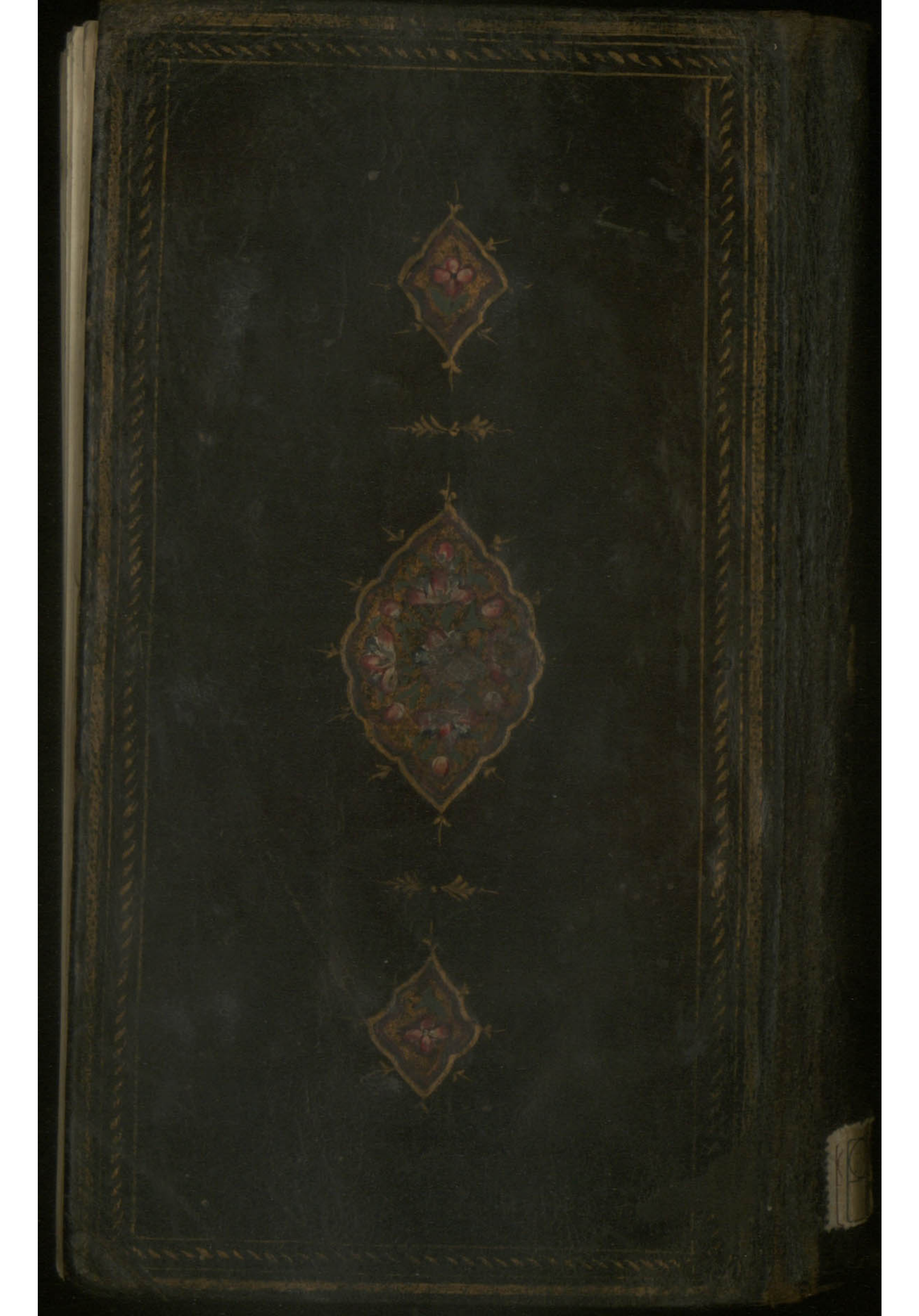
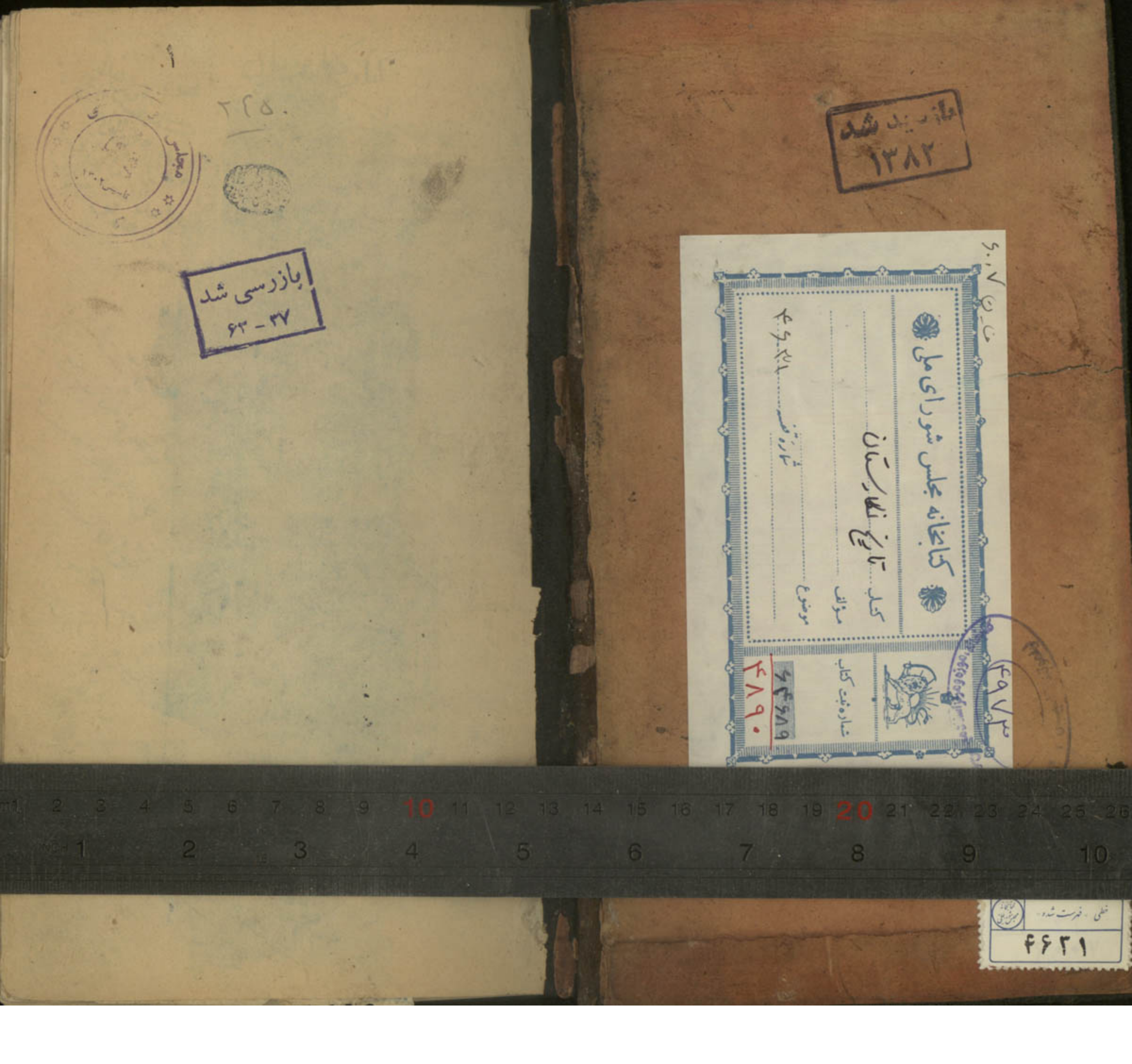



بازرسی شد
۳۷ - ۶۳
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۶۲۱





بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازندهٔ بهارستان ⁂ وی نگارندهٔ نگارستان ⁂ از کرم تازه کن بهار مرا
رقم صدق ده نگار مرا ⁂ دور دار از گزند حادثش ⁂ به نبی و ولی و اولادش ⁂
حضرت سلطان خسرو مالک رقاب ممالک تقدیر شعر نگارندهٔ پیکر انس و جان ⁂ نویسندهٔ
قصه کن فکان ⁂ عظم سلطانه که سالکان مسالک قرب از ادای محمدت و ثنایش را حلیه
و بار یافتگان سرادق کبریا از عهدهٔ شکر آلایش عجز قایل مخبر صادق و حبیب فایق خود
را که هزار دستان سرابستان و ما ینطق عن الهوی و بهنگ اورنگ کارستان ان
هو الا وحی یوحی است بخطاب مستطاب نحن نقص علیک احسن القصص شرف اختصاص
ارزانی داشت و رایات معجزات کتاب نو نفش را بعنایت بغایت و کلا نقص علیک من

انباء الرسل ما نثبت به فوادک بر ذروهٔ تقرب او استعلاء قاب قوسین او ادنی بر
افراشت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
و کلام معجز آیتش موصوف بصفت و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین محتوی بر آثار
سلف و قدما و منطوی بر اخبار اخبار انبیا و اساطین سلاطین و نحاریر حکما فرموده تا
ارباب طبع موزون و اصحاب رایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور نموده از
اطوار ذمیمه متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه
کانوا من آیاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت افزا عبرت گرفته بمقتضای مودای لقد کان فی
قصصهم عبرة لاولی الالباب نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و
نه در تنگنای ادبار و پریشانی مغموم و مهموم گردند و متیقن دانند که عالم فانی اعتبار را
نشاید و عمر و دولت چندانی نپاید ⁂ تاریخ جهان که قصه خرد و کلان ⁂ در جست و در آن
چه شهریاران چه تلان ⁂ در هر ورقش بخوان که تا عالم کذا ⁂ قد مات فلان و فلان
و فلان ⁂ اکنون معروض آنکه چون استنباط غرایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات
که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سر و علت غایی ارباب خبرت و اصحاب خبر
آنهاست همه کس را بسهولت میسر نه بعد از طی صحایف کتب مبسوطه احیانا این نوع
واقعه حیرت افزا ملحوظ میگردد و پس از مطالعه صحف مطوله گاه گاه خاطر از امثال این
احوال غرابت مآل محظوظ میشود لا جرم بخیال بخاطر فاتر ذره بمقدار ساقط از درجه اعتبار

مجدد این رسم مجدد والفقیر ابن محمد احمد اوصله الله تعالی الی سعادات السرمد نافت کم این
این درر غرر را از لجه سفاین معتبره و این جواهر ابدار را از معادن مولفات ارباب
اخبار برچیده نثار بارگاه عرش اشتباهی سازد که ایوان کیوان با وجود علو مکان یکمینه
دیرینه آستان اوست و سلطان صاحب دیوان چهارم با آنکه عطیه بخش جهانست کمینه
حاجب و پاسبان او اعنی نواب بواب ملایک حجاب زمانه تابع گردون غلام قدر
قدرت قضا احکام خواجه سلمان سلطان قضا رای قدر قدر که چون او :. سلطان قدر
نبوده ست قضا را :. درة التاج اساطین سلاطین جم التباس غرة النتاج اعاظم خواقین
سلیمان اساس جامی قرة العین سید شهدا :. زهره شاخ دوحه زهرا :. مصدوقه
آیه وافی هدایه و ربک یخلق ما یشاء و یختار و مصداق سیاق مصرع ای کاینات را بوجود
تو افتخار :. خاطر ملکوت ناظرش گنجینه اسرار جاوید و انامل فیاضش تعالی فتح و نوید نظم
زهی زبادیه آز کاروان امل را :. انامل تو بسر حد آرزو شده رهبر :. قهرمان نوامیس الهی
ترجمان آیات نامتناهی سدرة المنتهی عظمت و کبریا ثمره شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء
بیت ای که خورشید فلک بر فلک همت تو :. با وجود عظمت قدر سهایی دارد :. خرگه
جاه تو بالای سموات زوند :. تا سما نیز بداند که سمایی دارد :. علالة العلویة سلالة الموسویة
شخصی که نیست حد زبان نام بردنش :. دهان غنچه بشوید گر به مشک و گلاب :. که تا بنام شه
کامگار بگشاید :. نتیجه ذره طیبه سیدة النساء العالمین و مبین اسم همایونش آیه کریمه سلطان
مبین شعر گدا را چه یارا که نام شهان را :. بی عرض مدحت بحرزی نگارد :. طریق ادب آنکه

از

از روی اجلال :. ولیل مبینی ز تنزیل آرد :. بذا او آن الله عاد و النسب الی خیر الاسماء
بیت کشتی فکر چو شد غرقه دریای ثنا :. سوی ساحل نتوان بردنش الا بدعا :. یا کاپروردگارا
بحق آن بانوی مهین اعنی فاطمة بضعة منی حیث قال سید المرسلین که این دولت را
که محیی شعار ملت و ماحی ماثر بدعت بظهور فرج قایم آل محمد صلوات الله و سلامه علیه و آله
مقرون سازی و ذات قدسی سمات این فرشته صفات ملکی ملکات بیت اگر حق
را بر خلایق از پی احسان اوست :. منت انعام ایا کم بسلطان مبین :. مصدر توفیقات
گوناگون و خاطر خورشید مآثرش را مطرح فیوضات خارج از حد و چون گردانی بفضله و کرمه
امل صادق و رجا واثق است که یمین دولت ابدی الاتصال و پرتو این اقبال نظم
جیب جهان پر ز غرایب کند :. وضع تواریخ عجایب کند :. الحق چون در هر طرف این حدیقه
خلد آیین امیدی ای سواد بر رخ ایام خال عنبرین :. غیرت فردوسی و رشک نگارستان
چین :. عرایس ابکار حور مقصورات فی الخیام مستورند از هر گوشه این روضه نگارخانه
چین دوشیزگان و حور چین کامثال اللؤلؤ المکنون [illegible] اگر نگارستان موسوم
گردد روا است کمال اسمعیل درین سفینه نظر کن بچشم معنی بین :. که رنگ صورت مانی
و لعبت چینست :. و چون شاهد مقال بنور خط و خال نوادر اقوال و فرط نقش و نگار
غرایب آثار را آراسته بی تکلف اگر بر تو قبول ذوی العقول بروجنات صفحاتش نام
بدان سزا خسرو رسم بزرگان بود انصاف کار :. کار جهان نیست بجز خار خار :.
بوده انصاف که بینا بود :. در شمرد گرچه که مینا بود :. الهی بعزت نصرت ما فکان

معاذک جعلناکم علیهم سلطانا مبتناکه این پردگی تتق قبول را از چشم زخم هر بوالفضول نگا
دار و این محمل نشین بادیه فهم حجرات حسان را از تاراج غایی هر تیره رایی میازار و جبهه
اش را به پرتو تحسین بیارای و جبینش را بزیور آفرین مزین فرمای آری لطف و احسان
تو باید تا انچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید اگر نه معلوم که از دل شکسته چه آید و
از دست کار فروبسته چه کشاید عنوان بر رای مهر انجلای سخنوران بدایع احوال
و سخنوران نوادر اقوال مخفی نخواهد بود که درین صحیفه ایراد سوانح و قضایایی را که فی الجمله
غرابتی داشته باشد متحری است و اگر آن وقایع منسوب بسلاطین ایام و معرفت ایشان را
دخلی تمام در ایضاح مرام و بدان وسیله بذکار طبقات سلاطین و زمان تسلط هر یک
علی وجه الایجاز از مساعدت وقت مترتب است اما چون اظهار کیفیت ظهور سلطنت
هر خاندان و موجبات زوال دولت و استیصال آن دودمان با آنکه دخلی تمام
در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سر رشته مقصود از دست میبرد و حرف مطلوب
را از صفحه حصول میسترد و بالضروره صرف عنان بیان از آن وادی نموده مناسب
چنان دید که شطری از حالات را با فراید فوایدی که مناسبتی بسیاق سخن داشته باشد
در حواشی این جریده مرقوم کرداند و آن را از جمله هر حاشیه که بواسطه ارتباط کلام در
سلک تحریر منتظم میکردد آنرا رابطه دانند و انچه بنابر ازدیاد انتباه و رفع اشتباه
سمت تسطیر می یابد ضابطه خوانند بالجمله چون تتمیم این حالات و توجیه این مقالات
بالحاق روابط و الصاق ضوابط منوط و مربوط بود لهذا ایمایی بتسطیر این سطور

و اظهار اهتمامی بتحریر آن مزبور واقع میشد و هذا اوان الشروع فی الموعود و الاستمداد
من الرؤف الودود توجیه پوشیده نماند که هر نهال غرابت ثمر و هر وجه بدایع اثر
که بر جویبار این روضه تازه سر کشیده آبش از چشمه سار اخبار فن تاریخ و اخبارست
نه آنکه این بی مقدار چون افسانه گویان بی مزه و قصه خوانان داستان حمزه حکایتی
چند غریب که اصلا از مایه صدق دانه نصیب ندارد در رشته تنظیم و ترتیب کشیده
بلکه انچه مسطورست از کتب معتبره این فن چون تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر بترجمه
ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان و تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی بترجمه احمد بن محمد
مستوفی و تاریخ مروج الذهب مسعودی و تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمن مشهور بابن
جوزی و تاریخ آل عباس بترجمه یمینی ابی شرف جرباذقانی و کشف الغمه تالیف علی
بن عیسی اربلی و جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد عوفی و تاریخ الجنان عبد الله یافعی
یمنی و جامع التواریخ خواجه رشید وزیر و تاریخ گزیده و نزهة القلوب حمد الله مستوفی قزوینی
و وصایای خواجه نظام الملک و تاریخ قوام الملکی قاضی قوام الملک ابرقوهی و طبقات
ناصری تصنیف منهاج ابن سراج جرجانی و تاریخ وصاف عبد الله بن فضل الله شیرازی
و تاریخ فخر الدین داود بناکتی و مجمع النوادر احمد مشهور بنظامی عروضی سمرقندی و ظفرنامه
مولانا شرف الدین علی یزدی و تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملک جوینی و مجموعة
الاخبار تالیف رومی فتوحات میران شاهی تالیف مولانا سعد الله کرمانی مسالک و
ممالک عبد الرحیم مشهدی تاریخ سید ظهیر مازندرانی و تاریخ واسط تالیف سید جعفر

بن محمد بن حسن مشهور بجعفری و مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی و روضة
الصفای محمد خاوندشاه بلخی مشهور بامیرخواند و حبیب السیر غیاث الدین بن همام
الدین الشهیر بخواندمیر و تذکرة الشعراء دولتشاه و مجالس النفایس امیر علی شیر و
غیرهم مستخرج و مستنبط است اگر بعضی از آنها بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم خارج از حیطهٔ
امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرموده نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که فقیر
را در وقوع و لا وقوع آنها معذور دارند مصرع نیست بر ناقل بغیر از نقل کار ؛ و نظر بر
تکذیب و اغراق این شکسته نگارند و العذر عند کرام الناس مقبول من سوانح الافکار در
بعضی تواریخ مسطور است که نزار بن معد بن عدنان را که در سلک اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و
آله و سلم منسلک است اورا سه پسر والا گهر بل سه اختر خورشید اثر بود در حدت طبع و ذکا
و شمول تفرس و وفور تحدس بیقرینه و همتا یکی را مضر نام بود و یکی را ربیعه و آن یک را
ایاد و پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطالع بختیاری را بموجب مودای قل سیروا
فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین طی مراحل تجارت و اکتساب نموده بر مدارج
عزت و کمال و درج دانش و اوج ارتقا تصاعد نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان
گفت انوری بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد ؛ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه ؛ سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر ؛ درخت اگر متحرک
شدی ز جای بجای ؛ نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر ؛ ایشان بحسب الارادهٔ
پدر نامور روی بوادی سفر آورده بمطالعهٔ بلدان و معاشرهٔ خلان و کسب مجد و معالی

وصحبت

وصحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند قطعه ای دل بجستجوی هنر در جهان بگرد
شاید که آوری بکف بحیلتی بدست ؛ مرد آن بود که در که و بیگه نشان علم ؛ جوید بهر دیار
ز هر هوشیار و مست ؛ گر علم یافت سرور اقران خویش گشت ؛ ور مرد عذر او بر ارباب
روشن است ؛ تا آنکه در اثنای اسفار ساربانی بدیشان دوچار گشته از شتر گم شده خویش
تجسس نمود نخست برادر مهتر مضر بجواب مبادرت نموده گفت که آن شتر را یک دندان
شکسته است و ایاد گفت که ظاهرا یک پایش لنگست خسرو زان نشانی که بود
روشن و راست ؛ شبهه از پیش ساربان برخاست ؛ بدو گفتند که این راه
را که ما آمده ایم بگیر و برو که بمقصود رسی مصرع بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی
و از و درگذشته بتدریج طی مسافت میکردند و ساربان چندی قطع جبال و سهول و
تلال نموده چون از شتر نشان نیافت برگشته از پی مسافران شتافت و باز از گمشدهٔ
خویش استفسار نمود خسرو گفتا زین سوی تا بیک فرسنگ ؛ پایم از ناخن بداشت
درنگ ؛ در نوشتم بسی گریوه و کوه ؛ وز تک و پوی آمدم بستوه ؛ دیده گردی از آن
رمیده ندید ؛ گرد چه بود که آفریده ندید ؛ بار دیگری از آن سه برادر پرسید که آن
بارگیر آدمی مهد را یکطرف بار روغن و یک طرف شهد است ساربان تصدیق نموده بگریه
گفت سر بارش طناز بست عذرا عذار و آن یک بر زبان آورد که آن جمیله آبست باردار
خسرو ساربان را همه نشان درست ؛ کرد شک را به پیش خاطر سست ؛ آگهی
چون نداشت از فن شان ؛ چنگ در زد بسبک بدامن شان ؛ برادران سوگند مغلظه

یاد کرده‌ام که با شتر رانده‌ام بلکه خبر هم نشنیده‌ام القصه میانه ایشان کار بنزاع انجامید
و داوری پیش حاکم بردند اعمی جرمی بودند و آخر بدانجا رسید که جوانان را مقید ساختند
اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ آن الاغ بصاحب داده براءة ساحت اخوان الصفا نزد
حاکم بوضوح پیوست خسرو گفت باشد که من بدولت شاه ❊ یافتم هر چه باده گشت زراه ❊
شتر و هر چه بود بار برو ❊ وان عروسی که بد سوار برو ❊ و ملک ازین جوانان ملک سیرت
خجل گشته عذر خواهی نمود و چون آثار نجابت در جبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان
کوشیده در حریم حرم خود منزلی جهة ایشان مقرر فرمود و با ایشان همواره صحبت داشتی
روزی بتقریبی سخن شتر در میان آمد و ملک سر آن حال را از ایشان استفسار کرده
مهتر گفت که از راهی که آمده‌ایم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علف و خار و خاشاک
از صدمت چرا پاک شده جانب دیگر بحال خود بود لهذا بخاطرم رسید که یک چشم این
شتر کور نوانده بود خسرو همه یکسوی دیدم اندر راه ❊ خورد نیش از درخت و خار و
گیاه ❊ نقش بستم که یکطرف کور است ❊ که بیکسوی در چراند و رست ❊ برادر میانه عرض نمود
من که گفتم یک دندان ندارد در علف ظاهر بود و ایلاذ بسبب لنگش پای را بواسطه
کشیدن در اثنای راه بیان کرده و بار دیگر برادر مهتر معروض داشت خسرو گفت
اول دمی که از من رفت ❊ ماجرا از انگبین و روغن رفت ❊ آنچنان بد که در خس و
خاشاک ❊ دیدم آلایشی چکیده بخاک ❊ مگس افکنده بود یک سر شور ❊ سوی دیگر
قطار لشکر مور ❊ از هجوم مور تفرس روغن نمودم و از ازدحام مگس استدلال عسل

کردم و دیگری گفت خسرو آنکه بودی سوار گفتم زن ❊ از نشان دو پایش بردم
ظن ❊ چه از حوالی پی او گیاهی کلیچه چیدم و بو بیدم و از بویش قوت بهیمی در هیجان
آمده با خود گفتم دور نیست که این زن باشد خسرو نفس از آن بوی در گداز آمد ❊ و یک
شهوت در اهتزاز آمد ❊ و آن یک که حکم بحمل آن شتر نشین کرده بود گفت خسرو دیدم
آنجا که نقش پایش بست ❊ گشته پیدا آنجاک نقش دو دست ❊ گفتم این حامل گرانبار است ❊
کز زمین خاستنش دشوار است ❊ صاحب شرح مقامات حریری آورده که چون فی الواقع
همه دلایل ایشان سنجیده و معقول بود ملک را مستحسن افتاده در تعظیم و تکریم شان بامضی
الغایت کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیده محظوظ گشتی و هر روزه جهة ایشان
تحف و هدایا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب و بره جهة کباب فرستاد و چون
شکوه مجلس سلطان ایشانرا از اظهار ظرایف و لطایف مانع آمدی ملک یکبار از پس دیوار
گوش بر گفتار ایشان داشت و ایشان ازین معنی غافل بیت لب بگشایی اگرت
نوش نهاست ❊ کز پس دیوار بسی گوشهاست ❊ یکی گفت انگور این شراب از گورستان
حاصل شده و دیگری گفت این بره که کباب است همانا پرورده شیر کلاب است و آن یک
بر زبان آورده که بیت این ملک نی ز شاه آزاد است ❊ بلکه از پشت مطبخی زاد است ❊
ملک چون ازین ماجرا آگاهی یافت بغایت متأثر گردید چرا که نقد اوراک ایشان بر محک
امتحان تمام عیار آمده بود فی الفور باغبان را طلب کرده از کیفیت باده استفاده نمود
آنچنان بود که از ایشان شنیده بود و چون از چوپان حقیقت بره پرسید او گفت مادر این

بچه بیراگرک خورده و هم دران اوان سگی زاییده بود بنابرین بره مذکور را بشیر آن سگ
پرورده‌ایم و چون این حکم بوضوح انجامید ملک را اضطراب بیشتر شده بجانب مادر [illegible] رفت
و سر این قضیه از و استکشاف رفت و بعد از اصرار بر انکار چون ملک زنهار داد شرح
ماجرائی که میانه او و مطبخی گذشته بود بر وجهی تقریر نمود مصرع که از ان سر کار گشت عیان
بعد از ان یوتاق آن سه یگانه آفاق آمده بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد جوانان
چون علاجی غیر از اقرار ندانستند آن یکی گفت که کیفیت راح مدام راحت نه اندوه و ملال
چون ازین شراب جرعه آشامیدیم کیفیتی بجز غم و الم ندیدیم پس معلوم شد که شراب را
خلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش از خاک ارباب هلاک حاصل شده
باشد و دیگری گفت که چون لقمه از گوشت این بره تناول نمودم لعابی از ان در دهانم
آمده استخوان پهلویش نیز با استخوان پهلوی سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این
بره بشیر سگ پرورده شده و آن یک از کمال خجالت و انفعال بیان نمود که همواره درین
ایام و اوقات چیزی غیر از حکایت آتش و نان از خدمت سلطان استماع نیفتاد ∴
نظم نامدت هیچ ره سخن بزبان ∴ که نبود اندران حکایت نان ∴ گر درو بیش [illegible]
بضمیر ∴ که ضمیرست نسبتت نه بسیر ∴ و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود لمعه اولی در احوال
حضرت خاتم الانبیا صلی الله نسب شریفش برین موجب است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن عدی بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از

عدنان

عدنان تا حضرت اسمعیل علیه السلام مختلف فیه است و الده اش آمنه بنت وهب بن عبد
مناف بن زهره بن کلاب ولادت همایونش روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول
عام الفیل در زمان نوشیروان در مکه معظمه و پدرش پیش از تولد آن حضرت وفات یافت
و مادرش در شش سالگی رحلت نمود و جدش در هشت سالگی و بعد از ان عمش ابوطالب
کفیل آنحضرت شده در دوازده سالگی بر سبیل تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنج
سالگی آنحضرت جهت خدیجه کبری بشام تجارت رفته بعد از معاودت او را بخواست و در سی
و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراقی
نصب فرمود و چون سن شریفش بچهل رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب وقت
چاشت در غار حرای مکه جبرئیل آمد و پنج آیه از سوره اقرا باسم ربک بر او خوانده او بدعوت
مامور شد و نخستین کسی که تصدیق آن سرور نمود امیر المومنین علی علیه السلام بود و خدیجه کبری
و سه سال دعوت در خفیه بود و بعد از ان آشکارا شد و قریش آزار مسلمانان میکردند لاجرم
در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان که از ان جمله یکی جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند
و در سال هفتم همه کفره قریش معاهده نمودند که با بنی هاشم مناکحه و معامله و مکالمه نکنند و در
سال یازدهم خدیجه و ابوطالب که حضرت در کنف او از شر اعدا محفوظ بود ارتحال فرمودند
و در همین سال بعضی مردم مدینه با او بیعت کردند و در دوازدهم قضیه کثیر الابتهاج معراج روی
نمود و در سیزدهم هفتاد مرد و هفت زن از اعیان مدینه اسلام آورده آنحضرت مصعب
بن عمیر را مصحوب ایشان بدانجا فرستاده هم درین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال

دوم بحضرت سیدة النسا فاطمه زهرا اباعلی مرتضی بفرمان حق جل وعلا مناکحت فرمود
ومدت ده سال که در مدینه بود پنجاه وشش نوبت لشکر بر سر اعدا فرستاد وبیست
هفت نوبت بنفس نفیس خود متوجه غزا شد از آن جمله نه جنگ اتفاق افتاد اول بدر که
اکثر عظمای کفره قریش چون ابوجهل وعتبه وشیبه کشته گشته بعضی نیز اسیر شدند دوم
احد که درین غزوه دندان مبارک حضرت شکسته عمش حمزه سید الشهدا شهید گشت
سیم غزوه بنی المصطلق بود ودر انجا دو هزار کس از کفار مقتول گشته زنان واموال
ایشان بدست مسلمانان افتاد چهارم غزوه خندق است که ابوسفیان ده هزار کس
از قریش ویهود واعراب مددی بهم رسانیده بحوالی مدینه آمدند وحضرت علی الصباح حسب
الصلاح مسلمانان خندقی بر گرد مدینه زدند ودرین غزوه عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار
برابر گرفتندی بضرب شمشیر حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام کشته شد وکفار
توهم بخود راه داده فرار کردند پنجم غزوه بنی قریظه است که یهودان خلف عهد نموده
با عدا پیوستند وبعد از هزیمت احزاب بقلعه در حوالی مدینه متحصن گشته بعد از تسخیر نهصد مرد
ایشان را گردن زده زنان وکودکان ایشان را اسیر کردند ششم غزوه خیبر است و
آن هفت قلعه است در هم وفتح آن به نیروی بازوی شاه ولایت پناه صورت پذیرفت
هفتم فتح مکه است ودرین غزوه حضرت امیرالمومنین پا بر دوش حضرت رحمة للعالمین
نهاده حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخت واکثر قریش مسلمان شدند وبیست و
چهار کس از کفره بقتل رسیدند هشتم غزوه حنین است که با قبیله بنی ثقیف وهوازن

واقع

واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاده آخر غالب آمدند وهفتاد تن را از ایشان
بکشتند وزنان وفرزندان ایشان را اسیر کردند نهم غزوه طایف است که همین
دو طایفه ازین معرکه گریخته بقلاع آنجا در آمدند وحضرت بمحاصره مشغول گشته هفده شبانروز
جنگهای عظیم واقع شد وبعد از آنکه آن حضرت از انجا کوچ کرده بمنزل خود نزول فرمود اکثر
هوازن بملازمت شتافته اسلام آوردند ودر سال ششم از هجرت حضرت هفت رسول
بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت فرمود اول عبدالله بن
حذافه سهمی را به پرویز خسرو عجم دوم دحیه کلبی را بهرقل قیصر روم سیوم عمرو بن امیه ضمری
را بنجاشی پادشاه حبشه چهارم حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس حاکم اسکندریه پنجم شجاع
بن وهب اسدی را بحارث غسانی والی شام ششم سلیط بن عمرو عامری را به هوذه
حنفی صاحب یمامه هفتم علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین ارسال داشت
وبغیر از نجاشی ومنذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشد ودر سال دهم که
حضرت با اهل بیت حج فرموده بود وبعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام را وصی وخلیفه گردانیدند وازواج طاهرات واصحاب بتهنیت حضرت
امیر رفتند وچون سن شریف حضرت رسول به شصت وسه رسید در ربیع الاول
سنه احدی عشر بجنت اعلی انتقال نمود مولانا نظام استرابادی علیه الرحمه فرماید
ز بعد معرفت کردگار لم یزلی :: نبی شناسم از ان پس علی وآل علی :: خداست آنکه
تعقل نمودن کنهش :: برون نهاده قدم از حدود محملی :: نبی است آنکه بود در مدارس

تحقیق ⁂ بری کتاب کمالش زنکته جدلی ⁂ جلیست انکه کداز دیده برق لمعه تیغ ⁂ حسود در اکه
بود نقد بوته دغلی ⁂ امیر المومنین علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پسر عم رسول و زوج
بتول است و اولین امام است از ائمه اثنی عشر والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب لقب شریفش مرتضی ولادت
مجسته اش بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم رجب در درون حرم کعبه امامتش
بیست و نه سال و کسری و در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرموده اند
اول جنگ جمل که آن خوارج را ناکثین خوانند و در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین در بصره
واقع شده و در آن معرکه طلحه و زبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند دوم جنگ صفین که
در صفر سنه سبع و ثلثین واقع شد با معاویه علیه اللعنه و مردم شام که ایشان را قاسطین گویند
در موضع مذکور اتفاق افتاد و قریب صد روز متمادی گشت و درین جنگ هشتاد هزار
خارجی بدرک اسفل رفتند و از اهل حق عمار یاسر و اویس قرنی عز شهادت یافتند
سیوم حرب نهروان و آن جماعت را مارقین خوانند در سنه ثمان و ثلثین در موضع مذکور
روی نموده و همه ایشان به تیغ جهاد کشته شده نه تن فرار نموده و ایشان شش هزار کس
بوده اند و مدت عمر شریفش شصت و سه سال و شهادتش در نوزدهم رمضان سنه اربعین
و عبد الرحمن ملجم ملعون آنحضرت را زخم زده در شب بیست و یکم ماه مذکور شب جمعه بفردوس
برین خرامید مشهد مقدسش نجف دار الخلافه اش کوفه اولاد امجادش بیست و هفت
ذکور امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عمر و عباس و جعفر و عبد الله و عثمان و محمد اصغر

و عبد الله و یحیی و عون اناث زینب کبری و زینب صغری و رقیه و ام الحسن و رمله و نفیسه و
رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و ام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه امام
حسن ؑ امام دوم است پدرش علی مرتضی مادرش فاطمه بنت رسول الله کنیت همایونش
ابو محمد لقبش زکی ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان سنه اثنی امامتش
هشت سال و چهار ماه و شانزده روز شهادتش بسبب زهر الماس بفرموده ملعون بن ملعون
و شیطان بن شیطان معاویه بن ابی سفیان لعنه الله علیهما در روز پنجشنبه بیست و هفتم
صفر سنه تسع و اربعین و عمر شریفش چهل و هشت سال مرقد منورش گورستان بقیع مدینه
طیبه اولاد امجادش پانزده ذکور زید و حسن و عمرو و قاسم و عبد الله و عبد الرحمن و
حسین اثرم و طلحه و اسحق اناث ام حسن ام حسین ام فاطمه ام عبد الله ام عبد الرحمن
ام سلمه رقیه امام حسین امام سیوم است پدرش علی مرتضی علیه السلام مادرش فاطمه
بنت رسول الله کنیت همایونش ابو عبد الله لقب شریفش سید رشید ولادتش در مدینه
آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث امامتش یازده سال و یازده ماه و چند روز شهادتش
بفرموده یزید بن معاویه علیه اللعنه و سعی عبید زیاد ملعون روز جمعه دهم محرم سنه احدی و ستین
در کربلا مشهد سدره مرتبه اش حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز اولاد
امجادش شش تن ذکور علی اکبر علی اصغر جعفر عبد الله اناث سکینه و فاطمه امام
زین العابدین امام چهارم است پدرش امام حسین علیه السلام مادرش شهربانوی بنت یزد
جرد شهریار پادشاه عجم کنیت همایونش ابو محمد لقب شریفش سجاد ولادتش روز یکشنبه

پنجم شعبان سنه ثمان وثلثین در مدینه امامتش سی وچهار سال ودو روز شهادتش بزهر
بفرموده ولید بن عبد الملک مروانی در روز شنبه دوازدهم محرم سنه خمس وتسعین عمر
شریفش پنجاه وهفت سال مرقد مبارکش بقیع مدینه اولادش پانزده نفر ذکور امام محمد
باقر زید عمر عبد الله حسن حسین اکبر حسین اصغر عبد الرحمن سلیمان علی محمد اصغر اناث
خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم امام محمد باقر امام پنجم است پدرش امام زین العابدین مادرش
ام عبد الله دختر امام حسن کنیت شریفش ابو جعفر لقبش باقر ولادتش در روز شنبه سوم
صفر سنه ثمان وخمسین در مدینه امامتش نوزده سال ودو ماه وبیست وپنج روز شهادتش
بزهر بفرموده ابرهیم بن ولید در روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه سنه اربع عشر ومایه عمر شریفش
پنجاه وهفت سال مرقدش بقیع اولادش هفت نفر ذکور امام جعفر صادق عبد الله ابرهیم
عبید الله علی اناث زینب ام سلمه امام جعفر صادق امام ششم است پدرش امام
محمد باقر مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابا بکر کنیتش ابو عبد الله لقبش صادق
ولادتش روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث وثمانین در مدینه امامتش سی وسه
سال ودو ماه تقریبا شهادتش بزهر بفرموده ابو جعفر دوانقی علیه اللعنه در شوال سنه ثمان
واربعین ومایه مشهد شریفش بقیع عمر شریفش شصت وپنج سال اولادش ده نفر ذکور امام
موسی کاظم واسحق ومحمد واسمعیل وعبد الله وعباس علی اناث ام فروه فاطمه اسما امام
موسی کاظم امام هفتم است پدرش امام جعفر صادق مادرش حمیده بربریه کنیتش کاظم لقبش
ابو الحسن مقدم ولادتش در یکشنبه هفتم صفر ثمان وعشرین ومایه در منزل ابوا بود امامتش

بست

بیست وهشت سال ونه ماه وکسری شهادتش بزهر بفرموده هارون الرشید در بیست
وچهارم رجب سنه احدی وثمانین ومایه در بغداد مرقد شریفش در مقابر قریش بغداد
عمر شریفش پنجاه وپنج سال اولادش سی وهشت نفر ذکور امام علی موسی الرضا زید ابرهیم
عقیل هارون حسن حسین عبد الله اسمعیل عبید الله محمد احمد جعفر یحیی اسحق عباس ابو القاسم
حمزه عبد الرحمن قاسم جعفر الاصغر اناث خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمه الکبری فاطمه الصغری
کلثم ام کلثوم امنه زینب ام عبد الله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده
امامه میمونه امام علی رضا امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم مادرش ثوبیه کنیت شریفش
ابو الحسن لقب همایونش لقب شد رضا چون رضا بودش آین ولادتش روز پنجشنبه
یازدهم ذی قعده سنه ثمان واربعین ومایه در مدینه امامتش بیست ویکسال وپنج ماه وکسری
شهادتش بزهر بفرموده مامون علیه اللعنه در صفر سنه ثلث ومائتین مرقد منورش در سناباد
طوس عمر شریفش پنجاه ویک سال وکسری اولادش محمد جواد ابو جعفر ثانی ابو محمد الحسن
جعفر ابرهیم حسین امام محمد تقی امام نهم است پدرش امام رضا مادرش خیزران کنیتش
ابو جعفر لقبش جواد اولادش در مدینه شریفه نوزدهم ماه رمضان سنه خمس وتسعین و
مایه امامتش هفده سال شهادتش بزهر بفرموده معتصم در سه شنبه آخر ذی قعده سنه
عشرین ومائتین در بغداد مرقد شریفش در جنب جدش کاظم علیه السلام عمر شریفش بیست و
پنج سال ودو ماه ویازده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور امام علی موسی اناث
فاطمه امامه امام علی نقی امام دهم است پدرش محمد جواد مادرش سمانه کنیتش ابو الحسن

نقبش نقی ولادتش پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین در موضع صریا و مدینه امامتش
سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر بفرموده معتمد عباسی در دو
شنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سامره مرقد شریفش همانجا عمر شریفش
قریب چهل سال اولادش چهار نفر ذکور امام حسن عسکری حسین جعفر اناث عالیه امام
حسن عسکری امام یازدهم است پدرش امام علی نقی مادرش حدیث کنیت مبارکش
ابو محمد لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنه اثنی
و ثلثین و مائتین امامتش پنج سال و هشت ماه و کسری شهادتش بزهر بفرموده معتمد عباسی
در یکشنبه ششم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سامره مرقد شریفش همانجا عمر شریفش
بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز ولد خلفش همین حضرت صاحب الزمان است
امام محمد مهدی امام دوازدهم است پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس خاتون
کنیت همایونش ابو القاسم لقب خجسته اش حجت و قایم و منتظر و صاحب الامر ولادت
همایونش شب جمعه پانزدهم شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره عمر شریفش ایام
امامتش خدا میداند در کودکی علم و حکمت ارزانی داشت چنانچه بعیسی و یحیی علیهما السلام
و آنحضرت را دو غیبت دست داده یکی صغری و آن در زمان معتمد عباسی است در سنه
خمس و ستین و مائتین و درین غیبت صغری میانه حضرت و صلحای امت مدت هفتاد و
چهار سال آمد و شد مینمودند تا در شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه در زمان راضی عباسی
آن سعادت بعد از موت علی ابن محمد السمرقندی منقطع گشت و این اول غیبت کبری است

ومن الکرامات صاحب کشف الغمه گوید که من الکرامات قصه غریبه اسمعیل هرقلی را
که درین نزدیکی روی نموده بود بنا بر غایت غرابت میگفتم قضا را یکی از جماعت گفت که
من شمس الدین محمد پسر چلبی اسمعیلم مرا آن حسن اتفاق خوش آمده ازو سوال کردم گفتم
ران پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نه در آن وقت خرد بودم اما بعد
از صحت مشاهده کردم موی از آن رسته بود شرح این قصه آنست که اسمعیل هرقلی را
ریشی در ران راست پیدا شده و هیچ چیز خوش نمیشد آخر درد خود را بجناب سید رضی الدین
ابن طاوس قدس سره گفته شد سید جراحان حله را طلب داشت و از ایشان علاج
آن پرسید ایشان گفتند باتفاق که علاج آن منحصر است در قطع و آن قطعا جایز نیست
زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقع است و در قطع این ماده احتمال انقطاع از رگست
و انقطاع آن مستلزم هلاک و سید چون در آن وقت متوجه بغداد بود او را همراه برده بجراحان
آنجا نمود ایشان نیز بعینه آن جواب گفتند اسمعیل گوید که چون قطع نظر از علاج کردم
مرا یاس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسه سامره گشتم و از روی عجز و شکستگی
و دردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا نمودم و از بواطن ائمه هدی
استعانت میجستم تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از
آنجانب چهار سوار دیدم همه شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوش بود و یکی نیزه
در دست داشت بمن رسیدند و سلام کردند و من جواب دادم آن نیزه دار
بر دست راست فرجی دار و آن دو سوار بجانب چپ او بودند پس آن فرجی دار مرا

گفت تو فردا از نزد اهل و عیال خود خواهی رفت گفتم آری گفت پیش من آی که زخمت
ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرده آنرا بفشرد چنانکه درد بسیار کرد و آن نیزه دار
گفت افلحت یا اسمعیل مرا از شناخت او عجب آمده گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی
و عم آنحضرت مرا گفت که این امامست و من بی تاب شده ران و رکاب نصرت ایابش
را بوسیدم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود که برگرد من گفتم که هرگز از ملازمت تو
جدا نخواهم شد بار دیگر گفت برگرد من گفتم که هرگز صلاح در نیست و من در رفتن اصرار میکردم
آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام نمی شنوی بالضروره توقف کردم و چون آنحضرت
اندکی رفت روی باز پس کرده گفت چون ببغداد روی مستنصر ترا طلبیده چیزی خواهد
داد زینهار نستانی مرا حیرتی روی داده ایشان از نظرم غایب شدند بعد از آن متوجه
مشاهد علیه شدم و از مردم کیفیت سواران استفسار نمودم گفتند میتواند بود که شرفای
اینجا باشند گفتم خیر حضرت امام بود گفتند امام فرجی پوش بود یا نیزه دار گفتم صاحب
فرجی گفتند چرا زخم را بدو ننمودی و در آن وقت چندان حیرت مرا دست داده بود که
بی دست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم و آن محل بوقت خود افتاده گفتم آری نمودم
پس روی ران راست را ملاحظه کرده اثری از زخم نیافتم و مرا از کمال دهشت گمان
آن شد که مگر آن زخم بر روی ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اثری اصلا نیافتم
بنابرین مردم هجوم نموده لباس مرا بواسطه تبرک وصله وصله میبردند و بدان رسید که
من در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام آن عتبات عالیات مرا از میان ایشان

بیرون آورده بخرابه رسانیدند و آن شب در انجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم و
چون مردم شهر بران حقیقت اطلاع یافتند خلق بی نهایت بر سر من جمع گشته هیچ نمانده
بود که مرا خفه نمایند و سید رضی الدین چون واقف شده بود خود را بمن رسانید و سید
مرا از ان مهلکه خلاصی داده نزد وزیر مستنصر که قمی بود برد و من شرح آن قضیه را
بیان کرده وزیر تمامی حکما را جمع کرد و از ایشان پرسید که بر تقدیر انکه این ماده را
قطع کنند و انکس نمیرد چند گاه علاج پذیرد همه گفتند لااقل دو ماه اما دران موضع
مغاکی سفید پدید آید و مو از انجا نروید گفتند چند وقتست که ریش این درویش را
دیده اند گفتند ده روزست پس باشاره وزیر من ران خود را برهنه کردم و یکی از
حکما صیحه زده فریاد بر آورد که هذا من عمل المسیح و سید علیه الرحمه نعره زده بیهوش بیفتاد
اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بیهوش بیفتادند و بعد از ان وزیر مرا نزد مستنصر
برده او بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار انعام نمود من بنا بر امر صاحب الامر
انرا قبول نکردم و شمس الدین محمد مزبور میگفت که در زمستانی که پدرم رحل اقامت
در بغداد انداخته بود بامید این سعادت هر چند روز بسامره رفته باز می آمد چنانچه در ان
زمستان چهل نوبت آمد و شد نموده بود اللهم ارزقنا شرف لقائه واحشرنا تحت لوائه
بحرمة سید المعصومین **و من غرائب الطلسم** در بعضی کتب اخبار مسطورست که در شهور
سنه اربع و اربعمایه در واسطه عورتی را جذام پیدا شده مرتبه بینی و لبها و انگشتان
دست و پا افتاده اندام او متعفن گشت آخر شوهر و پسرش از روی تنفر او را بیرون انداختند

و پسرش هر روز دو کرده نزد وی برده انداختی روزی به پسر گفت حسبنا قدح جرعه
آبی بده تا بیاشامم و وی قرصها را بدستور نزد او برده بینداخت و بگریخت و تشنگی
بجوان زن غلبه کرده دران حوالی جوی آب بود خواست تا خود را بدان رساند بمجرد
اندک حرکتی او را غشی دست داده از کمال تشنگی و خواری بر روی خاک افتاد و
یکبارگی کرم نامتناهی الهی بحسب فحوای عمرادای انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم
جود لهای شکسته هست مهمانخانه غیرت ∴ خوش حلوای نومیدی زهی پالوده حرمان ∴
جلوه گر گشته چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت و خلایق چون برین حال اطلاع
یافتند بروی هجوم آورده از وی سبب صحت پرسیدند و ضعیفه صحیحه چنین تقریر
کرد که در حین بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرص نانی و اندک شیری و قدحی آب
بمن دادند که بخور و بیاشام و چون قرص خوردم ملاحظه کردم که اعضا بحال خود است
و آبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن آب نخورده بودم پس بدین شادی گفتم شما چه
کسانید و چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا و خدیجه کبری
علیهم السلام نظم هست ازان معشر بلند آیین ∴ که گذشتند از اوج علیین ∴ حب
ایشان دلیل صدق و وفاق ∴ بغض ایشان دلیل کفر و نفاق ∴ قرب شان مایه علو و
جلال ∴ بعد شان مایه عتو و ضلال ∴ پس حضرت امام حسن دست شفابخش خود بر سینه
و روی من کشید و حضرت امام حسین کف مبارک خویش بر پشت من نهاده برخیزانید
و زنبیلی مانند صدف از من جدا شد و بینی و لب و جمله انگشتانم بحال خود آمدند و این

جوزی آورده که مردم فوج فوج متوجه زیارت او شدند و از و برکت میجستند ∴
ومنها در بعضی از کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک مروان علیه اللعنة شنید
که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در بیابان اندلس تقرب
بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم از مس ترتیب داده اند بنا برین فشانی بام
موسی حاکم آن دیار نوشت که بدانجا رفته آنچه از غرایب آن آثار بر و ظاهر شود اعلام
نماید موسی نصیر بر مردم جهاندیده صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدان صوب توجه
نمود و چهل شبانه روز قطع آن بیابان کرده بمقصد رسید و زمینی دید در غایت نزاهت
آب و هوایی در کمال لطافت مصرع که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور ∴ و
موسی از گرد راه بحوالی آن بنا رانده هرچند احتیاط نمود دری و دریچه ندید که بانجا توان
در آمد و از امرای خود یکی را با هزار سوار بآن حوالی ارسال داشت که شاید کسی تواند
یافت که حقیقتی از و استفسار کند ایشان هرچند دران بیابان بی پایان انوری که
کس ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر ∴ کسی نرفته بشیبش مگر بپای گمان ∴ ز سنگ صیقلی بر
وردهاش برده تمای ∴ ز استخوان مسافر ز خرهای گران ∴ کسی بروز سفید و شب سیاه
درو ∴ بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان ∴ شرایط تفحص تقدیم رسانیدند کسی بدست
شان نیفتاد آخر رای بهابران قرار یافت که نقب زده بدانجا در آیند و چون نقب
را باب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنا را با آب رسانیده اند و از مس و ارزیز
ریخته کرده و آن مایوس شده بخاطر آوردند که در پهلوی آن برج دیواری که محاذی

انجا باشد برآرند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ برآوردند و دیگر
امکان نقل آلات نبود و دویست و ده ارش می بایست که مساوی شود و معماران
بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب داشتند و هنوز سی ارش
دیگر در می بایست که نردبانی سی ارشی ساخته بر انجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر
که بدانجا رفته حقیقت اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد مردی برگشته را طمع برین داشته
چون بسر نردبان رسید خنده بر و غالب گشته قهقهه زد و خود را در انجا انداخت و به
یکبار از اندرون جوش و خروش و غوغای عظیم برخاسته تا سه روز متمادی گشت
روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی آن حصار رفته هر چند او را آواز دادند جواب نیافتند
مصرع جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتد ❊ و موسی باز آن ندا را تکرار کرده دیگری داعیه
آن سفر کرده او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخته آوازهای مهیب جانگاه
بلشکرگاه میرسید و آن ولوله تا سه روز کشید و دیگر هر چند موسی مبالغه نمود کسی جرات
نکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخته بخت برگشته دیگر قدم تهور در وادی تحیر نهاد و
مقرر کرد که ریسمانی بر میانش بندند و چند کس در زیر نردبان نگاه دارند که چون خواهد
که خود را در انجا اندازد نگهدارند و موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیده قامت آنکس
دو پاره گشته بموجب قضیه نصف لی و نصف لک نامش از صفحه روزگار حک شد بیت
هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش ❊ زنهار حمامی جو رسی مگذر از انجا ❊ موسی نصیر
از استعلام آن طلسم مایوس گشته در حین مراجعت لوحهای بسیار به بلندی بیست

ارش از سنگ سفید ملاحظه نموده در انجدود نصب کرده بودند و در انجا اسامی پیغمبران
و سلاطین رقم کرده از انجمله لوح سیمی بود که در انجام قوم بود که زنهار از ینجا تجاوز مکنی
که بیم هلاکت و موسی چون از ان نوشته واقف شد تعجب نموده دو سوار را که اسپان
راهوار داشتند بدان سوی فرستاد و چون از انحدود در گذشتند و قدری راه رفتند
ناگاه جانورانی بر هیات موران از میان درختان بیرون تاخته جوانان را با اسپان
قطعه قطعه کردند قطعه آسان مگیر کار که در سینه این طلسم ❊ دندانها که مینی دندان اژدها شد
نادر بود که دست دهد فتح این طلسم ❊ از اکه نی بدست ارادت کلید لاست و من مآثر
الفصاحه آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی بثینه و جمیل چون صیت فصاحت و صدای
فصاحت عبدالملک مروان باطراف جهان رسید وی بدیدار بثینه میل نموده او را نزد خویش
طلب داشت و نظر بر جمال او گماشت و چون او سیه فام و لاغر اندام بود صفای جبینش
در وی ندید از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال دیده که از جمله عالم ترا برگزید سعدی سیه چرده
را کسی زشت خواند ❊ جوابی بگفتش که حیران بماند ❊ بثینه چون بغایت فصیحه بود در بدیهه
جوابش داد که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اند که ترا بخلافت برگزیده اند مصرع
کسی فسانه شود در جهان بدگر جمیل ❊ که نیست جوهر نفسش بخوی بد موصوف ❊ عبد
الملک بغایت منفعل گشت و هیچ نگفت ع چه مردی بود کز زنی کم بود و من الوقایع
آورده اند که در ایام عبدالملک در شهور سنه ست و سبعین شبیب نام شخصی که در ان
عهد مثل او چابک سوار بر دل مصرع نی در عجم یکی جو و یست و نه در عرب ❊ در هول

خروج کرده داد مردی و مردانگی داد از جمله تنها با دویست سیصد مبارز کوشش کرده
غالب آمدی و اگر خصم صد هزار بودی بیش از هزار جوان با خود در جنگ نبردی و حجاج
از دست او بجان آمده عتاب بن ورقا را با پنجاه هزار سوار بجنگ او فرستاد و او با
ششصد کس مدافعه نموده ایشان را منهزم گردانید و حجاج مدد از شام طلبیده جمعی از
شام و عراق مجتمع گردانیده بمقاتله او شتافت و او پای کم نیاورده کوششی نمود
که بیگانه و آشنا بر او ثنا کردند آخر حجاج را منهزم گردانیده کوفه را بر او حصار کرد و حجاج
آغاز مکر و تزویر نموده کسان بر سبیل شبیخون بسر او فرستاده برادرش غزاله و زوجه
اش غزاله را اسیر کردند بنابرین او دل شکسته شده خواست که از رود صرصر بگذرد
قضا را ابغوی دران کشتی با باد بانی آغاز نشاط کرده کشتی به پهلو غلطیده شبیب در آب
افتاد و در مرتبه اول که سر بر آورده گفت و کان امر الله قدرا مقدورا و بار دیگر سر بر
آورده خواند ذلک تقدیر العزیز العلیم پس غرقه شد و چون خبر مردنش بمادر او رسید
باور نمیکرد و همین که گفتند غرق شد آغاز نوحه کرد و چون سبب پرسیدند گفت چون
بدو حامله بودم در خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمد و پرتو او بهمه جهان
رسید اکنون دانستم که آتش را بغیر آب نکشد و من النوادر در حبیب السیر از جامع
التواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر تصاریف ایام از بلخ جلا نموده متوجه شام
که دران حین دار السلطنه حکام بنی امیه بود گردید روزی بمجلس سلیمان عبد الملک در
آمده دران اثنا تغیری فاحش در سلیمان پیدا شد حکم باخراج جعفر نموده روی باهل مجلس

آورد

آورد و گفت این شخص زهر خورده همراه دارد حاضران پرسیدند که از چه معلوم کرده امیر
گفت بواسطه آنکه دو مهره جزع در بازوی من بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت
کنند و جهة امتحان از جعفر سؤال کردند از این معنی گفت آری زهر در زیر نگین دارم تا در
هنگام شدائد بر کام ریزم لاجرم او و اولادش ملقب به برمکی شدند و چون در مجلس مهرها را با
قدری زهر حاضر نمود مهرها خود را چنان بر هم زدند که بیم آن بود که بشکنند و همه اهل
مجلس متعجب گشتند تمثیل صاحب حبیب السیر گوید در بعضی از تواریخ مسطور است که
یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری بتحفه سلطان محمود غزنوی فرستاد و از
خواص آن مرغ بود که هرگاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ
رفتی و از غرایب آنکه قطرات اشکش بسان سنگ منعقد گشته خاصیت سنگ مزبور آن
بود که چون آن را تراشیده بر جراحتها نهادندی التیام یافتی منها سلیمان از جعفر پرسید
که هیچ خبر از این طرفه تر دیده جعفر گفت آری روزی والی بلخ در کنار جیحون نشسته
بود و نگین انگشترش که یاقوتی بود آبدار از دستش در آب افتاده حاضران بر فوتش
اظهار ندامت کردند او گفت باکی نیست و در ساعت خازن را طلبیده گفت
فلان صندوقچه را بیار و چون خازن صندوقچه را حاضر کرد وی از آنجا ماهی بیرون آورده
در آب انداخت و بعد از لمحه ماهی آن دانه نفیس را بدهن گرفته بیرون آورد و سلیمان
از استماع این حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم بلخ فرستاد و آن را استدعا
نموده و چون قاصد عود نموده ماهی را همراه آورد صدق کلام جعفر بوضوح پیوست تمثیل

صاحب قوام الملکی گوید که جوهری هست که آنرا شاه جوهران گویند خاصیتش آنست که
چون مقناطیس جذب جواهر نفیس کند و اگر در دریا فرو گذارند جواهری که در آنجا ولی
باشد با خود بیرون آورد نقلست که از خسرو پرویز انگشتری یاقوتی در دجله بغداد افتاد
وی بدین تدبیر آنرا بیرون آورد و من بدایع المناظرات در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطورست
که روزی هشام عبدالملک که بتنزه منظور زاده سیر مشهور بود بگلزار رفته دران اثنا
نظرش برغباری افتاد که در شارع عام ظاهر گشت و ملازمانرا توقیف نموده خود با یک
غلام رفیق نام بدانصوب توجه نمود و آن خود قافله بود که از ولایت شام بکوفه میرفت
و هشام را دران میان نظر بر پیری افتاد و روی بدو آورده پرسید که از کجایی و از
کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام از دانستن حسب و نسب من تراچه کار هشام گفت سبب
اخفا ظاهر گشت شرمت می آید که از نسب ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت من مردم از
قبیله بنی حکم و با قبیله ملک قرابت نسبی دارم هشام گفت الحمد لله چه شکرها واجبست برکسی
که این نوع نسبی ندارد پیر گفت نسب ما اگر خوبست و اگر بد معلوم کردی باری نسب
عالی خود شما بیان فرمایید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش طوایف
بسیار اند و بمقتضای جعلناکم شعوبا و قبایل و شعب بیشمارست عالی و سافل و عالم
و جاهل در میان ایشان هست تو از کدام شعبه هشام گفت از معارف بنی امیه ام
پیر خندان شده گفت عبدالله شهابی شراب عشق عجب شورشی بجان آورد ❁ که هرچه در
دل من بود بر زبان آورد ❁ مرحبا یا اخی بنی امیه نیک رفتی که مرا از حال خود آگاه

کردانیدی

کردانیدی و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا
و طلعت زیبا و طلاقت لسان و فصاحت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی الحق چه
داری جمال بی بدل حسنی بی بی مثلی مثل ❁ خال و خط بس بو العجب چشم و لب فرمود کی ❁
ای امیر بدانید که ارواح خلایق شما بد چه شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است
عبارت از شماست و آیه کریمه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا نازل در شان شماست
مردان شما را افعال عار بر رخسارست و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوت
سستی در بند ازار از جمله حفان که از صنادید شما انکار او ست از خویش باز داشتی
عتبه که از مشاهیر شماست همواره لواحی خلاف خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا افراشتی جحجر
بن حرب که بدو افتخار میکنند در جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار و چون بظاهر اسلام آورد
منافقی بود بغایت غدار عقبه بن ابی معیط که مخبر صادق نسبش را از قریش محو فرموده بود
شما او را از قریش دانسته بخود منسوب ساختید و ولد پلید او ولید را که در عین مستی در بعضی
بامداد را چهار رکعت نماز گزارد و گفت چون مرا امروز نشاطی هست اگر خواهید رکعتی
چند دیگر گزارم در کوفه بر دماء و نفوس مسلمانان حاکم گردانیدند و حکم بن عاص و پسرش
مروانرا که مطرود و مردود حضرت رسول صلعم بودند شما ایشانرا مطبوع و مقبول دانسته
بنواختید سبحان الله از معاویه و سگ بچه اش خود چگویم قطعه داستان پسر هند
مگر نشنیدی ❁ که از و وز سه کس او به پیمبر چه رسید ❁ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ❁
مادر او جگر عم پیمبر بمکید ❁ او بناحق حق داماد پیمبر بستد ❁ پسر او سر فرزند پیمبر برید ❁ بر

چنین قوم تو لعنت یکی شهرت باد :: لعن الله یزید او علی قوم یزید :: از غرایب حکایات
حالهٔ المطلب است و دیگری هندیست که وحشی را بخود راه داده در خفیه پنهانی خود و بخشید
تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید کردانید حاصل مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ::
پس بعد از تقریر این فصل دلپذیر روان شده هشام سراسیمه و متحیر بماند پس روی بغلام
آورده گفت هیچ دیدی از این ترک بما چه رسید غلام گفت مرا از غایت دهشت هیچ
از این کلمات وحشت آیات او چیزی بخاطر نماند هشام گفت نیکو رفتی که چیزی از او نها ندادی
نگرفتی و الا بقتلت بجان میکشتم بهمه حال اگر از آن اقوال چیزی بخاطرت مانده باشد بکسی
اظهار مکن نتایج التعبیر مشهور است که عبدالملک مروان در خواب دید که چهار نوبت
در مکه معظمه در محراب بول میکند صباح این را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر بی نظیر بوده
تقریر نمود وی بر سبیل تفسیر تعبیر کرده گفت که اثر این خواب آنست که چهار پسر از نسل تو
بحکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سردار ارباب کفر و
ظلام بودند بعینه منکسر کفش مهام انام گشتند لعن قبح جلوس آن ناپاکان کم تجنس رکن
و ارکان منبت مصرع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست نکته گویند که از جمله
اسیران قوم بدعمل اعنی اصحاب جمل مروان بود چون نظر همایون شاه ولایت پناه
بران مردود روسیاه افتاد فرمود که از کشت تو یعنی از نسل تو بسی آفت بدین
امت خواهد رسید و من بدایع الوقایع آورده اند که دولت بنی امیه با راقه بولی انقطاع
رسید تبیین این مقال آنکه مروان حمار که آخرین جباران فراعنه است چون متوجه

لشکر

لشکر سفاح عباسی شده در شهور سنه اثنی و ثلثین و مایه بکنار آب زاب رسید در حین
تسویه صفوف از اسپ فرود آمده بقضای حاجت نشست و اسپش گریخته در میان دو
لشکر افتاده و مردم را گمان آن شد که مروان کشته اند لاجرم لشکری چنان دست از
هم داده بهزیمت رفتند و مروان که آن حال مشاهده کرد سراسیمه گشته بزبان آورد
که اذا انقضت المده لم تنفع العده و آن در عرب مثل شده گفتند ذهب الدولت ببوله
گویند که چون ابو مسلم مروزی قحطبه بن شبیب طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب فرستاد
و او با جنود نامعدوده متوجه آنصوب گشته بکنار آب فرات رسید یزید بن هبیره که در آن
اوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکر بیشتر بعزم مدافعه در برابر آمده شب بود که
در هم آویختند و قحطبه از اسب خطا گشته در آب افتاد علی الفور شعله حیاتش فرونشست
و آب که ماده حیاتست او را سبب فوات گشت القصه پیش از آنکه مردمش بر حال
او اطلاع یابند یزید بن هبیره را که بشجاعت و دلاوری مشهور بود بشکستند و لشکری
جبار را مستاصل گردانیده بفضل الله ما شاء و یحکم ما یرید و چون این خبر بمروان رسید
گفت غریقی که لشکری را بشکند در آن لشکر و دولت دیگر امید خیر نباشد فرع بنی امیه
چهارده نفر بوده اند بدین موجب قطعه بودند از شاهان بنی امیه چارده :: بگرفته اند
عرصه آفاق سر بسر :: اول معاویه پس هند بدفعال :: و ز بعد او یزید جفاکار بدسیر :: آنگه
معاویه بد و مروان ز بعد او :: عبدالملک ولید و سلیمان و پس عمر :: آنگه یزید و باز هشا
مست و پس ولید :: بعد از یزید بود براهیم بد اثر :: مروان بن محمد آن کو لقب حمار ::

بود آخرین و نیست جز این چارده دگر ❊ و مدت تسلط و تغلب ایشان نود و یکسال بر این
منوال اول معاویه بن ابوسفیان بن حرب بن امیه علیهم اللعنه پانزده سال و سه ماه
دوم یزید پلید علیه السخط والنیران سه سال و دو ماه سیوم معاویه بن یزید چهل روز
چهارم مروان بن الحکم بن العاص بن امیه یکسال و نه ماه پنجم عبدالملک بن مروان
بیست سال و یکماه ششم ولید بن عبدالملک نه سال و هشت ماه هفتم عمر بن عبد
العزیز بن مروان دو سال و پنجاه روز هشتم یزید بن عبدالملک چهار سال و یکماه نهم هشام
بن عبدالملک نوزده سال و هشت ماه دهم ولید بن یزید بن عبدالملک یکسال و دو
ماه یازدهم یزید بن ولید بن عبدالملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبدالملک
دو ماه چهاردهم مروان بن محمد بن مروان پنجسال ومن بدایع الوقایع آورده اند که در عهد
هشام عبدالملک محمد بن علی بن عبدالله عباس اعیان باطراف جهان فرستاده خلایق
را بخلافت دعوت نمود و او در شهور سنه خمس و عشرین وفات یافت و پسرش ابراهیم
بموجب وصیت طالب آن معنی شد و ابراهیم ابومسلم را بخراسان فرستاد و جمعی کثیر
بر ابومسلم مجتمع گشتند و او در بیست و پنجم رمضان سنه تسع و عشرین و مایه در قریه سفید
نج مرو خروج کرده بتدریج خراسان را از تصرف نصر سیار که از امرای مروان حمار
بود بیرون برد و چون خبر شکست نصر سیار بمروان رسید مقارن حال قاصدی که از
ابومسلم کتابت با ابراهیم بن محمد داشت گرفتند لاجرم ابراهیم را مقید ساختند و در آن
اثنا او را در انبان پر آهک کردند تا بدان در گذشت و در حینی که ابراهیم را در موضع

جمه

حمیمه گرفتند برادرانش سفاح و جعفر و اعمامش بتخصیص عبدالله بن علی فرار نمودند
و متوجه کوفه شدند و صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در
اثنای فرار بر سر آبی رسیدند و یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاده گفت
والله که من مثل این سروران ندیده ام دو تن از ینها و اشارت بسفاح و جعفر کرد که
بحکومت رسند و یکی از ایشان و اشارت بعبدالله کرد بر ایشان خروج کند القصه
عباسیه بکوفه آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه بالشکری بی پایان از جانب
ابومسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار دهد و ابوسلمه خلال که او را وزیر آل محمد
می گفتند حسب الصلاح ابومسلم عرضه چند بحضرت امام جعفر صادق و یکدو بزرگ از
علویان نوشته ایشانرا بخلافت دعوت نمود خصوصا امام صادق علیه السلام کتابت
او را سوخته در ان ابا فرمود قضارا پیش از آنکه قاصد باز آید حسن قحطبه و جنود خراسان
بی وقوف ابوسلمه سفاح در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه از گوشه
اختفا بیرون آورده با او بیعت کرده بودند و او را بحکومت نشانده ومن مآثر النظر از
ثقات روات منقولست که سفاح عباسی روزی روی خود را در آینه ملاحظه نموده بر
زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی
اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز از ین دعا فارغ نگشته بود که
آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز بیش
نمانده و سفاح باین سخن تطیر نموده بعد از چند روز تب کرد و آبله بر آورد و چون از حد

آن غلام شصت و پنج روز گذشت در ثالث عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مایه برد
و من مآثر المکافات در ایام سفاح عبد الله بن علی والی دمشق گشته بحسن اهتمام او صبح
اقبال بنی امیه بشام اختلال تبدیل یافت توضیح این مقال آنکه در روزی که هفتاد تن از
اعیان بنی امیه بر سر مایده عبد الله نشسته بودند شبل عبد الله که یکی از موالی بنی هاشم
بود در آمده قصیده که مشتمل بود بر غایت ظلم و عدوان بنی امیه کفره نسبت بخاندان طیبین
و طاهرین و تحریض عباسیه بر انتقام بنی عبد الشمس برخواند و عبد الله ازان بر آشفته
حکم فرمود که بچوب دستیها اعضای آن ناپاکان را درهم شکسته گلیم در بالای ایشان
انداختند و عبد الله و اصحاب بر زبر آن نشسته و آغاز خوردن طعام کرده ایشان
نالهای حزین نموده جان میدادند و بعد ازان حسب الامر عبد الله قبور حکام بنی امیه
سوای عمر عبد العزیز را شکافتند و در گور معاویه بجز خاک چیزی نیافتند و در گور یزید قدری
خاکستر یافتند **و من البدایع** از علی بن یقطین منقول است که چون جعفر دوانقی بعد از
برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من و مهندسان
و معماران باتفاق او بآن اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم دران اثنا من از
ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم و چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این
کوکبه کیست و منشا این تردد چیست گفتم این جعفر است و غرضش آنست که درین حوالی
شهری بنا کند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی درانجا
به بنای شهری توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر و چون من از راهب این سخن شنیدم متوجه

ابوجعفر

ابوجعفر گشته تقریر این ماجرا را در میان آورده انها نمودم و وی این سخن چون شنید
از اسپ فرود آمده سجده شکر کرد و متکلمان ازان سوال نمودند او گفت ما در اوان
بنی مروان اوقاتی در غایت عسرت میگذرانیدیم و در دبستانی که بودیم مقرر شده
بود که هر روز یکی از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن رسید من هیچ نداشتم
بالضروره ریسمان دایه خود را دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم
و چون دایه برین عمل واقف شد مرا مسمی بمقلاص گردانید چه دران ایام در شام
دزدی مسمی بمقلاص پیدا شده بود **تمثیل** در روضة الصفا مسطور است که حجاج در
مرض الموت که در شهور سنه خمس و تسعین واقع شده از منجمی که بر بالین وی بود پرسید
که آیا اوضاع فلکی دلالت بر فوت امیری که از جمله مشاهیر باشد میکند یا نه منجم گفت آری
درین چند روز یکی از حکام که موسوم باشد بکلیب نقد حیات بقابض هادم اللذات خواهد
سپرد حجاج آغاز اضطراب کرده گفت در اوان کودکی مادرم کلیب میخواند منجم از
از روی بی باکی بر زبان آورد که والله آنکس تویی حجاج ازین سخن درهم شده گفت
باری ترا پیش از خود روان سازم و در دم بقتلش اشارت کرد **و من الغرایب** چون
ابوجعفر در سنه خمس و اربعین و مایه شروع در تعمیر بغداد نموده خواست که طاق کسری
را ویران کند و مصالح را بدانجا نماید درین ماده با وزیر خود سلیمان بن خالد موریانی
مشورت کرد و او صلاح دران ندیده گفت اولا کسر طاق کسری یکی از معجزات حضرت
نبوی صلعم است و دیگر آنکه خواهند گفت که پادشاهی خواست که عمارت شهری کند

وتا عمارت دیگری خراب نکرد نتوانست جعفر گوش برین سخن نکرده شروع در تخریب آن
نمود و چون دید که اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست ازان بازداشت
وزیر گفت اکنون بمقتضای الشروع ملزم ترک کردن صلاح نیست چه در روزگارها خواهند
گفت که پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست که خراب کند طهٔبیر جزای حسن عمل بین
که روزگار هنوز خراب می کند بارگاه کسری را و من النوادر ابن جوزی در منتظم ذکر کرده
که بغداد در زمان ابوجعفر مرتبهٔ معمور گشت که در وی شصت هزار حمام دایر و سایر گشت و
چون شهر روی بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید و من البدایع
آورده اند که جعفر در استیصال امرای مروانیه کوشیده کثیری را بتیغ انتقام بگذرانید اما
از جملهٔ ایشان معن بن زایده شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم و سخا چون
حاتم ضرب المثل بود متواری شده عمرها در زاویهٔ خمول بخون خوردن مشغول بود از وی
منقولست که در اوان انزوا خواستم که از شهر روی بصحرا آرم بالضروره هیأت خود را
تغییر داده از در خرب بغداد روی به بادیه نهادم و چون از پیش راه داران درگذشتم
شخصی سبزفام دست در زمام شتر من زده گفت تو آن کسی نیستی که جعفر جهت پیدا کردن تو
زر بی حد و مر وعده کرده گفتم من کیستم گفت تو معن زایده نیستی و چون اصرار بر انکار
موجب اضرار بود عقد جواهری که حاضر داشتم بدو داده گفتم این را بگیر و دست از من
بدار و بپرهیز ازانکه بوسیلهٔ تو خون ناحقی ریخته شود وی آنرا گرفته چون بر اقتضای قیمت
آن مطلع شد گفت بشرطی از تو دست میدارم که جواب آنچه از تو بپرسم راست

بگوئی

بگوئی گفتم سمعاً و طاعةً گفت تو بصورت وصفت جود موصوفی و بشیوهٔ سخاوت معروف
بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود بکسی بخشیده گفتم نه گفت نصفی گفتم خیر و همچنین سوال کرد تا
بعشر رسید شرم کردم که قبول نکنم گفتم میتواند بود که بدین درجه رسیده باشد گفت این
خود سهلست چه من پیاده ام و جعفر مرا هر ماه بیست درهم میدهد و ثمن این عقد که بمن
داده چندین هزار هزار درهم است اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریمتری
هست این بگفت و آن عقد را در کنار من انداخته روان شد و من آواز افریاد کردم
که و الله پیش من کشته شدن بخواری بهتر ازین شرمساریست بازگرد و این را رد
مکن که این بینوا و لیست ازین سخن منفعلم گشته گفت میخواهی که این دعوی مرا فاسد سازی
من این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر جزای نیکی از تو بگیرم القصه بعد ازانکه جعفر
از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را
طلبداشتم که تلافی و عذرخواهی نمایم پیدا نشد و من النکات در روضة الصفا مسطور است
که روزی جعفر بر بام قصر خود برآمده چشمش بر فراشی برافتاد که حوالی قصر را آب
میزد او را طلب داشته سوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمرند و امثال شما
مردم صعلوک عمر دراز می یابند گفت بنابر آنکه ایشان روزی خود را یکبار از خزانهٔ
وهاب رزاق و پادشاه علی الاطلاق می یابند و ما فقیران بروز و هور و قسط ایام
و شهور بکار میبریم و جعفر ازان نکته مسرور و مبتهج گشته سیصد درم بدو بخشید و بعد از
یکهفته جعفر کودکی را دید که بدان امر اشتغال داشت و حقیقت که ازو سوال رفت واضح

شد که پدر فوت شده و او بمنزله پدر کمر خدمت بسته و جعفر را سخن بر خاطر رسیده تعجب
نمود و من المساوی گویند که ازهر بن السعد الباهلی که از ارباب حدیث است در وقتی که
ابوجعفر هنوز رتبه نداشت همواره با او شیوه موالاة مرعی میداشت و چون ابو
جعفر بحکومت نشست وازهر بنا بر سابقه قدیم خواست که خود را بمجلس او رساند در
مرتبه اول بار نیافت و در روزی که بار عام بود ازهر بصحبت جعفر رسیده وی سوال
کرد که بچه کار آمده گفت بتهنیت آمده ام ابوجعفر هزار دینار بوی داده گفت دیگر خود
را از کلفت و زحمت نگاه دار وازهر از سال دیگر همچنان خود را بمجلس او رسانید و
ابوجعفر را از دیدن او کدورت بیشتر از پیشتر روی نموده پرسید که موجب تصدیع
چیست گفت شنیدم که تو مریضی و بعیادت که در واقع عیادتت آمده ام و ابوجعفر
باز هزار دینار بوی داده گفت که دیگر بقدوم خود ما را میازار و او سال دیگر بدستور
در مجلس ابوجعفر حاضر شده درین نوبت که چشم ابوجعفر بوی افتاد در تاب شده پرسید
که باز باعث این تصدیع چیست گفت یکبار از تو دعایی شنیده ام و اکنون التماس
تعلیم آن دارم ابوجعفر گفت ای ازهر آن دعا را اصلا اثری نیست چرا که بواسطه
نادیدن تو بدان مواظبت نموده ام و مطلقا نتیجه بران مترتب نشده یافعی گوید که این
قدر انعام و تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابوجعفر بدیع و غریب است و من البدایع
آورده اند که چون ابوجعفر در سنه ثمان و خمسین و مایه بحج میرفت تحت در منزل اول که
آنرا عدوی خوانند وهنگام صبح ستاره بدرخشید که برابری با پرتو خورشید میکرد و جعفر

را از مشاهده آن حیرتی دست داده بغایت ترسید و در خلال این احوال روزی دو
بیت عربی که مضمونش دال بود بر نقل و ارتحال او بر دیواری نوشته دید و از مضمونش
متاثر گشته از بیم مرگ بر خود بلرزید نظم مستعارست ملک و مال جهان ؛ نتوان کرد
اعتماد بران ؛ هر که بر مستعار بندد دل ؛ جز خجالت نباشدش حاصل ؛ و در همان ایام
در شب دوشنبه ششم ذی الحجه سنه مذکوره پیش از آنکه سعادت زیارت دریابد در
مرحله بیر معونه درگذشت و از اتفاقات آنکه وی در ذی حجه وفات یافته بعقیده طبری در
آن حین مهدی پسرش در بغداد بود و ارکان دولت باسم او بیعت از سپاهی و
سکان حرم گرفته مناره نام شخصی را بقدغن ببغداد پیش مهدی فرستادند و او از
راه بادیه قطع مراحل نموده منتصف شهر مذکور ببغداد رسید و من نوادر المآثر آورده اند
که مهدی در سنه ستین و مایه عزیمت حج نموده دران راه حسب الاشاره وی بسیاری
از ضیاع آباد و معمور گردید و دران سفر خرجی بی حد و مر نموده در بادیه چنان شیلان
بدستور مقرر میکشید و سفره او بی آب برف و یخ نبود و آنقدر برف همراه برداشته
بودند که بقیه آن بمکه رسید و اهالی آنجا که تا آن وقت برف ندیده بودند برای العین
دیدند بلکه از آن محظوظ نیز گردیدند و اصناف سبزیها و ترها در قفارها کاشته هر روزه
تر و تازه بر خوان او حاضر بود القصه چون خرج از راه راه را برآورد نمودند شش بار
هزار هزار مثقال طلا شده بود و من الامارات در تاریخ طبری مسطور است که در عهد
مهدی در ماه ذی حجه سنه اربع و ستین و مایه صباحی بی آنکه ابر و غباری باشد چنان

تاریک شد که یک ذره پرتو آفتاب نماند بلکه شب دیجوری که ابر ظلمانی داشته باشد
می مانست و این حالت قریب بظهر کشید و این علامت بزرگی بود که هیچ آفریده
نشنیده بود و **من بدایع الوقایع** در تاریخ مسطور است که در زمان مهدی بن جعفر
شخصی که او حکم بن هاشم نام داشت و سابقا در دیوان ابو مسلم بامر کتابت اشتغال
داشت خروج کرد و چون او را در مصافی تیری بر چشم آمده مع هذا کراهیت منظر نیز داشت
بنابرین برقعی کذاشته معروف به برقعی شد و اعتقاد آن سر حلقه ارباب فساد آن بود که
خدای تعالی در آدم حلول کرد لاجرم مسجود ملایک کشته ابلیس بنابر مخالفت مردود کشت
و همچنین بصور انبیا و حکما و ملوک متمثل میکشت تا نوبت با بو مسلم رسید و حالا آن کیفیت
بمن منتقل شده القصه آن ضال مضل خلق را اضلال نموده به پرستاری خود دعوت میکرد
تعالی شانه عما یقولون و آن مردود در مرو آغاز دعوت نموده چون در سحر و سیمیا بی قرینه
و همتا بود عامه را بدان فریب داده و جمعی کثیر در ظلال شقاوت مآل آن ملعون مجتمع کشتند
و از انجا بما وراء النهر شتافته از چاه نخشب بشکل ماه صورت مدور منوری که دو فرسنگ
پرتو انداختی بیرون می آورد و حکیم سوزنی ابیاتی بدین فرموده **قطعه** سود افتاده چنبره
سری را هم از خری * تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش * دعوی کند خدایی و مر هیچ خلق را *
نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش * و آن صورت موجب ازدیاد اعتقاد آن گمراهان
شده روز بروز کار او بالا گرفت و چندین حصن حصین انجا را بدست آورده ندای انا
و لا غیری در میداد تا آنکه مهدی عباسی مسیب ابن زهیر را بدفع او فرستاد و او کار برو

تنگ

تنگ کرده برقعی چون دانست که از ان ورطه نخواهد جست بنابرین در شهور سنه ست و
ستین و مایه اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزاب نشست و اجزا
و اعضای ناپاکش به تحلیل رفته بغیر از موی سر از وی هیچ اثر نماند الله اکبر **مصرع**
بس زنگ بوالعجب که درین نیلگون خمست **مطایبه** یکی مردی بدشکلی را دید که حلقه کعبه
معظمه را گرفته روی را بدان میمالید و بدان برات از آتش میطلبید یکی گفت ای بنده
الله این روی را چرا از آتش دوزخ دریغ داری **مصرع** که هرگز آتش دوزخ
نسوزد روی نیکو را **و من المضحکات** آورده اند که روزی مهدی در شکار رفته بود
و در شکارگاه از جنود و اعوان و انصار دور افتاده گرسنه و تشنه بخیمه اعرابی رسید
و از کمال بی تابی از عرب آب و نان طلبید وی قدری نان جاورس و ظرفی شیر
پیش مهدی آورد و او آنها را بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزه شرابی
داشت حاضر کرده مهدی جرعه از ان آشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت
لا والله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بک اهلا و سهلا و چون
جرعه دیگر آشامید گفت مرا می شناسی گفت شما خود فرمودید گفت خیر من یکی از عظمای
امرایم باز اعرابی شرایط دعا بتقدیم رسانید چون پیاله سیم درکشید گفت هیچ پی برده که
من کیستم اعرابی گفت شما فرمودید گفت من انها نیستم بلکه پادشاه روی زمینم عرب شراب
را از پیش او برداشت مهدی پرسید که چرا چنین کرده گفت میترسم که اگر جرعه دیگر
بیاشامی دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمایی مهدی در خنده شده مقارن انحال جوق جوق

ملازمانش از اطراف رسیدند و اعرابی از آن جرأت ترسیده مهدی او را بعواطف
خود اطمینان داد و بخلعت و خرجی خوشحال گردانید و اعرابی را الوان انعام و اکرام مسرت
تمام دست داده گفت اشهد انک صادق لو دعیت الرابعة والخامسة یعنی گواهی میدهم
که تو راست گویی اگر دعوی مرتبه چهارم کنی و پنجم ومن الغرایب از هرثمة بن اعین
تمیمی منقول است که مرا هادی شبی بخلوت طلب داشته گفت هیچ میدانی که ازین یک
ملحد یعنی یحیی بن خالد برمکی چها میکشم خلق را از من متغیر گردانیده بمحبت رشید دعوت
می نماید باید که همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رفته
بدنش را از بار سر سبک گردانی و در زندان رفته هر کرا از آل ابوطالب یابی بمطموره
عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده
آتش در آنجا زنی و من از استماع این کلمات وحشت آمیز بلرزه در آمده بزبان تضرع
و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست جواب
گفت که درینها اگر تهاونی بورزی بفرمایم که سرت بردارند و در اثنای سخن مرا توقیف
کرده بحرم در آمد و مرا گمان شد که چون کراهیت مرا مشاهده کرد در رفت که تا دیگری را بدین
امور مامور ساخته بقتلم اقدام نماید و با خود شرط کردم که اگر ازان ورطه خلاص شوم
سفر اختیار کرده بجایی روم که کسی مرا نشناسد که ناگاه خادمی آمده گفت که هادی ترا
طلب میکند و من کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم تا بجایی رسیدم که آواز
عورات میرسید بیشتر رفتم و گفتم که تا آواز هادی نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز عورتی

شنیدم

که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا به بین که مرا چه افتاده در خانه در آمدم و خیزران در
پس پرده گفت هادی که با وی بوده و خوابنود بوادی فنا رفت و واقع البلیات همه را
از شر او نجات داد بیا و حال او بنگر من از زیر پرده بر رویش نگاه کرده در سلک امواتش
منتظم دیدم شیخ سعدی با همه خلق جهان گرچه ازان :: بیشتر گمره و کمتر برهند :: تو چنان
زی که بمیری برهی :: نه چنان چون تو بمیری برهند :: خیزران گفت که چون هادی بجانب
آمد من مقنعه از سر برداشته خون هارون را درخواست کردم و او سخن مرا رد نموده یکبار
بسرفته و سرفته در غایت شدت شد و آب آشامیده فایده نداد و در دم تسلیم شد و بروا
یت بعضی خیزران بنابر فرط محبت رشید او را زهری جان گداز چشانید مصرع وای
فرزندی کزین سان خصم باشد مادرش کا بنی ای برادر مادر دهر ار خورد خونت رواست
چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است :: اکنون یحیی را ازین واقعه خبر کن تا بیعت
رشید را باتمام رساند و من بسرعت تمام نزد یحیی رفته صورت حادثه را انها کردم
و ازانجا متوجه منزل هارون شده وی در بالاخانه بقرائت مشغول بود بدانجا رفته
بخلافت بر و سلام کردم و او بنیاد استبعاد نموده حقیقت را بدو گفتم مقارن حال
خبر تولد مامون بدو رسانیدند و عرب آن شب را لیلة الهاشمیه نام کرده گفتند که
هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد حکمت دنیا چون صفحه تصویرست
که تا بعضی را حک نکنند تحریر دیگری متصور نباشد بیت یکی چون رود دیگر آید بجای
جهان را نمانند بی کدخدای :: و این واقعه در شب شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین ومایه

ساع کردید ومن النوادر گویند که از پدر انگشتری یاقوتی که در هیچ دوران گوهر چنان
در هیچ کان نپرورده بود بیت که بودش یکی در انگشتری :. فرومانده از قیمتش
مشتری :. میراث بهارون رسیده بود و در انگشت داشت و در حینی که با فوجی از
مخصوصان در کنار دجله نشسته بود خادمی از نزد هادی که در آن اوان سالک
مسالک بیدادی بود بطلب آن خاتم پیغام رسانیده هرون گفت سبحان الله من
این همه ملک و مال میراث بدو میتوانم دید و او یکقطعه سنگ با من نمیتواند دید بعد
از آن از کمال طیش و اعراض آنرا در آب انداخت و از آن پنجاه گذشته در روزی
که بر سریر فرماندهی ممکن شد غواصانرا طلبیده آن موضع را بدیشان نشان داد قضا
را اول بار که فرو رفتند آن دانه را بدست آورده بنظر هارون رسانیدند از بدایع
عجایب مشهور است که در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن
محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی حاضر گشته بدو بیعت کردند ومنها آورده اند که مهدی
اول هادی و بعد از آن رشید را ولی عهد خود گردانیده بود اما هادی در اوان حکومت
خواست که پسرش جعفر بعد از و وارث ملک شود لاجرم بعضی امرا تخصص عبد الله بن مالک
خزاعی دست بیعت بجعفر داده و آنرا موکد بنذر پیاده گردانیده بود و در وقتی که رشید
بحکومت نشست جعفر خود را خلع نموده جابر رفع مواد هم و غم با عم بیعت نموده عبد الله مذکور
افتاد که آیا صاحب الشرع نذر معهود بحیله از و مرفوع و مردود میتواند شد یا نه فقهای آن
عهد متفق اللفظ والمعنی گفتند که اقدام بزیارت رکن و مقام بطریق مذکور بر او واجب

بهیچ

بهیچ وجه ساقط نمیشود و بنابرین پیاده از بغداد عازم حجاز شد و نمدها بر راه او میگستردند
و او بدین نمط حج گزارده وفا بعهد خود نمود تمثیل گویند که هرقل فرمان فرمای روم
معاصر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود و چون از دست تطاول عجم
قرین صد گونه الم بود نذر کرد که چون دست تعدی خسرو پرویز از وی و منتسبان او کوتاه
گردد و عروس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود مجنون علی اذا
لاقیت لیلی بخلوة :. زیارة بیت الله رجلای حافیا :. لاجرم چون او را فتح عجم بموجبی که از
سوره کریمه الم غلبت الروم مفهوم میگردد روزی شد وفا بعهد خود کرده همچنین در
راه او فرش می انداختند و بر روی آنها از ریاحین و گل فرشی دیگر میساختند و او
بدان طریق بعهد خود وفا نمود ومن الکرامات آورده اند که در سنه ست وسبعین ومایه
حضرت یحیی بن عبد الله بن حسن بن امام زمن حسن علیه السلام در گیلان ظهور فرمود
و جمعی کثیر در ظل رافت هدایت آیاتش مجتمع گشتند و این خبر برشید رسیده فضل بن
یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد گردانید و امان نامه بسجل قضاة و خطوط بنی هاشم
و بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بدان اعتماد نزد رشید آمده بعضی از
ارباب فساد در حق آن سرور ارباب سداد بنیاد اتقاع و افساد کردند القصه
شخصی عبد الله نام از اولاد زبیر بن العوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت مشهور
بود برشید رسید که یحیی مرا بخود دعوت مینماید با آنکه عداوت مرا با خود یقین میداند پس معلوم
شد که دوستان همه را بحلقه ارادت در آورده که نوبت بدشمنان رسیده و رشید

ازین سخن برخود بپیچیده یحیی را احضار نمود پسر زبیر آن سخن را در حضور وی اعاده کرد یحیی بر
گفتار آن مکار انکار کرده وقرار مباهله دادند و هردو در حضور رشید دو رکعت نماز
گزارده آنحضرت انگشتان دست راست در انگشتان او افکنده فرمود که ای بار
خدایا اگر من زبیری را دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک کن و با حول و قوت
خود گذار و اگر نه او را هلاک کن و بحول و قوت او گذار آمین یا رب العالمین پس او
را فرمود که بر دعای خود چنین گوید پس از آن اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود
رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبد الله عباس بن حسن
بن عبید الله بن العباس المعروف بخطیب شنیدم که من و پسرم حاضر بودیم و چون بوثاق
آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری با شمعهای من آمد و من از آن
کاره بودم پسر را نزد او فرستادم و پسرم علی الفور برگشته خبر فوت زبیری رسانید
و درین سخن بودیم که کس رشید بطلب ما آمد و من در راه با پسر میگفتم که اگر یحیی بدین
دعوی نبوت کردی شایستی و رشید چون ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری
شنیدی گفتم آری گفت سپاس خدای را که او را از زبان او هلاک کرد و رشید از آن متحیر گشته
بجلالت قدر یحیی اعتراف نموده مصرع بس بود خاصه رخصمان قوی اقراری :: و هم
وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که یکبار زبیری که قبل رشید والی مکه بود
نسبت بحضرت یحیی نزد رشید شکایتی نموده میان آن سر حلقه ابرار و آن نابکار
مناظره شده و یحیی او را بحول و قوت سوگند داد و زبیری در سوگند خوردن مضایقه

داشت

داشت رشید گفت اگر نه چنین گویی ترا عقوبت واجب آید زبیری بران وجه
قسم یاد کرده چون بمنزل رفت مفلوج شده در حال بمرد نکته از صادق علیه السلام
منقول است که نحن اهل البیت النافس بنا بر الناس ما عدا نابت والا جرب ولا
ینجح علینا کلب والاجرب اقبال و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع شد مصرع
ظاهرا دشوار رسید بعد ازین چشم فلک :: اولا تقرب و قبول ایشان نزد وی بپایه بود
که زمام جمله مهام در کف اختیار ایشان نهاده بود و سوای نام بروی چیزی باقی نبود چنانچه
متون تواریخ بدان مشحونست این خود سهلست چه دیگر مردم در سرکار سلاطین بدین
درجه رسیده اند اما آنکه دختر شخصی را بی اذن پدر بکسی دهند و چون بپدر گویند منعقد نامه
همانا که در میانه سایر جماعت نبوده باشد تا بسلاطین چه رسد توضیح این مقدمه آن که
حکایت از اسحق موصلی منقول است که روزی بدرگاه هارون رفته چون معلوم شد
که ملاقات میسر نیست برگشتم یکبار جعفر بن یحیی دو چار گشته گفت چه شود اگر امروز با ما
بسر بری گفتم میتوانم بود پس باتفاق متوجه خانه وی گشته چون بدرون رفتیم حاجب
را سفارش نمود که هیچ آفریده سوای عبد الملک را بار نخواهی داد و مراد وی ازین
عبد الملک عبد الملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون در آمدیم رخت لباس بهائی
حریر طلبداشته خود پوشیده مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشته اشاره
فرمود تا کنیزان حور منظر قمر پیکر آمدند و عود و چنگ گرفته آغاز سرود کردند قطعه
خوبی ساز و خوبی آواز :: هر یکی میبرد به تنها دل :: چون شود جمع هر دو در یکجا ::

کار صاحبدلان شود مشکل ٭ چون مجلس گرم شد یکبار پرده برخاسته عبد الملک
هاشمی که از اقربای هارون بود و از کمال جلالت قدر میل بصحبت وی نمیکرد در
آمد و چون چشم جعفر بروی افتاد خجل گشته اثر تغیر بشره اش را عبد الملک دریافت و علی
الفور بساط انبساط گسترده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعد از آن قدحی از
شراب ناب درکشید و دستی لباس حریر طلبداشته در پوشید و جعفر که اینها را
ازو دور میدانست و چشم داشت نبود تعجب نموده شکفته شد و دست عبد الملک
را بوسیده پیشش بدو زانو درآمد و از روی ادب عرض نمود که باعث این همه زحمت
چیست که بر بنده خانه قدم رنجه فرموده اید گفت منزل تو منزل ماست و حالا وقت
مقتضی این کلامهاست و چون جعفر مبالغه از حد درگذرانید عبد الملک گفت چنان
می یابم که مزاج رشید از من منحرف است چشم اصلاح آن از تو دارم جعفر گفت این سهلست
خدمت دیگر اشاره فرمای گفت چهار هزار درم وام دارم و ادای آن را از خلیفه
امید میدارم جعفر گفت این وجه را بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه این وجه را تنخواه قرض شما
خواهد نمود دیگر خدمات را مترصدم عبد الملک گفت پسری دارم که همه از قابلیت و
استعدادش بر تو واضحست و فی الواقع استعداد آن دارد که خلیفه او را بتقلدی
سرافراز دهد جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت گردانیده ایالت مملکت مصر را بدو
عنایت نموده دختر خود عالیه را در سلک ازواج او کشید اسحق گوید که من با خود گفتم
که این همه سهلست اما قصه دختر چگونه تیسیر پذیرد تا ما که جعفر را سورت شراب ربوده

از سرمستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس خلافت را مشحون باکابر
و علما و قضاة دیدم و مقارن آن حال عبد الملک درآمده رشید با او انواع ملایمت
و ملاطفت مبذول داشت و گفت دل را با تو صاف کردم و دختر خود عالیه را
بحبالهٔ پسرت درآورده زمام دارائی مصر را بقبضهٔ اقتدار او نهادم و متضمن ادای
دیونت گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهدهٔ این حالات متعجب گشته چون مجلس
عقد بآخر رسید خود را بجعفر رسانیده استفسار از آن اخبار نمودم گفت چون صباح
پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول تا آخر به و عرض کردم گفت آنچه
تو گفته چنان است و از آن تخلفی نیست بعد از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و
محمد و موسی مدت هفده سال بدین منوال زندگانی کرده دست ببذل اموال برگشادند
آخر مزاج رشید از ایشان بتخصیص از جعفر بواسطه حکایت همشیره اش عباسه که با او عقد
کرده بود مشروط برآنکه دخول نکند و او در خفیه تصرف کرده بود و دیگر اسباب که در کتب
تاریخ مسطورست منحرف گشته در شب شنبه اواسط شهر صفر سنه سبع و ثمانین و مایه بقلع
و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود رباعی مشفقت که شیر نر زبون آید ازو ٭
بحریست که طرفها برون آید ازو ٭ که دوستی کند که جان آساید ٭ که دشمنی که بوی خون
آید ازو حکایت یکی از نویسندهای وقت چنان میگفت که یکبار دیگر بر دفاتر جمع و
خرج رشید میگذشتم نظرم بر فردی افتاد که در آنجا نوشته بودند که انعام ابو الفضل
جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقد اینقدر و قماش اینقدر و در وجه قیمت عطریات اینقدر

و همه را که میزان کردم سی هزار هزار درم شده و در فردی دیگر احتیاط نمودم که در همان
سال بجهت نفط و بوریایی که او را سوخته بودند چهار درم و دانگی بود بیت افسوس
که بر دفتر عمرم ایام :: از آن روزی نویسد این را روزی حکایت یکی از اعیان گوید
که عیدی بخانهٔ مادرم رفتم دیدم که عورتی پیر کهنه جامه در بر نزدیک مادرم نشسته بود در
اثنای گفتگو مادرم گفت اینرا می شناسی گفتم نه گفت عبّاسه است مادر جعفر برمکی
لاجرم بتفقد حالش پرداخته پرسیدم که مدة الحیوة از غرایب آنچه مشاهده کرده بیان فرمای
گفت ای فرزند چگویم عجیب تر ازین چه تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد
کنیزک در خدمت من کمر بسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود شاکر نبودم
و بدین دقیقه حاضر نه جامی شکر کن شکر درین دیر سپنج :: جز غم و درد نه بیند کله سنج
و اکنون عیدی بر من میگذرد که بر پوست گوسفند که یکی را بزیر اندازم و دیگری را
بر خود پوشم و خرسندم مرا بر حال خود خرسند گشتم رودکی زمانه پندی آزادوار
داد مرا :: زمانه را چو نکو بنگری همه پندست :: بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسان که بروز تو آرزومندست :: پس مبلغ پانصد درم به او بخشیدم از آن شادی
نزدیک بود که غشی کند نکته ان نعم الله محبوبة ما دامت محصونة شعر درین فیروزه
کاخ دیر بنیاد :: عجب غافل نهادست آدمی زاد :: نباشد داب او نعمت شناسی
نداند طبع او جز ناسپاسی :: بنعمت گرچه عمری بگذراند :: نداند قدر آن تا در نماند
حکایت محمد دمشقی گوید که چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری داد فرمود که

اگر شعرا در آن تهنیت قصاید غرا گذرانیده هیچ یک درجه قبول نپذیرفت در آن وقت
چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود که تو نیز درین باب دو بیتی انشا فرمایی گفتم شکوه
مجلس تو مرا ازین کار مانعست گفت باکی نیست بهمه حال آنچه بخاطر رسد القصه یک دو
بیتی در بدیهه واقع شده گذرانیدم و فضل را آن ابیات خوش آمده دو هزار دینار من
انعام فرمود و از آن وجه املاک خریده متمول تمامی مرا روی نمود و بعد از استیصال آل
برمک یکروز بحمام رفته حمامی را گفتم کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح
الوجه نزد من فرستاده قضا را در آن حال کمال افضال و حقوق نمک آل برمک تخصیص فضل
بخاطرم رسیده آن دو بیت بر زبانم جریان یافت و یکبار آن پسر را غشی طاری شده
بیفتاد و از خود رفت و بخاطرم گذشت که گرما او را جنونی عارض شده و بیرون رفته حمامی را
مخاطب ساختم که روا باشد که مصروعی را نزد من فرستاده سوگند خورد که این جوان
مدتیست که در اینجاست و هرگز او را این نوع مرضی طاری نمی شده و چون جوان با خود
آمد بمن گفت که قایل این دو بیت که خواندی کیست گفتم که شعر منست پرسید که از برای
که گفتم از برای پسر فضل گفت آن پسر کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و از شنیدن
آن قطعه احوال سابق بیاد من آمده عالم در نظرم تاریک شد و آنگاه بخود گشتم محمد
گوید که چون دانستم که او آنکس است که ببرکت ولادت او صاحب چندین جهات شده
ام گفتم ای فرزند من پیر شده ام و وارثی ندارم و آنچه در تحت تصرف منست از جمله
انعام پدر تست همراه باش تا در پیش قاضی اعتراف بهبهٔ تو نمایم او از استماع این کلام

آب در چشم آورده گفت والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نگیرم و هر چند درین باب
مبالغه نمودم که بهر حال جزوی از من قبول کن ابا کرد **حکایت** مشهورست که بعض
فضیلت سخاوت را با ذلت نخوت جمع کرده بود گویند که یکی از خواص ارباب اختصاص
جرات نموده سبب آن پرسید وی گفت این هر دو صفت در عماره حمزه دیده مرا خوش
افتاده بود و آن در خاطر من قرار گرفته بموجب العادة طبیعة ثانیة بهیچ وجه از من زایل
نمیشود **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست ؛ نرود جز بوقت مرگ از دست ؛ و قصه
عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال عامل بعضی ولایات گشته بود و وزیر دار الخلافه
بنا بر کدورتی که با او داشت مال آن اعمال را پیش از حصول محصول بر وی تحمیل نموده محصلان
شداد غلاظ بر وی گماشت و یحیی هر چه داشت تنخواه نموده مع هذا سه هزار هزار درم از کلام
باقی مانده و پدرم از حیرت تمام دست داده و بمن گفت که چاره این کار بغیر از عماره کسی
نمیتواند کرد من گفتم ای بابا وی با ما شدت عداوت دارد **مصرع** راضیم گر مدد علت
نقصان نشود ؛ فرمود که بهمه حال نزد او باید رفت و شمه از درماندگی ما بعرضش رسانید
شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره کار این بیچاره سازد چرا که **مصرع**
با کریمان کارها دشوار نیست ؛ حسب الاشاره پدر بدر خانه عماره رفته بعد از رخصت
در آمدم و او را بر صدر ایوان بر جای بالش عزت تکیه زده دیدم و در زیر صفه ایستاده
سلام کردم وی از وفور غرور روی بجانب دیوار نموده لب بجواب کشود پس سلام
پدرم رسانیده عرض حاجتش نموده ساعتی متامل بوده گفت ببینم و من نومید گشته

از

از غایت اعراض پیش پدر رفتم و بعد از لحظه که بخانه رفتم قطاران اشتر باردار بر در
خانه دیدم نیک که تفحص نمودم بر وجهی بود که عماره فرستاده بود القصه بعد از هم
سازی تحصیلداران یحیی بدان کار روان شد و مال وجهات آن ولایت را بحصول
موصول گردانید و سه هزار هزار درم را بمن داد که نزد عماره برم باز بدستور رخصت
طلبیده چون بدرون رفتم گفتم وجه مساعدت را آورده ام بر آشفت و گفت که مگر
من صراف پدرت بودم که هر گاه خواهد بستاند و هر گاه خواهد دهد لا بارک الله فیک برو
آن وجه را بتو بخشیدم و من آن را باز گردانیده نزد پدر آوردم گفت **مصرع** کریمی
منت کشد فی الجمله باری از کریم **حکایت** آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان
برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچ کس زبان بمکارم و احسان ایشان نگشاید گویند در آن
اوقات هر روز پیری می آمد و در میان خانهای ایشان که از صدمت غضب رشید
جعلنا عالیها سافلها پذیرفته توده خاکی شده بود کرسی مینهاد و بر بالای آن نشسته
شرح فواضل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهای های میگریست **جامی** سنگدل آنکه چون
بمنزل یار ؛ بگذرد بگذرد ز هوش و قرار ؛ بیقراری و بیخودی نکند ؛ ترک آیین بخردی
نکند ؛ و رشید چون این خبر شنید عرق غضبش جنبیده باحضار آنکس امر فرموده و همان
لحظه پیر فقیر را پیش او آورده از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شده پیر بیچاره
گفت ای خلیفه حسبة لله تعالی مرا آنقدر فرصت ده که دو کلمه معروض دارم بعد از آن
هر چه مصلحت باشد حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند

و آبا و اجداد بنده در سلک امرای کرام شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال
من گشته صبح اقبال من بشام اختلالی تبدیل یافت و من از کمال پریشانی حال اهل و
عیال خود را برداشته بدار السلام بغداد آمدم و فرزندان را در فلان دروازه در مسجدی
نشانده خود بامید آنکه یکی از کرام انام مرا در جوار خود گیرد بشهر درآمدم و چون بمیان
بازار رسیدم دیدم که جمعی از اکابر و معارف باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم این
جماعت بی شک بدعوت میروند و چون از گرسنگی بی تاب شده بودیم بالضروره با
ایشان روان شدم پس بدر سرای عالی رسیدیم و حاجب پرده برداشت و بطفیل
دیگران مرا نیز اندرون گذاشت و من آهسته در انجا درآمده در گوشه نشستم و از شخصی که
در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و تماشا این جشن چیست گفت این خانه
فضل برمکیست و مناکحه واقع خواهد شد و چون عقد بر طرف شد خادمان طبقهای زر در
هر کس نهادند و بدستور بمن نیز طبقی دادند و بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار را نثار کردند
تا هر کس هر قباله که یابد آن ملک تعلق بدو داشته باشد و از آنجمله نیز دو تمسک بدست
من آمد و آنگاه مجلس از هم ریخته من قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا
کشیده توقیف فرمود و من با خود گفتم که میخواهد زرها و قبالات را بستانند و بعد از لحظه
مرا نزد فضل برده او اکرام را بتفقد منضم گردانید و گفت که ترا در میان این مردم غریب
دیدم و خواستم که شمه از حال تو معلوم کنم احوال خود را بیان کن گفتم بیت مکن
افسانه ما گوش که این مایه غم :: حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد :: القصه من نیز

قصه پرغصه خود را از مبادی تا آن وقت بر وجهی تقریر کردم که او را رقت شد
گفت حالا متعلقان تو کجا یند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست آنچنان
خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش او چیزی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید
و آن روز تا شب با من صحبت داشت و در آن اثنا هرچند مبالغه نمودم که خاطرم بجانب
متعلقانست مرا رخصت فرما که خود را بدیشان رسانم که غمخواری بجز من ندارند
جواب داد که چون ایشان را در بیت الله گذاشته خدای تعالی کفیل ایشانست القصه
آن شب را در صحبت او گذرانیده روز دیگر چون در ناصیه من توزع پیش از پیش
مشاهده نمود خادمی همراه من کرده مرا رخصت داد که بروم و چون اراده کردم که بمسجد
بروم خادم مرا براه دیگر برد بالجمله مرا بخانه برد بغایت نزهت افزای دلگشای و من
فرزندان خود را بخانه دیدم و از ایشان پرسیدم که شما را باینجا که آورد گفتند بروز
جمعی آمدند و ما را باینجا آوردند و اسبابی که در اینجا می بینی از ظروف و فروش و سایر
مایحتاج همه را حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را بر
خود فرض گردانیدم بیت خلق دعاگو زبی فایده است :: جای لاابالی پس از
مایده است :: اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان اندک تهاونی ورزم انیه
بکفران نعمت موسوم گشته در دنیا و عقبی مخاطب باشم و چون خلیفه فصل فضل شنید
ترحم بحال پیر کرده او را بنواخت و طبقچه طلایی که در پیش داشت بجانب او انداخت پیر زمین
خدمت بوسیده گفت هذا ایضا من برکة البرامکه و این در میان عرب مثل شد قطعه

ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص و آز ∴ روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی ∴ در مهد عمر
غره مشو از کمال خویش ∴ یاد آور از زمان بزرگی برمکی ∴ اما از سخنان حکمت آثار
شهریار روزگار اسغندیار است که قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است که شکر باقیست
و نعمت فانی بیت آنچه باقی اگر چه خاک در است ∴ به ز فانی اگر چه گنج زر است ∴ شنیده
که معزی چه گفت با سنجر ∴ چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت ∴ مدیح من پی نشر محامدی
که تراست ∴ بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت ∴ عطیه که تو دادی بجوی آز نبود ∴ ز
جنس معده چو آزاد شد بمزبله رفت ومن مآثر البرامکه گویند که هرون شبی در گرد قصر خود طواف
میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک جمیله که مست خوابیده بود افتاد و حال آنکه پیش از ین رشید
هر چند تمنای وصال میکرد او تن در نمیداد و درین وقت فرصت غنیمت دانسته خود را بر
بالای او انداخت و خواست که بند ازارش بگشاید در اثنای تلاش مهر از سکینی او بزیر
افتاده کنیزک چون چاره بغیر از ملایمت ندید عذری آورده وعده را بفردا افکند و صباح
که محرمی را هرون پیش آن بخاکیش ارسال داشته طلب وصال نمود او بدان کس گفت
بخلیفه بگوی که کلام اللیل یمحوه النهار و چون قاصد آن مصراع را پیش رشید خواند بیکی
گفت بنگر تا درون از شعرا کدام یک حاضر ند و قاصد عود نموده گفت رقاشی و ابو مصعب
و ابو نواس حاضر ند آنگاه رشید ایشان را طلبیده امر کرد که این مصراع را تضمین کنید
و هر یک بنوعی آن مصراع را در قطعه خود درج کرده ابو نواس برین وجه تضمین نمود قطعه
ولیل اقبلت فی القصر سکری ∴ ولکن زین السکر الوقار ∴ وهز الریح اردافا ثقالا ∴ وغصنا

فیه

فیه رمان صغار ∴ فقد سقط الردی عن منکبیها ∴ من التخمیش وانحل الازار ∴ مدت یدی
بها ابغی التماسا ∴ فقلت فی غد منک المزار ∴ فقلت الوعد سیدتی فقالت ∴ کلام
اللیل یمحوه النهار ∴ و هرون آن دو شاعر را صله فراخور داد ولیکن چون قطعه ابو نواس
را شنید بغایت برآشفت و بموجب و ما امر فرعون برشید حکم بقتل او کرد و ابو نواس
را از ان حیرت دست داده گفت ای خلیفه گناه من چیست هرون گفت همانا تو
دوش در خانه ما بوده و کیفیت واقعه را برای العین مشاهده کرده ابو نواس گفت که
و الله من دوش در خانه خود بودم و برطبق مدعای خود شاهد گذرانیده خلاص شد
ومن الآیات آورده اند که در عهد رشید ابو یوسف قاضی بغداد یک شب از
مرقضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد مبین این مقال آنکه هرون یکی از کنیزکان
برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون شده او را بمبلغ سی هزار دینار خریداری نمود ابرهیم
سوگند خورد که نه بفروشد و نه ببخشد آخر از رنجش رشید ترسیده دران باب با قاضی
مشورت کرد وی گفت نصفی بفروش و نصفی ببخش تا حانث نشوی ابرهیم چنان کرد
و از سطوت هرون امان یافت و رشید سی هزار دینار را تمام با و کرامت کرد و رشید
دران شب میخواست که دخول کند ملاحظه استبرا مانع بود قاضی گفت او را بغلامی عقد
کن و طلاقش بستان چنان کرد و غلام بطمع افتاده کنیز را طلاق نمیداد و بده هزار
دینارش تطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت غلام را بکنیز ببخش تا عقد برطرف شود
چنین کرد و آن ده هزار دینار را بقاضی داده رشید چون کنیز را بصد هزار دینار

رونما بدو داد و او آن وجه ده هزار دینار با بویوسف داد **ومن نتایج المنام** جبرئیل بن
بختیشوع طبیب روایت کرده که در شهور سنه اثنی وتسعین ومایه روزی در منزل رقه
بملازمت رشید شتافتم و او را در کمال تفرقه و تشویش یافتم پیش رفته از نشاط و
ملال سوال کردم گفت دوش واقعه مهیب دیدم و از تعبیر آن تغیر کرده ترسیدم گفتم
جهة خوابی که سببش بخارات فاسده بوده باشد چرا خاطر را باید مشوش داشت هرون
گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمده مقداری
خاک سرخ برکف و در آن اثنا ندایی شنیدم که ای هرون این خاکیست که مدفن تو
خواهد بود گفتم آن مدفن کجا خواهد بود گفتند در طوس و بعد از آن دست ناپدید شد و چون
مدتی ازین واقعه گذشت از طرف خراسان خبر استیلای رافع بن لیث بدو رسید
بالضروره در سنه ثلث وتسعین ومایه متوجه آن صوب گشت و در اثنای راه مریض شده
چون بجرجان رسید آن عارضه سمت اشتداد پیدا کرده بواسطه مخالفت آب و
هوا از انجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد و چون بطوس رسید مقارن آن حال خبر آوردند
که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده و رافع فرار کرده برادرش بشر نام گرفتار شده است
او را آورده اند که هرون او را بمجلس طلبیده اشاره فرمود تا بند از بندش جدا کردند و هم در آن حال
بیهوش شده پس از ساعتی بخود آمد و گفت ای جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم هیچ بخاطر
داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را طلب داشته فرستاد که
قدری خاک آن سرزمین را بیارد و مسرور کف خاک بنظرش آورده در آن وقت که هارون

بنمود

بنمود و ساعدش برهنه شده هرون آواز برکشیده گفت بخدا سوگند که همان کف و همان
خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نمودند لاجرم اضطرابش زیاده گشته بعد از
سه روز روی بسرای بقا نهاد و این واقعه در شب یکشنبه غره جمادی الآخر سنه
ثلث وتسعین ومایه روی نمود **ومن الاخبار** آورده اند که چون رشید شنید که در هند
طبیبی منکه نام هست که در شفای مریض ید بیضا دارد و در ازاله امراض دم مسیحا بالضروره
در وقتی که متوجه خراسان شد ایلچی بهند فرستاد و همت بر احضار او گماشت و او در
ری برشید رسیده شروع در معالجه نموده و فی الجمله بواسطه اغذیه مناسبه و اشربه
موافقه مرض روی در انحطاط نهاد اما از سخنان حکیم روم و روس اقلیمونس است
حکمت شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف امراض از ماکولات روی باعراض مینماید
و بنا بر جاه از ذنوب و خطیات که موجب خلود جحیم و درکاتست اغماض میکند القصه حکیم
مذکور در آن اثنا روزی از میدان ری عبور نموده دید که شخصی هنگامه گرم کرده دارویی
بدست دارد و میگوید که این فلان مرض و فلان عرض را علاجست و حکیم را از آن تعجب آمده
شمه از آن بسمع رشید رسانید و گفت نمیدانستم که مسلمانان خون یکدیگر را مباح میدانستند
چه خاصیتی که در داروی مذکورست منافی مرضیست که او نام میبرد و رشید آن شخص را طلب
داشته از آن کار منع کرده و در قلمرو خود فرمان داد که دیگر مردم جاهل پیرامون این امر خطیر
نگردند تا نفوس خلایق محروس و محفوظ ماند آخر رشید چون بطوس رسید میانه
جبرئیل بختیشوع و حکیم هندی در سر مداوایی خلاف واقع شده هرون بفرموده جبرئیل عمل

لی نمود منکه گفت ای ترسای بی عقل این مرد را بپاکی هلاک کردی و چنان گفت
که رشید شنید و علی الفور او را در شکم افزوده حکم بقتل جبرئیل نمود وی استغاثه نموده
گفت که یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم تراست و رشید چنین کرده
منکه با مقربان گفت که این مرد او را غریب فریبی داد زیرا که وی فردا نخواهد ماند
و همچنان شد که او گفته بود **بدایع الوقایع** رشید در مرض الموت خزاین و جهانی که
همراه داشت در حق مامون که در آنوقت در مرو بود وصیت کرد و فضل بن ربیع وزیر
هرون خلاف آن کرده آنها را نزد محمد امین ببغداد برد و مع هذا آغاز فساد کرده محمد امین
را بران داشت که نام مامون را از خطبه انداخته رسید بدانجا که رسید و چون مامون بعد
از استیصال امین باستقلال بر سریر حکومت نشسته به بغداد آمد در پیدا کردن فضل که در
بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید و شاهک بن سندی را که از زمره مخصوصان
بود بدین مهم تعیین نموده شاهک بعد از چند وقت او را نزد مامون آورد و مامون رقم
عفو بر جراید جرایم او کشیده کیفیت ایام اختفا را سوال کرد فضل گفت در حین گریز و زی
از منزل وحشت انگیز که بودم بیرون آمده میخواستم که بجایی دیگر نقل کنم ناگاه در اثنای
راه سواری و پیاده بمن دوچار گردیدند و پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و هر دو قصد
من کشته من حوالی بطریق حمالان بر دوش داشتم آنرا تحریک داده اسپ آن سوار
برمید و او را بر زمین انداخت و من فرصت غنیمت دانسته بقوت هرچه تمامتر پیاده
دویدن کردم ناگاه عجوزی دیدم در سرایی نشسته استغاثه بدو بردم و او بر من ترحم نموده

مرابخانه

مرا بخانه برد و در بالاخانه نشاند مقارن آن سوار آمد و کیفیت گرفتن مرا با پیرزن بیان
نموده تاسف میخورد و چون من آن حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس بمیرم در آن
حال عطسه زدم و آن مرد آواز مرا شنیده از عجوز پرسید که آن کیست که در بالا
خانه است پیرزن گفت برادرزاده منست که از سفر نالان زده باز آمده است و از
برهنگی در برابر مردم نمیتواند آمد آن شخص گفت جامه مرا ببر و بروی بپوشان و بیار
تا او را به بینم عجوز گفت منت دارم اما بغایت گرسنه است این انگشتری مرا بگیر
و ببازار برو قدری طعام بیار که تناول کند و بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص گفت
که چنین کنم و بیرون رفت عجوزه بالا آمده گفت ایها الشیخ آن مرد گریخته تو باشی گفت بر
خیز و سر خود گیر و من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته سراسیمه میگشتم
تا آنکه بدر سرایی عالی رسیدم و یکساعت جهة استراحت نشستم که ناگاه آواز اسپ سواری
شنیدم و خود را بدهلیز رسانیدم و یکبار دیدم که شاهک بدرون آمده نظرش بر من
افتاد و تعجب نموده از روی حیرت گفت ذلک فضل الله یوتیه من یشاء ای فضل اینجا
چه میکنی گفتم که پناه بتو آورده ام و شاهک بنیاد تلطف نموده مرا باندرون برد و از
کیفیت حالات استفسار نموده طعام آورد و من بدو گفتم که آیا بکدام امید دست
بر خوان تو نهم گفت بامید فضل و مرحمت و بعد از آن که سه روز مرا نگاه داشت و اوصاف
تفقد بتقدیم رسانید گفت بهرکجا که میروی مختاری و من از آنجا بیرون آمده بخانه
تاجری که سالها در ایام دولت از من مراعات یافته بود رفتم و او بتقدیم من استبشار

نموده مرا در خانه نشانید و فی الفور بدار الخلافه رفته شابک را خبر دار کرد از سخنان سحر
بیان بطلیموس است حکمت هر که از خرد بهره دارد داند که ظلال عام و ظلم اهل ظلام
و صحبت عوام زود در گذرنست بیت مردمی سفله مدان استوار کان همه فتنه است
در انجام کار و اینک شابک مرا بخدمت شما آورد و مامون شابک را استحسان
نموده گفت اگر او این کیفیت نداشتی چگونه علم قرب تو داشتی و مبلغی نزد عجوزه ارسال
داشت و تاجره را سرزنش نموده از شهر اخراج کردند من النوادر محمد امین ولد رشید
در سن و دو سالگی که عنفوان جوانی و حین شباب و کامرانیست بموجب ولی عهدی
بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب هواجس نفسانی گشته
از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب بامور ملکی نمیپرداخت و از غایت ضعف رای
و تدبیر مدار بر صلاح نسوان نهاده سخن وزیر و مشیر را اعتبار نمیکرد تا آنکه علی بن عیسی بن
ماهان بر دست طاهر ذو الیمینین کشته گشته هر لشکری که بدافعه او میفرستاد مغلوب
میگردید و چون طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمه بن اعین از جانب مامون بمدد او رسید
و طاهر حسب الحکم بصوب اهواز رفت و هرثمه از طریق نهروان متوجه بغداد شد و طاهر
در بغداد بوی پیوسته باتفاق بمحاصره آنجا قیام نمودند و کار بر متحصنان تنگ شده
اکثر لشکریان و امراء امین رو گردان شدند و بطاهر پیوستند امین را بغیر از امان درمانی
نماند لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در ان دیدند که وی نزد طاهر رود اما او
بجانب هرثمه میلی داشت اهلی صلاح کار نه در دست مصلحت بینست فغان بدست

قضا داده که مصلحت این است و همگنان چون در ان باب مبالغه از حد گذرانیدند گفت
از طاهر بغایت هراسانم چه درین شبها در خواب دیدم که بر سر دیواری بغایت رفیع
و عریض ایستاده ام و طاهر در زیر دیوار آغاز کندن کرده یکبار دیوار از پای در
آمد و من بر زمین افتاده عمامه از سرم بشد القصه شبی که امین در زورق نشسته
خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ کرده امین
خود را از بیم جان در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گویند
او را بقتل آورد و در تاریخ آل عباس از احمد سلام نقل میکند که مردم طاهر مرا بر گرفته
در خانه مقید ساختند و چون پاسی از شب بگذشت آواز سواران برآمد و در آن سرای
را بگرفتند و یکبار آواز غلامان برآمد که اینک پسر زبیده در آن اثنا امین را برهنه
در آوردند و آثار ادبار بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید و من او را تسکین
میدادم و درین بودیم که فوجی عجمی در آمدند با شمشیرهای کشیده و من از غایت دهشت
خود را در پس بوریایی گرفتم و او بالشی را پناه خود ساخته ایشان در آمدند و او را پاره
پاره کردند و سرش بریدند و هم وی آورده که در ان چند روز که او کشته می شد
شبی ابرهیم بن مهدی عمش بر کنار دجله نشسته چون هوای خوش و مهتابی بود
میل شراب کرد و ابرهیم چون سرگرم شد آغاز سرود کرده امین کنیزی ضعیف نام را
طلب کرد که او نیز سرودی گوید قضا را آن جاریه آنچه گفت مضمونش دال بود بر نقل
و ارتحال و حاکی بود از طوارق حدثان و استیصال بنا بر ان امین آن را بفال بد گرفته

از پیش خود دور کرد و چون کنیزک آغاز رفتن کرد بیکبار دامنش بر قدح بلوری که
امین آن را بغایت دوست داشتی خورده بشکست و امین روی با ابرهیم آورده گفت
ویحک ای ابراهیم دیدی که این کنیزک چها گفت و قدح را چون شکست گمان میبرم
که ازین مهلکه خونخوار جان بکنار توانم برد درین بودند که یکی از دور خواند که قضی
الامر الذی فیه تستفتیان و امین بیکبارگی ازین سخن دل شکسته شده برخاست و
بحرم رفت و چون در شب پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بدست غلامان طاهر افتاد
گفت اذا لم یساعد القضاء در فضلت التدابیر گویند همان روز که شبش کشته میشد ناگاه
شپشی بر جامه خود دید پرسید که این چیست گفتند این جانوریست که در رخوت مردمان
می باشد امین گفت اعوذ بالله من زوال النعمة حافظ زانقلاب زمانه عجب مدار که
چرخ ؛ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد من الوقایع چون ابرهیم بن مهدی با مامون
خلاف کرده بغدادیان در محرم سنه اثنی و مایتین او را بخلافت موسوم گردانیدند و مامون
از خراسان متوجه بغداد شده ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت در روز سه شنبه
بیست و دوم ذی الحجه سنه ست و مایتین فرار نموده در بغداد متواری شد و چون
حسب الامر مامون در طلب او غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند در شب یکشنبه سیزدهم
ربیع الآخر سنه عشر او را در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند و مامون از سر جریمه
او درگذشته از چگونگی اوان اعتزال سوال کرد ابرهیم گفت یکباری در نیم روز که آفتاب
بسمت الراس رسیده بود و هوا در کمال حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون

بیرون آمده میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم که پیش بسته بود و بر در سرایی مردی سیاه چرده
ایستاده با او گفتم که توانی مرا در وثاق خود یک لحظه جای دهی گفت بجان منت دارم
و مرا بخانه خود درآورده بیرون رفت و در را از انطرف بست و مرا یقین شد که او رفته
که عسسان را خبر کند درین بودم که ناگاه آواز در برآمد و همان شخص آمد و قدری گوشت و
چند کاسه و کوزه جدید و فرش پاکیزه همراه آورد و زبان بعذرخواهی کشاده گفت من
حجامم دور نیست که چون برین مضمون مطلع شوید از اسباب و ادوات مستعمل من تنفر
نمایید لاجرم ببازار رفته تجدید انها کردم و من بطبخ مشغول گشته طعامی لذیذ پختم و بعد
از اکل آن شخص گفت که هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد فی الفور شیشه شراب
حاضر ساخته باتفاق جرعه چند خوردیم در ان اثنا گفت هر چند بی ادبیست اما امید
میدارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود خشنود سازی و فی الحال عودی حاضر
ساخت و از روی تضرع و ابتهال گفت بیت بی طعیم از همه سازنده ؛ جز تو ندارم
نوازنده ؛ گفتم از چه دانسته که من این فن میدانم گفت تو مشهورتر از انی که مخفی توانی
بود تو ابراهیم بن مهدی نیستی که صد هزار درم قبول کرده که بدانکس کرامت کند
که ترا بدو رساند ابرهیم گوید که چون این سخن را ازو شنیدم عود را بر کنار گرفتم گفت
ملتمس دیگر آنست که اول من سر کردانم و صوتی چند که من بعمل آورده باشم تو با عود
بنوازی چنین کردم اسحق انقدر صوت و سرود گفت که تعجب نموده گفتم که این همه را
از که آموخته گفت مدتی در خدمت اسحق موصلی بودم و این هنرها را ازو تعلیم گرفته ام

وچون آن زر را بشب برسانیده قصد رفتن کردم صره زر پیش او نهادم گفت عجب
حالیست من میخواستم آنچه دارم نثار تو کنم و تو آنچه داری که مرا غریق احسان خود کنی
مصرع فکر زاید دیگر و سودای عاشق دیگرست ومن مآثر الصداقه از واقدی که در ایام
مامون در سنه سبع و مائتین رحلت نمود منقولست که گفت من دو دوست داشتم که
یکی هاشمی بود و هر سه خود را کنفس واحده تصور میکردیم حکمه از حکیمی پرسیدند که اصدقا
کیستند گفت نفس واحد در ابدان متفرقه بیت بسی دوستانرا بود جان یکی :: چو
یاران که باشد در اجزای میغ حکمت مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت
بنابر استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت بنابر امداد و معاونت بیت
مرد را دوستان صاحبدل :: زیور دین و زینت دنیاست :: در وقتی که افلاس من
درجه کمال داشت و در آن ایام عیدی نزدیک رسیده بود و مادر فرزندان با من گفت
که ما در شدت فقر صبر میتوانیم کرد ولی دل من تحمل بینوایی اطفال ندارد چه ابنای جنس
ایشان درین عید اثواب ملون خواهند پوشید و این بیچارگان از بینوایی خواهند
خروشید اگر میتوانی تدبیری کن تا مخرجی بدست آری و در وجه مصالح معاش جگرگوشگان
مصروف داری وی گوید که سخن او در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم مصرع
بی نواییم و عید می آید :: چون آن رقعه بدو رسید کیسه سربمهر نزد من فرستاده آورنده
گفت درینجا هزار درمست اتفاقا هنوز سر آنرا نگشوده بودم که از دوست دیگر رقعه
بهمان مضمون رسید بیت شد مدتی که خستهٔ تیغ تجردم :: گر هیچ مکنتست مرا مرهمی فرست

ومن

ومن آن کیسه را همچنان نزد او فرستادم و از شرمندگی عیال بخانه نرفتم و آن شب
در مسجد بسر بردم روز دیگر دوست هاشمی کیسه را همچنان سربمهر نزد من آورده گفت
بگوی که وجهی را که دیروز برای تو فرستاده بودم چه کردی و من صورت واقعه را با
او درمیان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه غیر ازین هیچ نداشتم
مروت تقاضای آن میکرد که آن وجه را باتمام نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری
واقع بود تدبیری جز این نداشتم که نزد فلان که دوست منست فرستم و چیزی
التماس کنم چون آن کس نزد او ارسال داشتم او همین کیسه را سربمهر نزد من فرستاد شعر
بسیار بوده است که مرد از ره وفا :: یا از سر محافظت سیم و زر نهاد :: لاجرم در
تعجب افتاده ام و آمده که از تو حقیقت آن استکشاف کنم بیت مشرق و مغرب همه
پر همدمست :: لیکن از آن گونه که باشد کمست :: دیده بدوز از آن ارجمند :: کو
شود اندر سر یاران سپند :: واقدی گوید که بعد از آن آن دوست دیگر را طلبیداشتم
بعد از اخراج یکصد درم که در وجه اطفال من مقرر شد آن مبلغ را باثلاث تقسیم نمودیم
تمثیل در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم خوشه خرمایی بیکی از یاران خود روانه داشت و او با وجود کمال فقر
و فاقه اصلا از ان تصرفی نکرده آنرا بیکی از احبا اهدی نمود و همچنین وی بدیگری تا
بهفت خانه روانه داشتند و باز آن خرما را بمنزل شخص اول فرستادند و آن صدق
و صفا مقبول درگاه اکبر کبریا گردیده این آیه کریمه نازل گشت و یوثرون علی انفسهم

ولو کان بهم خصاصة صداقت عبارتست از دوستی صادق وعلامت صادق آنست که
اصلا اثنینیت در انچه شرعا جایز است جایز نباشد چنانچه هرچه جهت خود خواهد جهة آن کس
خواهد وآنچه بر خود نپسندد بر او نپسندد کما قال النبی صلوات الله علیه وآله وسلم لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه آورده اند که روزی ذو جانس الکلبی بر دو یار
که سالها شیوه اتحاد مابینهما استواری یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند
دوستان قدیم اند بر جاده صداقت مستقیم گفت اگر راست میگویند چرا یکی در مال از
همگنان در پیش است و دیگری بینوا و درویش چنانکه گفته اند قطعه هر کرا خانه بود پر
زر ؛ هست مفلس اگر ندارد یار ؛ نیست با یار حاجت زر و سیم ؛ سیم بی یار هست بر
دل بار قطعه آن دوستان که از سبب آبروی فقر ؛ دادند گرد فتنه ایام را سکون ؛
افتاد بر و نخشش و ایام بد نشان ؛ حیث سخا و جود درین طاس نیلگون ؛ رفتند و
تیره گشت سر و کار روزگار ؛ وقت اگر شود علم چرخ سرنگون و من نوادر الاخبار در اکثر
کتب معتبره مسطورست که رشید در شهور سنه خمس وسبعین ومایه ولایت عهد خود باسم
اغر اولاد خود محمد امین تعیین نمود بعد از ان در شهور سنه ثمانین ومایه مامون را در ان
امر شرکت داده در سنه ست وثمانین ومایه چون بحج رفت برادران را در درون حرم کعبه
در حضور اشراف واعیان اطراف در باب اتفاق وعدم خلاف سوگند داد و درین
باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که آن را در خانه آویزند ناگاه از دست شخص
مذکور بر زمین افتاد و حضار آن را بفال بد گرفته گفتند عجب که اخوان با هم بپایان برند و

هارون

هارون ولایت غربی را از عقبه حلوان که واسطه است میان عرب وعراق و عجم تا
هر جا که از جانب غرب در تصرف داشت بمحمد امین ارزانی داشت و جانب مشرق
را بمامون و روم و آذربایجان و توابع و لواحق را که ولایت جانب شمال بود بقاسم
داد و او را ملقب بموتمن گردانید القصه محمد امین در شهور سنه اربع وتسعین ومایه اسم
مامون را از خطبه انداخت و پسر خود موسی را که نو بزبان آمده بود ولی العهد گردانید
ملقب به الناطق بالحق ساخت و چون این خبر بمامون رسید او نیز در ولایاتی که متعلق
باو بود امین را از خطبه افکند محمد امین از ین بر آشفته علی بن عیسی ماهان را که از اعاظم امرا
واجله اعیان ساخته بود بدفع او نامزد کرد و او را در آخر روز شنبه بیست و چهارم
جمادی الاخر سنه خمس وتسعین ومایه با شصت هزار سوار روانه خراسان فرمود و
تا نهروان او را مشایعت کرده گویند آن روز یک فرسنگ زمین در زیر لشکر بود القصه
او بدین کوکبه توجه نموده مامون طاهر ذو الیمینین را با کم از چهار هزار کس بمدافعه روان
نمودی در موضع قلوص سکون ری بعلی عیسی دو چار گشته بعد از کشش و کوشش
چون علی عیسی از غایت غرور حسابی از طاهر در وقت فرصت شبیخون بر آورده بنیاد
هستی او را از پای در آورده داود سیاه نام شخصی از لشکر طاهر برو حمله کرده او را از
اسب در انداخت و او را نشناخته در گذشت و طاهر صغیر تاجر بدو رسیده پرسید که علی
عیسی تو هستی گفت آری و علی الفور سر او را بریده نزد ذو الیمینین آورد و ذو الیمینین مژده
این فتح که هرگز بخاطرش نمیرسید تمامی غلامان را که حاضر داشت آزاد گردانید و همان

لحظه مسرعی بصوب مرو دوانید و قاصد بر جناح استعجال شنبه شب جمعه روان شده
روز یکشنبه در مرو بمامون رسید و روز سه شنبه سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند
و مسافت قریب دویست فرسنگ است صاحب تاریخ آل عباس گوید که از معتمدان
استماع افتاده که موافق این نقل کرده اند و العهدة علیه و هم وی گوید که چون خبر کشتن علی
بن عیسی بمحمد امین آوردند او دران ساعت در کنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت و
با قاصدی که خبر آورده بود گفت که چه محل این حکایتهاست حال آنکه کوثر خادم دو ماهی
گرفته است و من هیچ نگرفته ام مصرع همین باشد کمال عقل و دولت غرایب الاحکام جبرئیل
بختیشوع از مامون نقل کرده که دران وقت که در خراسان بودم از فضل سهل در علم نجوم
چیزی مشاهده نمودم که عقلا را دران حیرتست صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع علی بن
عیسی فرستادم آنچه در خزانه بود در وجه علوفه زمره متجنده او صرف شد و بعد از چند روز
بقیه لشکر بواسطه مواجب مقرر بدرخانه آمده آغاز شغب نمودند فضل بمن گفت چه شود اگر
یک لحظه ببام برآمده بر فلان قصر نشینی و را گفتم این عمل چه بر وصله طلب ایشان می نشیند
گفت درینجا نکته ایست چه از اینجا بزیر نیایی مگر خلیفه روی زمین باشی و من در دل خود آنرا
باستهزا حمل کرده جهت تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای قوم بنیاد شناعت کردند و کار
بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده میان ایشان روم شاید که ملاحظه آزرم نموده
ترک فساد گیرند دیگر خود را ازان بازداشتم اما فضل بدان ملتفت نگشته در اصطرلابی که
با آفتاب داشته بود مینگریست درین حالت لشکر عرب قدم از جاده ادب بیرون نهاده

خواستند

خواستند که درخانه را آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده زیر رفتن کرده در باطن
بر انکار فضل اصرار داشتم و فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر میکن و گفت والله فرو
نیایی مگر بخلافت و بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمازه سواری در صحرا می بینی که بتعجیل می
رانده باشد و من بغلامان گفتم که بنگرید که این نوع کسی در نظر شما درمی آید یا نه گفت که
سیاهی از دور منظور میگردد اما تحقیق آنکه چه چیزست ظاهر نیست القصه آن جمازه موصوف
بصفت بی اندازه معزی ❊ بل هیونی تیز رو اندک خور بسیار دو ❊ از آهوان برده
گرو در پویه و در تاختن ❊ نزدیک رسیده بعضی لشکریان باستقبال او رفتند و او را در میان
گرفته خبر پرسیدند و یکبار صدای شلتاق و مژده از گوشه برآمده و او آن قاصد بود که
طاهر خبر قتل علی بن عیسی با سر او مصحوب او فرستاده بود و معارف لشکر که این خبر
شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمدند و زبان به تهنیت خلافت بگشادند و من از انجا با
خاطری خوش بزیر آمدم و منها مامون بعد از قتل فضل کسی پیش مادرش فرستاده پیغام
داد که اگر چیزی از متروکات فضل را که لایق سرکار ما باشد بما فرستی در برابر کرده رعایت
شود و مادرش صندوقچه بمهر و قفل بر در آن زده نزد مامون فرستاد و سر آنرا گشاده درج
سر بمهر ظاهر گشت و سر آنرا باز کرده حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه انه یعیش ثمانیه و اربعین سنه ثم یقتل من
الماء و النار و چون فضل در شهور سنه اثنی و مائتین در سرخس بحمام رفته فصد نمود و خواست
که قضاء آسمانی را بدینگونه دفع کند هیهات مصرع قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد ❊

یکبار از قاصدان بر سر او ریخته بنقش رسانیده لاجرم همگنان ازین تعجب نمودند و بر کمال دانش
او آفرین کردند تمثیل صاحب مجمع النوادر آورده که در شهور سنه ست و خمسین و مایه حکیم
خیام و حکیم مظفر اسفراینی بلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه امیر ابوسعید
نزول فرمودند و من بملازمت آن دو دانشمند شتافته از مایده افادت و افاضت
ایشان بهره‌مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که مزار من در موضعی
خواهد بود که هر بهار نسیم شمال ازهار بدان ایثار کند با خود گفتم بزرگی چنین بخلاف کلام مبین
و ما تدری نفس بای ارض تموت سخن راند بلکه چرا بر خاطر گذرانده و سالها از ان گذشته
در سنه ثمان و مایه بهاری به نیشابور رسیده بنا بر حقوق استادی که او را بر ذمت
من بود بزیارت وی شتافتم و قبر او را در پای دیوار باغی دیدم درختان شکوفه دار
سر در هم آورده و چندان برگ شکوفه ریخته بود که مزارش پیدا نبود و مرا آن کلام غرابت
انجام او بخاطر خطور کرده گریه بر من زور آورد و منها وقتی که مامون طاهر ذو الیمینین را
بمقابله لشکر بغداد فرستاد و فضل در ساعتی مرغوب لوائی جهة او بست و گفت تا شصت و
پنج سال این لوا را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا واقع شده آن لوا تا زمان استیلای
بنی لیث در میان بود و منها آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب اسحق کندی بودی
که سر آمد منجمان دهر بود بر یکی از متعینین فقها قدم تقدم نهاده فقیه از ان متغیر شده بدو گفت که
بچه استحقاق بدین امر اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو نمی دانی
فقیه گفت ترا درمی که مفخری امتحان کنم القصه هر دو گرو بسته فقیه چیزی نوشت و در زیر طبع

مامون

مامون نهاد و یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از اندک تامل سر بر آورد
و گفت بر ان کاغذ چیزی نوشته که اول نبات بوده و آخر حیوان شده مامون آنرا بدر
آورده در انجا نوشته بود که عصای موسی و همگنان از ان تعجب نموده یعقوب ردای
فقیه را که بدان گرو بسته بودند گرفته بنا بر استخفاف گفت تا نیمه بخواهم کرد و این سخن
انتشار یافته به بلخ رسید و یکی از فقهای انجا کینه یهودی در دل گرفته از انجا ببغداد آمد
و کاردی با خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل آورد و بعزم شاگردی بمنزل او رفت
و در حینی که جمعی کثیر نزد او بودند در آمد و التماس تعلیم علم نجوم نمود یعقوب گفت تو باین اراده
آمده که مرا بکشی اما از ان پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و از جمله منجمان گردی و او کارد
از آستین بیرون آورده بینداخت و آغاز تعلم نموده در نجوم یگانه موسوم شد و ابو معشر
بلخی عبارت از وست ومن بدایع العرس آورده اند که مامون در سنه تسع و مایتین در
فم الصلح که دران وقت محل اقامت حسن بن سهل بود با توران دخت دختر حسن زفاف
نمود گویند حسن دران عروسی آنچه نهایت تکلف و آئین و غایت ترتیب و تزیین بود
بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشک مشتمل بر کاغذ پاره‌ها که در انجا اسامی ضیاع و عقار نوشته
بودند و جواری و غلامان و اوصاف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم و اعاظم
امرا و سایر مردمان نثار کردند بحسب اتفاق بدست هر کس آنچه افتادی برجوع بوکیل
حسن نموده آنرا باز یافت نمودی و نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر اشهب نیز نثار کردند
کاتبی رسان کواکب ایثار بر سپهر اثر ∴ زین دل که ایثار رابسی اثرست ∴ و در جلد

زفاف بوربانی ارز دو بسیم بافته انداخته بودند ودر وقتی که مامون بدانجا در آمد هزار دانه در
که هر یک مثل بیضه گنجشکی بود بر سر او ریختند وصداق عروس آن بود که مامون برای او قیام
نماید وتا مامون در فم الصلح بود ماکول تمامی لشکر وعلیق اولاغان وسایر مایحتاج ایشان از
سرکار خاصه حسن میداد چنانچه هیچ کس هیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نشد ودر تهنیت آن
عروسی فحول شعرا قصیدهای غرا گذرانیدند وبصلات کرامند محظوظ وبهره مند گشتند ؛
طنبر اهل رخشش او در نخامی نازد ؛ چو دایگان عروس از حریصی داماد ومن حسن
الفراست گویند که فهم واستعداد عروس بمثابه بود که در حین دخول چون حایض گشت و
مامون که بدو تعرض نمود وتوران دخت نخواست که مخالفت نماید فی الفور بر وخوانده
که ایها الامیر اتی امر الله فلا تستعجلوه ومامون بران سر گنون واقف گشته دست از و
باز داشت ودر وقتی که پدرش حسن وفات یافته بود وآنرا از وی پنهان میداشتند
دران اثنا روزی نزد مامون آمده مامون قیام نکرد فریاد برآورد که وا ابتاه مامون
پرسید که از چه دانستی که پدرت نمانده گفت از انکه قیام نکردی ومنها گویند که چون
مهلب بن ابی صفره بدیعه مطربه را بخواست وخواست که دخول کند بدیعه مقارن آن
حال حایض شده خواند که وفار التنور ومهلب در جواب بطریق طیبت خواند که ساوی الی
جبل یعصمنی من الماء باز بدیعه در بدیهه خواند که لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم ربی از
اصمعی منقولست که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی بغایت
جمیله نزد صاحب دکان نشسته بود ودکانش باصناف فواکه ومرغهای سمین آراسته

خواندم وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون زن
علی الفور خواند که جزاء بما کانوا یعملون ومن الاجوبه گویند شخصی را که دعوی نبوت میکرد
نزد مامون آوردند گفت تو کیستی گفت من موسی بن عمرانم مامون گفت حضرت موسی
صاحب آیات ومعجزات مثل عصا وید بیضا بود اگر ازان جمله چیزی ظاهر سازی بتو
ایمان می آرم والا گردنت بزنم وی گفت موسی اظهار اعجاز در برابر قول فرعون
که انا ربکم الاعلی گفت میکرد هر گاه تو بدان قایل شوی اگر اظهار نکنم مرا بکش مامون
ملزم شده دیگر هیچ نگفت ومنها آورده اند که بعضی از اهالی کوفه از عامل خود که
مامون وی را از سمت ظلم وناراستی مصون میدانست شکایتی داشتند ومامون آن
جماعت را بدیوان طلبیده اشته خاطر بر استکشاف حال آن بدفعال گماشت کوفیان
گفتند که وی ظالم وناسلی نیست بلکه از احزاب شیطان ومامون آغاز شناعت و
دشنام کرده او را بصفت عدل ورعیت پروری ستود یکی از کوفیان گفت اری
هر چه ما گفتیم محض افترا وبهتانست وآنچه شما فرمودید عین راستی وصوابست اما از عدل
امیر میباید که همه برسد وسایر امم دران مشارک ومساهم باشند لایق نباشد که همین ما
از پرتو عدل او محظوظ باشیم ودیگران محروم اگر ممکن ان در ظلال عدل امثال او آسایشی
کنند وخدمت شما را ستایشی غریب وبعید نیست ومنها گویند شبهنگامی مامون
بکسوت نامفهوم بمسجدی رسید وچون قصد نماز بسته بودند بالضروره ماموم شد و
برانحطاط مرتبه حال در دلش معلوم شد پس صباح که لباس پریم وهراس عباسی شب

بکسوت گیتی افروز تمامی روز تبدیل یافت در صدد انتقام امام در آمده کس طلبش
فرستاد و نظر بر امتحان وی گماشت و هر مسئله که از وی پرسید بر نهج صدق و حق جواب
شنید مامون تنگ تنگ آمد و موجب کل ممتحن مغبون آغاز سفاهت کرده در خلال
مباحث گفت که غرض تو ازین مناظره و عناد آنست که نزد اصحاب خود تخصیص اهالی
بغداد بخود حق گویی و من خطا جویی اسناد نمایی وی گفت ای مامون هما که مرا شرم می آید
از اصحاب که اطلاع یابند برآنکه من بمجلس تو رسیده ام تا بقیل و قال چه رسد **ومن ا
لاتفاقات** گویند که مامون شبی در کنار چشمه بذبون با جمعی از ندما نشسته بود و در هر باب
سخن میگفتند در آن اثنا مامون حافظ سعید غلاف را مخاطب ساخته پرسید که در این وقت
چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مامون گفت رطب آزاد چیزی خوش است
اگر پیدا شود و هنوز آن سخن در میان بود که آواز درای برآمد و مامون خادمی را گفت
برو نظر کن که درین شتر از جنس میوها چه چیز است او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سله
رطب آزاد بمجلس آورد و حاضران از ان حسن اتفاق تعجب نموده مامون قدری از ان
بخورد و همان لحظه او را تب عارض شده صاحب فراش گشت و در خلال این احوال
یکی از اسیران روم را بنظر او آورده از وی پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه است
بعربی گفت مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و او ازین سخن بیدست و پا شده از
دیگری سوال کرد که اسم اصلی این چشمه چیست گفت رقه و منجمان که در زایچه طالع مامون دیده
بودند که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه که از بلاد عربست نمیرفت و چون برین

معنی

معنی اطلاع حاصل کرد بیکبارگی دل بر هلاک نهاد و در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنه ثمان
عشر و مائتین درگذشت **ومن البدایع** آورده اند که چون ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف
کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد معتصم دست پسر خود واثق را گرفته بدو گفت بنده
زاده ما روست و چون از ان امر منخلع گشته معتصم بدان امر متخلع رسید ابرهیم دست
پسر خود گرفته گفت بنده زاده میعنه اللهست و اتفاقا این هر دو صورت در یک خانه
اتفاق افتاد **ومن النوادر** گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید که بعد از مامون بحکومت
رسید از حد درگذشت از جمله صد و سی هزار اسب بود ابلق در هر کار او جو میخوردند و
موید این قول آنکه فرمود تا توبرهای اسپان خاصه او را پر از خاک کردند و در سامره در
موضعی ریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و آنرا تل المخالی گفتند باقی جهات او را ازین
قیاس توان کرد و زور بازوش بمرتبه بود که دو گوسفند را بهر دو دست گرفته نگاه می
داشت آنقدر که پوست میکندند **بدایع الوقایع** آورده اند که در عهد مامون در سنه
احدی و مائتین شخصی بابک نام از طایفه خرمی که از الوسات آذربایجان بود خروج نموده
مذهب زنادقه آشکارا کرد و چون در سنه اربع عشر و مائتین بر محمد بن حمید که بدفع آن ملعون
اشتغال داشت غالب آمد او را بکشت و قوت تمام گرفته جمعی کثیر سر بر خط فرمان او
نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم رسیده فوجی از عظمای امرا را که سرور ایشان حیدر
بن کاوس بود که وی را با پسری از ماوراء النهر آورده لقب افشین یافته بود و بمرتبه
ایالت رسیده بر سر او فرستاد و افشین قلاعی که در میان زنجان و اردبیل و زنـ

بود و بابک انها را خراب کرده بود عمارت نمود و در سنه عشرین و مائتین میانه او و بابک
در اردبیل در موضعی که آن را رش گویند مصافی دست داده خلقی نامعدود از اتباع
بابک بقتل آمدند و بابک فرار نموده بموغان رفت و از انجا بقصبه مد که وطن اصلی او بود
رفت القصه مدتی دور و دراز میانه اسلامیان و خرمیان محاربت قایم گشته بنا بر غایت
استحکام منازل خربه و عقبها و کوههای سخت لشکر معتصم رخت پنهایت می کشیدند و بعضی
او قات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میکردانیدند آخر الامر موجب الحق یعلوا ولا
یعلی افشین قصبه مد را گرفته وی و برادرش عبد الله و سپهسالارش معاویه بجبال ارمنیه
افتادند و اهالی انجا ایشان را در مقدم شوال سنه اثنی و عشرین و مائتین گرفته بردم افشین
رسانیدند و روز پنجشنبه سیم صفر سنه ثلث و عشرین و مائتین وی را بسامره نزد معتصم برده
بنا بر تشهیر او را بر فیل سوار کردند و خلایق بی نهایت بتماشای او بیرون آمده بودند آخر
دست و پایش بریده جثه خبیثه او را بروایت صاحب تاریخ عباسیه در روز جمعه چهار دهم
رمضان سنه مذکوره بردار کردند و برادرش را نیز در بغداد بدین و تیره مغلوب گردانیدند
گویند نوذر نام جلاد بابک اسیر شده بود معتصم سوال کرد که تو چند کس کشته باشی گفت ما دو جلاد
بودیم و من زیاده از بیست هزار کشته ام و از دیگری خبر ندارم و عدد کسانی که در جنگ
او کشته گشته اند خدا داناند صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم از کمال دلتنگی که بکار بابک
داشت از سامره تا عقبه حلوان و از عقبه تا آذربایجان در هر فرسنگی اسپان یام باز داشته
بود و فرقه را که و مایه گفتندی بر سر کوهها و تلها نشانده بود که روز بروز نامه او را باین فتنتین

بردندی و جواب باز آوردندی چنانچه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافت
خبر باو رسید و روز بروز بر جزئیات حالات اطلاع حاصل نمودی **و منها** در شوال سنه
اربع و عشرین و مائتین در زمان معتصم تگرگی در بغداد بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود
و سیصد و هفتاد کس بدان هلاک شدند و سیل او عمارات بسیار خراب کرده و در ان روز
صوت هایلی می شنیدند و شخصی را میدیدند که مناجات میکرد که ارحم عبادک و الطف من
عبادک اما اثر قدمش ظاهر بود یک گز درازی قدمش بود و یک وجب پهنای آن و مابین
قدمین پنج گز **و من النوادر** بصحت رسیده که معتصم هشتم است از اولاد عباس و هشتم خلفا است
از ان طبقه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت
و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام ازو ماند و هشت فتح بزرگ کرد و هشت ملک بزرگ
را قهر کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و در ثامن عشر یکی از شهور سنه ثمانین
و مایه متولد شد و هشت قصر بنا کرد و هشتاد هزار اسپ ازو ماند بنا بر این عرب او را خلیفه مثمن
گفتند **و منها** آورده اند که واثق پسر معتصم بعد از پدر در روز شنبه سبع عشرین و مائتین بحکومت
نشسته بغایت در ادخال احرار نمودی و بی اشتها چیزی خوردی لاجرم اخلاط فاسد شده
بمرض استسقا گرفتار شد و طبیب نیشابوری در معالجه او ید بیضا نموده او را در تنور گرمی که آتش
او را بیرون آورده بود نشاند و اغذیه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت این
نوبت این زحمت صعب برطرف شد اما در اکل و شرب اگر بر قاعده اول باشی مرض عود
کرده دیگر دوا پذیر نباشد و واثق بقول حکیم عمل نکرده مرض رجعت نمود و روز چهارشنبه

بیست و دوم شهر محرم سنه اثنی و ثلثین و مائتین درگذشت مشهورست که در وقت مردن
فرمود که او را از تخت بزیر آورده بر روی خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکه
ارحم علی من زال ملکه و ابن ابی‌ج که یکی از ندما امرای او بود گفته که در وقت نزع پیش او
رفتم او بگوشه چشم بغضب در من نگریست چنان ترسیدم که بازگونه رفتم و از صفه در افتادم
و شمشیرم بشکست و او بماند مرتا نماند پس چادری در رویش پوشیده موشی از کنج خانه
بزیر چادر رفت و آن چشم را که بخشم در من نگریست بیکطرفة العین بخورد فاعتبروا یا اولی
الابصار **و من آثار الوبا** آورده اند که چون مروان حمار در ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و مایه
بر دست آل عباس کشته شد سرش را نزد سفاح عباسی آوردند وی یکی را فرمود تا آنرا
بجنبانند و زبان از دهان مروان بیرون افتاده گربه فی الفور آنرا در ربود و سفاح گفت ای
یاران از عجایب دوران عبرت گیرید و بدانید که دولت ده روزه بمغروری نمی ارزد **نقل**
در جامع الحکایات از احمد بن مدبر نقل میکنند که محمد عبد الملک زیات مرا حبس فرمود و چون قدم
در زندان نهادم احمد اسرائیل و سلیمان بن وهب را آنجا دیدم بهمه حال و یار زندان را
بدیدار ایشان تدارک نموده از صحبت یکدیگر ممتع بودیم در آن اثنا شبی در خواب دیدم
که شخصی بمن میگوید که ازین شب چون یکماه بگذرد واثق درگذرد و صباح این خواب را با یاران
نقل کردم احمد بن اسرائیل مرا از اظهار آن منع بسیار کرد من او را گفتم اگر تاریخ این واقعه را
ثبت نمایی چه شود گفت **مصرع** من لاف عقل میزنم این کار کی کنم القصه چون یک ماه
منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است و هیچ صورتی واقع نشده گفتم تا شب هزار صورت

مکن

ممکنست که از پس پرده غیب روی نماید و چون یکدو پاس از شب بگذشت جمعی بدر زندان
آمده خبر فوت واثق رسانیدند **الاعجوبه** ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد
از واثق بحکومت نشست سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از سکان
آن محال زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم در زمان او در یکی از مواضع قومس
زمین در جنبش آمده مردمش بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که آتقه
اجل و اعوذ بالله الرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر سر کوهی بود
جدا شده بموضعی دیگر افتاده چنانچه هیچ قصوری در اراضی و مجاری آن واقع نشد **ایضا**
ابن ابی الوضاح گوید که در بعضی قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد
بر آورد که ایها الناس اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه گفته بپرید و روز دیگر باز آمده بهمان دستور
آن کلام را چهل نوبت اعاده کرد و منهی مخبری بشهادت پانصد کس نزد متوکل فرستاد
ایضا از ابی العلا منقولست که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع اهواز و خوزستان
شخصی وفات کرد و چون جنازه او را برگرفتند مرغی آمده بر آن نشست و بزبان خوزی
گفت که ایزد تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته همه را بیامرزید **ایضا** در
ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز در زردی ماند و ازین سبب خوفی در دل تمامه
خلایق در گریه و زاری و ناله و بیقراری افتادند و بعد از آن روزی چند رنگش سرخ شد
و در ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائتین هم در ایام او در دامغان چهل و پنج هزار کس
بعلت زلزله فوت شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور

و اصفهان و قم و کاشان جمله در یک روز و یک ساعت خراب شدند و زیر کوهها از هم شکافته
آب ظاهر گشت و در قریه از قرای مصر که آنرا سویدا خوانند سنگ بارید هر یک بوزن
ده رطل و از آن جمله یکی بر خانهٔ اعرابی آمد و آتش از آن جسته جمله را بسوخت و از آن سنگها
یکی را بفسطاط و یکی را بتفلیس نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بر آن مزارع بود حرکت کرده
بر زمینی که چندین موضع بود فرود آمد و همانجا بماند و در حلب و مصر و مرو از صاعقه سوخته و بعضی
سیاه شده ماند و من الوقایع آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیوم
شوال سنه سبع و اربعین و مائتین باغوای پسرش منتصر در سامره کشته شد بیان اجمال
علی سبیل الاجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان خود ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق
از گردن شیر برداشته در مجلس رها نمودی و گاه مار در آستین بحارکان افکندی و زخم
آن دردمند را بتریاق فاروق معالجه نمودی و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب در
مجلس بشکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای آن نبود که بجنبد
و مثل این قبایح همیشه از و سر میزد بیت از سرشت بد نیاید جز بدی ∴ از بدان دوری
گزین گر بخردی ∴ روزی در وصف شمشیری پیش او مبالغه از حد گذرانیدند و متوکل
به بحرین قاصدی ارسال داشته آنرا بقیمت تمام بخرید و بغلام خود باغر ترک بخشیده گفت
که این شمشیر بحرزی از زره تو و باغر و بعضی غلامان ترک بقصد او کمر بستند و چون
اسباب قتلش آماده گشت باغر ترک و رفقا شمشیرها کشیده بمجلس ریختند و یکی از ندما
آنرا بر ظرافت حمل کرده گفت نوبت مار و عقرب گذشت اکنون نوبت خنجر و شمشیرست

متوکل

متوکل گفت این چه سخنست که میگویی و این سخن تمام نشده بود که غلامان او را بشمشیر
گرفتند و فتح خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخت و گفت ای خلیفه من بعد
از توجیهات نمیخواهم و اشعب مسخره حاضر بود از بیم شمشیرها در زیر حصیر گریخته گفت که من
بعد از تو زندگانی میخواهم ای متوکل و گویند در همان چند روز که این صورت دست
میداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایت بود از انصراف
دولت متوکل و فتح خاقان که وزیر بود بر او میخواند و متوکل نیز در واقعه دید که دابه با او
سخن میگوید و صباح آنرا بمعبری گفته معبر را این آیه بخاطر گذشت که اذا وقع القول علیهم
اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم و هیچ تعبیر نکرده گفت که خیر باشد و من مآثر الردیا گویند
که متوکل نسبت بخاندان الحسین و طاهرین پیوسته اظهار بغض و کین نموده نام نامبارک
خود را در جریدهٔ انتقام قوم میگردانید و از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات
عالیات منع کرده آب در اراضی مقدسه کربلا انداخت و آب بحرم مرقد منور و مشهد
مقدس جگر گوشهٔ سید الثقلین ابی عبدالله الحسین ع تا جایی که آنرا حایر خوانند آمده پیشتر
نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کردند لهذا آن مشهد معلی مزکی بحایریه موسوم گشت
صاحب جامع الحکایات گوید که هم در آن اوقات که آن ظالم بد نهاد بد رگ بئس المهاد
پیوست شبی در خواب دید که حضرت امیر البرره و قاتل الکفره امیر المومنین علی علیه و آله
السلام او را مخاطب ساخته گفت ای بدبخت تا کی مرا رنجه داری و اولاد مرا آزار
بیازاری بعد از آن هفت تازیانه بروی زد و وی صباح این خواب را جهت اصحاب تقریر

گرد و یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم که تازیانهٔ خیر الابرار ذوالفقار بوده و دور نیست
که بشامت بغض آل عبا ببلایی مبتلا گردد و قضا را هم دران روز بضرب تیغ اتراک
سفاک برخاک هلاک افتاده پسرش مستنصر بر کیفیت خواب آگهی داشت گفت بکرّ
که او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت حضرت او را هفت تازیانه زده لاشک هفت
پاره خواهد بود و یکی از فراشان نیک تفحص نموده یک بند انگشتش بیافت و اثر خواب
غرابت مآب نزد ارباب صواب بوضوح انجامید و منها احمد بن محمد بن موسی بن الفرات
گفته که پدرم از جمله اعمال احمد بن الخصیب وزیر مستنصر بن متوکل بود و یکباری از پدرم
رنجیده میخواست که عمل او را بدیگری دهد و مبلغی از و مصادره نماید و من این خبر را
استماع نموده بپدر عرض کردم و او را از بن طالی دست داده بخواب رفت و بعد
از لحظهٔ چون بیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که وزیر درین موضع استاده
میگوید که خلیفه بعد از سه روز نخواهد ماند و من گفتم که مستنصر یکساعت پیش ازین گوی
می باخت آنگاه بخوردن طعامی که مهیا شده بود مشغول گشتم و هنوز سفره در میان بود
که شخصی از معارف بخانهٔ ما آمد و گفت که حال وزیر را در دار الخلافه متغیر یافتم و سبب تغیر
پرسیدم گفت که چون خلیفه از گوی باختن بپرداخت بحمام رفته از آنجا بخانه آمد و در باد
گیر بخواب رفت و تبی محرق او را عارض شده نزد او رفتم و گفتم که تمنا با این تب اثر
هوا خواهد بود خود را مکدر نباید ساخت مستنصر گفت ای احمد از مرگ خایفم چرا که دوش در
خواب دیده ام که شخصی با من گفت که ایام حیات تو بیست و پنج سال است و هم دران دو

سه روز در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثمان واربعین و مائتین درگذشت قطعه آنرا
که همچو مرگ بود مخنثی زپس ٭ وانرا که همچو گور بود منزلی زپیش ٭ بر خود اگر بگرید و گر کم کند
نشاط ٭ باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش ومن المکارم در روضة الصفا
از سعید بن محمد الصغیر منقولست که یکباری مستنصر مرا بیکی از اشغال دیوانی مصر ارسال
داشت و من درانجا کنیزکی که در حسن و ملاحت رشک حور العین بود و در حسن سیرت بی نظیر
و قرین جامی روی او عکسی از چراغ حرم ٭ قد او گلبنی ز باغ ارم ٭ چشم او چشمهٔ خیر فتنه
و ناز ٭ خال او چشم شوق اهل نیاز ٭ گر برآرد بمطربی آواز ٭ جان رفته برده آرد باز ٭
طایر روح را بنغمهٔ چنگ ٭ بریاض بقا دهد آهنگ ٭ مفتون شده در مقام خریداری در
آمدم و صاحبش چون بر کمال نیازمندی من مطلع شد قیمت را بجایی رسانید که دست
تمکن ان بدو نمیرسید بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای
آن غیرت حور زور آورده نزدیک بود که از حلیهٔ وجود مهجور مانم بیت نه کنیزک بدست
و نی مالم ٭ محرمی کو که پیش او نالم ٭ القصه چون بملازمت مستنصر رسیدم نیکو خدمتی من
مقرون باستحسان کرده پرسید که چه حاجت داری و من از غایت حیا نیابی حکایت آن
پری پیکر را بمستنصر گفتم و او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال آن احوال گاه گاهی در بزم
عشرت از ان وادی سخنان شوق انگیز بر زبان آورده ندما با من هزلها میکردند تا آنکه
روزی بخدمتش رسیده مرا گفت بنشین و دران اثنا آوازی از پس پرده بگوش من
رسیده نزدیک بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت آواز را می شناسی

نفرا زنی گفت بصاحب آواز توقع داری گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود که ای سعید بخدا
سوگند که این جاریه را نخریده ام مگر برای تو وازاندم که او را از مصر آورده اند پیش از
یک نظر بروی او نیفکنده ام پس بفرمود تا او را با حلی و حلل و زر و زیور که در سر و بر
داشت بمن تسلیم کردند **ومن المضحکات** گویند در ایام مستنصر شخصی از قریش در مکه
مبارکه صلای عیش در داده در بیت العشرة او نسا و رجال خوشحال و معاشران و دوستان
با هم شدت اتصال داشتند **بیت** در سرای مغان رفته است و آب زده نشسته
پیر و صلای بشیخ و شاب زده :. القصه این حکایت بحاکم رسیده حکم باخراج او واقع شد
و او از نفس که بیرون آمده در غرقاب بدان تو تیره اوقات میکند رانیده و درین مرتبه که این
معنی مسموع والی شد او را طلبداشته گفت ای دشمن خدای در مشعر اکبر بفسق و فجور
اقدام مینمایی و او انکار کرده زمره از اهالی آن دیار دران باب گواهی دادند و او
سخنان ایشان را از غرض منسوب ساخته آن جماعت گفتند هیچ شاهدی به ازین نیست که
خران مکار را بزار ها کنیم اگر بمنزل او روند ما صادق باشیم والا فلا چنان کردند و خران
بی توقف بخانه او رفتند بنابرین حاکم در صدد آزار او درآمده تازیانه حاضر گردانید وی گفت
آزار من سهلست اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب کرده گفت بدنامی چرا گفت در عرب
شهرت خواهد کرد که مدعیان از گذرانیدن شهود انسان عاجز آمدند و حاکم در خنده شده دست
از و برداشت **ومن الغرایب** در تاریخ آل عباس مسطورست که در عهد معتضد عباسی در سنه
ست و سبعین و مائتین بتل السکه که معروفست بتل بنی شقیق هفت قبر پدید آمد که هفت

شخص

درست دران بودند با کفنهای نو و محاسن بحال خود و بوی مشک از ایشان میدمید یکی از
آن جمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی و هر دو گوش و رخساره و لب و بینی و گردن و مژه
و چشم او بحال خود بود و لبش بقدر تری داشت چنانچه کسی همان دم آب خورده باشد و
فرقه از معتبران را فرستادند که ایشان را ملاحظه نمایند و خبر واقعی بیارند و آن جماعت باز گشته
بدستور نقل کردند و گفتند یکی را موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی
زندگان باشد و هم بدین تل حوضی پدید آمد در سنگی چون سنگ فسان و خطی بران
نوشته که کس نمیدانست که چه زبانست اصحاب ادیان را بیاوردند و هیچ یک از ایشان
آنرا نتوانستند خواند **ومن نتایج الرؤیا** معتضد بن موفق بن متوکل پیش از حکومت بخواب
دید که بر کنار دجله پیری نورانی دست در دجله کردی و کف آبی برداشتی و در دجله هیچ
آب نماندی و باز چون آب را ریختی دجله بقرار روان شدی و معتضد از احوال وی پرسید
گفتند حضرت امیر المؤمنین علی علیه و آله الصلوة والسلام است برو سلام کرد و امیر المؤمنین
او را ترحیب نموده فرمود که چون نوبت خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو داری و نگذاری
که بدیشان زحمتی رسد و معتضد هم در آن ایام متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم و تبجیل
حضرات علویه بذل جهد نمودی **ومنها** گویند که حضرت محمد بن زید علوی که والی مازندران
بود هر سال مبلغ سی هزار دینار نزد تاجری ببغداد فرستادی تا در وجه حضرات سادات
اتفاق نماید نوبتی در سنه اثنی و ثمانین و مائتین شحنه بغداد برین سر واقف شده آن
وجه را از قاصد بستد و آن را کفایتی تصور کرده بمعتضد گفت و معتضد باز دادن آن وجه حکم

کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجایی میروم که ناگاه بر سر جسر رسیدم دیدم که شخصی بر
سر آن نماز میکند بخاطرم راه یافت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد آمد و چون
خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفتم و سلام گفتم و او بیلی بمن داده گفت خاک این
زمین برکن و چون بیلی چند بر زمین زدم گفت میدانیکه من کیستم گفتم نه فرمود که من
علی ابن ابی طالبم و بعدد هر بیلی که بر زمین میزنی یکی از اولاد تو حکومت خواهند کرد
باید که رنج باولاد من نرسانی **من الوقایع** گویند که معتمد عباسی در شهور سنه احدی
وستین ومائتین پسرش جعفر را ولی العهد ساخته ملقب بمفوض بالله گردانید و بعد از
پسر برادر خود احمد را که موسوم بود بموفق و چون ایشان در زمان حیات معتمد در گذشتند
معتمد در سنه ثمانین ومائتین ابو العباس بن موفق را بولی عهدی منسوب گردانید و در
تاریخ آل عباس مذکور است که موفق بنابر کمال رنجش که از پسر داشت وبرا در سنه خمس
وسبعین ومائتین محبوس گردانید و او تا حین حیات پدر در زندان بود صاحب جامع
الحکایات از احمد حمدون نقل کرده که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم
وخصمان من غلوی تمام در افنای من داشتند لا محاله خوف و هراس بی قیاس بر من
مستولی گشته شبی از شبهای مذکور خواب دیده مرا اعتقادی تمام بعطیه حیات بل
ارتقا بمدارج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم که در ایام حکومت بمعتضد ملقب
گردم و از خواب مذکور سه روز بیش نگذشت که پدرم را غشی طاری شده وفات
یافت **بیت** تا نمیرد یکی بناکامی ⁂ دیگری شاد کام ننشیند **من نتایج السیاسه** آورده اند

که

که سیاست ومهابت معتضد بمرتبه بود که یکبار لشکری خوشه انگوری از باغ رعیتی
بعنف بچید و چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت فلان
ومعتضد او را با امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه گفت وی در زمان عمم خون نا
حقی کرده بود و من نذر کرده بودم که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم و دیگر اینکه
اگر امیر اتباع خود را از امثال این امور تحذیر نماید اینها واقع نشود صاحب تاریخ
عباسیه از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند که تاجری گفت که مبلغی گرامند
نزد یکی از امرای معتضد داشتم و بهیچگونه از و بحصول نمی پیوست و هر چند امرا و ارکان
دولت دران سعی کردند فایده نداد بالضروره دست ازان باز داشتم و عزم سفری کردم
یکی از یاران مرا گفت یک علاج دیگر مانده است و دست مرا گرفته پیش شیخ خیاطی که
در در مسجد سوق الثلثا کار میکرد برد و از وی استمداد نمود من با خود گفتم که ازین خود
چه آید بهمه حال با او بخانه امیر رفتم و چون امیر از قدوم آن پیر خبر کردند یکبار بیرون دویده
وبرا در کنار کشید و سبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب بدو گفت چرا ازین
فقیر را نمیدهی و امیر علی الفور در صدد مساهمی شده انچه نقد داشت داد و از برای
تتمه مرهونی نهاد و مرا اجرت تمام دست داده با خاطر خوش مصحوب شیخ روان شدم و از
روی نیاز منشا آن سوال کردم وی گفت شبی ترکی زنی را بمسجد کشید و هر چند آن
عورت زاری میکرد آن ظالم دست از و نمیداشت و من رفتم که شفاعت کنم مرا
آزار کرد من بیام برآمده آغاز بانگ نماز کردم که باشد خلایق بگمان صبح بمسجد آمده

ان ضعیفه را خلاص کنند اتفاقا آن آواز بگوش معتضد رسیده مرا طلب داشت و بنیاد
عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگویی و مسلمانان را بغلط می اندازی و من غرض را عرض
کردم و مقرون باستحسان گشته آن ترک را طلبداشت و سیاست بلیغ کرد و مرا
گفت هرگاه خلاف شرع کاری میکنند بی هنگام فریادی میکن تا من دفع کنم حالا این
جماعت بنا برانکه اذان بی محل بگویم اوامر و نواهی مرا مطیع و منقادند و من آثار الغرایب
آورده اند که در سنه ثلث و ثمانین در وقتی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصورت
مختلفه بر معتضد ظاهر میشد گاهی بالباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت
جوانان با رویی چون خورشید و نوبتی در کسوه تجار و گرتی در زی شحان جلاوت شعار
جلوه گر میگشت و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار مینمود و این معنی موجب تحیر معتضد میگردید
و چون این قضیه غریبه شیوع پیدا کرد مردم هر یک چیزی میگفتند بعضی را گمان آن بود
که آن شیطانیست مارد و قاصد آزار معتضد و فرقه میگفتند جنی است که خود را باینصورت
مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آن بود که یکی از
خدام معتضد را تعلقی بمردم حرمسرای اوست لاجرم دست در نیرنجات و طلسمات زده بدین
اشکال بر می آید القصه بواسطه این معتضد قاصد جان گیران گردید الاعجوبه در عهد مکتفی در
سنه تسع و ثمانین وقت سحر زلزله شد که تمامت کواکب یکدفعه بر طرف گردید
اصلا اثر ستاره نماند چنانکه ~~خرد~~ نماند از فلک ز انجم نشانی ⁂ به نیلوفر بدل شد گلستانی
گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبد الله بود و بعد از و عباس بن حسین بجای او نشست

مشهو

مشهورست که چون قاسم مهجور شد عباس بعیادتش رفته پسران قاسم باستقبال
آمدند و عباس دست ایشان را ببوسید قضا را قاسم تا روز وفات یافته جایش را
بعباس دادند و چون بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه دادند و این هر دو
صورت در یکروز دست داد قطعه زبر روز بر اگر شود عالم ⁂ ای بدبختی چه غم که در دنیاست
کاین جهان همچو شیشه ساعت ⁂ ساعتی زیر و ساعتی زبرست و من بدایع الوقایع
مشهورست که در زمان مقتدر بن معتضد در شهور سنه تسع عشر و ثلث مایه قرمطیان
بحرین و لحسا مقدم شان ابو سعید جبایی در مکه قتل عام کرد و چاه زمزم را از کشته
پر کردند و سه هزار کس کشته پیرامون حرم انداختند و حجر الاسود را کنده بردند و بر سر مسترح آویختند
و ابو سعید از مکه بعزم مقتدر بغداد آمد و با پانصد هزار سوار در نهر ملک نزول کرد و مقتدر ابی
سباج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار سوار بجنگ او فرستاد و ابی سباج خصم خود
را خوار داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابو سعید را گرفته بخدمت فرستم یا بکشم
مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشت و ابی سباج بدین سخن التفات
ننموده کس بابو سعید فرستاد که میانه من و تو حق صحبت قدیمست و ترا طاقت مقاومت
با من نیست یا با طاعت در آی یا سر خود گیر تا بسلامت مانی ابو سعید از قاصد پرسید که
با ابی سباج چند مردند گفت سی هزار ابو سعید گفت و الله که هزار نیستند پس از
مردم خود یکی را گفت تا سر خود را ببرید و دیگری خود را در آب غرق کرد و یکی خود را از
بلندی بنشیب انداخت و گفت هر کرا لشکر چنین بوده باشد از کثرت دشمن نیندیشد

ترا از ما امانت لیکن ابی سباج را با سگان بزنجیر بسته بتو نمایم و در همان شب ابی سباج
شبیخون برده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی سباج را اسیر کرده با سگان
بزنجیر بست **ومن البدایع** گویند که چون حکومت باتمام عباس بن حسین بر مقتدر قرار
گرفت و او سیزده ساله بود و مردم زبان طعن دراز کرده عباس ازین معنی متقاعد گشته
داعیه نمود که محمد بن معتمد را حاکم سازد اتفاقا او هم دران ایام وفات یافت و ثانیا
اراده نموده که ابو الحسین را که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاند قضا را او
نیز در همان روزها رحلت نموده در خلال این احوال در سنه ست و تسعین و مأتین عباس
وزیر بر دست حسین بن حمدان کشته گشته حسین و جمهور معارف و اعیان با عبد الله
بن معتمد بیعت کردند چنانچه بغیر مونس خازن و غریب خال مقتدر با او کسی دیگر نماند و کار
بجایی رسید که دار الخلافه را از مقتدریان بپردازند که یکبار عبد الله بن معتمد غافل نشسته
بود که مقتدریان او را فرو گرفتند و بقتل رسانیده مقتدر سرش را در انبان آهک کرده نا
بردو یکبار دیگر بامر ملک قدیر امر فرماندهی بر مقتدر مقرر گشت **بیت** جهان را ازین فتنه ها
هر سر بیت :: که رنجی و راحت دیگر بیت **ومن مآثر النظیر** آورده اند که مونس الکاسد
بنابر ابتغاء و افساد حسین بن قاسم وزیر از مقتدریان روگردان شده بصوب موصل
شتافت و اولاد حمدان که والی آنجا بود بتحریک وزیر مزبور عنان مدافعه بجانب او
تافته داود و چون گفت که مونس را بر ذمت ما حقوق بی نهایتست مبادا که شامت
کفران نعمت در ما اثر کرده خدنگ جان ستانی بر من آید و این بیچاره بشومی کفران از

جان بر آید و اخوان او را مانع کرده با سی هزار سوار بمقابله شتافتند و مونس با هشت صد
کس کوشش نموده قضا را بربری بر مقتل داود آمده آل حمدان عنان بصوب هزیمت
تافتند **ومن بدایع الوقایع** صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا نور الدین حکیم نقل
میکند که در سنه اربع و ثلث مایه در ایام مقتدر از طرف خراسان خبر رسید که در
قندهار در برجی از بروج آن جایی یافتند که قریب هزار سر آدمی بزنجیر بر هم بسته بوده
از آنجمله در گوش بیست و نه سر از آنها رقعها بود بریسمان ابریشمی بسته و نام آنکس بر آن
نوشته بود شریح بن حیان و حیان بن زید و خلیل بن موسی و آن نوشتها مورخ بوده
بتاریخ سنه سبعین هجری و آن تا آن زمان بحال خود مانده بود مگر بعضی که نزدیک بآن رسیده
بود که پوست آنها از هم بپاشد **ومن الغرایب** مقتدر در سابع عشرین شوال سنه عشرین
و ثلث مایه کشته گشت و سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست
که از دست برگیرد مردی بربری چابک سوار ملازم قاهر بود با مونس الکاستاد مواضعه
داشت روزی در میدان شماسه مقتدر مردم را سلحشوری میفرمود و این بربری
بمیدان آمده بغایت سلحشوری نیکو کرد و مقتدر میخواست تا بهتر تماشا کند جانداران
را از بر خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شد و بربری فرصت غنیمت داشته در
تاخت و حربه چنان بر سینه مقتدر انداخت که از پشتش بیرون رفت و اسپ جهانیده
آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص کند و چون به شنبه بازار رسید خرواری خار
دوچار شده اسپش برمید قضا را قلابی از دکان قصابی در حلق بربری افتاد و آ

از زیر رِشش بحت ودو بربری آویزان شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدند و او را
بدان حال دیدند همان خار را در زیر رِشش سوختند وکان امر الله علی کل شی مقتدرا ومن مآثر
الخمول چون قاهر باسعاد مونس الاستاد فرمان فرمای بغداد گشت تخت در استیصال
او و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرقه را مقهور کرده اند گویند سر مونس بر تبه
بزرگ بود که چون مغز سرش را وزن کردند شش رطل بغداد بود حکمت هر کرا سر
بزرگتر در دسر بیشتر اما چون جوقه غلامان ساجی از و متفرق گشته خواستند که ابو احمد
ولد مکتفی را بحکومت نشانند و قاهر را از میان بگذرانند و قاهر این معنی را دریافته بغایت
برافروخت و بنی الغفور ابو احمد را طلبیده نشسته در درون حرم سرای بچهار میخ بر دیوار دوخت
و از جمله اعیان ابو احمد ابو یحیی که عامل معتبر بود حاضر ساخته بدویست هزار مثقال طلا مصادره
کرد و ابو یحیی اظهار عجز نموده گفت قدرت این وجه ندارم قاهر گفت که ابو احمد در خانه
اندرون است و او معتمد تست که خاطر نشان نماید که تو از عهده این وجه بیرون میتوانی آمد
و ابو یحیی چون بدرون رفته او را بدان وضع دید از غایت وهم بر خود بلرزید مصرع مرا
می بین چنین رسوا و فکر خویشتن میکن ∴ القصه تمام ساعت بیرون آمده آن وجه را بالتمام
قبول نموده همان روز بخزانه سپرد و بنابر کمال تمول وی اصلا در فراغ بال و خوشی
حال او تغیر و تبدیلی راه نیافت آری قطعه لاله را گفتم ای پری پیکر ∴ صورتت خوب
و سیرتت نیکوست ∴ باز گو کاین سیه دلی از چیست ∴ گفت زحمتی رسید از
دوست ∴ گفت نی نی که زر ندارم زر ∴ زر که اسباب شادمانی از وست ∴

غنچه را من که خورده دارد ∴ می نگنجد ز شادی اندر پوست الاعجوبه در زمان متقی در
شهور سنه ثلثین و ثلث مایه کوکبی ظاهر گشت که دنب او از مشرق تا مغرب تمام برفت
و هیجده روز بماند و از تاثیر آن علامت یکجریب گندم به سیصد و بیست مثقال طلا شد و
آدمیان یکدیگر را میخوردند و در اثنای قحط وبائی شد که کس را مجال دفن نمیشد ومن مآثر
الاعجاز در سنه تسع و ثلثین و ثلث مایه در زمان مطیع قرمطیان بی موجبی حجر الاسود را
که بیست سال بود که برده بودند آوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند که بفرمان
برده بودیم و بفرمان باز آوردیم و درین باب از مظهر العجایب امیر المؤمنین و امیر المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه و آله السلام روایت کنند که فرمود کانی انظر
الی الشاری وقد حمل الحجر الاسود من مکه و علقه من هذه الاسطوانة و اشاره بستون هفتم
فرمودند بعضه رجل اسمه رحمه و چون قرامطه آنرا از مکه میبردند چهل اشتر فربه در زیر آن سقط
شد و در نوبت که بمکه باز آوردند یک شتر آنرا بمکه رسانید و عجبتر آنکه در زیر آن فربه
شد و من البدایع گویند که در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه در عهد مطیع عباسی اعجوبة
الدهر نادر العصر معلم عالم حکیم یونانی ابو نصر محمد طرخانی الملقب بمعلم ثانی که شیخ ابو علی
با وجود کمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی شتافت و او از
فاریاب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین شریفین بیرون آمده بولایت شام
رسید و بمجلس سیف الدوله بن حمدان حاکم آن بلدان در آمده قضا را آن روز خواص
علما و فضلا در مجلس وی بمباحثات و مناظرات مشغول بودند و صاحب باران رون

مانع مجلس از دخول و خروج می شد و ابونصر همچنان ایستاده در دقایق مباحثه فرموده
دران اثنا سیف الدوله او را بالجلوس اشارت فرموده وی گفت کجا بنشینم او گفت
هرجا که فراخور رتبت وی فی الفور متوجه شده بر گوشه تخت بنشست و او را این عمل نعاوت
کرده یکی از خواص غلامان گفت که چون این ترک بی ادبی چنین اقدام نموده که چون از
ینجا بیرون رود سیاستش رسانی ابونصر فرموده که اصبر ایها الامیر فان الامور مرهونة
بعواقبها **قطعه** مکن کس را باندک ظن باطل ٭ عقوبت تا پشیمانی نیارد ٭ که چون
سنگ بر یقین کرد مبدل ٭ پشیمان کردی و سودی ندارد ٭ سیف الدوله تعجب نموده
گفت مگر تو بر لغت ما واقفی معلم گفت که من بهمه لغات عارفم و بعد از آن با فحول علما
مناظره فرموده بر جمله ایشان غلبه کرد و همچنان دران مجلس فضلا سخنان او را بر جراید
ثبت فرمودند و منه العمر بدان قدر تلمذ مباهات میکردند و سیف الدوله خدمتش را
مغتنم دانسته حکیم را بعد از آنکه اهل مجلس برخاستند نگاه داشت و ارباب ساز را
طلب داشت و خاطر بر حظ روحانی گماشت و معلم بدستور دران وادی دخلها فرموده
آن فرقه را ایذای بسیار کرد تا نیا سیف الدوله تعجب کرده از آن وادی استغنا
نمود و خدمتش در دم خریطه از میان خود بگشود و از آنجا قطعه الآت غنا بیرون آورده
آنها را بر یکدیگر نشاند و بر وجهی نواخت که همه یکبار بی اختیار بخنده افتادند و بعد
از آن آنها را بموضعی دیگر ترتیب نموده بنوعی آهنگ کرد که آنها همه یکبار بگریه افتادند
و بها بهای بگریستند و نوبت ثالث بمثابه آنها را باهم اتصال داده آغاز ساز کرد که

نائی

تا می اصحاب را خواب در ربود و سیف الدوله شیفته صحبت او شده با وجود
او بدیگری نمی پرداخت آخر هم دران اوقات از شام بیرون آمده در اثنای راه با
قطاع الطریق دوچار گشت و چون در علم تیراندازی بی مثل بود بنیاد جنگ کرده دران
اثنا تیری بر مقتل او آمده از پای درآمد بعضی گویند که هم وی مکر و ار بمجلس صاحب
ابن عباد درآمده عودی از پیش عودی برداشت و بنحوی که مذکور شد بنواخت
و در آخر که همه بخواب رفته بودند بر دسته عود نوشت که جاء فارابی ثم غاب
و صاحب عباد بعد از افاقت بران نوشته مطلع گشته مدت العمر از ان متأسف
میبود **الاعجوبه** آورده اند که در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه در ایام طایع مرغی از
دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی و رخ بجانب مشرق کرده و سه نوبت بر نشسته
بزبان فصیح گفت قد قرب و باز بدریا رفت و تا سه روز آمده این کلمه میگفت **تمثیل** در
تاریخ احمد کوفی مذکورست که اهل اسلام در حین فتح جلولا که در ذیقعده سنه ست عشر
هجری روی نمود سیصد نفر از مسلمانان بسرداری فضله نامی بتاخت ناحیتی از نواحی
حلوان رفته بودند و فضله در وقت مراجعت نماز عصری در میان دو کوه نزول نموده
متوجه نماز شد و چون الله اکبر الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی برآمد که کبرت
تکبیرا یا فضله و همچنین در برابر هر کلمه قامت جوابی در غایت بلاغت بگوش وی رسید
لاجرم بعد از ادای نماز آواز بر کشید که ای هاتف اگر از جنس ملایکه فضلی الله
علیک و اگر از جنس ارواحی فرحباک و اگر بنی نوع انسانی بیرون آی تا از انفاس

شریفت مستفید شویم و بهره‌مند گردیم مقارن حال پیری سر برهنه که موی روی و سرش سفید شده بود عصایی در کف از عقبه کوه بیرون آمد و بر عصا تکیه کرده گفت السلام علیک ورحمة الله فضله بموجب فحوا احسن بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی وی گفت من زریب بن برثما وصی حضرت عیسی علیه السلام ببرکت دعای اعجاز آیاتش تا حین نزول آن منبع السعادات در قید حیات خواهم بود و حسب الامر او اینجا میباشم القصه فیمابین صحبت منعقد گشته در ان اثنا حکایات از علامات قیامت پرسید پس گفت ای فضله هرگاه مردان با مردان و زنان با زنان جمع شوند و خونهای ناحق ریخته گردد و با وجود وفور غلات نرخ ارزان نشود و درویشی اگر سالی گدایی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ قرآن را بالحان خوانند و مساجد را نقاشی نمایند علامت قرب قیامت و زریب پس از ادای این کلمات غریب ناپدید شد **ومن الاتفاقات** چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی بود از زبان او مثالی بحاکم ماکانی نوشته او را بعداد طلبداشت و ابن رائق که در انوقت امیر الامرا بود مکتوب مزبور را بگرفت و چون خلیفه بطلب او راضی نبود ابن مقله را درین باب مواخذه کرد و ابن مقله بران انکار کرده چون مکتوب ظاهر شد ملزم گشت و راضی بقطع دستش حکم فرموده و بعد از چند روز زبانش را هم بریدند **قطعه** ز اقضای دور گردون گر بدت آمد ترا ❁ چند روزی در جهان بر قول و فعلی دست رس ❁ بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند ❁ با سلامت عمر اگر داری بسر بردن موس ❁ بد مگوی و بد مکن با هیچکس در

نجم

هیچ جا تا نه بد گوید کسی نی با شدت ترسی ز کس ❁ وکان ذلک فی سنة ست وعشرین وثلث مایه و او بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده و سه مصحف بخطی که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بود نوشت و او را سه مرتبه سفر اتفاق افتاد و بعد از فوت سه کرت مدفون شد **ومن مآثر الزویا** چون طایع بی استصواب بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی در امور ملکی خوض مینمود بنابرین بهاء الدوله در اواخر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمایه او را خلع نموده خواست که یکی دیگر از آل عباس را بحکومت بنشاند و درین باب با اعیان مشورت نموده رای بها بران قرار گرفت که قادر بن اسحق بن مقتدر را بجای او بنشانند و او دران اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود و در روضة الصفا مسطور است که هبیة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی از بطیحه بمجلس قادر رسیده او را متفکر یافتم و از منشا که سوال کردم گفت امشب بخواب دیدم که آبی گرد این بطیحه است از حد اعتدال تجاوز کرده جسری بران بسته اند و من از روی حیرت با خود گفتم که قطره با این عظمت بر روی دریای چنین که بسته باشند ناگاه شخصی از انجانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست دراز کرده تا بدست من رسید و مرا از انجا گذرانید و من از هیبت و شوکت آن بزرگ ترسیده پرسیدم که تو کیستی گفت من امیر المؤمنین علی ابن ابی طالبم و حکومت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من شیوه وداد مرعی داری راوی گوید که چون کلام قادر بدینجا رسید آواز ملاحان و ملازمان بهاء الدوله بگوش ما رسید که

بطلب وی آمده بودند **حکایت** گویند میان قادر عباسی و سلطان محمود سبکتگین از
رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع یافت و سلطان بدو پیغام داد که اگر فردوسی را
بمن نفرستی دیار در دیارت نگذاشته بسم فیل دمار از روزگارت برآرم قادر در جواب
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و اصل این حکایت آنکه
فردوسی از موضع تارست از ناحیه طبران ولایت طوس و آن قریه از معظمات قرای
آنجا بوده و فردوسی در آنجا شرکتی داشته در مجمع النوادر آورده که بغیر از یک دختر
فرزند نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شهنامه مشغول بود و بیست و پنج سال اوقات
در آن صرف کرده الحق در آن کتاب سحر نصاب داد سخنوری داده همگنان بر کمال فصاحت
آن قایلند و از تتبع آن راجل چنانکه گفته اند **شعر** سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند ∴
تا نپنداری که کس از زمره فرسی نشاند ∴ اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ∴ او دگر باره
از زمینش برد و بر کرسی نشاند ∴ القصه خواست تا از صله آن دختر را تجهیز نماید بنا برین
شهنامه را بغزنین برده باسم سلطان محمود کرد و بوسیله خواجه احمد بن حسن میمندی
بگذرانید و درجه قبول یافت و مدعیان بنا بر کار شکنی خواجه فردوسی را منسوب بتشیع
ساختند و بدین ابیات متمسک گشتند **مثنوی** خردمند گیتی چو دریا نهاد ∴
برانگیخته موج ازو تند باد ∴ چو هفتاد کشتی برو ساخته ∴ همه بادبانها برافراخته ∴
یکی خوب کشتی بسان عروس ∴ بیاراسته همچو چشم خروس ∴ محمد بدو اندرون با علی ∴
همان اهل بیت نبی و وصی ∴ اگر چشم داری بدیگر سرای ∴ بنزد نبی و وصی گیر جای ∴

کرت



گرت زین بد آید گناه منست ∴ چنین دان و این رسم و راه منست ∴ برین زادم
و هم برین بگذرم ∴ ثناگوی پیغمبر و حیدرم ∴ آخر الامر سلطان گریخته ببغداد شتافت و بقادر
عباسی متوسل گردید و این خال عار بر روی روزگار آن سلطنت شعار بماند **جامی**
خوش گفت قدرشناسی که چون خمیده سپهر ∴ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ∴ گذشت
دولت محمود در زمانه نماند ∴ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی **و منها** آورده اند
که چون بساسیری دعوت قرامطه را قبول کرده با لشکری خون آشام متوجه دار السلام
شد و سلطان الب ارسلان حسب الصلاح قایم خلیفه بجنگ او رفت و در خلال آن
ابرهیم ینال که برادر مادری سلطان محمود بود در عراق خروج کرده آن مملکت را بدست
فرو گرفت و سلطان دفع فتنه او را اهم دانسته عنان عزیمت بجانب او معطوف
داشت و در غیبت سلطان بساسیری فرصت غنیمت دانسته در سنه خمسین و اربعمایه
ببغداد شتافت و قایم را بدست آورده مقید نمود و در ذی قعده این سال در بغداد
خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خواندند و مدت یکسال و چهار ماه فتنه او کشید و قایم از کمال
اضطراب رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که مذهب و شعار قرامطه آشکارا
شد و سلطان منشی خود صفی الدین ابو العلا را گفت دو کلمه در جوابش بنویس که اینک با
لشکرها رسیدیم منشی در بدیهه این آیه در جواب نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا
قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و سلطان را این جواب با صواب بسیار خوش
افتاده گفت امید میدارم که چنین شود و در آخر چنان شد **و من الحوادث** در روضة الصفا

از شیخ ابن جوزی نقل نموده که در اخر ایام قایم در عراق عرب وفور باران بمرتبه رسید که
دجله طغیان تمام نموده بر روی دجله جات و سباع چون حباب ظاهر گشتند دران اثنا
اب از زیر سریر قایم بیرون آمده قایم خواست که خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی
او را بدوش گرفته ازان گرداب بلا بساحل نجات رسانید ومن نوادر الاحکام گویند شهر
تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید در سنه خمس وسبعین ومایه بنا نهاد ودر
سنه اربع واربعین ومایتین بزلزله خراب گشت وباز در زمان متوکل بحال عمارت باز
آمد ودر ایام قایم حکومت انجا را بامیر سوادان بن محمد الزندی مفوض گردانیدند وابو طاهر
منجم شیرازی که بیگانگی موصوف وموسوم بود در تبریز واقع شده حکم کرد که شب آدینه چهارم
صفر سنه ثلث وثلثین واربعمایه میانه شام وخفتن زلزله عظیمی میشود واین شهر خراب میگردد
واگر مردم دران شب بسر خاب رفته در شهر نظاره میکردند که یکبار در مقارن وقت مذکور
زلزله شد وبمصداق کریمه وزلزلوا زلزالا شدیدا هویدا گشت وامیر ناصر خسرو در سفرنامه خود
آورده که دران تاریخ در تبریز بودم جمعی که بیرون نرفته بودند وسخن حکیم نشنیده زیاده از
چهل هزار کس کشته شده بودند وهم طاهر مذکور در سنه اربع وثلثین واربعمایه باز در سنه
خمس بطالع عقرب اختیار نموده تبریز را بنا نهاده گفت تعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل را
متضمن نیستم وتا غایت آن بنا باقیست ومن آثار الفرس دراحوال مستنجد مذکور است
که شبی یکی از خواص گفت که آواز مطرقه زرگری از زیر سقفی می آید ودر چنین موسم در
زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا فلانیست پس لحظه تامل کرده گفت بفلان محله برو و

منتظر باش وانکس که درین هنگام کار چنین کند تردد ش ضروری باشد وچون درگشایند
در رود وانکس را نزد من آر همچنین کرد وآن شخص را با دراهم مسکوکه ومطلس نزد او آورد
ومستنجد چون عیارش را ملاحظه نمود قصوری نداشت پرسید که چرا این زر را در دار الضرب
بعمل نمی آری گفت مردی درویشم واگر در ضرابخانه بدین کار مشغول شوم حق الضربانه
من مبلغی میگیرند وانقدر که میماند بمعیشت من وعیال واطفال من وفا میکند بالضروره
بدین امر جسارت کرده ام واجرت ونفعای این را در وجه مصالح خود مصروف میدارم
مستنجد را بر او رحم آمده گفت این عمل را در دار الضرب میکن وتمغا مده ومنها وهم از مستنجد
مرویست که شب دیگر آواز نقره که شب اب بدان بالا کشند وبروز چون سرد شود فرود
آورند استماع نمود وچون آن فصل مقتضی آن امر نبود گفت شک نیست که میانه عاشق
ومعشوق مواضعه ایست کسی بدانجانب ارسال باید داشت مرد پیری از خانه بیرون
آمده بمسجد رفت وجوانی خوش صورت خواست که بدانجا رود کس خلیفه او را گرفته
نزد وی بردند وچون تفحص کردند آن جوان بی نظیر معشوق آن پیر بود ومن النوادر گویند
که در شهور سنه تسع وسبعین واربعمایه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی
زفاف کرده سلطان دختر را با یکصد وسی قطار شتر که جلهای ایشان دیبای
رومی بود وبار ایشان طلا الات ونقره الات واجناس قیمتی وامتعه نفیسه و[illegible]
وچهار قطار شتر که قلاده وجرسهای زرین داشتند از اصفهان که دران اوان دار
السلطنه بود مصحوب مادر دختر ترکان خاتون وخواجه نظام الملک وزیر ببغداد فرستاد

و بر شش شتر از جمله قطارات دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود حمل نموده
بودند و بی و سه سر اسب با زینهای مرصع پیش پیش محفه عروس میکشیدند و حوالی محفه
سیصد کنیزک پری پیکر محفوف بود و خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند از شماره
بیرون بودند القصه عروس را با کوکبه و استعدادی چنان بظاهر بغداد رسانیدند و مقتدی
جمهور خواص و عوام را باستقبال فرستاده سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش پیش حرم
سلطان آوردند و در آن شب دیجور که عروس را بشهر در می آوردند مثنوی چو بکر فلک در
عماری نشست ⁂ شب تیره در پرده داری نشست ⁂ عروسان شب زیور آراستند
فلک را بگوهر برآراستند ⁂ همه شهر و بازار از نور شمع و چراغ نمونه فلک دوار گردیده
سلمان بهر شمعی که ماهی برگرفتی ⁂ فلک صد شمع انجم در گرفتی ⁂ و زمانه مدلول کریمه لقد
زینا السماء الدنیا بمصابیح را بر عالمیان روشن گردانیده توضیح نمود شاه طاهر شاهد
چو آمد بشبستان حمل ⁂ لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل ⁂ خلایق را گمان شد که مگر
روز است و در آن روزگار مثل آن شبی کس ندیده بود و روز دیگر سلمان چو مه رویان
رنگاری شبستان ⁂ درین زرین تتق گشتند پنهان ⁂ عروس روز خون آلوده دامن ⁂
خرامان شد برین فیروزه گلشن ⁂ خلیفه تویی ترتیب نمود که از جمله اسباب چهل هزار من
شکر آب صرف شده بود قیاس دیگر اجناس ازین توان کرد و من البدایع در وقایع
سنه سبع و اربعین و اربعمایه مسطور است که روزی مقتدی با فوجی از خواص بر سر سفره
نشسته طعام خوردند و بعد از طعام چون اکثر خواص پراکنده گشتند غیر قهرمانه و شمس النهار

کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت در آمدند
و چون او باز نگریست کسی را ندید و همان لحظه دست و پای مقتدی سست گشته فوت
شد و من الاحکام در ایام مستنصر کواکب سبعه سیاره بغیر از زحل در حوت قرار گرفته
منجمان حکم کردند که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد و مستظهر درین باب از ابن عیسی
که منجم بیقرینه و همتا بود کیفیت پرسید وی گفت در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان جمع
شده بودند و اکنون شش کوکب در حوتند و زحل با ایشان نیست گمان چنانست که
طوفان آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از هر جانب اجتماع
نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقه دریای فنا گردند و قضا را هم در آن سال
زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان در رودخانه فرود آمده سیلی عظیم ایشان را
احاطه کرد و اندکی از ایشان بمقتضای جان فزای ساوی الی جبل یعصمنی من الماء بپناه
کوه پناه برده خلاص شدند و سر کذب المنجمون برب الکعبه بظهور پیوست و من البلایا
در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان مسترشد عباسی در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه
در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق را اضرار میکردند و بعضی کودکان از زهر
نیش ایشان هلاک شده از مهد بلحد انتقال مینمودند و من القضایا در زمان مستضی
قطب الدین قیماز بروجهی اعتبار یافت که هیچ یک از اولیای دولت را اختیاری نماند
و در سنه سبعین و خمسمایه قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار بود در سلک مخصوصان
خلیفه سمت انتظام داشت نمود و آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانیده قیماز با فوجی از

امرا و عوام و ارباب تماشا مضاعف او بدار الخلافه رسید میخواست که بغدی او را بیرون
کشد و چون پرتو این خبر بر پیش گاه ضمیر انور مستعصم تافت ببام کوشک برآمده باواز
بلند بعوام گفت که اکنون چون قیماز قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده است سرش
از آن ما و مالش از آن شما و چون عوام این سخن شنیدند یکبار متوجه قیماز شدند و خانه
اش را بجاروب غارت رفتند و قیماز ناچار بازگشته بدفع عوام مشغول شد و هر چند
خواست که دست تطاول عوام را کوتاه کرداند میسرش نشده نزدیک بان رسید که
دستگیرش کنند بیت اگر ز خوف سیاست بود خلایق را ؛ چه فتنها که شود واقع از
غلوی عوام ؛ لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده با پانصد سوار بیرون رفت ناگاه یکی از
مخالیک عوام را نظر بر پنج بدره زر که در کنج آن خانه نهاده بود افتاده با خود اندیشید که
این وجه را بهمچو من بی اعتباری نخواهند گذاشت و نیکو اندیشه کرده دید که در مطبخ طعام
پخته چیده اند بدرها را در دیگی انداخته از ابر سر نهاده بیرون برد و خلایق که آن را دیدند
میخندیدند و او در رفتار استعجال نموده میگفت که من حالا بدم نقد آشی میبرم که اهل
و عیالم انتفاعی کنند بیت کرده ام خون می شود تا کرده ؛ تا ز تنور رزق بیرون میکشم
و من آثار الحیل در سنه ثمانین و خمس مایه در ایام ناصر عباسی شیخ مقتول شهاب الدین
یحیی بن حبش سهروردی مشهور بمقتول او را در حلب بواسطه نسبت بفلاسفه کشتند و
چون وی در علم شعبده و سیمیا بی قرینه و همتا بود آورده اند که یکباری با فوجی از ظرفا
در سفری بر تمه ترکمانان رسیده گوسفندی از ترکمانی میخواستند صاحب مضایقه داشت

پیش

شیخ باز رفقا گفت که شما گوسفند را ببرید که من او را تسلی میکنم و رفیقان گوسفند را برده
شیخ با ترکمان در گفت و شنید بود و چون یاران بقدر مسافتی دور شدند شیخ
بنیاد دویدن کرد و ترکمان دستش را گرفته کشید که زر نداده کجا میروی یکبار دست
شیخ از شانه جدا شده خون از او بنیاد رفتن کرد و ترکمان چون آن حال را مشاهده
کرد دست پاچه شده او را بینداخت و بگریخت و شیخ با دست درست برفیقان
پیوست و من المستحسنات در تاریخ وصاف مذکورست که روزی مستنصر عباسی با
یکی از خواص اشراف در خانه خود سیر نموده ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود از درم
و دینار گفت آیا اجل مرا اینقدر مهلت دهد که این وجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم
آن شخص خنده کرد مستنصر از منشاء خنده سوال کرد جواب داد که روزی در خدمت جدت
ناصر گفت درین مقام رسیده ام و مقدار ده و شبر ازین حوض خالی بود ناصر گفت آیا آن قدر
فرصت یابم که آنچه ازین حوض خالیست پر کردانم اکنون مرا ازین دو رای مختلف خنده
آمد خسرو نام نخی پر شد و پرواز کرد ؛ زانکه ز خود لنگر خود باز کرد ؛ نام بخیلان بزمین
ماند بیت ؛ زانکه زدش سنگ گران هر که هست ؛ بدترین خصلت کریم ترک عملش
است و بهترین شیوه لئیم ترک عملش حکیمی را سوال کردم که خردمندی چیست و باخرد کیست
گفت خردمند کسی است که خورد و کشت و نابخرد آنکه مرد و هشت بیت زر از بهر خرج
کند سکه دار همین ؛ لعنت بر آن کسی که ورا کرد میکند و من البدایع آورده اند که اگر چه
مستعصم عباسی بضعف رای و قلت عقل صواب نمای موسوم بود و لیکن او را خصوصیتی

چند واقع است که هیچ یک از سلاطین سلف را نبود از جمله هیجده نفر از اولاد او حاکم و والی
ذوی الاقتدار بودند و اسباب و جهات و خزاین و دفاین از حیز شمار خارج است
و عظم شان و جلالت قدرش بمنزله بود که هیچ کس از سلاطین و خواقین جهان را در مجلس
او بار میسر نگشتی بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجرالاسود نصب کرده بودند و از
اطلس سیاه طاقی بر مثال آستینی آویخته بودند که حکام ایام و سایر خواص و عوام آنها
را طواف کرده بدان مباهات کردندی بنابرین اگر احیانا از حریم حرم اراده خروج
نمودی برقعی بر روی خود افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام هجوم نموده
راه گذار بر مردم تنگ آمدی و در وصاف مذکور است که در آن روز مردم محض جهة و غرفها که
بر راهگذر او بود زمانی کرایه کرده مبلغی گرامند دادندی از جمله یکنوبت حساب کردند
سه هزار دینار شده بود تمثیل گویند که پرویز بن هرمز بن انوشیروان که او را خسرو
نیز گویند و بدین جنس اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود و از زمان اردشیر بابکان
هیجده نفر فرمانده جهان بودند و خزاین و اسبابش دران مرتبه است که یکی از کنوز او
گنج بادآورد است و آن چنان بود که مشهور است که قیصر روم بنابر احتیاط تمامی نقود و
جواهر و سایر جهات مستور و ظاهر خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر ارسال داشت
قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده سفاین را بحوالی وی رسانیده آنها همه بحیز
تصرف او در آمد مصرع خدا کشتی آنجا که خواهد برد ** و همواره پانزده هزار کنیزک مطرب
و شش هزار خادم و هشت هزار و پانصد اسپ بارگیر و استر راه وار و نهصد زنجیر

فیل

فیل در اردوی خسرو بودی و چون سوار گشتی دویست کس با مجمرهای عود در حوالی
او رفتندی و هزار سقا و بارگیر در رهگذر آن کامکار کامیاب آب پاشیدندی
و از نوادری که مخصوص او بود کاسه ایست که هر چند آب ازان خوردندی همچنان پر
بودی و پنجه از عاج که او را هر گاه فرزندی شدی آنرا در آب نهادندی و مقارن ولادت
پنجه در هم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بود و ازان هر چه خواهی
ساختی و در عهد او فیل سفید در ایران بچه آورده بود و مثل باربد مطربی که در ادوار
روزگار همچو او موسیقی دان پرکار کسی نبوده مغنی داشت قطعه بیا بگوی که پرویز
از زمانه چه خورد ** بپرس که کسری ز روزگار چه برد ** گر او نهاد خزاین به دیگری
بگذاشت ** ور او گرفت ممالک به دیگری بسپرد ** من وقایع العظمی اخبار ارباب
اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از انقراض اساس
دولت آل عباس شبی دارونه یعقوبیه بر فراش استراحت خود غنوده ابن عمران نام
قلقچی خود را بمالیدن پالیش مامور گردانید و بعد از ساعتی خواب بر ابن عمران غالب
گشته دستش سست شد و آقا پایی بر سینه اش زده گفت در چه کاری گفت معذور
دار که مرا خواب در یافته بود و واقعه غریب مشاهده کرده ام دارونه گفت در خواب
چه دیدی گفت چنان ملاحظه نمودم که استیصال آل عباس شده زمام حکومت بغداد
را بقبضه اقتدار من دادند و آقا بنیاد تمسخر کرده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان
بغداد را محاصره کرده در آن وقت بواسطه لشکر مغول و تاتار کیاه دران دیار نمانده بود

تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی خان جنس ماکول و علیق بغایت نایاب شده بود که
بان آن رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند و این مضمون بر خاطر ابن
عمران که در وقت مضیق محاصره بود گذشت دو کلمه باین مضمون که خان مرا کاین عمرانم
از خلیفه طلب نماید من متعهدم که یک ماهه طغار لشکر سامان نمایم بر تیری رقم کرده بلشکرگاه
انداخت و چون دران زمان سطوت و صلابت مغول چندان در دلها نشسته بود که اگر
ادنی مغولکی پسر صلبی خلیفه را مطلبید تسلیم میکرد تا با دنی قلیچی چه رسد لاجرم چون خان
ابن عمران را طلب داشت خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا کرده نزد خان فرستاد
و ابن عمران چون باردوی خان رسید قطارات خان و سایر امرا را همراه بیعقوبیه برده
سر چاههارا گشاده آنقدر غله که ضرورت بود حمل نموده باردو فرستاد خسرو اهل هنر
گر بشماری درند :: بی‌هنران نیز بکاری درند :: نی که تهی بر دهد از طرف رود :: گر ندهد میوه
سراید سرود :: قهقهه زد کبک برفتار زاغ :: گرچه نهی گام پریشان بباغ :: زاغ بدو گفت
که پرواز کن :: گر گرو از من ببری ناز کن :: هیچ کسی نیست ز زیبا و زشت :: کش نه بحکم
ازلی کاری سرشت :: القصه این نیکوخدمتی در معرض قبول افتاده شاه و سپاه جمله عذر
خواه گشتند و منت دار شدند و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمایه مستعصم و
اولادش مقتول گشته ابن عمرانرا والی بغداد گردانیدند فرع بدانکه از آل عباس سی
و هفت تن بمرتبه حکومت رسیدند و ایام استیلای ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم
ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه است تا ششم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه

پانصد

پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز علی التفصیل اول ابو العباس بن
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس المشهور بسفاح چهار سال و نه ماه دوم ابو جعفر
منصور مشهور بدوانیق برادر سفاح بیست و دو سال سیوم مهدی بن جعفر ده سال و یکماه
چهارم هادی بن مهدی یکسال و سه ماه پنجم هارون الرشید بن مهدی بن جعفر
بیست و سه سال و دو ماه و نیم ششم محمد امین بن هارون الرشید چهار سال و نه ماه
هفتم مامون بن هارون بیست سال و هفت ماه هشتم معتصم بن رشید هشت سال و
هشت ماه و هشت روز نهم واثق بن معتصم پنجسال و نه ماه و سیزده روز دهم متوکل بن
معتصم چهارده سال و نه ماه و نه روز یازدهم مستنصر بن متوکل شش ماه دوازدهم مستعین بن
معتصم سه سال و نه ماه و ده روز سیزدهم معتمد بن متوکل سه سال و شش ماه و بیست روز
چهاردهم مهدی بن واثق یازده ماه و دو روز پانزدهم معتمد بن متوکل بیست و سه سال
شانزدهم معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه هفدهم مکتفی بن معتضد شش سال و
هفت ماه و بیست روز هیجدهم مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه نوزدهم قاهر
بن معتضد یکسال و پنج ماه و هفت روز بیستم راضی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم
بیست و یکم مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه بیست و دوم مطیع بن مقتدر بیست
و نه سال و نیم بیست و سوم طایع بن مطیع بن مقتدر هفده سال و دو ماه بیست و چهارم
قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه بیست و پنجم قایم بن قادر چهل و چهار سال
و هشت ماه بیست و ششم مقتدی بن ذخیره بن قایم یازده سال و پنجماه بیست و هفتم

مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم بیست و هشتم مسترشد بن مستظهر هفده
سال و دو ماه بیست و نهم مستنجد بن مقتفی یازده سال سیم مقتفی بن مستظهر بیست و
چهار سال و یازده ماه سی و یکم راشد بن مسترشد دو سال سی و دوم مستضی بن مستنجد
سه سال و هشت ماه سی و سیوم ناصر بن مستضی چهل و شش سال و یازده روز ماه سی و
چهارم طاهر بن ناصر نه ماه و پانزده روز سی و پنجم مستنصر بن طاهر شانزده سال و یازده
ماه سی و ششم مستعصم بن مستنصر پانزده سال و هفت ماه ومن بدایع الاتفاقات ابو
سعید بن کلثوم بن ثابت روایت کرده که من در زمان مامون صاحب برید خراسان بودم
و در جمعه از جمعات من شهور سنه سبع و مائتین طاهر ذو الیمینین اسم مامون را از خطبه انداخته
بجای آن این دعا خواند اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها
و حد لم الشعث و حقن للدماء و اصلاح ذات البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان
بمامون نوشتم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمده گمان
بردم که مگر مضمون نوشته من بر طاهر ظاهر گشته قصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت
بر زبان آورده روان شدم چون بدر دار الاماره رسیدم طلحه بن طاهر بیرون آمده
گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم آری گفت قضیه امروز را نیز که خبر مرگ پدرم است
بنویس و من حسب الامر عمل نمودم ومن النوادر در روضة الصفا مذکور است که در ایام عبدالله
بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قریه مالان هرات بوعظ اشتغال نموده جمعی کثیر در پای
منبرش حاضر می شدند تا آنکه رو باهل مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست

و مردم

و مردم را در دین نمانده چه در جوار فلان مسجد آتشکده گبرانست و هیچ مسلمانی نیست که
حریم آن مسجد را از لوث وجود آن مفسدان اهل شقاق پاک سازد و این سخن در
حاضران تاثیر تمام کرده در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر بدان جا
شتافتند و مسجد و آتشکده را شکافتند و مسجد عالی در آنجا باتمام رسانیدند و علی الصباح
سر از خواب برداشته ازین معنی خبر یافتند دود حیرت بدماغ ایشان راه یافته در روز
راه نیشابور که در آن وقت دار الاماره بود پیش گرفتند و داوری را بعبدالله
طاهر رفع نمودند و چون مجوسیان جزیه خود را از قرار واقع بدیوان او جواب میگفتند
عبدالله بمنع ایشان درآمده موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر و بلوکات
ادای شهادت نمودند که هرگز درین موضع آتشکده نبوده است و مدة العمر ما در اینجا مسجد
دیده ایم و باوجود این چشم ثواب نیز داشتند تمثیل در تاریخ وصاف که درین فن
مجمع الاوصافست در باب عمارت وزیر جهان خواجه علیشاه جیلان وزیر سلطان
محمد خدابنده که موسوم بکارخانه فردوس است و از معظمات عمارات سلطانیه بود
این عبارات رایق و این کلمات شایق مسطور است که از عهد جمشید ارجمند که بانی
رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا اعیان ندیده اند و بخر در تواریخ نشان نداده اند که
چنین بنایی رفیع الارکان منیع البنیان هرمان صولت ارم سرشت بدست زر و
روز افراشته شده در کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته آمد فرع بباید
دانست که چون ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل مامون لشکر بغداد

کشیده بنیاد محمد امین را از بیخ برکند و سر امین را نزد مامون فرستاد و مامون در
حق او بدگمان شده چون چشمش بروی افتادی متغیر گشتی و چون طاهر این معنی را
دریافته بحسب ظاهر اغماض نمود خواست که بهانه خود را از مامون دور اندازد لاجرم
با احمد ابن ابی خالد که وزیر بود توسل جسته احمد جهة او ایالت خراسان گرفت و او در
سنه خمس و مائتین متوجه آنجا گشته بروجهی که مذکور شد بعد از چندگاه نام مامون را
از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال دولت در خاندان او بماند و بعد از و چهار
کس از اولاد او متصدی امر حکومت شدند و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را
درین دو بیت درج کرده نظم در خراسان زال مصعب شاه :. طاهر و طلحه است و
عبدالله :. باز طاهر دگر محمد دان :. کو بیعقوب داد تخت و کلاه :. ومن البدایع
مشهورست که لیث صفار روگر بچه بود که همتش کمند بر کنگره کاخ بلند افکندی و
همواره سمند شجاعت در میدان سعادت تاختی سرش بدان شغل دنی فرو نیامد
و از صلاح ورزی بعیاری و شبروی روی نهاد لیکن دران کار شیوه انصاف
مرعی میداشت از انجمله شبی بر خزانه درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع
درهم و دینار و جهات و اسباب او را بیرون آورد و دران اثنا نظرش بر جوهری
شفاف افتاده بگمان آنکه دریست ثمین در دهن انداخت و چون دانست که نمک
است حق نمک ملاحظه نموده تمامی آن جهات را آنجا گذاشته هیچ نبرد و چون خازن
بدین مقدمات وقوف یافت تعجب کنان آن واقعه را بدرهم عرض کرد و درهم در

نمان

همان روز منادی کرده دزد را امان داد و لیث ظاهر شده چون از و منشاء نبردن اموال
سوال رفت از حکایت نمک و رعایت حق آن بیان نمود لاجرم ملک را مستحسن افتاده
او را تربیت کرده بمرتبه حجاب رسانید ومن النوادر یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه
بود از ان طبقه در بدو حال بکسب موروثی اقدام نمودی و هرچه از ان رهگذر بچنگ
آوردی بر سایر اطفال که همسال او بودندی ایثار کردی و بعد از درهم که ولی
نعمت او و پدر درهم بود بر پسرانش نصر و صالح خروج کرده ایشان متوسل بوالی کابل
زنبیل شده با سی هزار سوار بجنگ او آمدند و یعقوب با سه هزار کس بدافعه او
شتافت اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از در خدعه و فریب در آمده
بزنبیل پیغام داد که من از روی ولی نعمت زادگان شرمنده ام التماس آنست
که گناه مرا از ایشان درخواهی و بعهود و مواثیق مرا مستظهر سازی تا بدستور در
سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه بواسطه تمهید عهد زنبیل و اولاد درهم با معدودی
چند بگوشه رفتند و او نیز با آنقدر رابه نزد ایشان رفت که صلح کند یکبار فرصت
یافته شمشیر در ایشان نهاد و خاک وجود آن جماعت را بباد داد و او بعد از ان
استقلال تمام یافته لوای اجلال بر افراشت گویند در زمان حکومت خواست که
ابو یوسف یعقوب بن سفیان را که نسبت بعثمان بن عفان مراسم ستم و عدوان
بتقدیم رسانیده بود ایذا و آزار نماید وزیر گفت ایها الامیر او زبان بطعن عثمان
بن عفان دراز نکرده بلکه آزار در حق عثمان سنجری مشهور مذکور ساخته ومن بدایع الوقایع

گویند که در ربیع الآخر سنه سبع وثمانین وماتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی
با دوازده سوار که رکاب اکثر ایشان از چوب بود بجنگ عمرو بن لیث که در آن وقت
هشتاد هزار سوار جرار داشت آمده چون روز سه شنبه منتصف شهر مذکور ببلخ
تسویه صفوف واقع شد وکوس جنگ فرو کوفتند اسپ عمرو لیث آغاز بازی کرده سر
کشی نمود وعنان از دستش ربوده او را بصف مخالف رسانید وبی آنکه جنگی واقع
شود بمجرد آواز طبلی آن نوع لشکری منهزم شد وعمرو لیث را گرفته در خیمه محبوس کردند
انوری بی مدد عمرو زید خر تو بیک چشم زخم :: لشکر چون کوه را کس بجدا اگر شکست ::
یکی از فراشان او در آن حوالی میگذشت عمرو او را طلبید اشته گفت برای من خوردنی
ترتیب کن و فراش قدری گوشت در سطلی انداخته میجوشانید و در آن اثنا طلب
جواب رفته سگی خواست که آن گوشت را برباید دهنش سوخته سر را بتعجیل بیرون
آورد و دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل را میبرد عمرو بخندید و موکلان گفتند
چه جای خنده است نظامی خنده کی وقت گشاید گره :: گریه از آن خنده بوقت به ::
گفت صباح همین روز خوان سالار بواسطه قلت شتر چو بخانه ما با آنکه سیصد شتر
بود شکایت داشت اکنون سگی بآسانی میبرد چگونه بر بی اعتباری عالم نخندم مصرع
کر آیین جهان کامی چنین باشد ومن التدابیر گویند که عمرو غلام بچگان خریده در
رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرگ شدندی ایشان را با امرا و مقربان بخشیدی
و بدستور از مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان متفحص احوال صاحبان

بودی لاجرم بر خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشته در مجلس آنها را
بر زبان آوردی و امرا را مظنه آن بود که مگر جنیان او بر حالات ایشان واقف
میسازند بنابرین همیشه در مقام احتیاط بودندی و بر امری که مخالف رضای او بودی
قیام نکردندی ومن المضحکات مشهورست که عمرو اعوری بود بغایت سفاک وبی
باک ولشکریان را باندک تهاونی که در خدمت کردندی سیاست بلیغ نمودی و عرض
لشکر میدید و نظر بر آن داشت که کاور کدام یک فربه ترست و اسلحه کدام بهتر تا گاه
شخصی که اسپش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت و عمرو از روی غضب گفت عجب
حالتیست که سپاهیان زنان خود را فربه میسازند و اسپان خود را لاغر آن دردمند
از کمال بطش او اندیشه مند گشته فی الفور از سمند بزیر دویده معروض داشت که ای
خداوند زن من بصد مرتبه از اسپ من لاغرترست و اگر باورت نیست او را بعرض
کنم عمرو را آن سخن بغایت خوش آمده خنده بسیار کرد و او را بنوازش بیشمار سمت
امتیاز بخشید ومن الوقایع مشهورست که هیچ یک از سلاطین آن روزگار در سفره و
نان و شیلان مثل عمرو نبوده اند و عجب آنکه او در حبس معتضد چندان زیست که محتضر
گشت و چون در آن ایام کسی بسر وقت او نیفتاد از غایت گرسنگی روی بعدم نهاد
فرع ملوک بنی صفار سه تن اند اول یعقوب بن لیث ده سال دوم عمرو بن لیث
بیست و دو سال سیوم طاهر بن محمد بن عمرو یکسال و مدت حکومت شان در جمیع خرا
سان و سیستان و مازندران و فارس و کرمان و خوزستان از سنه ثلث و خمسین

وما بین ثمان سنه سبع وثمانین وما بین سی وسه سال بوده وبقول بناکتی چهل سال
اول یعقوب یازده سال دوم عمرو بیست وسه سال سوم طاهر شش سال و
از آثار عمرو مسجد جامع عتیق شیرازست ومن مکارم الاخلاق آورده اند که نخستین
کسی از آل سامان که در ایران وتوران بر اورنگ سروری نشست امیر جلیل امیر
اسمعیل است واو پادشاهی بود باخلاق کریمه وخصال حمیده آراسته وبعواطف وتو
فیقات نامتناهی پیراسته واز جمله اخلاق مرضیه اش آنکه در مبادی حال از قبل برادرش
نصر که حاکم بخارا بود مفسدان ایقاع وافساد در میانه برادران بجایی رسانیدند که قاصد
جان یکدیگر گشته نصر از سمرقند با عساکر طوفان مانند استیلا بصوب بخارا برافراشت
وامیر اسمعیل نیز از سر تیقظ وانتباه دست اعتصام در فتراک وما النصر الا من عند الله زده
بنا بر دفع صایل بمقاتله شتافت القصه قضیه از قیل وقال بنزاع وجدال انجامیده مهم از
تیغ زبان بزبان تیغ وسنان رسید ودر اثنای حرب وضرب لشکر نصر مغلوب گردید
وخدمتش بمقتضای یوم یفر المرء من اخیه عمل نموده در اثنای فرار بدست یکی از لشکریان امیر
اسمعیل گرفتار شده اورا نزد وی آوردند وگمان همگنان آن بود که فی الفور بقتل برادر
مبادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک سیرت از آنجا که کمال سلامت نفس وپاکی طینت
است از اسب پیاده گشته ران ورکاب نصر را بوسید چنانچه نصر را ظنه آن شد که
مگر با او استهزا وتمسخر میکند تمثیل گویند یکی از طاغیان را که عداوتش با اسکندر
بموجب سعدی بخرد زد وخونی میالای دست ؛ ببخشای بر سر گناهی که هست ؛ رقم

عفو واغماض بر صحیفه احوالش کشیده خونش را بخشید یکی از حضار مجلس از کمال قساوت
بلکه از غایت غباوت بر زبان آورد که من تو بودمی اورا بکشتمی اسکندر فرمود
که من چون تو نیستم اورا نمیکشم لو علم الناس حبی للعفو لتقربوا الی بالجرائم از سخنان
حکمت بیان آن پادشاه خافقین ذو القرنین است حکمت عاقل را بزیارت مکافات
نیکی وعفو بدی بعد از قدرت موجب کثرت مسرتست بیت ما از گناه خصم تجاوز کنیم
از آنک ؛ در عفو لذتیست که در انتقام نیست ؛ امیر اسمعیل با نصر گفت که تو همان برادر
بزرگتری ومخدومی اگر بخارا را بمن ارزانی داری خوب والا آنچه مقتضای رای ملک آرای
تست بتقدیم رسان ونصر از نیمی خجل گشته امیر ساعد نشد اورا بصوب سمرقند روانه داشت
در سنه تسع وسبعین ومائتین نصر وفات یافته یکبارگی تمامی ما وراء النهر بقبضه اقتدار
امیر اسمعیل درآمد ومنها امیر اسمعیل در حینی که متوجه عمرو لیث بود گذرش بر کوچه باغ شهر
هراة افتاده در کوچه درختی پر سیب سر برآورده دید وامیر شخصی را بران گماشت که
ملاحظه نماید که کسی آسیبی بدان درخت میرساند یا نه واز فرط عدالت ووفور سطوتش
جملگی طبقات لشکر بران گذشتند وواحدی از آن سیبی نچید انوری پایست فرو نشاند
از خاک شاخ صولت ؛ خطت نگاه دارد بر آب نقش خاتم ؛ وامیر چون بدین خبر
گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست حکمت پادشاه چون رود بزرگست
وارکان دولت چون جویهای خرد که از آن منبعث شده چنانکه طعم ورنگ آب رود
باشد جویها را نیز چنان باشد پس بر پادشاه واجبست پسندیده داشتن یاد دیگران

نیز سیرت نیکو گیرند **و منها** گویند که محمد هرون از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان بود و چون
باظهار کلمه عصیان مبادرت نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد ازو بگریخت و امیر او
را تا قزوین تعاقب نموده در محلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات بود لشکریانش
خوشه انگوری از کسی طمع نکرده کاه بزر میخریدند و مع هذا الحال نیز مطلبیدند **نکته** طمع
از جمله آفاتست و لهذا امیا نا او و معدلت منافاتست **شعر** هر که را دل بعدل شد
مایل ❊ طمع از مال خلق گو بگسل ❊ طمع و عدل آتش و آبند ❊ هر دو یکجا قرار کی یابند ❊
و چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار گشت و امیر از آنجا که غایت مکرمت یکی از
از اعیان را بخدمت او فرستاده او را مستظهر و امیدوار گردانید و عمرو نیز در برابر
آن الطاف کاغذ پاره از بازوی خود باز کرده بشخصی داد که گنج نامه ایست که من و
برادرم در ایام سلطنت اندوخته ایم و میخواهیم که در قدم امیر ایثار کنیم و حاجب آنرا
گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسمعیل آورده حقیقت باز نمود امیر بانگ بروزده گفت برو
و این نسخه را بدو باز ده و بگوی که میخواهی که بر حرد از روی مدبرش بگیری تو و برادرت
را گنج از کجا آمده و عالمیان را معلوم است که شما روگر بچگانید که بمساعدت طالع زمانه
چند روزی شمارا بر کشیده و بتعدی و تطاول مال بیوه و مسکین جمع کرده و اکنون میخواهید
که از روی دانش مظلمه که از انها در گردن شماست بر گردن من اندازید **و منها**
آورده اند که بمسامع امیر اسمعیل رسید که در ری سنگی که بدان خراج از رعایا می
ستانند زیاده از سنگ معمول است بنابرین جهت ایلچی را برسبیل استعجال بری

ارسال داشت و چون ایلچی بحوالی آنجا رسید مردم دغدغه کردند که مبادا متضمن گروهی
باشد و آن شخص علی الفور بشهر درآمده سنگها را در کیسه نهاد و سر مهر کرده همراه خود
بدانجا برد و چون زیادتی سنگ بر رای محک آسای امیر بافرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط
زیادتی آن نموده سنگ معدل را بوی ارسال داشت و حکم فرمود که حاصل آنجا
زیادتی را که در سنوات گرفته است از خراج آینده ایشان مجری دارد و از سخنان
حکیم سولون است که جد مادری افلاطونست **حکمت** بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان
بران قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاستست و حلاوت تخفیف مونت از رعیت
امید که بهمین یک شیوه مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب آیه کریمه و اما من
ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة جای امیر معدلت آیین را در فرادیس جنان و اعلی علیین
تعیین نموده باشد و درین چه شک عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة **بیت** عدل
کن زانکه در ولایت دل ❊ در پیغمبری زند عادل ❊ از سخنان سلاطین نشان
انوشیروانست **حکمت** عدل کیمیاییست چندانکه ازان بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت
دارین افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقلین رباید **و منها** بعضی گویند امیر
اسمعیل بعد از انکه عمرو لیث را گرفته بود بهراة آمد و اهالی آنجا امان خواستند ایشان
را امان داد و چون عساکر از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و
عسرت تمام بدیشان راه یافت و از مردم هراة هم امدادی واقع نشد اولیای دولت
معروض داشتند که درین شهر و ولایت صد هزار خلق خواهند بود که اگر هر کدام دو مثقال

نرد کنند دویست هزار مثقال واگر یکمثقال صد هزار مثقال است وبدین مبلغ مرمت
احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت چندین هزار مومن ومسلمانرا امان داده ایم وخلاف
آن از روی شریعت ومروت بعیدست قطعه همت کافر نسبرت نیکو :: مظهر
فیض وفضل یزدانی :: هر کرا نیست حسن وعهد ووفا :: هست دور از ره مسلمانی ::
ودر همان لحظه از هراة روان شد که تا دیگران سخنان را اعاده نکنند وشیطان تهیجی
ننماید که موجب نقض عهد ومیثاق کردد وچون بمنزل نزول فرمودند اعیان حضرت
بدستور آن سخن را بنیاد کردند وگفتند مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا
نی چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت خدایی که اسب عمرو
لیث را بتازیانه تقدیر پیش ما دوانید قادرست که بی نقض میثاق تهیه لشکر ما کند
وآن جماعت مایوس از پیش او برخاستند مقارن آنحال کنیزی از خاصان امیر اسمعیل در
ادبخانه درآمده حمایلی که مرصع بچند قطعه یاقوت سیراب بود از کردن بیرون کرده بر بالای
رخوت نهاد وغلیواژی در کذار بود بتصور آنکه مکر وصلهای کوشتست از ادر ربود و
جانداران سوار شدند وبر اثر آن جانور بتاختند وچون خواست که فرود آید سواران
برسیدند وحمایل از مخلب او جدا شده بیفتاد ودر چاهی که محاذی آن بود فرو شد کسی
درچاه فرستادند وازانجا بچاه دیگر راه بود وصندوقها نمود نزدیک رفتند واین خود
خزانه عمرو بود که سام قوم او از جنگ کاه کریزانیده با حدود هراة آورده در طرفی که مرو
فلق انجا کم واقع میشود پنهان ساخت القصه میخواستند که برا مالی هراة تحمیل کنند اضعاف

مضاعفه آن بدست آمد بیت چه کنجها که نهادند ودیگری برداشت :: چه رنجها که کشیدند
ودیگری آسوده ومن مآثر الشجعان در تاریخ آل سامان مسطورست که چون ماکان بن کاکی
از دیلمان کریخته عزم تسخیر خراسان داشت ومیخواست که بتغلب تحت تصرف درآورد
لاجرم اهالی انجا امیر نصر بن احمد بن امیر اسمعیل سامانی سپهسالاری امیر علی نام را با
لشکر اراسته نامزد آن طرف کردانید ودر وقت روان کردن امیر علی را در اثنای
سخن عقربی او را نیش زده بر خود می پیچید چون از خدمت امیر بیرون آمده پیراهن از
تن خود بیرون کرد پنجده جا اندام او را نیش زده بود چون این خبر بامیر رسید گفت
چرا اشتر از خود دفع نکردی امیر علی گفت اگر بنده در بندکی امیر تاب نیش عقرب نیارد
واو را درمیان سخن کذارد در غیبت حضرت چکونه تاب زخم شمشیر تواند آورد بیت کمال
اسمعیل کسی بکردن مقصود دست حلقه کند :: که پیش نیش بلا ما سپر تواند بود :: بالجمله
تلاقی فریقین در طاهر ری دست داده یکی از لشکریان امیر علی تیری چنان بر پیشانی
ماکان زد که از خود کذشته در سرش ترانوشد وسرش را با تیر بریده نزد امیر علی
آوردند وی خواست که کبوتر نامه بجانب امیر نصر که در انوقت در نیشابور بود وبروز
ده بنابرین اسکافی منشی که سرآمد منشیان زمان بود کفت دو کلمه که مخبر باشد از قتل
ماکان بامیر بنویس او در بدیهه نوشت که اما ماکان فصار کاسمه فرع آل سامان که در
ماوراءالنهر وخراسان بسلطنت رسیده اند نه نفر اند که اسامی ایشان درین رباعی
مندرجست رباعی نه تن بودند زال سامان مشهور :: هر یک بحکومت خراسان مغرور ::

اسمعیلی و احمدی نصری هم: دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور: و مدت ملک شان
صد و دو سال و شش ماه و بیست روز علی هذا المنوال ۱ امیر اسمعیل هفت سال و دو
ماه ۲ احمد اسمعیل شش سال و یک ماه ۳ نصر بن احمد اسمعیل سی سال و سه ماه چهار
نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و هفت روز ۵ عبد الملک بن نوح هفت سال
و نیم ۶ منصور بن عبد الملک یازده سال ۷ نوح بن منصور قریب بیست سال و چند
روز و نسبت ایشان ببهرام چوبین برین ترتیب میرسد اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بن حداد بن جهمان بن طغاث بن نوشر بن بهرام و من نوادر الحکام البتکین که از جمله غلامان
احمد بن اسمعیل بود و در زمان عبد الملک بن نوح ایالت خراسان یافته در سنه خمس و
ثلث مایه بعد از انکه عبد الملک وفات یافت امرا و ارکان دولت در کار سلطنت متردد
گشته از البتکین اجازت طلبیدند و چون منصور بن عبد الملک در حداثت سن بود البتکین
عمش را اختیار کرده امرا پیش از جواب او منصور را بپادشاهی برداشته بودند بنا
برین منصور از البتکین رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه طلبید وی ازان کمیدت [?]
مطلع گشته از حکم سر پیچید و با هفتصد نفر از معتمدان از کنار آب آمویه مراجعت کرده متوجه
بلخ شد و منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه نمود و البتکین از بلخ گذشته از راه
کریوه هندوکش بصوب کابل نهضت نمود و در سر دره فرود آمد و در انجا خبر لشکر بخارا
شنیده مردم خود را گفت جنگ با این جماعت از قبیل غزات شما هر که خواهید سر
خویش گیرید و راه عافیت در پیش همه باتفاق گفتند سالهاست که ترا بر ما حق

نعمت

نعمت است و درین وقت شدت انجمن ترا گذاشته کجا رویم تمثیل گویند سبب آزادی
لقمان آن بود که روزی صاحبش خربزه را بخشید بغایت تلخ بود بدو بخشید و او بی کلفتی
او را خوش بخورد و خواجه از و پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند
من از دست تو چیزهای شیرین بسیار خورده ام اگر یک خربزه تلخ بخورم چه شود
حکمت چون شربت زهرناک مرگ چشید نیست طعام چه شیرین و چه تلخ و چون
سر بگریبان خاک کشید نیست مقام چه غزنین و چه بلخ و البتکین شرایط محمدت و تحسین
بجای آورده دویست نفر را در دو طرف آن دره بکمین گذاشت و با پانصد کس را تیغ و سنان [?]
ساخته در برابر لشکر آمد و جنگ سخت کرد و آخر بجانب دره فرار فرمود لشکر از عقب تاختند
و چون آن دره تنگ و مغاک بود آنقدر گذاشت تا تمامی لشکر در آمدند و خود از پیش بر
گشته حرب در پیوست و عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد و سوا
ران بر زیر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان سنگ و تیر می آمد خواستند که بر
گردند مبارزان که در عقب مانده بودند بکمین گشاده دمار از روزگار ایشان بر آوردند
القصه اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته بقایا دستگیر شدند و البتکین از انجا بغزنه رفته
بتغلب بر انجا مستولی شد و مدت شانزده سال حکومت انجا کرده وفات یافت و
خلفش سبکتگین را که غلام و داماد او بود آثار دولت و رشاد بر جبینش هویدا بود
بسروری برداشتند من رؤیا الصادقه در جامع الحکایات مزبورست که امیر ناصر الدین
سبکتگین روز پنجشنبه دهم محرم سنه احدی وستین وثلثمایه در دیوانخانه بر فراش استراحت

غنوده بود که در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که در میان آتشدان او نهالی بر آمد و آن
شجره مرتبه مرتبه بزرگ شده بمثابه بالید که تمام خانه او را بشاخ و برگ خود پوشید و از
هول آن خواب بیدار گشته با خود اندیشه داشت که مقارن آنحال یکی از خدمتکاران
حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود در سانید و سبکتکین را غنچه شادمانی بر شاخسار
نهال کامرانی شگفته بدان رؤیا محمود الابتدا و مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت
لهذا فرزند ارجمند را بسمی محمود گردانید و بسی برنیامد که نهال اقبالش بروجهی سایه گستر
شد که اکثر ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد این معنی شهنامه
فردوسیست که این دو بیت از انجاست **فردوسی** جهاندار محمود شاه بزرگ ؛
بآبشخور آرد همی شیر و گرگ ؛ چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ بگهواره محمود
گوید نخست **ومن سعادات المعادات** در وصایای وزیر عدیم النظیر **بیت** آن فلک بحر
فضل او را فلک ؛ خواجه رهستان نظام الملک ؛ مسطورست که در اوایل دولت
سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی
خویشاوند که بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی بود و خواجه سلطان را ازین معنی واقف
گردانیده علی خویشاوند هرچند در باب او سعایت کردی موثر نیفتادی و اگر کس دیگر
در باب خواجه افسادی کردی هم از تحریک او دانسته اعتبار نکردی تا زمانی که دولت
وزیر روی در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانید و خواجه کسی نزد سلطان فرستاده
از وزارت استعفا نمود و سلطان جواب داد که برو ظلم و جوری روا نمیدارم مالی که

بعلم

بعلم خود در ممالک جمع کرده و دفاتر او بدان ناطق است بخزانه رساند و آنرا کار معاف
باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود و بعد از تردد بسیار قرار بر آن
شد که خواجه احمد بن صد هزار مثقال طلا بدهد و از شغل خطیر برهد و خواجه با دا مشغول گشته
هرچه در ایام نهایت فایق و زمان عمل علی البرید بخراسان تا هنگام وزارت سلطان
حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول تنخواه کرده بود از صامت و ناطق
مبلغها هنوز در می بایست و خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان انها کرده سلطان را
بر حال او رحم آمد و نزد خودش طلبید و گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری که بر چیز
دیگر قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت الحال سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر بجا
روم و از ضعایف و اهل بیت تحقیق نمایم اگر مخفی دیگر مانده باشد بخزانه رسانم و بعد
ازان قسم یاد کنم پس بخانه آمده با یمان مغلظه و انواع تهدید و تخویف معلوم کرد که جزوی
از اسباب دختر طفل او نزدیکی از تجار مانده آنرا بدست آورد و بخزانه فرستاد و بعد
ازان سوگند یاد کرد که هیچ چیز دیگر ندارم و درین وقت علی خویشاوند که سالها منتظر
فرصت بود مجال یافت قضارا سلطان دران اوان بنیت غزا بصوب هندستان
متوجه بود و در خلوتی بسلطان معروض داشت که مدتهاست که خیانت خواجه نزد
من بوضوح پیوسته چون میدیدم که سلطان سخن مرا بغرض محمول میکرد اند چیزی
نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بی وساطت من ظاهر گشته اکنون سوگندی بدین عظمت
را خلاف یاد نموده چه چند جنسی از نفایس عالم که در بسی از خزاین سلاطین عدیل و قرین

انها یافت نشود پیش او موجود است سعدی نیکو خوب تر صورتی شرح داده ؛ که بد مرد را
روی نیکی مباد ؛ بد اندیش بر خرده چون دست یافت ؛ درون بزرگان بآتش
بتافت ؛ و سلطان ازین خبر متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابو
العباس موجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت که تجسس این اگر بر بنده مرجوع
گردد اثبات قول خود بروجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه مادام که صدق قول
تو بوضوح نپیوندد تعرض جانی بدو نرسانی و برین مقرر شده خواجه درین وقت در یکی از
قلاع محبوس بود و علی خویشاوند را در حین فتح بلاد از خزاین ملوک هند خنجری
بدست افتاده بود که قبضه آن از یاقوت رمانی بود بوزن شصت مثقال و از دفاین
آل سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت میگرفت و از خوف آنکه مبادا سلطان
بران مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود این هر دو نادره را بقلعه برده خواجه بیچاره
را بموکلان سپرد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر و قدح را همراه آورده گفت
اینها بی شکنجه و عذاب از و حاصل شده و یکی از پیلاکات ملوک هندست که بدرگاه از سال
داشته بوده و او از سلطان اخفا نموده و دیگری را بوقت عرض خزاین بنی سامان خیانت
نموده از میان برده اکنون در طلب باقی اشارت چیست سلطان از غایت تغیر مزاج
گفت که این هر دو را بتو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر را از وی بوصول رسان و دران
اثنا سلطان بقدغن نهضت نموده علی خویشاوند آن خواجه دردمند را در شهور سنه
اربع و اربعمایه در زیر شکنجه هلاک کرد تمثیل آورده اند که یعقوب بن داود طهمان بنا

بر فرط عقل و کمال و نهایت مقبولی و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال
تمام یافته محسود اقران و امثال گردید و او در باب معاشرت نسوان و صحبت با ایشان
با مهدی همزبان شده و مهدی را از صحبت وی هیچ وجه شکیبایی نبود و ارکان دولت
بتخصیص ابو عبد الله وزیر را برو رشک آمده نسبت باو قصدی داشتند شعر
حسد المرء یاکل الحسنات ؛ وان اعتاد کسبها سنوات ؛ نکشد از سر شره بزم ؛
آن ضرر که ز حسد کشد مردم ؛ تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمده خواست
که سوار شود اولاغش بروی لگد زده ساقش بشکست و آن خبر بمهدی رسیده پای
برهنه بیرون دوید و از آن سبب محزون گشته او را بمنزلش فرستاد و چون ایام
غیبت او چند روزی دور کشید غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی برفض و تشیع
تشنیع نمودند و حب و ولای آل عبا منسوب ساختند و ازین معنی غافل بودند جامی
با اهل بیت عشق و موالاة بعض نیست ؛ ور زانکه هست رفض فطوبی لمن رفض ؛ و
مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلبداشته همت بر امتحان وی گماشت و در آن اثنا
نسبت بدو کمال مرحمت اظهار نموده هر چه در مجلس حاضر بود از ظروف و فروش و کنیزک مغنیه
با صد هزار درم و غلامی شیرین شیم بدو داده گفت چشم داشت از تو آنم که فلان علوی
را بعالم فنا رسانی و مرا از خار خار او وارهانی و یعقوب بحسب ظاهر آنرا بقبول تلقی نمود
سید را بخانه خود برده و در اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادات گذشت که
ای یعقوب رحم آور بر حال خویش و از شرمساری جدم میندیش و ویرا رقت آمده صد

هزار درم بدو داد و گفت هر جا که خواهی برو قطعه علوی دوست باش خاقانی ٭ گر همه
علی است فاضلتر ٭ بد شان به ز مردم نیکو ٭ نیک شان از فرشته کاملتر ٭ و گویند که
مشارالیه این معنی را بمهدی انها نمود و کارکنان او علوی را طلبیدند تشنه بگرفتند پس مهدی
یعقوب را آواز فرمود حقیقت استفسار نمود وی گفت علوی را بقتل آوردم و مهدی
او را بجان و سر خود سوگند داده بعد از قسم چون سید را حاضر آوردند یعقوب خجل گشت
و وی را به بدترین وضعی محبوس کردند و مآل حالش رسید بدانجا که رسید و منها و هم در انجا
مسطور است که سلطان محمود در اواخر از وزیر خود خواجه احمد حسن میمندی منحرف گشته
از اطراف و جوانب دشمنان غلبه و هجوم داشتند و خواجه حسنک میکال بواسطه اقبال که از
سلطان ملاحظه مینمود مستظر الوزاره بود و هر روزه آوازه می افتاد که جای خواجه را بدو میدهند
اما بحمایت حرم نو که دختر خان ترکستان بود هیچ منقضی بدو نمیرسید و حرم مذکور را از روی
تعظیم مهد چگل گفتندی و جمیله قندهاری از جمله خواتین و خدم او بود و نسبت بخواجه در مقام
امداد و خواجه روزگاری باعانت او از همه وقایع و حوادث ایمن بود و مثل التونتاش که او
را قایم مقام سبکتگین میدیدند هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت
از جمله وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود و خواجه بواسطه فصل بعضی مدعیان بغزنین
آمده پیش او مذکور ساختند که کاروانی عزیمت ترکستان نموده چنانچه اول زمستان
بغزنین معاودت مینماید و خواجه را بخاطر گذشت که هر سال جهة خاصه و خزانه چندین پوستین
می باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود تا از امتعه غزنین چیزی برده از انجا موینه
بیارد

بیارد خالی از فایده نخواهد بود و فی الجمله کسی فرستاده شود تا از امتعه بیارد و چندین از
ظرایف و برکات غزنین جهة بیع و شری بدو داد و همان روز غمازان و نمامان که میانه نور
وحرم خورشید دوبی الکندی این خبر بحسنک رسانیدند او با التونتاش در میان نهاد
التونتاش چون این سخن شنید بغایت خرم شد و با یکدیگر گفتند که هیچ ماده جهة الزام و خجلت
او بهتر ازین نیست چه همه وقت بدین مباهات میکند که هرگز هیچ امرا از امور دنیوی مخفی
نشده الا آنچه مصلحت نواب سلطانی اکنون تجار باطراف میفرستد این کمال شرمندگی و خجلت
اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی واقع نشود و انفعال منعکس نگردد حسنک گفت این سخن را
تحقیق کرده ام و چنین است و درین ریبی نیست و فی الواقع اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکست
عظیمی بودی اما چون خواجه برین واقف شد جمیله قندهاریه را خبر کرد و رابطه خواجه با جمیله چنان
بود که در سالی چنان واقع شدی که یکبار ملاقات نمودی و مع ذلک در روزی ممکن بودی
که ده بار حکایات رسانیدندی و باز آوردندی بصورتی که غیر همان کس هیچ آفریده را از آن
اطلاع نبودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه را خاطر مشغول نباید داشت که تسلی آن است
و همان لحظه پیش مهد چگل صورت قضیه را بعرض رسانیده وی گفت تدبیر چیست جمیله گفت
بوالده و خواهران آنچه خواجه به تاجر داده بطریق پیلاکات باسم هر یک نامزد باید کرد و اند
و چند چیز دیگر که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا بدان اضافه کنند و سرهنگی را بنهانی از
راه دیگر بتعجیل روان گردانید تا شب بدان تاجر رسانند و با او بگویند که چون مردم التونتاش بدین
او را برگردانند در راه این معنی را هیچ ظاهر نکند چندانکه او را بدیوان آورند بگوید که فرستاده

مهد چکل و مکتوبات را بنماید و بیلاکات را ظاهر گرداند القصه چون جنگ جازم شد التونتاش
این سخن را بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا که غیر واقع باشد التونتاش گفت که
تفحص تمام نموده شد و واقعیست سعد بچنین نشاید سخن گفت زود بگفتم زرا با نفیسم بود
سلطان گفت نزد من صدق این سخن چگونه ظاهر شود التونتاش گفت اگر فرمان باشد که
تاجر را با اموال و نفایس که خواجه داده بخدمت حاضر کنم سلطان گفت چنین کن التونتاش کسان
فی الحال فرستاد تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند و وی بقرار معهود در راه
هیچ نگفت و چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستاده مهد چکل و مکاتبات را بمهر
مهد چکل نمود و بیلاکات که مخصوص خواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت
و آن جماعت بسیار شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت را تاویل نمودن نتوانستند
کرد و چون سلطان بحرم رفت مهد چکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که جهة اقوام و
اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال این مخرات برسم تحفه بفرستم این همه خجالت و ملالت
بفرستاده من رسد و مقنعه و حمایل را بر سر دیوان بگشایند و چند مقوله از این حکایت دیگر
بگفت و سلطان از آن حال بسیار متغیر الاحوال گشته از غبار تاثر و تغیر تفحص الجماعت که این اختراع
و افساد کرده بودند فرمان داد و مهد چکل میدانست که ایشان بی گناهند و نخواست که
بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود گفت این طایفه از این نوع گناه فراوان خواهند کرد و لازم
نیست که از رهگذر من کشته شوند کو از مردیگر باش بیت هر که شاه آن کند که او گوید
حیف باشد که خیر نکو گوید حاصل که التونتاش را زیاده از حد شکست رسیده جنگ نصیحت

شد

شد و از همه ناز گذرا که بصد اعزاز و ناز باز آن شخص را روانه ترکستان نمودند من غرایب
الامور چون سلطان محمود را در شهور سنه ثمنین و اربع مایه فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات
شد خواست که سالی در انجا باشد چه ملکی بود مشحون بنوادر غرایب از جمله حکایت در
جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق
ایستاده بود و هیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت دست داده سر آن را از حکمای زمان استفسار
نمود گفتند تمامی سقف و جدار آن خانه از سنگ مقناطیس است و این بت از
آهن پس قوت جاذبه اطراف و جوانب بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میان هوا
ایستاده و هیچ طرف متمایل نیست و چون حسب الامر سلطان یک دیوار را از آن ویران
کردند بت یکبار سرنگون بیفتاد و دیگر چندین کان بود که زر خالص از زمین می رست و باموت
تمام ممالک هند را معدن سرانديب بود که از توابع انجاست و خانه در سومنات ساخته
بودند از نقره خالص که طول آن شصت ذراع بود و چند ستون از زر خالص در میان خانه
افراخته که مرصع بجواهر ثمین کرده بودند که هر یک ستون را بواسطه ثواب و ذخیره روز معاد
و ماب ترتیب کرده بودند و سلطان را بنابرین میل شد که سومنات را دار السلطنه سازد
اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان را که چندین مصاف
مصفی ساخته بر سر آن جواهر نفیسه ایثار کرده ایم گذاشتن و سومنات را دار السلطنه گردانیدن
از مصالح ملکی بدیعست و چون این سخن در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت نمود و
فرمود که کسی جهة حفظ و ضبط آن ملک مقرر گردانید و اعیان دولت با هواداران و دولتخواهان

انجا بی مشورت کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار در حسب و نسب با شلیمان
نمیرسند و امروز از آن دودمان یکی مانده و در کسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است
اگر سلطانی این مملکت را بدو دهند شایسته آن هست اما بعضی برین گفتار انکار کرده گفتند
وی شخصی دخیل است و بذل الی گرفتار و ترک و اعراض او از دنیا نه باختیار است شیخ
سعدی سر گاو عصار از آن در گه است ✽ که از کنجدش ریسمان کوته است ✽ بلکه چند
کرت بدست برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار خواسته اما دابشلیم دیگر هست از
اقارب او پس عالم و عاقل و براهمه او را بالحکمت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست
اگر سلطان این مملکت را بدو شفقت فرماید باج و خراج که مقرر شود و باوجود این بعد مسافت
بی خلاف رسانیده از آن جمله خبری قاصر نگردانند سلطان گفت اگر او نزد ما می آمد بدو
تفویض میشد و این همه مملکت را بکسی که در سلطنت جایی ممکن باشد و تا غایت از دور خیر
خواهی بوقوع نینجامیده رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان دابشلیم مرتاض را
طلبیده اشته دارایی انجا را بدو مرجوع داشت و او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از
اقوام من دابشلیم دیگر هست و میان من و او کدورت قایم است دور نیست که چون
موکب سلطانی دور شود لشکر بر سر من کشیده چون هنوز مرا عدت و تمکنی حاصل نیست
غالب آید اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع گرداند مصرع
کرده باشد رحمتی و انگه بجای خویشتن ✽ سلطان گفت ما به نیت غزا توجه نموده سه سال
شد که بیرون آمده ایم کو سه سال و شش ماه باش القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش را مسخر

گردانید و او را بدست دابشلیم مرتاض سپرد و وی گفت در آیین ما پادشاه کشتن روا نیست
و بر حفظ او نیز قدرت ندارم چه ممکن است که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج
نموده او را از دست من بستانند و ضرری لاحق شود طریق حبس این طایفه آنست که
در زیر تخت خانه تاریک ترتیب دهند و او را در انجا بر سندی نشانند و یک سوراخ
گذارند که هر روز از انجا طعام فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد که او
در همان روز تا مرده باشد یا مدتی زنده بماند غرض که همه روز آن خوان میگذارند والحال
مرا قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از آنکه استقلال پیدا شود
و کس من بدرگاه آید ارسال دارند اقرب خواهد بود و سلطان او را همراه برده دابشلیم
بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت را بتحف و هدایا خشنود گردانید و بعد از آن که
در سلطنت متمکن گشت خزانه جواهر جهة سلطان ارسال داشته دشمن خود را طلب داشت
و سلطان را مروت مانع آمده در فرستادن متردد شد و چون ارکان دولت از دابشلیم
مرتاض راضی بودند گفتند که بر کافر مشرک چرا ترحم باید کرد و خلاف آنچه سلطان قبول
فرموده باشد لایق نیست دور نمینماید که بمخالفت آنکس نیز منجر شود و بهمه حال آن جوان را
تسلیم فرستادگان دابشلیم نمودند و چون او را بسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم
فرمود تا زندانی بطریقی که مذکور شد مرتب داشتند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمن
را بجوالی مستقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت و آفتابه خود را
بر سر او نهادندی و او را پیاده بدین موضع آورده بموضع مزبور ارسال داشتندی

القصه دابشلیم مرتاض بعزم استقبال سوار شده بکجندی قطع مسافت نمود و چون هنوز
آن جوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرده بسیاری بهر طرف تاخت و چون
هوا گرم شده بود لحظه در سایه درختی نزول کرده بخواب رفت و روپاکی سرخ بر روی او نشانید
در هندوستان جانوران سخت چنگال تیز منقار بسیار است اتفاقاً یکی در طیران بود و روی
پاک سرخ را گوشت پنداشته از هوا در آمده چنان منقار بر روی دابشلیم زد که از صدمه
آن چشمش کور شد و بنابرین اضطرابی در میان مردمش افتاده درینحال آن جوان را
رسانیدند و چون دابشلیم مرتاض کور شد و ضایع گشت غیر آن جوان استحقاق سلطنت
نداشت لاجرم همگنان بروی بسلطنت سلام کردند و تمام طشت و آفتابه که جهت او
تعیین نموده بودند برگرد دابشلیم مرتاض نهاده میدوانیدند تا بارگاه و از آنجا بچاه مذکور
فرو کرده شدندش اما وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده می افشاند
و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان میراند بیت ز چشم و دل بدین حالم در آتش و
آبست ؛ بچشم من و بدل رحم کن که حال خرابست ؛ سبحان الله در یک طرفة العینی
سر حدیث من حفر بئراً لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست خسرو هر که بره بهر کسی چاه کرد ؛
از پی خود زبر زمین راه کرد ؛ ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری
را در شکم ماهی نگهدارد و من النکات مشهورست که سلطان محمود کریه منظر بود روزی آینه
در دست داشت و نظر بران میگماشت در آنجا غیر از کراهیت چیزی ندید متألم گشته بر
خود پیچید و تماماً که مناسب این مقال گفته اند رباعی آینه خویش را بصیقل دادم ؛ روشن

کردم

کردم به پیش خود بنهادم ؛ در آینه عیب خویش چندان دیدم ؛ کز عیب دگر کسان
نیامد یادم ؛ وزیر مرآت ضمیر او را بنور فراست دریافته پرسید که سبب ملال و کلال
چیست سلطان گفت مقررست که دیدن سلطان نور بصر می افزاید اکنون این شکل
و شمایل که مراست چه عجب که دیدن آن بیننده را کور نمی سازد وزیر گفت خسروا
نیکی مردم نه بنکو رویست ؛ خوی نکو مایه نیکوییست ؛ صورت را از هزاران بگنجینه
و سیرت همگنان را شامل است بر سیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی
نرگسی گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد ؛ حاشا که کسی را گله از روی تو باشد ؛
تمثیل مشهورست که جعفر دوانیقی از دو تنخواهی سوال کرد که بی تکلف در پسرم مهدی
چه عیب میدانی تا او را ازان منع کنم جواب داد که متقضی ندارد و رای آنکه در دلها محبوب
نیست جعفر تدبیر کرده املاک بعضی از ملاک بستد و دران مواد قبالات و اسناد گرفته
علیحده در خزانه نهاد و در اوان رحلت بفرزند وصیت کرد که اینها را نظر بر صلاح حال تو
از مردم گرفته ام و طفیله آنکه بصاحبان رد کنی تا بمقتضای بالبر تستعبد الحر محبوب مردمان
و جهانیان گردی قطعه توجهد کن که کنی جای خویش در دل مردم ؛ که دل نظرگه حق است
تا دران نظر افتی ؛ اگر ز عرش در افتی بکنج چاه ملامت ؛ هزار بار ازان به که از دلی بدر
افتی ؛ القصه سلطان از آن کلام حکمت انجام خوش آمده سیرت را بجایی رسانید که در
اخلاق ضرب المثل گشت حکایت گویند ترکی از جنود سلطان عاقبت محمود که شاه تختگاه
غزنین بود نیم شبی بخانه درویشی شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانه آواره کرد

واهل بیتش را بتحت تصرف در آورده دوان درویش دل ریش سراسیمه گشت و بر
سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافت و سلطان را چون بخت مقبلان در آن وقت
بیدار یافت و شمه از قصه پر غصه خود تقریر کرده سلطان از استماع آن حکایت مشتمل بر
نکایت مصرع چو شمع تافته در گرفته و گریان ∴ بغایت متأثر گردیده آن جفا رسیده را
بافاضه عدالت و اشاعه رافت مستظهر و امیدوار گردانیده گفت چون آن نابکار دیگر
باین قباحت اصرار نماید مرا خبردار کن که دفع شر او نموده شود القصه بعد از سه شب باز آن
تیره بخت بخانه او درآمده درویش صاحب تاج و تخت را خبر کرد و سلطان با معدودی از
مخصوصان بخانه آن بیچاره شتافت و آن ظالم ستمکاره را در آنجا یافت و در دم
باطفای چراغ اشاره کرده شرر شرار و شعله حیات آن سر حلقه اشرار را بدم تیغ عدالت
آثار فرو نشاند آری بیت گر نبود سطوت سلطان روان ∴ خانه مظلوم بگیرد دوان ∴
بعد از آن چراغ طلبیده روی مقتول را دید پس بسجده شکر تقدیم رسانیده و بعد از آن
بدرویش گفت از جنس خوردنی هرچه داری بیار درویش قدری نان جو و سرکه پیش
آورد مصرع خجلت بود درویش را تا که چو مهمان در رسد ∴ سلطان از روی رغبت
تمام بدان میل فرموده بعد از رفع خوان میزبان را عذرخواهی کرد و اراده رفتن نمود
درویش زبان بدعا و ثنای سلطان معدلت کیش گشاده از روی تضرع و ابتهال
سوال کرد که موجب نشاندن چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده کردن و تناول
نان و سرکه چه بود سلطان گفت از آن وقت که این قضیه از تو مسموع شد بخاطرم رسید که

بغیر

بغیر از اولاد من دیگری را جرات این نخواهد بود که بدین نوع امر شنیعی اقدام نماید
حکم بکشتن چراغ بنابر آن واقع شد که مبادا چون روی او ببینم عرق ابوت مرا مانع
آمده دفع او نگذارد و این معنی خلاف عدل باشد از مورد انوار نامتناهی الطاف(?)
الهی مرویست حکمت عدل را یک صورتست و ظلم را صور بسیارست لاجرم جور آسان
و عدل دشوارست و این دو وصف بصواب و خطای تیرانداز شبیه است چه صواب
انداز محتاج بتعلیم و ممارست تمام و خطا انداز احتیاج ندارد بهیچکدام نظم چیست عدل
آنکه بگذری ز فضول ∴ نکنی از طریق شرع عدول ∴ شرع را چون نصب خود سازی ∴ چشم بر
غیر آن نینداز ∴ اول آنرا بشرع داری راست ∴ آنکه آری بجای بی کم و کاست ∴
زانکه میزان معدلت شرعست ∴ شرع اصل است و غیر آن فرعست ∴ القصه بعد از
دیدنش چون معلوم شد که بیگانه است بشکرانه آن سجده کردم و چون از آن شب تا
حال من از غصه آن مقال چیزی نخورده بودم لاجرم از تو چیزی طلب داشته بدان
تسکین جوع نمودم نکته شریفتر عطیه که معبود جل ذکره بخواص ارزانی داشته سیرت
محمودست قطعه اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد ∴ کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری ∴
تواضعست بزرگی و سیرت محمود ∴ ز کبر و سلطنت و سرکشی و جباری ومن المضحکات
در روضة الصفا مذکورست که روزی سلطان در قصر خود نشسته باطراف و جوانب نظری
میکرد ناگاه دیده اش بر رندی بی سر و پا افتاده مشاهده نمود که وی سوی سلطان دیده و
اشارتی میکند و جفت مرغی در دست گرفته آن اشارت را مکرر گردانید تا آنکه سلطان از و

سوال کرد که تو کیستی و این اشارت و نمودن مرغ چیست رند گفت من مردی قمار
بازم و امروز بشرکت سلطان دو جفت مرغ برده ام اکنون یکجفت که تعلق بنواب خورشید
ایاب دارد بکه سپارم سلطان خنده کرده بملازمان اشارت کرد که انها را از وی
گرفتند و روز دیگر بدستور جفتی مرغ آورده سلطان فرمود که آیا این شریک دوباره
با چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نموده روز دیگر بی دست آویز مهموم و
مغموم در برابر منظر ایستاده بزبان حال مضمون این مقال ادا میکرد بیت کنون مانده ام
کیسه پرداخته ∴ همه سود و سرمایه درباخته ∴ سلطان بحاضران گفت امروز شریک ما را تماما
المی رسیده و از جام غم ما ما که جرعه هم چشیده مهره امیدش در ششدر غم است و کعبتین
مرادش در طاس ماتم همه روز شهبازی بود مرغ امل در چنگال و امروز بوتیماریست نومید
از صید امانی و آمال بالجمله حقیقت حال از و سوال رفت گفت امروز بشرکت سلطان هزار درم
باخته ام و لوای تحیر افراخته سلطان تسلیم گشته پانصد درم بدو عنایت فرموده گفت دیگر تا
من حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز و منها در ترجمه یمینی مسطورست که شاه شار حاکم
غرجستان پسر شار ابو النصر بسبب بسلطان اغلب عصیان نموده سلطان التونتاش حاجب
و ارسلان جاذب را بتادیب او مامور گردانید و ایشان با عساکر فراوان بدان ولایت
شتافته قلعه که او بدان تحصن نموده جبرا قهرا گرفته او را بچنگ آوردند و او را بفوجی از معتمدان
سپرده روانه غزنین گردانید و غلامی که سرور آن خیل بود خواست که پیشتر مکتوبی بمکو جه (?)
خود نوشته او را از بعضی حالات خبردار گرداند کاهی حاضر نمود آن التماس را از شار نمود و شار

ازحکم

از حکم غلام تیره شده با وجود گرفتاری و عدم استبشار در کتابت آغاز خوش طبعی کرده
بخاتون نوشت که ای نابکار مراد ور دیده که هر جا که خواسته رسیده و جهانی که بقصد خون
جگر حاصل کرده ام بحریفان برایگان داده و گاه و بیگاه ابواب عیش گشاده بیت با
لوندان همه دم بوزه چون شیر زنی ∴ واقع انصاف توان داد که تو شیرزنی ∴ اینها را
یاد میدار و از لوح خاطر فرو مگذار حافظ چو با حریف نشینی و باده پیمائی ∴ بیاد آر حریفان
باده پیما را ∴ والسلام و غلام آنرا سرمهر کرده بقاصد سپرد و متعاقب روان شد و چون
بغزنین آمده بخانه رسید نه از خانه اثری دید و نه از جانانه خبری شنید بیت چه زان بتر
بود بر عاشق زار ∴ که بی دلدار بیند جای دلدار ∴ نیک که تحقیق کرد پریشانی را موجب
کتابت بود که از روی نادانی نویسانده بود و چون این خبر بسلطان رسید بغایت مستبشر
گردیده فرمود که کسی که بی ادبی کند و به بزرگتر از خودی کار فرماید سزایش جز این نخواهد بود
و من النوادر چون در سنه اربع و تسعین و ثلث مایه سلطان بواسطه امر شنیعی که از
حاکم سیستان خلف بن احمد در وجود آمده بود بدانجا نهضت فرموده او را بعد از فتح قلعه
طاق که وی در انجا بود بچنگ آورده آن ولایت را در ضبط آورد و هم دران سال در یکی
از جبال آن انجا معدن طلا بشکل درختی در زمین پدید آمد و چنانکه میکندند و بزیر میرفتند دوره
اش بیشتر میشد و زر خالص بر می آمد تا بحدی رسید که دوره اش سه گز شد بیت
زر از معدن بکان کندن برآید ∴ زر از ل ما بجان کندن برآید ∴ القصه در زمان سلطان
مسعود آن کوه از زلزله ناپدید شد ایضا در اکثر کتب معتبره مذکورست که چون سلطان را

فتح قلعه بهیم نغر که در اقصای ممالک هند واقع است دست داد و آن قلعه ایست که در حصانت
و رصانت بی بدل و در کثرت خزاین و وفور دفاین ضرب المثل است و از جمله غنایمی که
بتصرف وی درآمد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه و
از اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از شمار آن عاجز گشتند و جواهر و
دراری و لآلی نیز از حیز شمار بیرون بود و خانه بدست افتاد سی گز در پانزده گز که تمامی
جدار و سقف آن از نقره خالص **و من البدایع** سلطان در سنه عشرین واربع مایه عراق
را از آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد و در خلال این احوال دزدان کوچ و بلوچ در
بیابان نه بندان بر قافله عراق زدند و بعضی را بکشتند از آنجمله پسر زالی کشته شد و زال
بسلطان داد خواهی کرده سلطان گفت که چون آن ولایت از دار الملک دور است بواجبی
حفظ کرد و زن عرض کرد اگر از عهده جواب بیرون توانی آمد **سعدی** چو ایمن بود کاروانی
براه ❊ چگونه توان زد مردم پناه ❊ از آن لشکرت گرد دار آستین ❊ شود لشکرت پر ز زر آستین
و سلطان از این سخن بغایت متأثر افتاده زال را بمال خوشحال گردانید و منادی کرد که هر
کس که از بیابان نه بندان عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را من ضامنم بیابان
کاروانیکران بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد و قافله سالار گفت بدرقه
اگر هزار باشند هنوز کم است سلطان گفت بدو فارغ باش که از تدبیر غافل نیستم و بچند
غلامان آموخت که چه باید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام خرواری چند میوه
بخریدند و بزهر آلوده گردانیدند و چون دانستند که در بیابان بدزدان نزدیکند غلام بدرقه

بهانه

بهانه اگه میوه را خشک میکنم خود را بیرون آورد تا گاه دزدان تاختن آوردند و غلامان زمانی
درنگ کرده بهزیمت رفتند فریاد از نهاد بیچارگان برآمد که **مصرع** چاره نیست درین
واقعه الا التسلیم ❊ تمامی جهات را وقایه حیات ساخته تمامی را با نهاب بسپردند و جان از آن
ورطه بیرون بردند **قطعه** سیم و زر بهر روز فتنه بود ❊ سر بماند چو مرد زر بازد ❊ مفلسی
کش بلا رسید فراز ❊ مال چون نیست تن در اندازد ❊ کاه کش تیغ بر سر گیرد ❊ بی
سپر دست را سپر سازد ❊ و دزدان در بیابانی چنان میوه بدانسان دیدند اول بدان
پرداختند و جان را فدای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن همان **بیت** آزادی
عجب چه که ماهی در آب نبرد ❊ جانرا ز حرص بر سر و کار دهن کند ❊ غلامان معاودت نموده
تیغ از ایشان دریغ نداشتند و بقیة السیف را بر جاده رسانیدند و قافله را از آن لجه
خونخوار بکنار بردند آری **کمال خجند** اگر نه بدرقه لطف کردگار بود ❊ چگونه قافله هستی او فتد
بکنار **و من آثاره الغریبه** در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابوعلی سیمجور
بودند در یکی از منازل مذکور شد که درین حوالی شخصی است که او را زاهد آهو پوش گویند و از و
حالات عجیبه و مقالات غریبه بظهور میرسد و سلطان را رغبت صحبت او شد و حسنک میکال که
منکر این طبقه بود همراه برده سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردید و
خواست که درباره او نقدی بتقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف
پادشاه نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب امثال این وجوه دهند تا کی او را بامداد و اسعاد
مخلوق احتیاج خواهد بود **قطعه** زاهدی را که چشم باشد باز ❊ بزر پادشاه و سیم وزیر ❊

نوان گفت عارفش کوهست ؛ بی نوایی بدست نفس اسیر ؛ وسلطان وی را وداع
کرد و بیرون آمد سعدی نظر انکه نکردند برین مشتی خاک ؛ الحق انصاف توان داد که
صاحب نظرند تمثیل در مآثر حکما مذکورست که روزی سلطان زمان را گذار بر مکان
ذنوجانس الکلبی که از عظمای حکمای وقت بود افتاده نسبت بحکیم لوازم تجلیل و تعظیم بتقدیم
رسانید وی از روی تکبر بجواب اقدام نمود و پادشاه ازین معنی در غضب رفته گفت
ای ذنوجانس ترا بخاطر که از من مستغنی و این پندار بغایت دور از کارست فرمود که
من به بنده بنده خود احتیاج ندارم ملک پرسید که غلام غلام تو کیست و مقصود ازین
کلام چیست گفت آنکس تو یی چراکه حرص و شهوت را که مقهور و مملوک خود گردانیده ام توان
کمال استیلای این دو شیوه ذمیمه ربی ور هین ایشان گشته حکمت دشمن که کلمه حق
از تو باز نگیرد به از دوستی که مداهنت کند بیت هرکه گوید سخن راست بود دوست ترا
دشمن تست که عیب تو نهان میدارد ؛ و پادشاه ازان سخن مخجل گردیده گفت آنچه مسئول
تو باشد مبذول است وی گفت چون من از تو غنی تر باشم چه چیز از تو استدعا نمایم بیت
بقصد کشت فنا گنج زر طلب چه کنم ؛ چو با نوا گری دل غنی ز گنج زرم ؛ القصه سلطان بنا
بر ازاله انکار جسنک دراهم را بدو داده گفت حافظ طفیل هستی عشقند آدمی و پری ؛
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ؛ جسنک نیکو در انها ملاحظه نموده دید که انها بنام ابو علی
سیمجور مسکوکست بسلطان گفت که من منکر درویشان نیستم اما کسی را که از ذهب باسم او
دراهم مضروب کرده اند بمدافعه او نشاید رفت و سلطان در انها نگریسته متامل گردید الاعجوبه

در تاریخ قوام الملکی از شیخ ابو علی منقولست که روزی در حوالی جوزجانان آهن پاره که وزن
آن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد چنانچه اهالی آن حوالی بدیدند و آواز عظیمی شنیدند
و چون آنرا نزد والی جوزجانان بردند و سلطان محمود قدری ازان طلبداشته هر چند
خواستند که چیزی ازان کشند میسر نشد آخر آهنگران ماهر بند بر قطعه ازان جدا ساختند
نزد سلطان محمود بردند و وی هر چند خواست که تیغی ازان ترتیب دهند صورت نبست
چه اجزای آن بر مثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته بودند در غایت صلابت
و هم صاحب مذکور از ابو منصور مهر فر نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع
از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن تمثیل ابن جوزی گوید که در شهور سنه
عشرین و اربع مایه در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر عراق آمده در حوالی ری بود و در حوالی
بغداد و چون نعمانیه و در غافول تگرگی عظیم بارید یکی ازانجمله زیاده از صد رطل بود و بقصد و نیم
ذرع میکردند و در صورت شبیه بود بگاو خوابیده و چون بضرب بر زمین خورده بود موازی
یک گز در زمین فرو رفته بود من البدایع چون مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد
مامون خوارزمشاه فوجی از حکیمان بی قرینه و بی همتا چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل
مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراقی که هر یک نادره دهر و اعجوبه عصر بودند
مجتمع گشته اند بنابرین ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیشتر
از وصول رسول خبر بمامون رسیده وی دران باب باآن جماعت مشورت نمود و
شیخ ابو علی و ابو سهل ابا نموده مامون گفت مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح

درانست که پیش از وصول رسول تمام سر خود کیرید بالضروره هردو ازاو رکنج بیرون
آمده آن روز پانزده فرسنگ طی کردند و شبهنگامی بر سر جایی نزول فرموده ابوعلی
در تقویم بواسطه چگونگی سفر نظر انداخت پس روی با بوسهل آورده گفت دور نیست که
راه کم کنیم و شدت بسیار بینیم ابوسهل گفت رضینا بقضاء الله و من خود چنان
گمان میبرم که ازین سفر جان نبرم چه تسییر درجه طالع بعیوق که قاطعست رسیده و بهمه
حال مرا امید نجات نمانده است و از ابوعلی منقول است که روز چهارم بادی مهیب
خاسته اثر طوفان بظهور پیوست و بعد از انکه باد تسکین یافت راهها را ریگ پوشیده
بود و بدرقه نیز سیحوا(؟) حیران شد القصه کار ابوسهل دران بیابان بیکران بپایان رسید
از فرط تشنگی و شدت کرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت بابیورد افتادم و چون
در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب میکردند بنابران بجرجان شتافتم گویند که
چون ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند وی را از
تخلف ابوعلی که مقصود بالذات از طلب او بود اعراض شده از ابونصر که بقدر از علم تصویر
برخبر بود صورت ابوعلی داشت و مصوران آنرا تتبع نموده ملازمان سلطان آن را
باطراف و اکناف بردند و بمردم هوشیار سپردند که چون بدین هیات شخصی بینید
او را گرفته بدرگاه رسانید بالجمله ابوعلی سینا بجرجان رفته در کاروان سرایی نزول
فرموده و درانجا بامر طبابت پرداخته از حذاقت او بوالی انجا قابوس رسید قضا را
وی را دران ایام خواهرزاده که بغایت مقبول بود بحضور بود و اطبای زمان در تشخیص

مرض او عاجز بودند و نواب قابوس حکیم را بر بالین مریض برده حکیم نبض و قاروره
او را ملاحظه نموده و مرضی غیر کتمان محبت ندیده بنابران شخصی که واقف شهر و محلات و
کوچه و خانهای آن شهر باشد طلب داشت و شیخ نبض را گرفته آن کس اسامی محلات
میگفت و چون محله مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر گشت پس دران محله نام
کوچها و خانها ذکر کردند و چون بخانه معشوق رسید باز همان اضطراب بوضوح پیوست
و چون اسامی سکان آن خانه بر زبان آوردند در ذکر اسم محبوبه سرعت نبض بیشتر
مفهوم شد شیخ گفت مقصود حاصل گشت بیت دلبران زمانه خرد و بزرگ ⁘ دیده
را یوسفند و دل را گرگ ⁘ پس ازان رو بمردم قابوس آورده گفت علاج منحصرست
در وصال فلان و چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود طلبید و
چون او را از دور دید بشناخت چه ازان صورتها یکی نیز نزد او بود و فریاد برآورد که تو
بوعلی سینی گفت آری پس از تخت بزیر دویده او را در کنار کشید و بغایت الغایت
از مقدمش مسرور گردید اما چون آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند خواست که
نقد دانش ایشان را بر محک امتحان بیازماید بنابران در حسنی که در چار دری نشسته
بود با بوریحان گفت که من بکدام ازین چهار در بیرون خواهم رفت ابوریحان ارتفاع
گرفته و چیزی بر کاغذی نوشته در زیر نهالی سلطان نهاد و سلطان فرموده که تا دیوار
شرقی را شکافتند و بیرون رفت پس آن نوشته را طلبداشته دید که بعینه آن مضمون
نگاشته بود و پس پادشاه بواسطه مخالفت رای او که بظهور پیوسته بود ابوریحان

را ازان قصر بزیر انداختند و ابوریحان بزیر افتاده بروایی که غلامان او بفرموده اش در
پایان بسته بودند خورده چنان بر زمین آمد که ضرری بدو نرسید پس سلطان از و سوال
کرد که ازین خبردار بودی گفت آری و هم در مجلس تقویم از غلام طلبیده تحویل آن
روز را بیرون آورده همچنان که واقع شده بود حکم فرموده و سلطان و تمامی ارکان دولت
و اعیان ازان حیران شدند ؛ **و من النوادر** گویند که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید
علمای آنجا بمطالعه آن پرداخته مقدم ایشان دران رساله شبهه چند کرده آنها را بر جزوی
مرقوم گردانید و مصحوب ابوالقاسم کرکانی بملازمت شیخ باصفهان روان داشت
و ابوالقاسم قریب بغروب شیخ را دریافته آن را بمطالعه غرا رسانید و شیخ تا وقت
خفتن با وی صحبت داشته پس ازان بمطالعه آن سخنان پرداخت و بنیاد جواب نوشتن
کرده در همان شب که از لیالی تابستان بود پنج خرده ورقی دران باب کتابت
فرموده وقت نماز بامداد آن اجزا را تسلیم ابوالقاسم نموده گفت استعجلت فی الجواب
حتی لا یمکث القاصد فضلای شیراز که آن اجوبه را دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند انگشت
حیرت بدندان غیرت گزیدند ؛ **و من الاجوبه** صاحب گزیده گوید که شیخ الرئیس هر چند اتباع
علمای جهان و اعجوبه دوران بود روزی از کناسی ملزم گردید و آن چنان بود که کناسی
در حینی که بمهم خود که اردأ اعمال الناس است اشتغال داشت شیخ باکوکبه وزارت
بر او گذشته شنید که بدین بیت مترنم است **بیت** گرامی داشتم ای نفس از آنت ؛
که آسان بگذرد بر دل جهانت ؛ شیخ متبسم گشته از روی تعرض بدو گفت همین باشد

کمال

کمال عزت و افتخار نفس که بدل کناسیش گرفتار ساخته و عمر نفیس در شغل خسیس در
باخته **جامی** خار بر پشت زنی زین سان کام ؛ دولت چیست عزیزیت کدام ؛ کناسی
گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن **امیدی**
اگر کنی ز برای جهود کناسی ؛ وگر کنی ز برای مجوس گل کاری ؛ درین دو کار کریه ای نقد
کراهت نیست ؛ وزین دو فعل شنیع آن مشابه دشواری ؛ که در سلام فرومایگان
صدرنشین ؛ بروی سینه نهی دست و سر فرود آری ؛ دیگر دل از دنیا بر داشتن
و تخم مرگ در دل کاشتن کناسی را بسی آسان ترست از صاحب شوکت و امانت **و من
الوقایع** سلطان در آخر عهد بعرض مرض سل مبتلا گشته دست تداوی مهره اطبا و زمرۀ حکما
از دامن استعلاجش منفصل گردید **قطعه** تنش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه ؛ و هر روز
ضعف فایق او ضعف روز سابق میگشت **قطعه** درین دقیقه بماندند جمله حکما ؛ که
آدمی چه کند با قضای کن فیکون ؛ اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل ؛ بلای
عجز فرو رفت پای افلاطون ؛ صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد ؛ بباید بهده در
دست بوعلی قانون ؛ چون کار از علاج گذشت دست از تاج و تخت شسته دران
هفته که ارتحال میشمود بعرض خزاین و اموال اشارت فرموده تخت دفاین خزاین
و اموال از نقود و نفود و جواهر زواهر بیضایی که در خزانه عقول فحول نگنجیدی بنظرش
جلوه دادند و او بچشم حسرت در آنها نگریسته بهابهای بگریست و مضمون بلاغت
مشحون المال و البنون را منظور داشته آنها را بالتمام بواسطه تهیه اسباب غزو و جمع

خازنان بمقتضای لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال بخزانه روانه نمود و همچنین دواب
اصطبل و شترخانرا در میدانی بنظر امعان ملاحظه فرموده آنها را هم بجایل خود روان
داشت قطعه دراول چو خواهی کنی جمع مال ۞ بسی رنج بر خویش باید گماشت ۞ پس
از بهر آن تا بماند بجای ۞ شب و روز می بایدت پاس داشت ۞ ازین جمله آن حال
مشکل ترست ۞ که آخر بحسرت بباید گذاشت ۞ اما بعضی از ارباب طمع با وجود کمال فضل
و ادراک این معنی را حمل بر امساک آن پادشاه عادل نموده قدح در مکارم اخلاق او
مینمایند جامی درون پر طمع جامی مزن دم ۞ که در طبع فلان ممسک کرم نیست ۞
اگر میزان انصاف آوری پیش ۞ طمع در خست از امساک کم نیست ۞ واقعه مذکوره
در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه روی نمود بعضی
گویند مدت عمرش شصت و یکسال بوده و او را در شب تاریک که باران می بارید
در قصر فیروزه غزنین دفن کردند بیت تو گفتی که آن شاه والانژاد ۞ خود از مادر
دهر هرگز نزاد فرع آل سبکتگین که ایشانرا سلاطین غزنویه گویند چهارده تن اند
و ایام حکومت شان یکصد و پنجاه و پنجسال اول سلطان محمود بن سبکتگین سی و
یکسال دوم مسعود بن محمود سیزده سال سیم محمد بن محمود پنجسال چهارم مودود
بن مسعود هفت سال پنجم مسعود بن مودود دو سال و یک ماه ششم علی بن مسعود
دو سال هفتم عبدالرشید بن محمود سبکتگین یکسال هشتم فرخزاد بن عبدالرشید
شش سال نهم ابرهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال دهم مسعود بن ابرهیم شانزده

سال

سال یازدهم شیرزاد بن مسعود یکسال دوازدهم ارسلان شاه مسعود سه سال سیزدهم
بهرام شاه بن مسعود سی و دو سال چهاردهم خسرو شاه بن بهرام شاه ومن البدایع
چون سلطان محمود غوریا را برانداخت نبیره سوری ملک غور بهندوستان افتاد و
در بتخانها بضلالت و جهالت اوقات میگذرانید پسرش سام اسلام و ایمان
آورده بامر تجارت اقدام نمودی و بعد از مدتی که او را جمعیتی حاصل شد بموجب حب
الوطن من الایمان عزیمت مقام اصلی خود نموده با اهل و عیال و اسباب و اموال در
کشتی نشست و متوجه غور گشت ناگاه در دریا شورشی پیدا شد آن کشتی بشکست و
همه غرق شدند بغیر از حسین پسر سام که بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش از بیم جان
خویش دست بر تخته پاره زده مقارن آن حال ببری درنده که در آن کشتی بود قرین
و ردیف حسین گشته پاره از آن تخته را بدست فرو گرفت و رفیق شفیق او شد
فی الواقع مصرع خوش است آوارگی او را که همراه چنین باشد ۞ القصه حسین و آن
رفیق پر شور و شین بی زاد و مایده سه شبانروز بر روی دریا مانده بهزار جان کندن
خود را بکنار رسانیدند بیت محمد بن محمود شهرزوری در شجرة الهیئة گوید که دلفین نام
حیوانیست بحری که آدمی خصوصا صبیان را دوست میدارد و شیخ ابو علی در شفا
آورده که آن حیوان همراه سفینه شده اگر احیانا شکسته میشود مردم غرق را بر
داشته بساحل میرساند و گاه باشد که مرده را نیز بکنار برد و چنان جست و چالاکست
که بیک جستن ازین طرف کشتی از بالای تیر خود را بدان طرف می اندازد القصه چون

بساحل رسید غیر بحث و حسین بر ست و بر کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را
نمی شناخت بر دکانچه رحل اقامت انداخته بگفت شعر نی مرا مفرش و نه مفرش کش
نه غلامان ترک مفرش کش ؛ شب در آید چو کلب دهقانی ؛ دم بسر در کشم بخسپم
خوش ؛ و عسسان بظنه دزدی بزندانش فرستادند و مدت هفت سال در زندان
بماند نظامی آدمی از حادثه بی غم نبند ؛ بر تر و بر خشک مسلم نشیند ؛ تا آنکه پادشاه
آنجا را مرضی عارض شده باطلاق زندانیان اشاره کرد و حسین نیز خلاص گشته عزیمت
غزنین نمود و در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دوچار شده چون او را جوان قوی
هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خودش گردانیدند قضارا هم دران روزها دزدان بدست
ملازم سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار گشته از موقف سیاست حکم بقتل ایشان واقع شد
شیخ سعدی سر ظالم و دزد را باید برید ؛ نباید ازچند آنکه بابی بر تیغ ؛ و چون نوبت بحسین
رسید سر برآورده گفت خدایا غلط بر تو روا نیست آیا حکمت درین چیست که من بناحق
کشته میشوم و نزدیکان سلطان از احوال او استفسار کردند وی نیز سرگذشت خود را به
وجهی بیان کرد که دل همگنان بروی بسوخت هلالی هر که قصه خود گفته ام دلش خون شد
تو هم مپرس که تا من بگویمت چون است ؛ و کیفیت حال را بسلطان عرضه داشتند و سلطان
بر بیگناهی وی سداد احوال او بخشید و چون آثار نجابت در ناصیه اش هویدا بود در تربیتش
کوشیده در جرگه مقربانش منتظم گردانید و چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت
غور را که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود حافظ مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب ؛

براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید تنبل صاحب جامع الحکایات گوید که دوستی مرا حکایت کرد
که وقتی با بعضی یاران بسفری میرفتم و گذار ما بر بیشه افتاد و یکی از رفقا گفت که بخاطرم
چنان میرسد که مرا سباعی به پنجه قهر خواهد ربود توقع آنکه این بر بال و دراز گوش مرا باهل
و عیال من رسانید و ما آن سخن را حمل بر وسواس او کرده بما ینبغی در ازاله آن میکوشیدیم
ناگاه دران اثنا شیری از بیشه بیرون دویده برو حمله آورد و وی از خر بزیر آمده کلمه
شهادت بر زبان راند و شیر او را در ربوده بچنگال برد و همگنان از فوت او متاسف گشته
بغایت ملول و محزون گشتیم و چون بشهر رسیدیم منزل و مکانش را برداشته بدر خانه او بردیم
و حلقه بر درش زدیم ناگاه جوان خود بیرون آمده ما را از دیدنش حیرتی دست داد
و از موجب خلاصی سوال کردیم گفت که شیر چون مرا به بیشه برد آوازی مهیبی شنیده مرا
همانجا بگذاشت و بدان صوب توجه نمود و من سر برداشته دیدم که باکرازی در جنگ است
فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم و در اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بیا
افتاد و دران میان شخصی بنظرم درآمد که نصفی از خورده بود و همیانی در میان داشت
و همیان دریده شده درمی چند ازان بر زمین ریخته بود و من آن نقود را فراهم آورده
بتک باخود را بدینجا رسانیدم مصرع شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد ؛ ایضا
صاحب فرج بعد الشده از قاضی ابوالقاسم تنوخی روایت میکند که وی گفت روزی
در کوفه بمجلس ابوعلی عمرو بن یحیی بودم که غلامی از غلامان او درآمده فریاد برآورد که
فلان وکیل ما را شیری در فلان موضع در ربوده به بیشه برد حاضران جملگی بر فوت او اظهار

ندامت نمودند و تعزیت ابوعلی بجای آوردند وی گفت سبحان الله چند سال قبل ازین
هم دران محل پدر او را شیر دریده بود قاضی گوید که روزی دیگر در مجلس ابوعلی بودیم
که وکیل مذکور بیکبار درآمده همکنان را از دیدن او حیرت پیش از پیش دست داده حقیقت
حال سوال کردند وی گفت چون شیر مرا در ربود از غایت خوف مرا بیهوشی روی داد
و چون بخود آمدم خود را تنها در بیشه دیدم تمامی اعضا و جوارح بسلامت فی الفور برجسته
آغاز دویدن کردم ناگاه پایم بر بدرهٔ آمد آن را برداشته در بغل انداختم و بجانب بامنی
شتافتم و چون از محل خطر بگذشتم سر آنرا بگشادم مفصل بخط پدر دیدم سر مهر و از بغل
بیرون آورده پیش ابوعلی نهاد و ابوعلی خط پدرش را دیده بشناخت و لوای حیرت
و تعجب برافراخت ومن الوقایع علاء الدین حسن ولد حسین برتبهٔ سلطنت رسیده چون
دران ایام دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع دران ملک کرده میانه او و سلطان
بهرام شاه غزنوی که ممدوح شیخ سنائیست چنانچه گفته بیت عرش اگر بارگاه را
زیبد ؛ شاه بهرامشاه را زیبد ؛ جنگ واقع شد و علاء الدین غالب آمده برادر خود
سوری را حاکم غزنین گردانید و بغور بازگشت و بهرام شاه از هند با لشکری عود نموده
سوری را بگرفت و بر گاوی نشانده گرد محلات غزنینش برآورد و پس ازان بکشت و
علاء الدین حسن از استماع آن واقعه قرین محن شده استیصال غزنویه را پیش نهاد
همت خود ساخت و این بیت گفت بیت گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم ؛ من خود
نه حسن ابن حسینم ؛ و پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه وفات یافته بود و علاء الدین

را شعلهٔ قهر زبانه کشیده هفت شبانروز آتش در غزنین زده بسوخت لاجرم ملقب به
جهانسوز گردید و آخر در شهور سنه اربع و خمسمایه باتفاق علی چتری که حاکم هری بود
و همین نظر کیمیا اثر سلطان سلاطین سنجر از حضیض چتری باوج امیری رسیده بجنگ
سلطان آمده گرفتار شدند و علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند چه کفرانرا از همه تضعیف
کرده بود لاجرم از شمشیر عدل بهرهٔ تضعیف یافت و علاء الدین را مقید ساخته بعد از
چندگاه خلاص گشته در غایت بی اعتباری در اردو بازار سلطان میگشت روزی
سلطان بر او گذشته دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی منشاء آن سوال کرد وی
گفت قطعه اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان ؛ که آفتاب صفت آسمان سپر شدم ؛
ولی بلندم آخر نتیجه این بخشید ؛ که چون ستاره بچشم کسان حقیر شدم ؛ دران حین که سر تعلق
بمن داشت چند هزار پرستار ملاحظه آن مینمودند اکنون چون تعلق به بندگان سلطان
دارد حکم ایشان راست و سلطان از آن ادای فرح افزای او خوش افتاده در سلک مقربانش
کشید و هم دران ایام طبقی پر از جواهر بدو بخشید وی در بدیهه این رباعی گفت رباعی
بگرفت او و کشت شه مرا در صف کین ؛ با آنکه بدم کشتنی از روی یقین ؛ اکنون طبق میدهدم
در ثمین ؛ بخشایش و بخشش چنان کرد و چنین ؛ سلطان بنابران باو بسر لطف آمده غور
را بدو سپرده گفت حکومت را بدو مفوض داشت و او در شهور سنه احدی و خمسمایه
لوای عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ومن الغرایب چون سلطان غیاث الدین
محمد بن سام بن حسین بسلطنت غور رسیده در سنه سبع و تسعین و خمسمایه بعزم تسخیر

خراسان لشکر بشادیاخ نیشابور کشید حاکم آنجا علیشاه بن تکش خان خوارزمشاه بحصانت
حصار مغرور گشته بنا بر حفظ و حراست برج و باره برآمده و اطراف آنجا را بمردم کار آمدنی
سپرد و سلطان غیاث الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بر زبان الهام بیان گذرانید
که از فلانجا تا فلانجا بسنگ منجنیق رخنه می توان کرد قضارا آن قدر باره که او بدان اشاره
فرموده بود یکبار افتاد و طرفه تر آنکه علیشاه و چند شهزاده دیگر در آن ساعت بدان
جایگاه رسیده همه دستگیر گشته شهر بحیز تسخیر درآمد تمثیل گویند چون شاپور بن اردشیر
بابک بفتح قلاع دیار بکر و جزیره پرداخت اکثر آنها را بحیز تسخیر درآورده سایه عزیمت بر
گشادن قلعه نصیبین که نصیب هیچ یک از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت بعد
از مدتی که آثار عجز بر ناصیه حال او ظاهر شد از عالم غیب باو گفتند علاج آنست که تمامی
لشکر و لشکرکش آینه قلوب را از زنگ ذنوب و غل و غش بزدایند شاید که این عقده
را از دل او بگشایند و شاپور بدانچه مامور بود عمل نمود و تمامی عساکر نصرت مآثر بگرد
حصار احاطه نموده بهیات اجتماعی سوزن انداختند قضارا برجی فرو افتاد و لشکریان بی
تعبی بدرون تاختند و کار آنجا را بر طبق دلخواه ساختند و من مکارم الاخلاق آورده اند که چون
ملک فخرالدین عم سلطان غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت برادرزاده کرده
بعزم تسخیر ولایت غور توجه فرمود و از والی هرات و بلخ دران باب استمداد نمود و والی بلخ
بسر قماج پیش از رسیدن ملک خود را بحدود غور رسانید ملک غیاث الدین و برادرش
ملک شهاب الدین عطف عنانی بجانب او کردند و او را مغلوب گردانیده بقتل آوردند و پسرش

را باستقبال ملک طماع ارسال داشتند و ملک فخرالدین از آمدن پشیمان گشته مقارن
آن حال لشکر موفور غور او را احاطه کردند انوری عرصه مملکت غور چه تا محدودست ∴
که دران عرصه چنین لشکر نامعدودست ∴ و ملک غیاث الدین عم را چون ردیف غم دید
بر حسب العفو عند الاقتدار من علو الاقدار پیش او راند و پیاده گشت و ران و رکاب
ملک را بوسیده در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را تعظیم بیش از پیش فرموده
بر تختش نشاند و ملازم آسا در پیشش کمر بست و ملک فخرالدین این معنی را حمل بر تمسخر و
استهزا نموده سلطان را سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضاء خاطر عم کوشیده
او را باعزاز و احترام بی پایان به بامیان روانه گردانید شعر زمیدان کسی گوی دولت
ربود ∴ که پاکیزه رویی شعارش بود ∴ سعادت کسی یابد از روزگار ∴ که خلق نکو
یادگارش بود و من النوادر سلطان شهاب الدین ابوالمظفر برادر کهتر سلطان غیاث
الدین محمد سام در راه غزنین در مرحله دمیک در شهور سنه اثنی وستمایه بخنجر یکی از فدائیان
کوکری هندی در وقت نماز غر شهادت یافت و یکی از شعرا در آن تاریخ گفته قطعه
شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ∴ کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک ∴ سیوم ز
غره شعبان بسال ششصد و دو ∴ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک ∴ غرض که چون
ولایت غزنین و تختگاه سلاطین غزنویه چهل سال بنیابت برادر و چهار سال باستقلال مسخر
دولت ملک شهاب الدین ابوالمظفر بود و اکثر اوقات بغزای هند و جهاد کفار آنجا قیام
می نمود از نفایس جواهر و سود اقمشه فاخره چندان در خزانه او جمع شده بود که محاسبان

وهم و خیال از احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که هم دران اوقات بوده
آنست که دختر سلطان غیاث الدین محمد برادرزاده سلطان شهاب الدین از خواجه اسمعیل
خازن کیفیت خزانه استفسار نمود و خواجه خازن بعرض رسانید که از جمله اجناس جواهر
یکهزار و پانصد من الماس الحال در خزانه موجودست و دیگر اجناس را برین قیاس توان
کرد و من آثار الشجعان آورده اند که سلطان شهاب الدین ابو المظفر را بغیر از یک دختر
فرزندی نبود انوری عجبت نیست زانکه هست عجم ؛ از نظر تو چو گنج نادره رای ؛ چون
حرص ملک لا کلام در جمع غلام داشت لاجرم چندین هزار بنده ترک در سلک بندگانش
منتظم گشتند و او بارها فرمودی که اگر دیگران را فرزندی چند معدود هستند مرا چند
هزار فرزندند که بعد از من ممالک را باسم من ضبط خواهند کرد قطعه غلامی که از روم
و چین آورند ؛ چو شایسته باشد کند سروری ؛ چو فرزند شاهان بود ناخلف ؛ نه
زیبد بهرچاره و برتری ؛ فی الجمله چند تن از ایشان بعد از شهادت سلطان برتبه ارجمند
سلطنت سربلند گشته در غزنین و اطراف هندوستان امر اشتغال داشتند و چون تاج
الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در مولتان و اوچه و قطب الدین ایبک در دهلی
و گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار و یکی از ملازمان معارف سلطان بود
بعد از ارتحال آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک توسل نموده بروجهی در
پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته همگنان در افنای او با یکدیگر همداستان شدند
و یکباری در ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می ستودند و غرض شان از آن

ستایش

ستایش افنای او بود چه یکی از قاصدان گفت که او را داعیه جنگ فیل میبود و سلطان
را آن سخن غریب نموده از وی سوال کرد و او را نیز حمیت جاهلیت زحمت داده انکار
نکرد لاجرم در روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی
که دران روز مست شده بود و فیلبانان نیز از و تحاشی میکردند بمیدان آوردند و محمد
بختیار مستعد پیکار گشته دامنها بر میان استوار کرد و متوجه فیل شده گرز گرانی که در
دست داشت چنان بر خرطومش زد که فیل نعره عجزی زده از پیش آن تهمتن شیر فکن
فیل افکن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه
صدای تحسین برخاست و ندای آفرین بر سپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و
امرا و اعیان اموال بیکران بروایثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آن جهات را
بلکه چیزی از اموال خاصه خود اضافه آنها کرده در مجمع بحاضران قسمت نمود جامی در
روی روزگار مر او را رسد بحق ؛ دعوی پهلوانی و نام تهمتنی ؛ بی هیچ شبهه روز مصاف
و گه سخا ؛ او راست بزم حاتمی و رزم بهمنی تمثیل آورده اند که بهرام گور را تفرج هندو
ستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده تن تنها بدانجا شتافت و اهالی آن ولایت او
را در غایت شجاعت یافته شمه ازین معنی بفرمان فرمای آنجا انها نمودند قضا را دران
ولا فیلی قوی هیکل دران نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده مسدود گردانیده بود
و فوجی از پهلوانانرا که بمدافعه او لوای تهور افراخته بودند پایمال حوادث ساخته بهرام را
از استماع آن کلام غرایب انجام عرق پهلوانی جنبیده بدان صوب نهضت نمود و پادشاه

انجا چون صفت بهادری او راشنیده بود خواست تا بر حقیقت آن حال آگاه گردد لاجرم
معتمدی را فرستاد که ناظر کار روبا ران رستم آثار باشد و شخص مزبور ببالای درختی بر
آمده ملاحظه نمود که چون چشم فیل بران پهلوان بی عدیل افتاد بهیبت تمام روی به بهرام
نهاد و او تیری در کمان پیوسته چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه آن شاه
شجاعت پناه از اسب پیاده شده رخ برو نهاد و دست در خرطومش زد و فیل برانو در
آمده بیکضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط آن ولایت را از فرزین بندی
که در راه خلایق ساخته بود بپرداخت **فرع** سلاطین غور پنج تن اند و مدت ملکشان
از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا شهور سنه تسع و ستمایه شصت و چهار سال برین
منوال **اول** علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهانسوز گویند شش
سال **دوم** سیف الدین محمد بن علاء الدین بن حسین هفت سال **سیوم** سلطان غیاث
الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال **چهارم** سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام چهار
سال **پنجم** سلطان محمود بن غیاث الدین محمد هفت سال **ومن آثار الاحکام** در تواریخ
مزبور است که بویه بن کیا خسرو که پدر سلاطین دیلمست و از احفاد بهرام گور در قریه کیا
کلیش دیلمان ساکن گشته اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید چنانچه قدرت بر
هیچ چیز نداشت و مع هذا دران اوان مادر فرزندانش وفات یافته خیل هموم برو هجوم
آورده بود **نکته** ومن العصمة ان لاتقدر **شعر** عصمت است انکه نیست سیم و زرت :. که
شود چون هوای شور و شرت :. مطرب ارنی بخانه می نوشی :. شاهدان را کنی هم آغوشی :.

روزی بنا بر تسکین مواد الم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت با او در مقام وداد بود رفته
شخصی را دید که از علم تعبیر و نجوم سخن میگفت و بویه بدو توجه نموده چنان تقریر کرد که در این
شبها در خواب دیده ام که آتشی عظیم از قضیب من بیرون آمده بر بعضی بلاد پرتو انداخت
و هم لحظه نورش تزاید پذیرفته شعله اش باسمان رسید و انگاه منقسم به سه قسم گردید و
عموم مردم آن مرز و بوم پیش آن شفاعت میکردند معبر گفت که این خواب [illegible]
و تا مرا چیزی ندهی تعبیرش را تقریر نکنم و بویه اظهار کمال عجز و افلاس و پریشانی کرده
معبر را بر حال او رحم آمده و گفت از این خواب چنین معلوم میشود که ترا سه پسر است که دران
که دران محال که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال آن
سه عدیم المثال بر وضیع و شریف آن محال تابد و بویه این سخن را حمل بر مطایبه نموده
چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی و ما
مردم فقیریم و نامراد و بچه استحقاق و استعداد سلطنت توانیم کرد بیهات **بیت** ما
کجا و امر سلطنت ز کجا :. سلطنت کی شود نصیب گدا :. و منجم بر قول خویش اصرار نموده
گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان نوانی کرد این معنی را من بدلایل نجومی
خاطرنشان تو نمایم و بویه ساعات تولد آن سه مولود و عاقبت محمود را بیان نموده
منجم بعد از تامل سر برآورده پسر بزرگترش علی را که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله
بود بوسیده گفت **انوری** شاد باش ای خسرو عادل عماد داد و دین :. دیر مان
ای ناصر دین امیر المومنین :. در میان فرزندانت اول این بسلطنت رسد و بعد از ان

دست حسن را گرفته که ملقب برکن الدوله شد و احمد را که بمعز الدوله گشت بوسید و گفت
اینها بر سلطنت میرسند **تمثیل** در روضة الصفا آمده که محمد بختیار خلج که شمه از حالات
غرابت مآلش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر رای
لکهمیر که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی ولایت بهار گذرانیده بود کشید و آن
ملک را از تصرف او بیرون برد بر رای فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع ناظر ارباب
ذهن و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والده رای
لکهمیر ظاهر شد منجمان را طلبداشته از سعود و نحوس کواکب استفسار نمود همه ایشان
گفتند فرزندی که درین ساعت متولد شود در غایت ادبار و شقاق باشد و اگر پس
ازین بدو ساعت متولد گردد پادشاهی باستحقاق گردد و آن شیرزن فرمود تا هر دو
پایش را برهم بسته سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت اختیار نموده او را فرو
گرفتند و مقارن وقت مسعود مولود بر زمین آمد اما مادرش وفات یافت و رای
مذکور در اوان سلطنت بعدل و داد کوشیده عطایای او هرگز کمتر از یک لک نبود
ومن الوقایع آورده اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان اخوان مذکوره در
ملازمت وی می بودند و بعد از آن که اسفار بن شیرویه بروی غلبه کرده بجای ماکان
نشست ایشان الآن کماکان بدستور ملازمت سفار را اختیار نمودند و اسفار در سنه
خمس عشر و ثلثمایه بردست یکی از قرامطه کشته گشت و مرداویج بن زیاد عم قابوس
وشمگیر بر جای اسفار نشست و او بملک گیلان و طبرستان قناعت نکرده آرزوی

مازنجان

مازنجان در ضبط آورد و خواست که بقهر و غلبه دیگر بلدان تخصیص همدان دست یابد
بنا بران در انجا قتل با فراحلی نمود چنانچه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولین حاصل شده
بود و اولاد بویه بدستور در ملازمت وی میبودند و ایشان را کوچ فرستاده خود
باصفهان شتافت و بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم بود ظفر یافت و مظفر
نزد پدرش بشیراز رفته پدر و پسر با لشکری بیش از پیشتر بر سر مرداویج آمده مغلوب
گشتند و یاقوت با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفته در کرستان گذرش بر حوالی
اردوی آل بویه افتاد و ایشان دران حین سیصد کس داشتند و دویست سیصد
کس دیگر از اکراد بدیشان پیوستند قضا را دران ولا جمعی از لشکریان دیلم از آل بویه
روگردان شده نزد یاقوت رفتند و یاقوت بر ایشان اعتماد نکرده همه را بجهر ستم
بکشت و روزگار بزبان حال درباب حصول آمال و شمول اقبال آل بویه این ترانه
میراند **قطعه** مژده کاقبال نو زنا که داد * مالش نیک در خور دشمن * دست بردی
گرامت برداشت * سر دشمن بخنجر دشمن * لاجرم اهل دیلم در مقابله او بکرو شده
میانه ایشان و یاقوت مقابله واقع شده یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه
پیش رفته آتش در قارورهای نفط زدند اتفاقا بادی از جانب دیالمه وزیده
آتش در پیادگان لشکر افتاد و یاقوت بالضروره بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت
بسیار گرفته بشیراز رفتند و در خلال آن احوال مرداویج در حمام اصفهان در شهور
سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بردست غلامان بقتل آمد و علی بن بویه در شیراز

بسمت سلطنت شرف امتیاز یافت ومن النوادر عماد الدوله علی بن بویه چون بر
یاقوت حاکم فارس فیروز گشت در شیراز بخانه او نزول کرد لشکر از علوفه وطغار
مقرر طلب میکردند و او چیزی حاضر نداشت ازین رهگذر ملال بخاطرش استیلا
یافته متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی سر
بدر کرده بود فی الفور ازان منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد و چون آنرا
بشکافتند مار را نیافتند اما تا صد صندوق مملو از اقمشه وامتعه و دراهم ودنانیر و
جواهر آبدار که یاقوت درانجا مضبوط گردانیده بود یافتند مصرع گنج ومار و گل
وخار و غم وشادی بهم اند ومنها عماد الدوله خواست تا در همان روز اسباب
اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلبداشت اتفاقا خیاط کر بود و عماد الدوله بچاکری
اشارت کرد که چوب گز بیارد و خیاط تصور کرد که مگر بخیه او بروی کار افتاده
چوب بواسطه او طلب میرود گفت ای خداوند کار چه احتیاج بچوب و آزارست از
مال یاقوت نزد بنده زیاده از هفده صندوق نیست عماد الدوله بخندید و تمکنان
تعجب کنان از روی ستایش بدو گفتند قطعه چاکران تو که رزم چو خیاطانند
گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر ** بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند ** تا به برند بشمشیر و
بدوزند به تیر تمثیل در حینی که براق خان نبیره جغتای بن چنگیز خان با قریلیای قا
آن عصیان ورزیده جنود نامعدود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش بخانه
درآمده تیری بر آشیانه فرشته روکی افکند قضا را قطعه دری ازانجا غلطان بپایان

افتاده در چاه مستراح افتاد و مغولان سر آنرا بشکافتند و درانجا موازی یکهزار و پانصد
بالش طلا یافتند و هم دران ایام فوجی از مغولان الاغان خود را بر درخت بزرگ
سال خورده که درانجا واقع بود بسته بودند ناگاه شبی ستوران رم خورده درخت
را از میان بدو نیم کردند و از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره بدست ایشان
افتاد ومن رؤیا الغریبه چون یاقوت در جنگ عماد الدوله شکست یافته بدار الخلافه رفت
مقتدر لشکر عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد و چون خبر لشکر بدو رسید
مردم خود را مرتب گردانیده متوجه دفع ایشان شد و در فیروزان تلاقی فریقین
دست داده ایام محاربه بصد روز امتداد یافت و طرفین را طول زمان بر خاطرها
گران آمده عماد الدوله بران بود که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نگردد طریق انهدام
پیش گرفته برد و قضا را همان شب در واقعه دید که در فیروزان بر اسب فیروزه
نامی که داشت سوارست و چون اندک مسافتی قطع کردی او را مژده فیروزی
دادندی و چون این خواب مشتمل بر سه لفظ فیروز بود بدان تفاول نموده مسرور گشت
و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید بر سمند فیروزه
مانند فلک بر آمد بیت صبحدم کافتاب شب زنگار ** گشت بر سبز خنگ چرخ
سوار ** عماد الدوله بر اسب فیروزه نام سوار گشته قدری راه که رفت خاتم
فیروزه یافت بنا برین ظفر بر یاقوت بر خاتم دل نقش بسته با امیدواری تمام توجه
نمود ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار کرده اموال و جهات بخانه گذاشته اند

سلمان پیش ازان ملکی که هم راشد میسر پیش ازین ❁ شاه را اکنون بغیر ورزیست در
زیر نگین ومن السوانح در سنه اثنی وعشرین وثلث مایه معز الدوله احمد بن بویه حسب
الفرمان برادر بزرگ عماد الدوله به تسخیر کرمان شتافته امیر علی بن الیاس والی آنجا
را محاصره کرد گویند که امیر علی روز جنگهای مردانه کرده داد مردی دادی وشب جهة
دیالمه مردمی نموده خوان فرستادی ایشان گفتند که اگر دشمنی مهربانی چراست
واگر دوستی دشمنی چه گونه رواست مصرع دوستان با هم اینچنین نکنند ❁
وی جواب گفت که در روز چون دشمنید از روی حمیت بجان میکوشیم و در شب
چون غریب و مهمانید بنان پاره که دست رس است خدمت میکنم معز الدوله ازان
سخن خجل گشته از در کرمان برخاست وبخوزستان رفت وبعد از تسخیر آن ملک
ببغداد شتافت ودر شهور سنه ثلثین وثلث مایه مستکفی عباسی زمام مهام امام
را طوعا او کرها بقبضه اقتدار او واداد واو قاعده عدل وداد در بغداد بنیاد نهاده در
قلع وقمع ارباب عناد کوشیده در خلال آن ایام فرمود تا بر ابواب مساجد دار السلام
این کلمات رقم کردند لعن الله معاویه بن ابی سفیان ومن غصب فاطمة فدکا ومن
منع ان یدفن الحسن علیه السلام عند قبر جده صلی الله علیه وآله وسلم ومن نفی اباذر الغفاری
ومن اخرج العباس عن الشوری وعوام کالانعام دار السلام آغاز سفاهت کرده
ازین کلمات بعضی را در خفیه حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معاویه را گذاشتند
بدل آن این عبارت نوشتند که لعن الله الظالمین لآل محمد در روز عاشورا تعزیت

امام حسین علیه السلام را او بنیاد نهاد ابن جوزی گوید که در ربیع الآخر سنه احدی
وخمسین وثلثمایه آغاز تعزیه شد ودر محرم سنه اثنی مراعات عید غدیر روی نمود
رحمة الله علی معز الدوله ومن نوادر الامور در تاریخ قوام الملکی مذکورست که یکی از کنیزان
عضد الدوله را با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شده آن شخص روزی بشکار
رفت ودر آن اثنا از عقب روباهی تاخته روباه خود را در سوراخی انداخت ولشکری
سوراخ را کنده ناگاه بخزینه بایه رسید واز آنجا بزیر رفته خانه دید مملو از خمهای زر و
جواهر وقدری ازان جواهر برداشته در آنرا مضبوط کردانید وبعد ازان در رعایت
محبوبه آثار کرم بظهور آورده در ایثار درم ودینار تقصیری نکردی ومعشوقه که آن خرج
را زیاده از وسع او میدانست در هنگام استیلای کیفیت از وحقیقت آن سوال کرده
بعد از مبالغه بیش از پیش از سر کار آگاه گشت این معنی را وسیله تقرب پادشاه داشته
در خلوت بموقف عرض رسانید که هر چند بواسطه امر قبیحی که از من صادر شده مستحق
عقوبت شده ام اما چون باثبات خدمتی لایق بتلافی اقدام مینمایم اگر امیر در آن
از خون مجرم میگذرد عرض کنم وعضد الدوله او را نوید امان اطمینان داده جاریه آن
ماجرا را بعز انهار رسانید امیر گفت از آن شخص التماس بردن خود بدانجا کن بعد از آن
دستمالی کاغذ ریزه همراه خود ببر وقدری میریز ومیرو القصه عضد الدوله وچند نفر
از خواص او از دنبال ایشان شتافته در درون گنجخانه آن دو یار دو برینه یافتند
بیت مقبلی ناکشیده محنت و رنج ❁ بر دوش اقبال وبخت بر سر گنج ❁ وآن شخص

سراسیمه گشته امیر وی را بمکارم اخلاق خود نوید داد و آو کنیز را قدری با زان نقود
بدو مکرمت فرمود و گنجی چنان را که در خزانه تصور او نامد گنجیدی ضبط نموده از ان
وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه که از ان جمله گنبد فایض الانوار حضرت امیر
المومنین علی و بند امیر فارس است که در عالم اشتهار دارد و کارنامه سلاطین
ذوی الاقتدار است بنا فرمود مصرع این کار دولت کنون تا کرا رسد ❁ ابن
جوزی گوید که سیصد و سیزده تن از اصحاب حضرت رسول صلعم در کوفه مدفونند که
هیچ یک را قبر ظاهر نیست مگر حضرت امیر المومنین علی علیه و آله السلام را و حضرات
باقر و صادق علیهم السلام در حینی که اصلا اثر قبر ظاهر نبود و بغیر از زمین چیزی دیگر نه
انجا را طواف میفرموده اند و محمد بن زید برادر داعی کبیر اظهار رقبه مقدسه آنجا فرموده
اند و منها و هم وی آورده که عضد الدوله را اراده آن شد که بطریق سلاطین عجم
قیاصره روم را در ربقه اطاعت در آورد لاجرم اندیشه تدبیری نموده یکی از تجار را
که بمتانت رای رزین و رزانت عقل متین آراسته بود پاره از ان نقود و جواهر
داده انچه مخطور خاطرش بود تعلیم نمود و تاجر بروم شتافته تحف و هدایا خاطر قیصر و
امرا را بدست آورد و بعد از مدتی بوسیله مقربان معروض داشت که میخواهم که مسجدی
درین ملک بسازم و التماس عرصه دارم القصه خرابه را بدو دادند و او طوماری را که
مقصود بالذات بود در انجا مدفون گردانید و آغاز عمارت نمود و بواسطه استحکام بنا
چند گزی راه به پایان رفتند تا گاه نوشته مذکور ظاهر گشته کارکنان بجان کندن

نامه آنرا بدیوان عرض کردند و بنظر قیصر رسانیدند و آن چند سطری بود بخط رومی بر
ورقی آهوی کهنه گشته نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع
آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام عضد الدوله باشد در ملک فارس ملکی
بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین ملاذ الخافقین گرده دوستانش
از طوارق حدثان مصون و دشمنانش از غایت انکسار مغموم و مغبون باشند
پادشاه و مقربان درگاه چون بران مضمون که محل تحیر و انتباه است آگاه گشتند تاجر
را طلبداشته سوال کردند که تو با عضد الدوله سابقه داری گفت بقدر ربط خدمتی
هست و بعد از تحقیق اوصاف چون موافق آن نسخه یافتند وی را بمرافقت رسولی که
بسفارش رود و باج و خراج بصاحب تخت و تاج انجا برد مکلف ساختند و بالجمله تاجر
باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسیده عضد الدوله بعزم شکار بیرون آمده بود و در سر
بند امیر ایشانرا اتفاق ملاقات افتاد و ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده بصنوف
نوازش اختصاص یافت و در آن اثنا خیل وزغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر
همگنانرا با الحان محنت نشان متخراشیدند بیت طرفه جهد غوک بر آواز رود ❁
لیک مبادا که برآید سرود تنبیه در شجرة الیقینه مسطور است که وزغ از گوش آواز
میکند نه از دهان چه در گوش او پوستهای رقیق است و آنها در حین صیحه گشاده
آواز از ان می آید عضد الدوله این معنی را دریافته کاغذی که در و داروی سکنین
وزغان بود نزدیکی از ملازمان انداخته گفت برو و این را در آب انداز و گوئی که فرمان

عضد الدوله است که بکدمی نغمه سرایی را موقوف کنند و آن شخص چون حسب الامر
کاغذ را در آب انداخته و زنان خاموش گشتند و ایلچی با خود گفت که این شخص را
چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر حیوانات روا است **جامی** رومیان این سخن
چو شنیدند ∴ به تعجب بیکدگر دیدند ∴ که چرا و را رسد امیری ما ∴ بهره جستن ز
باج گیری ما ∴ برتر از وی چو شهریاری نیست ∴ باج او گر دهیم عاری نیست ∴
القصه امیر صاحب تدبیر بدین کرامای عالم آرای چون آفتاب عالمی را بخیر تسخیر در
آورد **انوری** در هوای اصابت رایش ∴ آفتاب سپهر ذره نمای ∴ **من**
التدابیر در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر مالی وافر بقاضی کرد فناخرد که از جمله مستحدثات
امیر عضد الدوله بود سپرده سفری اختیار کرد و مدتی در ان سفر ماند و چون عود نمود و
امانت خود را طلبداشت قاضی انکار صریح فرموده بیچاره داد و بخدمت امیر آورد
و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد عضد الدوله را بر حال او ترحم آمده تا یک دو ماه از و
مهلت خواست پس در تعظیم و تکریم آن قاضی باقصی غایت کوشیده روزی وی را
بخلوتی طلبیده گفت خاطرم بجهة فرزندان و جزوی جهانی که از ودایع دوران نزد من
فراهم آمده بمقتضای انما اموالکم و اولادکم فتنه بغایت نگرانست و مرا بر کمال امانت
و دیانت تو اعتماد است اکنون متوقع آنکه نقودی که جهة ذخیره ایشان بتو می سپارم از
اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن شده بامید دیگری نگذاری تا باینه
که چون مرا صورتی دست دهد از آنجا که کمال معدلت تست آن را علی ما فرض الله میان ورثه

قسمت نمایی و قاضی انگشت قبول بر دیده نهاده و امیر فرمود که حالا این دو بیت دینار
را بخرج موضعی که سی صد لمعه زر در انجا توان نهاد صرف کن و قاضی آنرا گرفته تمامی آن
جهات را پیش خود گذرانید بلکه در محله خود بمصرف رسانید پس امیر همان شخص را گفت
که این زمان وقت طلبست اگر مدافعه کند بگوی که پیش ازین مرا طاقت تحمل نمانده فردا
جلو امیر را گرفته از تو شکایت عظیم خواهم کرد وی چنین کرده و قاضی خود اندیشه نمود که
اگر این ماجرا بامیر رسد قصوری در ادراک وجه معهود میشود او را تسلی نموده بالضروره
وجه را تسلیم فرمود و چون این خبر بعضد الدوله رسید قاضی را عزل نموده تشهیر فرمود و
حکایت قاضی ضرب المثل گشت **ومن المکافات** آورده اند که فخر الدوله بن رکن الدوله
حسن بنا بر قصد برادرش موید الدوله بقابوس و شمگیر که والی جرجان بود پناه برد
و موید الدوله لشکر بجرجان کشید و قابوس و فخر الدوله قریب بسه سال از ملک مهجور بود
تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسیده عضد الدوله که برادر
مهترش و متحرک آن فتنه بود و برخلاف آیه کریمه سنشد عضدک باخیک با خصمان
در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود در سنه اثنی و سبعین موید الدوله در
شهور سنه ثلث و سبعین و ثلث مایه رحلت کردند و وزیر عدیم النظیر صاحب ابن عباد
مسرور وزیر موید الدوله که همچو او وزیری هرگز در پیش هیچ صاحب سریری نایستاده
سخنانش را چون کلام پسندیده سحبان علمای عربیت و معانی و بیان باستشهاد
می آورند مشهورست که چهار صد شتر کتابخانه او را کشیدی و مدت هیجده سال

وزارت باستقلال کرد و در سنه خمس وثمانین وثلث مایه وفات یافته وفی کونابوتش
را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه بنا بر اجلال وی زمین بوس کردند و شمه از
جلالت قدرش ازین دو بیت معلوم میتوان کردن جامی ابن عباد آن بری
ز عناد ∴ یار عبا دو کارساز عباد ∴ نام او زیب نامه کرم است ∴ همچو اولی
درین گروه کمست ∴ وچون بغیر از فخر الدوله دیگری را مستحق آن کار نمی دید بعد از
موید الدوله ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلبداشت و بسلطنت نشاندو
فخر الدوله بعد از ان که چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنه
سبع وثمانین وثلثمایه در قلعه طبرک در اثنای شب شراب باکباب گوشت گاو میل
نموده چند لقمه ازان بخورد و بر بالای او چند دانه انگور نیز بکار برد و همان شب دردی
بر معده او غالب گشته وفات یافت و دران حین منکوحه وی سیده بغایت مستولی
بود و هیچکس را خود یارای آن نبود که جهت او کفنی از خزانه آورد با آنکه دران وقت
سه هزار خروار جامه برنده و نابرنده و نود بار هزار هزار و هشتصد و هفتاد هزار و دویست
و هشتاد و چهار دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار
دینار نقره بغیر از مرصع آلات و طلا و نقره در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی مسجد
جامع طبرک قرض کرده او را تکفین نمودند مصرع ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
من مجارات الحقوق آورده اند که چون فخر الدوله از صدمه سپاه کینه خواه موید الدوله
بخراسان افتاده پناه بآل سامان برده و در آنولا حسام الدوله تاش امیر الامراء آنجا بود

واوحسب

و او حسب الامر امیر نوح سامانی لشکر بدر جرجان کشیده منهزم باز گشت و فخر الدوله
در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه او را طلب داشته بسلطنت نشاندند و بعد از ان
جمعی پیش امیر نوح در حق پدرش سعایت کرده او بالضروره از سامانیه روگردان
شده نزد فخر الدوله بجرجان رفت و آن پادشاه حق شناس موردش را بتعظیم تلقی
نموده او را در دار الاماره که بفرشهای فاخره و اسباب و ادوات شاهانه آراسته
بود فرود آورد و جمیع منسوبات مثل خزانه و رکابخانه وغیره با تمامی جهات که در آنجا بود
بدو گذاشته خود بری رفت و خراج جرجان و دهستان و آبسکون در وجه اخراجات
او مقرر گردانیده او را تحف و هدایا یاد آوری نموده در ترجمه یمینی مزبور است که
فخر الدوله از ری بواسطه وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا و دو هزار هزار مثقال
نقره و پانصد تخت اثواب ملون و صد سر اسب و استر با سرافسار زرین و امتعه
اسلحه بی نهایت ارسال داشت و خدمت صاحب ابن عباد با وجود علو همت او
این معنی را حمل بر تبذیر و اسراف میفرمود و فخر الدوله این را بفراست دریافت
و روی بصاحب آورده گفت اگر همه ملک موروث و مکتسب در وجه تاش ایثار
رود هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی از حقوق و ایادی وی بر او عذر نخواسته
باشم از جمله دران ایام که در نیشابور بودم خبر بمن رسید که برادرانم مکاتبت
بدو نوشته در طلب من مبالغه از حد گذرانیده اند و بدو مبلغی گرامند تعهد فرموده
قضارا هم دران نزدیکی پسر عمم بختیار بدست عضد الدوله گرفتار گشته از پای در آمد

وغالب ظن آن بود که وی مرا بدیشان خواهد سپرد و در آن شب از غایت وهم و
هراس و خیالات ناشی از کمال وسواس مرا خواب نبرده مضمون این بیت نصب
العین من بود جامی زین گونه که قضا و قدر در کشاکشم ؛ در حیرتم که کار من آخر
کجا کشد ؛ صباح حاجب تاش بدر سرای من آمده بعد از اجازه در آمد و من بالکلیه
قطع امید کرده حاجب از جانب صاحبش قطع دعا رسانیده گفت امیر یک دمی استدعای
قدوم شما دارد این معنی علاوه آنها شده القصه با خاطری ناخوش و حالی مشوش
روی براه آوردم چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت مکرمت او بود
شرایط استقبال و تلطف بیشتر از آنکه معهود بود بتقدیم رسانید و مرا که مرتبه از آن
تشویش که داشتم اطمینان بخشید و روی بمن آورده گفت میخواستم که مکتوب
برادرانت را بتو نمایم اما چون این معنی مستلزم سوء الظن و موجب تفرقه خاطر شما بود
لاجرم آنها را می نمایم و آن نوشتها را بمن نموده سوگند مغلظه یاد کرد که یکتا موی
ترا بتمام عراق ندهم و اگر توفیق رفیق کرده و اجل امان دهد بکوشم تا ترا بملک موروث
رسانم و چند از ین مقوله بیان کرده مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب
چگونه خود را در حق کسی که بی سابقه معرفتی و بی علاقه مودتی آنکه بر ذمت وی حقی
ثابت بوده باشد و درباره این کس این همه مردمی و نیکویی بتقدیم رسانیده باشد
با وجود قدرت مکافات خود را معذور دارم و نام خویش را در اعداد حق نا
شناسان آرم آخر تاش پسندیده معاش در شهور سنه تسع و سبعین و ثلث مایه

در وبای مفرطی که در جرجان دست داده بود فرو رفت و حسن قال کاتبی
آتش قهر وبا گردید تا کاشان خراب ؛ استرابادی که خاکش بود خوشبوتر
ز مشک ؛ وا اندر وا از پیر و برنا هیچ کس باقی نماند ؛ آتش اندر بیشه چون افتد
نه تر ماند نه خشک ؛ نقلست در بعضی کتب مسطورست که عبدالله بن سلیمان بن وهب
گفت روزی [illegible] در خدمت [illegible] دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد
مصرفی کاتب [illegible] روی نهاد او از جای جست و او را در صدر
مسند نشاند و از همه کارها اعراض نموده مدتی از روی ادب با او صحبت داشت و
چون برخاست بتعظیم هرچه تمامتر و برا مشایعت نموده اصحاب خود را با او قدری راه
بفرستاد و همگنان را از آن حیرت شده پدرم آنرا بفراست دریافت و نگذاشت تا
معلوم کنیم پس روی بما آورده گفت بگویم سبب این همه احترام چیست وی
چند سال عامل مصر بود و او را عزل کرده آن شغل بمن حواله رفت و چون بمصر
رسیدم و متفحص احوال او گردیدم از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر و سپاس
او چیزی نشنیدم و هرچند خواستم تا ماده الزامی جهة او پیدا کنم نتوانستم آخر
او را بخلوتی طلبیده گفتم چون درین دو سال حساب خود را بدیوان معروض نداشته
هیچ میتواند بود که جزوی از جمع کم کنی و در خرج بیفزایی تا مرا توفیری باشد و تو
از دست من خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم و هرچند تهدید نمودم فایده
نداد ناچار او را آزار نموده بزندان فرستادم و مدتی در حبس مانده بران همداستان

نشد تا آنکه روزی بمن رقعه نوشت والتماس ملاقات نمود او را بخلوت طلب
داشته وی گفت محل آن نشد که دولت با من برحمت آید و مرا ازین عذاب خلاص
کنی گفتم با مهمسازی نمیکنی خلاصی منصور نیست وی همان سخن سابق گفته من تنگ
آمدم و بضرب دستم او را آزار بلیغ نمودم گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا و الله بعد
پس رقعه سر بمهر از بغل بدر آورده بدستم داد و من سر آنرا وا کرده کاغذی بر غزل
من و نصب او مشتمل من اولها الی آخرها بخط متوکل بود و من از شدت انفعال
متغیر الاحوال گشته نزدیک بود که بیهوش شوم و حسن مقطع جامی زمنصب روی
در بی منصبی نه ۞ که از هر منصبی بی منصبی به ۞ منه پا منصبی را در میانه ۞ که گردی
تیر غم آماجش را نشانه ۞ مقارن حال امیر شهر و اصحاب او در آمدند و آهنگری بند های
او را بر داشته من از کمال انفعال خوش خوش از مسند بزیر آمده در پیش او بدو زانو
نشستم و آنجماعت خواستند که مرا و موکلان مرا اسپار زنند و خانها را مهر کنند وی
نگذاشت پس آن زمان مرا دلجویی نموده او و دیگران بیرون رفتند پس از آن
چون هر روز من بدیدن او رفتمی او باز همانروز بمنزل من آمدی و همواره تحف و
هدایا یاد آوری کردی بعد از یک ماه گفت یا ابا ایوب میل داری ترا روانه کنم
گفتم نیک باشد ای لطف میفرمایی مرا گفت فردا روز خوش کرده بفلان منزل که پنج
فرسخ است نزول نموده می باش تا من بدیدن شما آیم القصه روز دیگر باکوکبه تمام
بمنزل آمده خلوتی کرد و عذرها خواسته گفت از مال دیوان سی هزار دینار روا از

خاصه خود پنجهزار دینار اندیشه نموده ام بفرمای تا قبض کنند و من از کمال خجالت
نزدیک بود که آب شوم گفت خود اینها سهلست اما چون فردا بدر خانه روی اهل حاجات
دیوان و کتاب از تو منسوقات خواهند طلبید و میدانم که تو تا غایت تهیه آنها
نکرده چون این بگفت اسامی تحف و منسوقات از دواب و جواری و غلامان
و دیگر اجناس که قیمت مجموع از ده هزار دینار زیاده باشد بیرون آورده بدست من
داد و من دستش را بوسیدم دیگر گفت مرا بر ترتیب فروش عظیم میلی ست و درین
مدت فرموده بودم که در آن رقعه چندین فروش نادره مرتب دارند از آن جمله چند
عددی بجهت تو آورده ام بالجمله مرا غریق بحر احسان خود ساخته روان گردانید خود
انصاف دهید که در حق این نوع کسی بغیر از نیکویی دیگر چه توان کرد و عذر او بکدام
زبان شاید خواست ومن النوادر گویند که سیده در ایام شوهر حاکم مطلق العنان
بود و بعد از و در عهد مجد الدوله پسرش که در آنوقت سیزده ساله بود بیکبارگی
بلوازم سلطنت قیام نموده در روز دیوان در پس پرده نشستی و بجمیع جزویات
ملکی رسیده رسولان ملوک اطراف را سخنان دلپذیر خشنود کردی از جمله
سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده پیشتر رسولی فرستاد که خطبه و سکه
باسم من کرده باج و خراج را ملتزم شو و الا جنگ را آماده باش او در جواب نوشت
که تا شوهرم در حیات بود همواره توهم آن داشتم که سلطان برین مخمر مملکت ما
طمع کند اما چون شوهر از سر مرفت ازین دغدغه وارستم چه سلطان بدولت

میداند که کار جنگ در مشیت حق است و حقیقت مآلش معلوم نه اگر غالب شود بر
بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که این نزد ارباب عقل و دانش چه قدر قدر
دارد مصرع نه مردیست با ناتوان زور کرد ٭ واگر مغلوب گردد این ننگ تا قیامت
بر صفحهٔ دولت سلطان بماند کاتبی مباش غره که دارم عصای عقل بدست ٭
که دست فتنه درازست و چوب را دو سرست ٭ لاجرم سلطان ازان سخنان متأثر
گشته ازان عزیمت متقاعد گشت ومن آثار السفاهة مشهورست که چون سیده
والده مجد الدوله وفات یافت قواعد ملکی که برای صایب ملکه مشید بود چون
بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت و سپهسالاران حشم و سرداران لشکرش هر یک
رامی میزدند و هر کدام خود را بزرگ انگاشته دیگری را وجود نمی نهادند و چون
خبر اختلال حال او بمسامع و جلال سلطان رسید در سنه عشرین و اربع مایه آهنگ
عراق کرد و مجد الدوله بی عاقبت شعر هر آن پسر که شود قانع از پدر به نسب ٭
حقیقت صفتش آتشست و خاکستر ٭ از امرای خود شکایت نزد سلطان فرستاده
چشم امداد داشت و سلطان سپاهی بری ارسال نموده آن دولتمند بد نشان
پیوست و متعاقب سلطان بری رسیده وی را نزد خود طلبداشت و در مجلس او
را مخاطب گردانید و گفت هیچ تاریخ طبری و شهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری
گفت درانها مشاهده و مطالعه کرده که دو سلطان در یک مکان و دو شاه در یکجا نه
عشرت گاه ساخته باشند بیت جای دو شمشیر نیامی که دید ٭ بزم دو جمشید مغاکی

که دید ٭

که دید ٭ گفت نی سلطان فرمود پس ترا چه بران داشته بود که زمام اختیار خود را
بدست کسی که از تو بقوت تر باشد دهی و مجد الدوله خجل گشته و سلطان مجد الدوله و
پسرش را گرفته بغزنین فرستاد مطایبه شخصی در راهی از پیاده رفتن عاجز گشته
دست نیاز برافراشت و الاغی از وهاب علی الاطلاق طلبداشت و مقارن حال
سواری پیدا شده اسب کره که همراهش بود و از کلال درماندگی قدم از قدم
نمیداشت او را بر دوش او نشاند وی چند قدمی که رفت بغایت سراسیمه گشته
رو بجانب آسمان کرد و گفت بار خدایا من مرکبی طلبیده ام که بر وی نشینم اکنون
چه واقع شد که خود را مرکب می بینم حاشا که تو غلط کرده باشی همانا که من غلط گفته ام
بیت رهم پیش و بار گران بر سرم ٭ بگو کاین گرانی بسر چون برم ومن البدایع
در جامع الحکایات مذکورست که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را از ارمن بمجد
ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بهم چسپیده بود و قریب بیست و پنج سال عمر داشتند
و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید که در
شهور سنه اثنی و ثلثین و ثلث مایه دو شخص چنین که معده ایشان بیک دیگر اتصال
داشت و دیگر جوارح و اعضای ایشان هر یک علیحده بود از ارمن نزد ناصر
الدوله حاکم موصل فرستادند و پدرشان همراه بود خدمت یکی را هوای زنان در
سر بود و یکی را عشق خوش پسران قضا را یکی مریض شده فوت شد و بعد از چند روزی
بوی بد میکرد و دیگری در حیات بود و این عذاب میکشید تا آنکه وی نیز مرده خلاص

شد و من نوادر الاحکام چون بعد از صمصام الدوله در صفر سنه ثمانین وثلث مایه
سلطنت فارس وکرمان واهواز بر برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت
واکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهادند اولاد عز الدوله بختیار خصوصاً ابو نصر
سرکشی میکردند از جمله لشکر بکرمان کشیده ابو جعفر ولد استاد هرمز را که از جانب
بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانید و بصوب جیرفت رفت بنابرین بهاء الدوله
جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسمعیل بر سر او فرستاد و او بجیرفت شتافته ابو
نصر را در انجا نیافت واهالی انجا خبر دادند که ازینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است
و موفق از سپاه خویش سیصد نفر اختیار نموده چون بدان محل رسید اثری از وی
ندیده بالضروره از انجا ایلغار کرده خود را بدو رسانید و نیران قتال اشتعال یافته شخصی
از لشکریان ابو نصر او را بقتل رسانید و سر او منقطع گردید و قبل ازین منجمی بموفق گفته بود
که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنج روز بدوشنبه مذکور ماند موفق
از منجم پرسید که اینک دوشنبه که وعده کرده بودی رسید و اصلا خبری از ابو نصر
نداریم چگونه خواهد بود منجم بر گفته خود اصرار نموده وی گفت اگر در آن روز کشته نشود
تو مرا بعوض او بکش قضارا هم در آن دوشنبه جنگ شده ابو نصر بقتل آمد فرع
آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند هفده تن اند و زمان سلطنت ایشان از ابتدای
ذیقعده سنه احدی وعشرین وثلث مایه تا شهور سنه ثمان واربعین واربع مایه صد
و بیست و هفت سال اول عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم دوم رکن

الدوله حسن بن بویه بیست و هفت سال و نیم سیوم معز الدوله احمد بن بویه بیست
و یکسال چهارم عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال پنجم عز الدوله بختیار
بن معز الدوله ده سال و نیم ششم مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال هفتم
فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال هشتم مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی
و سه سال نهم شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال و نیم دهم صمصام الدوله
بن عضد الدوله نه ماه یازدهم بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و چهار سال و سه
ماه دوازدهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه سیزدهم
شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه چهاردهم جلال الدوله بن بهاء الدوله
بیست و پنج سال پانزدهم عماد الدوله بن بهاء الدوله بیست و چهار سال شانزدهم
الملک الرحیم بن عماد الدین الله هفت سال هفدهم ملک ابو منصور بن عماد الدین
الله هشت سال و من الوقایع آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو
و یونس پسران سلجوق که از طایفه ترکمانان قنق اند و بعقیده بعضی مورخین بسی و
چهار بطن بافراسیاب میرسند در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بنابر کثرت خیل و
حشم از ترکستان بماوراء النهر آمده در منزهات آنجا رحل اقامت انداختند و ازیشان
اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته سلطان در اثنای صحبت از او پرسید که اگر ما را
احتیاج بلشکر افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل یک کمان و دو تیر در میان داشت
یک تیر بسلطان داده گفت چون این را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند گفت

اگر بیشتر خواهیم تیری دیگر بدو داده گفت اگر این تیر را به مخیان کوه ارسال داری
پنجاه هزار سوار بملازمت رسند سلطان گفت اگر زیاده خواهیم وی کمان پیش او
نهاده گفت چون این را بتوران فرستی چندان که خاطر خواه تست متوجه درگاه
سلطان شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرده او را بگرفت و بقلعه کالنجر فرستاد
و او بعد از هفت سال دران حبس ارتحال نمود و میکاییل برادرش را دو پسر بود طغر
لبیک و جغربیک سروران آن قوم شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان درآمدند و در
زمان سلطان مسعود چون سوباشی امیرالامرا خراسان بود که حسب الفرمان سلطان
بجنگ ایشان رفته برو غالب گشتند و بلوازم سلطنت قیام نمودند **و من البدایع**
چون سلطان طغرلبیک بن میکاییل بن سلجوق در سنه تسع و عشرین و اربعمایه
در نیشابور بر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست که دختر
قایم عباسی را در نکاح آورد و قایم مضایقه داشت بفرموده عبدالملک ابونصر کندری
دست او را از اموال ولایت عرب کوتاه گردانید تا تنگ آمده بوصلت
رضا داد و وزیر صایب تدبیر سید دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورده درانجا
عقد بستند سلطان خواست که زفاف کند در ری باشد بنابران متوجه آن ولایت
شد و هوا چون گرم بود بواسطه اعتدال هوا برودبار قصران رفت و درانجا در حوالی
قریه طجربیت رعافی برو غالب شده هیچ خبری ایستاد تا در هشتم رمضان سنه خمس
و خمسین و اربعمایه بدان درگذشت **کمال اسمعیل** خاک ری بس غریب دشمن بود ∴

ورنه او را چه وقت رفتن بود ∴ و عروس همچنان باکره بخانه پدر رفت **قطعه** کسی
را که باشد فراپیش مرگ ∴ نشاید که یک روز خرم بود ∴ کجا خوش بود گوشه
کاندرو ∴ عروسی و ماتم بیکدم بود **و من الاتفاقات** چون در مبادی دولت
الب ارسلان ابن عم پدرش قتلمش طغیان نموده بر سلیمان بن جغربیک که ولی
عهد سلطان بود خروج کرده بعد از شکست او بر ملک مستولی شد لاجرم سلطان
با عساکر گردون توان بجانب او حرکت فرموده تقارب فریقین در دامغان واقع
شد ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از اسب خاک شده سرش بر سنگ خورده
مغزش پریشان شد و لشکر امان یافتند و دیگر خون از بینی نیامد **سلمان** بی درد سر
نیزه و آمد شد پیکان ∴ آن فتح که مفتاح امان بود برآمد **و من الغرایب** خواجه نظام
الملک در وصایا آورده که در سالی که سلطان الب ارسلان بنا بر عصیان قزل
ارسلان بفارس و کرمان نهضت فرموده فضلویه که والی ولایت طبخه بود اظهار دولت
خواهی نمود بنابران سلطان حکومت فارس را بدو تفویض فرمود و چون سلطان را
توجه بجانب کرمان واقع شد و ازانجا عازم خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس
را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین بدانجا نقل کرده با اموال
موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان و وسوسه کفران نعمت
سلطان را در خاطر مخمر گردانید و مراجعه دفع فتنه و اطفاء آن نایره بدانجا بایستی
رفت و چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیده هواداران و دولتخواهان

سلطان که بر کیفیت آن مطلع بود گفتند بهیچ وجه محاصره ولایق نیست چه بصورت
محاربه فتح آن میسر نه اما اگر فضلویه را تخویفی واقع شود و عساکر بجای دیگر حرکت نمایند
دور نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود و بعد از آن بتدریج تدارک
کار او توان کرد و هر چند تأمل نمودم جهات رفتن و نارفتن را با یکدیگر موازنه کردم
رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متقارب بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که
آن مجموع مساوی باشد امر سلطان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام
خود را در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم اگر ثمر فایده باشد نیکو و الا بترک
مامور مواخذ نباشم القصه بجانب فضلویه حرکت واقع شد و چون لشکر قلعه را احاطه
کردند اهالی آن قلعه از غایت استغنا بخود و استظهار بجانب آن قلعه ظاهر نشدند
و من جازم شدم که ترک محاصره کنم دیگر از خجالت اندیشه کردم و فرمودم که از تمامی
یکساله اسباب اقامت لشکر تهیه کنند و چون آن شب همه شب همچو ماهی در شبکه
طپیدم و رخت حیرت بسر منزل یاس و اضطراب کشیدم آخر با خود گفتم **قطعه** گروه
طبع آنچه شود واقع ای حکیم :: خوردن غمش بکمیت زغمهای زایده :: یا میشود بکام تو
یا خود نمی شود :: در هر دو حال خوردن غم را چه فایده :: لاجرم خود را از آن وادی
گذرانیده بمضمون این بیت عمل کردم **بیت** غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد
همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را :: فردا بوقت چاشت فریاد الامان برآمده امان
داده شد و خراج معهود ذمت گرفتند و اموال و هدایا ارسال داشتند و کس میدا

که موجب آن چیست اهل آن ملک متحیر شدند که چون فتح آن قلعه که کسی رام نشده
بدین زودی واقع شد و از متوطنان و متحصنان قلعه تفحص رفت گفتند در این شب
که زنهار امان خواستند مجموع آب انبارها و حیاض بقدرت ایزد تعالی فرو
رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یکجرعه آب نبود و **من آثار الاقبال** سلطان در آن
سفر چون متوجه کرمان شد حاکم آنجا قادر و برادر سلطان ایلچی چرب زبانی باستقبال
ارسال داشته سلطان را از رفتن آنجا بخوشی متقاعد گردانید و موکب سلطان
از راه بیابان بخراسان توجه نمود و در آن بیابان بیکران که سبزی جز در مرغزار
آسمان پیدا نبود لشکر با زاد آب و علف که همراه بود تمام تلف شد و بغایت عاجز
و مضطر گشتند چنانچه داوری بخدمت سلطان آورده خدمتش ایشان را خاطر جویی
فرمود و بتوکل ارشاد فرمود **جامی** مخور غم بهر روزی گز کلاغی کم نه کور را :: توکل چون
درست آمد برآمد از زمین نانش :: لشکریان دست اعتصام بحبل المتین و ماب
منان زده قطع آن جول بی پایان میکردند تا آنکه بقلعه کهنه که منزل ثعالب و ماوای
ابن آوی و ارانب بود رسیده هیچ یک از شاه و سپاه را گمان یک پرکاه در آن
جایگاه نبود قلعه را مملو از جو و کاه یافته تمکنا نزا حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روی
نمود اما از قلت آب در غایت اصطراب و اضطرار بودند و سلطان بر کمال پریشانی
ایشان رقت نموده در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار پناه هید قضا
را مقارن حال ابری پیدا شده چندان باران بارید که آدمی و دواب سیراب گشته

آن فتوحات را حمل بر کرامات آن صاحب سعادات نمودند تمثیل چون در شهور سنه
احدی و تسعین و سبعمایه موافق ییلان ییل قتمش خان لشکر بماوراء النهر کشیده امیر
تیمور کورکان بمدافعه شتافت و خان تاب مقاومت نیاورده عنان معاودت
بصوب دشت تافته امیر او را تا موضع آن قشون تعاقب نموده چون در سال گذشته
انواع خسارت از جسارت مغولان جته باهالی ماوراء النهر رسیده بود اولیای
دولت صلاح دران دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنابرین یورش دشت
را موقوف داشته لوای عزیمت بسوی مغولستان برافراشتند و چون بابعض
سوی رسیدند آب در انجا بغایت نایاب بود و لشکریان در نهایت عذاب
بالضروره چاه کنده بقدر آبی حاصل میکردند در آن اثنا در بیابان چنان در فصل
تابستان بر سر سره برف و یخ بسیار یافتند چنانچه لشکریان و دواب محظوظ و
سیراب گشتند و منها و هم در وصایای خواجه بی همتا مسطور است که در سنه ثلث
و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان از خراسان بروم نهضت فرموده چون
بنواحی کرج رسیدند سلطان متوجه روم شد القصه بقلعه ورود اتفاق افتاد در غایت
رفعت و حصانت و آبی عظیم بدان محیط و نام قلعه مریم نشین و کشیش و رهبانان
آن مملکت اکثر در انجا بودند و چنین گفته‌اند که یکی از معابد نصرانیان آن قلعه بود
و اهل کرج خود اکثر نصاری بودند فی الجمله احتیاط اطراف و جوانب آن نموده
چنان معلوم شد که سوار پیرامن اسوار آن نمیتواند گذشت و پیاده را عروج برج

آن

آن میسر نیست و شاهزاده اظهار بسیار ملالت نموده و ترک قلعه و عدم تعرض باهل
آن قلعه جهت مواضع دیگر ضرری تمام داشت و استعانت و استغاثت بسلطان
و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت
و بی ناموسی آخر از همه زیادت مصرع مگر ز غیب دری کردگار بگشاید او را گفتم
پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و با سایر خلایق
مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی و تایید
الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهان منقاد و مامور نبودی
القصه روز دیگر تهیه و ترتیب مقاتله و محاربه نموده شد و کشتیها ساختند رجال و ابطال
بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ فایده نداشت و بسیاری از مبارزان
شجاع ضایع شدند و شاهزاده بی وقوف من جرات کرده با خواص خود نزدیک
برجی رفت و از قلعه کمندها افکندند و هم آن بود که خطرهای عظیم واقع گردد اما خدای
تعالی خلاصی بخشید و مردم از نزدیک قلعه در آمدند و چون این احوال مشاهده رفت
تحیر و تفکر بر من مستولی گشت و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد و طوفان پیدا شد
چنانچه همه عالم تاریک گشت و دران حالت زلزله عظیم پدید آمد چون نمود از عبادت
فی الجمله بعد از انکه حادثه تسکین یافت و جهان روشن شد دیدم جانب شرقی قلعه
بر خندق ریخته هم دیوارها افتاده و هم خندق پر شده لشکری کلفت بحصار درون
رفتند و مجموع دیر و کلیساهای ایشان سوخته شد و اکثر نصاری مسلمان شدند

تمثیل در تاریخ ترکی روم مرقوم است که غازی مراد ولد اورخان در شهور سنه
سبع وثمانین وسبعمایه داعیه تسخیر ولایت انکو که اصل ولایت روم ایلی است
نموده اهالی آن الکا پناه بقلعه بوبست که لمحال از غایت حصانت حصار به تنگری
باقدوغی اشتهار دارد برده بودند پادشاه با تمامی خیل وسپاه چندروزی انجا
را محاصره نموده چون کاری از پیش نمیرفت بالضروره ترک محاصره کرده قرین
غایت تاسف وتحسر معاودت نمود ودر اثنای راه در زیر درخت عالی نزول نموده پشت
بران داد واز کمال ملال بخود فرو رفت بیکبار رهبران رسیده خبر رسانیدند که یک
طرف حصار بیکبار فرود آمد وتمکنان از ان متعجب نموده غازی مراد لله شاهین را
که از اعاظم امرا بود بضبط اموال واسباب بدانجا فرستاد واو بدانجا شتافته
اسیر کثیر وجهات خارج از حیز تحریر بدست آورده نزد وی آورد ومن الوقایع
گویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی آنجا بقدم خدمت واخلاص
پیش آمده سلطان وی را از سطوت وباس خود اطمینان داد سلمان شمشیر نو
آوازه رسانید بفغفور :. حالی بمسلمانیش انگشت نما کردمن در عاشر محرم سنه
ثمان وخمسین واربعمایه حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانیدند ودر انجا
سلطان ملکشاه وملک هزاراسف حاکم خوزستان را گذاشته با فوجی از سپاه
کینه خواه متوجه استیصال جارغ گردیدند ودر اثنای راه قراولان جاسوسی را گرفته
بملازمت سلطان روان کردند وقهرمان قهر بقتل او نافذ گردیده آن شخص زینهار

طلبید

طلبید وقبول کرد که لشکر را سرکرده بی گمان بر سر قول جارغ برد ودر شبی که بر سر
خیل خانه وی شبیخون میبردند جوانی که مرس را جارغ کشته پناه بدرگاه جهان
پناه آورده بود وسلطان تعهد انتقام او فرموده پیش از همه بحوالی منزل جارغ
رسیده باواز بلند گفت ای جارغ اینک اکنون که سزای تو در کنار تو نهند رسیده
وجارغ بر هنجار آن آواز تیری که در کمان پیوسته بود کشاد قضا را آن خدنگ
جان شکار بر مقتل آن سوار آمده جارغ با سی هزار سوار که از اطراف در هم کشیده
بود مستعد پیکار گشت وسلطان پیشتر با سی جوان بحوالی ایشان رسیده نایره
قتال اشتغال پذیرفت وجارغ روگردان شده بقیه لشکر که از عقب رسیدند
دمار از روزگار ایشان برآوردند تمثیل در روضة الاحباب مسطور است که چون
زمره از انصار که ایشان را اوس گفتندی بنابر فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان
علیه السلام در سال سیوم از هجرت کعب بن اشرف یهودی را بقتل آورده بودند
وآن چنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیده حضرت را
بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب از انجمله ابونایله که برادر رضاعی کعب بود
بدفع او مامور گشتند وشبی بحوالی حصار وی که نزدیک مدینه بود رفته اورا آواز
دادند وزوجه اش مانع آمده گفت مرو که ازین آواز بوی خون می آید وی گفت
این ابونایله برادر منست که اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد والقصه بزیر آمده نزد ایشان
رفت وآن جماعت اورا بسخن مشغول ساخته در اثنا بضرب شمشیر پیکر خبث

او را از بروز برکرفتند و سرش را بریده بخدمت حضرت بردند صدقی حسود جاه ترا
خلعت عدم زیبد ∴ که ضایعست لباس وجود در بر او ∴ فرقه خوارج که طبقه دیگر از
انصار مذ خواستند که ایشان نیز در راه خدای تعالی غزا بتقدیم رسانند بنا برین بقصد
ابو رافع تاجر حجاز میل کردند و آن جماعت بحوالی حصار او که در حدود خیبر که نزدیک
زمین حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبد الله عتیک بغروب آفتاب قریب خود را
بدر حصار رسانید و نزدیک در قلعه بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان گفت
زود باش که در می بندم و عبد الله در آمده در گوشه کمین کرد و ابو رافع در بالاخانه
نشسته قصه خوانی پیش او قصه عبد الله گوید که بدانجا در آمدم و تاریک بود و جوابگاه
او را نمیدانستم گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد شمشیر بر هنجار آواز
براندم کارگر نیامد بیرون آمده لحظه توقف کردم و بعد از آن درون رفته و تغییر آواز
داده گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی درین خانه است این نوبت
شمشیر راندم و کارش را تمام کردم ومن بدایع الاتفاقات آورده اند که نوش
قیصر روم که عزم تسخیر ایران کرد اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند بالضروره برگشت و
دیگرباره لشکر ترتیب کرده بیک صد هزار سوار بجنگ آمد و سلطان الب ارسلان
توکل بذات باری کرده با دوازده هزار سوار برابر رفت انوری همت اعتبار او
همه بر عدت سپاه ∴ همت اعتماد این همه بر لطف ذو المنن ∴ در مدار حرب بیک کر
رسیده سلطان در ان او ان بعرض لشکر اشارت فرموده عارض بنا بر حقارت جثه

الغفت

الغفت نام را در عرض اعتبار نمیکرد و اسمش نمی نوشت و سلطان بموجب ارباب
الدول ملهمون گفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر شود و روزی
دیگر از طرفین تسویه صفوف کرده بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای و ان جندنا لهم
الغالبون حق بر باطل فایق آمده و اعلام ظلمت انجام کفر نگون گشت و همچنانکه
سلطان گفته بود قیصر بدست آن غلام گرفتار شد بیت هران فالی که از بازیچه بر
خاست ∴ چو اختر میگذشت آن فال شد راست تمثیل گویند چون سایه شاه ولد
خاقان که خال هرمز انوشیروان بود قصد ایران نموده بیک صد هزار ترک از جیحون
عبور کرده در بلخ نزول فرموده هرمز نوشیروان بهرام چوبین را که از ملک زادگان ری
بود و از فرط شجاعت داستان پور دستان را باطل کرده با دوازده هزار سوار منتخب
بمدافعه وی روانه داشت القصه بهرام با اندک حشری که از معشار او بود در برابر رفته
در روز حرب سایه شاه بر زبر تلی بر تخت نشسته موازی دویست زنجیر فیل پیش و
انبار و شیر آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام بهرام بر فیلان
و شیران تیرباران کرده انها از ضرب تیر جان شکار روی بوادی فرار آورده
بقول طبری قریب سی هزار سوار را پایمال نمودند و ترکان از ان دستبرد انگشت
حیرت بدندان گرفته روی بستیز برتافتند و پای در وادی گریز نهادند و سایه شاه
در حین انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده بر آید یکبار بهرام
رسیده تیری بر ترکش زد که رخت از تخت تنجه کشید و مآل حال بقیة السیف رسید

بدانچه رسید ومن النوادر سلطان طاقیه بلندی بر سر مینهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده
بود چنانچه از کله کلاهش تا پایان لحیه وی دو گز بود و در وقت گوی باختن و قبق
انداختن محاسن خود را سه گره میزد آخر استیلا و استعلای او بجایی رسید که هزار
ودویست پادشاه و پادشاه زاده پیش تختش کمر خدمت بستند ومن بدایع الو
قایع چون تمامت ایران الب ارسلانرا صافی شد در سنه خمس وستین واربعمایه
بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون بگذشت و در کنار آب قلعه زرم را مسخر گردانیده یوسف
کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند و سلطان از و احوال می پرسید و او جواب
درست میداد بسیاستش حکم رفت و یوسف کاردی از موزه برکشیده متوجه
سلطان گشت بیت بشوید چو از جان خود دست پاک :. زند کارد بر خواجه کمتر
غلام :. جانداران قصد او کردند و سلطان چون بر شست خود اعتماد تمام داشت
ایشانرا مانع آمده سه چوبه تیر برو انداخت اتفاقا هر سه رد شد و با آنکه در آن وقت دو
هزار غلام خاص بغیر از امرا و خواص در بارگاه حاضر بودند همه از صدمه آن واقعه چو
لناک پراکنده گشته سلطان خواست تا از تخت بزیر آید گوشه دامانش در کناره سریر
بند شده آونگان گردید و او در رسیده سلطانرا چند زخم زد سعدالدوله عارض خود
را بر بالای سلطان انداخت او را نیز زخمی چند زد و همچنان کارد در دست میرفت
جامع فراش نیشابوری که مهتر آن طایفه بود ساطور میخ کوبی چنان بر سرش زد
که از پای درافتاد و سلطان گفت در جمیع عمر خود بغیر از امروز خودبین نبوده ام سعدی

مرا پیر دانای مرشد شهاب :. دو اندرز فرمود بر روی آب :. یکی آنکه در جمع بدبین
مباش :. دگر آنکه در خویش خودبین مباش :. و درین روز دو بار نفس اماره
سرکشی کرد یکی آنکه صباح بر پشته برآمده سواد اردو بنظرم درآمد از غایت کثرت چنان
بر خاطرم خطور کرد که من بعد کسی با من مقابله نتواند کرد و دیگر آنکه از فرط غرور جانداران
را از قصد او منع کردم تا آخر او مرا هلاک کرد خسرو خیره زبون شد چو ضعیف گزیده
شد زکس در پشه خانه خرید :. بر غلط او ضحکت که نه لشکر و حشر قضا و قدر را دافع است
و نه جاه و جلال وبال و کوپال آجال را مانع و این واقعه غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول
سنه مذکوره واقع شد و در مرو مدفون گشت سنایی چه باید نازش و بالش از اقبالی
و ادباری :. که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی :. سر الب ارسلان
دیدی ز رفعت رفته بر گردون :. بمرو آ تا کنون اندر سر الب ارسلان بینی :. ولادت
سلطان زمان الب ارسلان در شب جمعه دوم محرم سنه احدی و عشرین و اربع
مایه در سال رحلت سلطان محمود غزنوی ومن بدایع الوقایع سلطان ملکشاه بسعی
خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و سریر گشته بجای پدر نشست و در اشاعه
عدل و افاضه جود خلایق را راضی و خشنود گردانید و در عهد او قیصر بقصد ایران
لشکر کشیده سلطان بمدافعه شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کرده در آن
اوان سلطان با تنی چند از خواص بشکار رفته فوجی از رومیان بدیشان بازخوردند
و سلطان و اتباع او را صید کردند و سلطان بغلامان گفت که مرا تواضع کنید و یکی

همچو خود انگارید و چون وزیر روشن ضمیر ازین واقعهٔ هایله واقف شد غنا زشام
جوقه از غلامان را در سراپردهٔ خاص فرود آورده آوازهٔ معاودت سلطان در
انداخت و شبگیر کرده بعزم تنجز مصالحه نزد قیصر رفت و قیصر چون از آمدن پشیمان
بود سخن از مصالحه گفت **جامی** قاید اقبال درین کهنه دیر ∴ غلغله انداخت که الصلح
خیر ∴ خواجه نیز او را بقبول تلقی نموده قیصر گفت دیروز بعضی از مردم شمار السکریان
ما گرفته اند خواجه فرمود که چند غلام مجهول بوده باشد و قیصر آن جماعت را بمجلس خود
طلبیده بخواجه سپرد و وزیر صایب تدبیر در حضور قیصر ایشان را اهانت بسیار
کرده روان شد و چون بقدر مسافتی دور گشتند خواجه از اسب پیاده شده
ران و رکاب سلطان را بوسیده و عذر خواست و سلطان او را نوازش بسیار فرموده
منتها داشت **شعر** منتی داشتی از وی که ندارد مثل ∴ اعمی از چشم و فقیر از زر و عنین
از باه **قطعه** حکیم گفت که تقدیر سابقست ولی ∴ بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار ∴
که گر موافق حکم قضاست تدبیرت ∴ بکام خود شوی از کار خویش برخوردار ∴ و گر
مخالف آنست داردت معذور ∴ کسی که دارد از انوار عقل استظهار ∴ **ومن
تدابیر الحسنه** مشهورست که چون سلطان بنابر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند
در شهور سنه احدی و سبعین و اربعمایه بماوراء النهر شتافت و بعد از حصول مدعا
در حین معاودت خواجه اجرهٔ ملاحان جیحون را بانطاکیه و مواجب سکبانان را
باستنبول نوشت و این ماجرا را بر سبیل شکایت نزد سلطان بردند و سلطان از

وزیر

وزیر باز خواست کرده وزیر معروض داشت که غرض آنست تا بر صفحات روزگار
باقی ماند که وسعت مملکت سلطان بدان مرتبه بود که اجرهٔ ملاحان جیحون را بانطاکیه
می نوشتند و استنبول در وجه سکبانان او مقرر بود آخر بروات را از ان جماعت
خریده از خزانه تنخواه داد **تمثیل** گویند که در عهد سیف الدین رستم والی ولایت
لر کوچک که در شهور سنه احدی و عشرین و ستمایه بعد از شجاع الدین خورشید
حکومت بدو رسیده بود زنی در قریهٔ واستجان بدل هیمه و سرگین جو در تنور ریخته
نان پخت و چون این سخن بسیف الدین رسید از ان عورت سبب آن پرسید
وی گفت تا در روزگاران باز گویند که بنابر فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بود که جو
بعوض سرگین میسوختند و ذخیرهٔ نیکنامی جهت تو می اندوختند **ومن الوقایع** اورده اند
که سلطان در آخر عهد بسعایت ترمش ترکان خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرده خاتون
بنابر آنکه خواجه در باب ولی عهدی برکیارق غلوی داشت و او میخواست که آن امر
بر پسرش محمود قرار گیرد و از خدمت وزیر بغایت دلگیر بود لاجرم همواره در خلوت محاسن
او را در صورت مقابح بسلطان مینمود اما ازان خواجه کانه را بدین ترانه دلجویی میفرمود
قطعه خاطر مدار رنجه اگر عیبهای تو ∴ هر جا که نموده بار منرها نهفته اند ∴ از کج جدا چنانکه
اگر کج نموده اند ∴ بر راست طعنه چیست اگر راست گفته اند ∴ آخر بموجب نص کریمه
ان کیدکن عظیم سهام مکاید او بر هدف مرام آمده دیگر اسباب نیز دست در هم داده
و بروایت جوزی چون ابو المحسن ولد ابو الرضا منشی بر خواجه نظام الملک تقریر نمود

وخواجه تدبیر نموده سلطان او را در شهور سنه ست وسبعین واربعمایه گرفته بقلعه ساوه
فرستاد و در انجا هر دو چشم او را بکارد بیرون آوردند از جمله چون برابو المحاسن طغرایی
که عبارت از منشی است متغیر شده او را میل کشیده ومنصب او را بموید الملک ولد خواجه تفویض
نمود وابوجعفر بردوبی که منشی بود بادیب مختار محرر ونایب ابو المحاسن بود وسلطان
ادیب را بعنوان فضایل می شناخت اما موید الملک بوی سوء مزاجی پیدا کرده نیابتش
را بکاتب اسمعیل اصفهانی رجوع نمود وهرچند ادیب خدمت وملایمت نسبت بموید الملک
کرد فایده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده سر فرود آورد
وسلطان دانست که او را حکایتیست پرسید که تا ای ادیب حال چیست وی نیز
درد دلی که داشت بر صحیفه عرض نگاشت وسلطان بنابر سبق خدمت ترحم بر حال
او آمده قاضی مظفر قاضی معسکر را گفت تو پروانه باش واز زبان ما بموید الملک بگوی
که بحمد الله تعالی که مملکت وسیع دارد ودار الانشا محتاج بچندین محررست وجوان
خدمت ادیب بر ذمت این دولت ثابتست کو از انجمله یکی او باش قاضی حسب الامر
همراه ادیب رفته پیغام سلطان بموید الملک رسانید وی گفت اشارت
سلطانست اما چون من قسم خورده ام که او را کار نفرمایم امیدوارم که سلطان روا
ندارد که من حانث شوم قاضی گوید که هر چند از روی خیرخواهی نصیحت نمودم واو را
از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم
وسلطان چون مراد بد گفت ای قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و

خاموش

خاموش بایستادم سلطان دانست که سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلبید تا
حقیقت استکشاف نمود ومن بالضروره انچه گذشته بود عرض کردم دیدم که رنگ
سلطان برافروخته گفت او سوگند خورده است که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند
نخورده ایم فی الحال مقاج حاجب را گفت که ما طغرا کشی را بادیب مختار شفقت کردیم
او را ببر وتشریف بپوشان ودر دیوان انشا بنشان خرد زمانه دیر شد کاین پیشه
دارد ❊ گزین بستاند واو را سپارد ❊ واین اول وهنی بود که بحال خواجه راه
یافت ودیگر خواجه بنابر اراده ازلی ومقتضای حدیث جلی اذا اراد الله تنفیذ قضائه و
قدره شعر قضا چون ز گردون فروهشت پر ❊ همه زیرکان کور گشتند وکر ❊
حکمت چون دولت روی بکسی نهد آرزو نا خدمت عقل او کند وچون روی بگرداند
عقلش خدمت آرزو نا کند وباوجود انکه از موید الملک امر قبیحی چنین که منشا استخفاف
نام بود سر زد باز او را بموجب اولادنا اکبادنا نواخته راتق وفاتق مهمات مرو
گردانید وآن دولتمند خردمند اصلا از قباحت سابق شرمنده نگشته با شحنه
انجا نمودن که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت کرد واو را آزار بلیغ
نمود وشحنه انولایت ماجرا را بعز انهاء رسانیده سلطان ازان بغایت متاثر شد وکسی
پیش خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه درین سلطنت با من شریکست
که بلاد را بدل خود بر اولاد قسمت کرده است بعد ازین چنین نکند والا بفرمایم که دستار
از سرش بردارند وخواجه ازان در تاب شده جواب داد که از ازل این دستار

رابا آن تاج برهم بسته اند و خاتون این سخن را آب و رنگ تمام داده بسلطان
عرض نمود و سلطان پیش از پیش رنجیده بعزلش فرمان داد بیت گر سخن
راست بود جمله در ۞ تلخ بود تلخ که الحق مر ۞ و منصب او را بنایب او ترکان
خاتون تاج الملک ابوالقاسم قمی رجوع فرمود و خواجه را هم دران ایام در شب
جمعه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربع مایه ابوطاهر ارانی که از فدویان
حسن صباح بود در نهاوند کارد زد و خواجه در ان وقت این قطعه گفته بملازمت سلطان
فرستاد قطعه سی سال باقبال تو ای شاه جوان بخت ۞ گرد ستم از چهره ایام
ستردم ۞ منشور نکونامی و طغرای سعادت ۞ پیش ملک الملک بتوقیع تو بردم ۞
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش ۞ اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم ۞ بگذاشتم
آن خدمت دیرینه بفرزند ۞ او را بخدا و بخداوند سپردم ۞ و هم دران ایام سلطان
بدار السلام رسیده بروایت ابن جوزی میخواست که مقتدی را از بغداد اخراج نماید
از رهگذر دخترش که در حباله مقتدی بود و او از وی رنجیده باصفهان رفته بود
و بعد از اندک فرصتی فوت شده غایت کدورت داشت لاجرم کسی نزد مقتدی
فرستاده پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید بود و محصلان غلیظ شدید بر وی گماشته
هرچند خواست که تا یکماه او را مهلت دهند بهم نرسید تا آنکه مقتدی وزیر سلطان را
طلبداشته آغاز استغاثه نمود و وزیر نزد سلطان آمده شفاعت بسیار کرد تا
بده روز قرار یافت قضا را چون سلطان از نماز عید فطر باز پرداخت بشکار رفته

بهر طرف تاخت و گرمی هوا در وی اثر کرده رنجور شد و در پانزدهم شوال سال مذکور
بجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود و معزی شاعر دران باب گفته معزی رفت در
یک مه بفردوس برین دستور پیر ۞ شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر ۞ کرد ناگه
قهر یزدان عجز سلطان آشکار ۞ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر و من نوادر الاحکام در
مجمع النوادر مذکورست که منجمی موصلی سالها در سفر و حضر ملازم رکاب خواجه بوده از وی
تخلف ننمودی و خواجه نیز در مراعاتش او بذل جهد فرمودی آخر الامر آتش میل حضیض و
وبال نمود و کوکب امیدش بنابر غایت ضعف پیری بسر حد احتراق رسید شعر
پشت او چون کمان بقبضه شیب ۞ متصل در کمانش سهم الغیب ۞ هرچه از آسمان خبر
دادی ۞ تیر حکمش خطا نیفتادی ۞ پیر چون تیر گشته میل گوشه گیری کرد و خواجه وظیفه
و راتبه او را در نیشابور مقرر داشته وی را بدانجا فرستاد اما در حین وداع بدو گفت
آیا تسییر درجه طالع و استخراج کدخدا و هیلاج من نموده گفت آری خواجه پرسید که
زمانه کی رقم عدم بر اسم من خواهد نهاد و دوران قلم بطلان بر آمال و امانی من خواهد
کشید وچه وقت نظام گردد بروی صفحه خاک استخوان دست ۞ از بهر حرف
تجربه دیگران قلم ۞ موصلی گفت بعد از من بشش ماه و خواجه تا او در حیات بود بوظایف
مراعات او پرداخته همواره از واردان خبر سلامتی او استفسار فرمودی تا آنکه نظم
زین حکایت گذشت سالی چند ۞ بود خواجه بحال خود خرسند ۞ ناگهان قاصدی
رسید ز راه ۞ از نشابور و اهل آن ناگاه ۞ خواجه احوال موصلی پرسید ۞ گفت

مسکین بخواجه جان بخشید ⁂ وچون بر رای ملک آرای خواجه پرتو انداخت که بر قهر
در منتصف ربیع الاول سنه خمس وثمانین واربعمایه درگذشته است اندیشه سفر آخرت
کرده بلوازم آن پرداخت وبعد از ششماه چنانچه مذکور شد بعالم بقا شتافت ومن
النوادر گویند که محصول املاک خاصه سلطان هر ساله مبلغ بیست ویکهزار تومان سرخ رکنی
وخرج سرکار او در یکسال بیست هزار هزار مثقال طلا بوده وتمکی چهل وهفت هزار سوار
ملازم رکاب نصرت آثارش می بوده اند وچون او در عهد سلطنت دو نوبت تفرج
مملکت خود که از لادمیه روم وانطاکیه شام است تا ختا وختن واز دریای خزر تا
حوالی طایف ویمن رفته ودر سنه احدی وثمانین واربعمایه حج گذارد بنابرین اقطاعاتش
در ممالک پراکنده داشتندی تا بهر جا که رسیدی علوفه وطغار لشکر مهیا بودی ومن
البدایع آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه اربعین وثمانین واربعمایه
مرغ روح پرفتوح ذو السعادات ابوعلی شرفشاه که از اولاد بزرگوار جعفر طیار است از
فضای عالم قدس پرواز کرده وی واجداد وامجادش قریب شصت سال بحکومت
قزوین اشتغال داشتند واو را ثروتی وافر ومکنتی متکاثر بوده اکثر مواضع نواحی و
باغات قصبه ومستغلات شهر از وی واتباع او بوده وحاصل املاک او هر سال بیست
وشصت وشش هزار دینار سرخ شدی ورواتبه مطبخش هر روز سیصد من نان ویکصد
وبیست من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی
وچون وفات یافت وارثش منحصر در دختری بود وجمیع آن املاک واسباب باندک

وقتی در دست او تلف شده آخر کارش بگدایی کشید بیت مکن بمال تفاخر مناز
بسیاری ⁂ بنعمتی که مصون نیست از فنا وزوال ومن الغرایب در مجمع النوادر
مذکورست که در زمان سلطان در هرات طبیبی مشهور باسمعیل ادیب که فیلسوفی بود منفرد
در حکمت موصوف مصرع که جهان همچو او ادیب ندید ⁂ تشریف داشت روزی
در بازار عبور نموده ملاحظه فرمود که جوانی قصاب که در عنفوان شباب بود در حین
سلخ گوسفندی پیه گرم از اندرون او بیرون آورده خوردی وآن صورت در نظر او
مستنکره نموده بشخص بقالی که در جوار او بود گفت عنقریب این مرد ببلای مرضی صعب
مبتلا خواهد شد باید که چون او را قضیه نایله دست دهد مرا خبردار کنی بعد از اندک وقتی
خبر افتاد که فلان جوان قصاب بغتةً درگذشته اقوام وخویشانش از در وبام خانه اش
ریخته آغاز نوحه وزاری وبنیاد نفیر وسوگواری کردند وبقال بر علی الرسم بعزای او
آمده در آن اثنا حکایت حکیم بخاطرش رسید فی الفور دویده او را خبردار گردانید
حکیم فرمود که وی نمرده من از بن زودتر گمان داشتم القصه بر سر بالین او آمده پرده
از روی او برداشت وضربه بر دفع سکته او کاشت روز بسیم مرده برخاست وخلایق
از آن متعجب گشتند مثل در فرج بعد الشده مذکورست که جوانی را ناگاه سکته عارض
شده جمله اطبا حکم بر فوت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد تکفین وتجهیز او در آمده
آغاز نوحه وزاری کردند حکیمی که سرآمد حکمای آن زمان بود بر آن حال اطلاع پیدا کرده
شروع در معالجه نمود وعلاج منحصر بود در آنکه شخصی را فرمود تا ده تازیانه بروز دستش نبض

را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد پس رو با طبا کرده گفت نبض مرده حرکت
میکند گفتندی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا انکه مریض بهوش آمده سخن
گفت پس طعام طلبید و چون طعام بخورد بصحت و سلامت برخاست و این معنی موجب
حیرت تمکنان گردید و منها خواجه نوشیروان خالد صاحب کتاب بقیة المصدور گفته که من
از خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا بر مهمی محصلان مرا از جایی بجایی میبردند و من بر
اسب ضعیف ناتوانی که از غایت لاغری مصور خیال پیکر مثالش را بقلم مو نگاشته
بود مصرع امتحان نقاش را در نقش اسب لاغرست ∴ و در یورش و دو اسب چو من
شطرنج گرو از و برده کاتبی تا شاه روح بر فرس جسم شد سوار ∴ چون اسب من ندیده
درین سپهر مرغزار ∴ نی از غبار خاسته بیرون شدی بزور ∴ نی از زمین خسته
برانگیختی غبار ∴ سوار بودم و محصلان در آمدن من کمال استعجال فرموده من از راه عجز
و اضطرار بدیشان گفتم سلمان اسپی از لاغری چنانکه بروش ∴ گر نشیند مگس شود بدو نیم
او چو مردار گشته گندیده ∴ من چو زاغی برو نشسته مقیم ∴ خود نشستن چو زاغ بر سر
او ∴ طوطیانرا خلافتیست عظیم ∴ ناگاه دران صحاری سواری که اسپش چون نگاه نظر
بیک چشم زدن بسرحد مصر رسیدی و چون شبدیز خیال در دم از سرحد مبدا بمنتهای
مال دویدی انوری جهان نوردی کام ورش از برانگیزی ∴ بعالمیت رساند کاندرو
فرداست ∴ بمن رسیده گفت ای حسن میخواهی که اسب خود را باسب تو بدل کنم گفتم
ای برنا این چه وقت تسخر و استهزاست گفت والله که هزل نمیکنم و علی الفور

برز

برزد و بدو زین بگردانید و مرا سوار کرده خود بر اسب من سوار گردید و از نظر ما غایب
گردید و چون من و محصلان او را نمی شناختیم حیرت کردیم و من البدایع مشهورست
که خواجه نظام الملک میگفته که در بدو حال که من ملازم الب ارسلان گشتم و او را در ان
ولا سفری پیش آمده هر چند در بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم لاجرم
ازین معنی بغایت دل تنگ گشته با خود گفتم فوضت امری الی الله و در دم وضو ساخته
بمسجدی که دران نزدیکی بود رفته بنماز مشغول گشتم ناگاه نابینایی بمسجد در آمده فریاد کرد
که درینجا کیست و من چون مشغول بودم جوابش نگفتم و او بعد از انکه خاطر جمع نمود که
کسی نیست نزدیک محراب آمده کوزه مملو از تنکجات بیرون آورده درهمی چند بر رو
افزود و در همانجا دفن کرد و بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نقود را برداشته
در وجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا انکه الب ارسلان در سنه خمس و خمسین و
اربع مایه بعد از عمش طغرل بیک بر جار بالش سلطنت تکیه کرده خواجه بر معارج
مدارج وزارت ارتقا نموده روزی با کوکبه در بازار میراند ناگاه نظرش بران نابینا
افتاد و خواجه او را شناخته بیکی از ملازمان گفت که این کور را بمنزل برده نگاه دار
و چون خواجه بخانه آمد وی را طلبیده اشته بتقریبی از وجه کم شده را کیفیت استفسار
نموده گفت یافتی کور علی الفور دست در دامن خواجه زده گفت که الحال یافتم خواجه
گفت چون یافتی کور گفت من مرد گدایم و آن وجه را از دریوزه بهم رسانده بودم
و چون بر فقدان آن مطلع گشتم بغایت اندوهناک شده انرا از همه کس اخفا نمودم

اکنون اداء او که شد بوضوح پیوست که آنچه را شما دارید و خواجه تبسم نموده مضاعف
آن مبلغ باستقلی بدو مکرمت فرمود **قطعه** هر کرا پیشه لطف و احسانست ❁ بهست
ایمن ز آتش دوزخ ❁ متخلق بخلق اهل بهشت ❁ نشنود بوی ناخوش دوزخ ❁
تمثیل در تاریخ یافعی مزبورست که عون الدین ابن هبیره بغایت دست تنگ شده
کارش بسر حد اضطرار رسیده چون شنیده بود که دعای نزد قبر معروف کرخی مستجابست
بنابرین بدانجا شتافته بشرایط دعا و نماز قیام نموده وی روایت کرده که چون از انجا
متوجه شهر شدم در یکی از محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم آمد که در انجا دو رکعتی نماز بگذارم
و چون قدم در انجا نهادم شخصی بیمار را دیدم که در حالت نزع بود پیش رفته سر او را بر
کنار نهادم یکبار چشم باز کرد گفتم چه چیز میخواهی گفت سیب دارم فی الحال بیرون آمده
ردای خود را در پیش بقالی که دران حوالی بود مرهون ساختیم و یکدو سه عدد سیب و به
ستانده پیش وی آوردم وی قدری خورده بمن گفت که در راه بندیس اشارت
کرد که بوریا را بردار و آنجا را بکن چنان کردم کوزه مملو از زر بیرون آمده بدو گفتم هیچ
وارثی داری گفت برادری داشتم و میگویند فوت شده و ما در اصل از رصافه ایم
و کلام که بدینجا رسید نامه عمرش اختتام یافت و بعد از تکفین و تدفین او چون آن زر را
شمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شده بکنار شط رسیدم ناگاه شخصی در زورقی اشاره
بمن کرده مرا طلب داشت و من بدانجا رفته او را بغایت شبیه بشخص مذکور یافتم و کیفیت
حال از و چون سوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آن شخص است گفتم دامن کشتی

علی الفور مبلغ مذکور را در دامنش ریختم وی را حیرت تمام روی نموده در من آویخت
و هر چند مبالغه کرد که از ان چیزی برگیرم نگرفتم و در روز این سخن بدار الخلافه رسیده
اشراف خزانه بمن حواله رفت و آهسته آهسته بپایه بلند وزارت سربلند گشتم و کان
ذلک فی یوم الاربعاء ثالث ربیع الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه **ومن الوقایع**
در یکشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه ست و خمسین و اربعمایه خواجه بعد از قتل عبد الملک ابو
نصر کندری بوزارت رسیده در وصایای خواجه که جهت پسرش نوشته است مسطورست
و حالا مدتی شد که پادشاه بران شخص کندری غضب فرموده بقتل او فرمان داد بواسطه آنکه
بر خیانت او در محل و موضع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و نیز پاکی او دانسته و نیز علی الدوام
خبر طال خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه در ابقاء او بپادشاه میرسید لیکن بمجرد آنکه منع
آن مرا پیشه و مانع نشدم حالا چند سال است که در خوف آنم و روزی که مرا آن حال یاد
آید دماغم تلخ میگردد و نشاط طعام زایل میشود و شبی که آن صورت بخاطرم بگذرد دیگر
خواب و آرام نشوم و درین باب حکایتی دارم و هیچ آفریده نگفته ام اما جهت مبالغه و تاکید
با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص یکسال تمام شد شب بخواب دیدم همان کیفیت
از بستن و کشیدن که او را بزندان میبردند مرا نیز مثل رسن در گردن کرده بزندان
کشیدند و بعد از ان بصورتیکه او را از زندان بیرون آورده بودند مرا نیز بیرون آوردند
و در موضعی که او را بقتل رسانیده بودند بداشتند و آن شخص مع فرزندان و اتباع با
خنجرها و تیغهای کشیده قصد من کردند **تنبیه** در آثار البلاد مذکورست که چون ابو نصر

در تشیع کمال تعصب داشت و سلطان طغرل بیگ باعتزال مایل بود و بنا بر این در ایام
ایشان بر روس منابر زبان بطعن و لعن دیگر مذاهب گشاده علمای مخالف چون
عبد الملک جوینی و غیره از اوطان خویش جلا نمودند و سبب شهادت آن صاحب سعادت
دور نیست که این بوده باشد گویند در دم قتل جلاد را سوگند داد که بسلطان بگو که خدمت
شما چندان کردم که همت مرا در این دنیا دولت وزارت داد و تو را در آن دنیا عزت
شهادت و بخدمت وزیر تغیر کن که بدعت نهادی و وزیر کشی بسلاطین آموختی دور
نیست که عنقریب تو و اولادت بدین بلا مبتلا گردید و آخر چنان شد در تاریخ ابن
خلیل مذکور است که از غرایب آنست که خود آلت تناسل خود را بریده در خوارزم مدفون
گشت و خونش در مرو الرود ریخته شد و جسدش در گندرو و کاسه سرش در نیشابور
مدفون است و پوست سرش را پر از کاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا دفن کردند

ومن نامیدات الاقبال در شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمایه تکش بن الب ارسلان
که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر برکیارق که بعد از پدرش ملکشاه ملک رقاب
مشارق و مغارب بود خروج کرده سلطان را در آن وقت صرفه در جنگ نبود مع هذا
خبر فوت ترکان خاتون نیز از صفهان رسیده بود لاجرم بدان صوب توجه نموده
برادرش محمود باستقبال آمده برادران در بالای اسب یکدیگر را دریافتند و بعضی
از غلامان ملکشاهی بنا بر دولت خواهی محمود برکیارق را در کوشک میدان محبوس
ساخته میخواستند که میل کشند قضا را هم در آن روز محمود آبله بر آورده روز ششم

درگذ

درگذشت و امرای محمود بخدمت برکیارق شتافته زبان بعذر خواهی گشادند

بیت: عزیز مصر برغم برادران غیور ⁂ ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید ⁂

و منها گویند که چون سلطان برکیارق از وزیر خود مؤید الملک بسبب آنکه با سلطان در صدد
کفران درآمده در حینی که سلطان در یساق بود غلام سلطان ملکشاه را بسلطنت
ترغیب کرده اسباب کامکاری او را مرتب ساخت و لشکری آراسته در آورده
از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت نمود اما یکی از فدائیان ملاحده
در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه ای را در ساوه بقتل آوردند و مؤید الملک
از آنجا باذربایجان رفته سلطان محمد بن ملکشاه را بر طلب ملک تحریص نمود و او با لشکری
موفور متوجه عراق شده قضا را هم در آن اوقات لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند
بسبب آنکه چون مجد الملک قمی مستوفی ممالک سلطان در جزویات با امرا و جنود مناقشه
کرده عموم لشکری از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال فرصت یافته آهنگ
قصد او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخت و امرا در بیرون سراپرده
صف برکشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان در دادن اصرار میکرد
مجد الملک گفت که مرا نزد ایشان فرست که فتنه بالا نگیرد و سلطان نشنید و جهال
لشکر هجوم نموده بحرم ریختند و ریش و گریبان مجد الملک را گرفته بیرون کشیدند و پاره
پاره کردند و سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت و از آنجا بخوزستان
و سلطان محمد رایت فتح بی گمان چنین روی نموده بی جنگ و جدال در همدان بر سریر

سلطنت نشست و امرای خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان
برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلث وتسعین واربعمایه جنگ کرده با برادر مصاف
داده سعد الدوله کوهرآئین شحنه بغداد را کشته وی منهزم شد اما نوبت دیگر در جمادی
الاخر سنه اربع وتسعین واربعمایه جنگ کرده غالب آمد و درین جنگ موید الملک
وزیر اسیر گشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان و امرا را بتقبلات خشنود گردانید
و بران قرار یافت که وزارت را بدستور بدو دهند و در آن اثنا سلطان روزی تکیه
زده یکی از طشت داران بگمان آنکه سلطان در خوابست بیکی میگفت که این سلجوقیان
غریب بی حمیت طایفه اند چه شخصی را که این همه بدی با ایشان کرده میخواهند که باز تربیت
کنند و سلطانرا این سخن مؤثر افتاده برخاست و از خرگاه بیرون آمد و موید الملک
را حاضر ساخت و حسب الاشاره حشمش را بسته بر کرسی نشاندند و سلطان بشمشیری
چنان براند که سرش جدا شده هنوز بر دوش بود و چون بجنبید بیفتاد **حسن شاه**
بیکدست شمشیر و دست دگر:: قلم زن نگهدار و شمشیر زن **تمثیل** صاحب جامع
الحکایات آورده که محمد هارون سرخسی که از قبل امیر اسمعیل والی جرجان بود نسبت
بدو اعلان عصیان نمود سببش آنکه غلامی صافی نام که مقدم شرابیان امیر بود با دو
غلام دیگر خیانتی کرده فرار نمودند و بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل گردیدند و چون
این خبر بامیر رسید هر چند ایشانرا از وطلبداشت محمد هارون بمعاذیر نا موجه متمسک
گشته دران باب اهمال میورزید و مراتب اهمال منشاء کلال و ملال امیر گردید بالضروره

بجانب

بجانب جرجان توجه نمود و محمد هارون از و روگردان شده با مل شتافت و امیر چون
عساکر بیکران با مل منعطف گردانید و محمد هارون از انجا بری رفت و امیر چند روزی
در انجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا نهاد و بعد از ان امیر از عقب او تا قزوین رفته عهد
و میثاق او را بچنگ آورد و هر چند والی بغداد امثله و احکام میفرستاد امیر تجویز نقض
عهد نموده از انها اغماض میفرمود تا انکه روزی محمد هارون در خدمت امیر بنماز جمعه رفته
اسبان ایشان بهم افتادند و اسب امیر بارگیر او را زیر کرد یکی از حضار بیاز خود میگفت
که اگر چه امیر از عهده انتقام او بیرون نیامد اسپش عوض او مقصور راست کرد و امیر
ازین سخن برآشفته بقید محمد هارون اشارت فرمود صاحب تاریخ بناکتی گوید که امیر
او را بقتل آورد **و منها** در سنه تسع وثمانین واربعمایه عم وبکرش ارسلان ارغو از
خراسان بقصد او توجه نمود و سلطان برکیارق از واقعه او بغایت هراسان گشته
در خود جرات مقاومت او نمیدید اما بالضروره بجانب او نهضت نمود قضا را ارسلان
ارغو در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته گشت و زبان روزگار در باب
آن پادشاه صاحبقران ذوی الاقتدار بدین دو بیت رطب اللسان بود **قطعه** مخالفان
ترا هر یکی بنوع دگر:: زمانه در ستم اخر الزمان افکند:: یکی برد و یکی را فلک بخنجر قهر::
گلو برید و یکی را ز خانمان افکند **و من تأییدات السماوی** چون سلطان برکیارق عازم
بغداد شد در راه مرضی صعب برو غالب گشته بسر خود ملکشاه را ولی العهد گردانید
و اتابکی را که درمیان غلامان پدرش بشجاعت و شهامت کمال امتیاز داشت باتابکی او

تعیین نموده در دوازدهم جمادی الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه در ورد جرد
نوبت عالم آخرت نمود وسلطان محمد بن ملکشاه که دران اوان خود را مقدم این دودمان
میدانست وعلم تفوق برافراشته بقصد برادرزاده ببغداد توجه نمود وایاز وصدقه
ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند سعدی زی ملک و دوران سر در
نشیب ∴ پدر رفت وپای پسر در رکیب ∴ ولشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان
محمد بود وچون فریقین بهم رسیده صفوف راست شد قضا را آن سلطان مؤید
من السماء را فتح الباب روی نموده ابری بشکل اژدهایی بالای سر مخالفان ظاهر شد
وآتش بجای باران از دهان او روان بود وایاز وصدقه متوهم گشته دست
از جنگ برکشیدند وبزنهار سلطان محمد آمدند سلمان ابر سر شمشیر تو هر جا که ببارد
از خاک زمین خنجر بران بر آید ∴ سلطان فلک باکفن وتیغ بزنهار ∴ زیر علم دار
جمشید فراآید تمثیل در آثار البلاد مزبور است که در آخر ربیع الاول سنه تسع عشر و
ست مایه در نواحی عزار که میانه حلب وانطاکیه است اژدهایی عظیم الخلقه که جثه اش
برابر مناری بود وسینه فام کثیر الشعر ظاهر شده آتش از دهانش بیرون می آمد وبهر
موضعی که رسیدی آنچه درانجا بودی بسوختی یکباری گذرش بر تراکمه آن دیار افتاد
از آدمی ومواشی آن سرزمین اثر نگذاشت واهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه
پادشاه لایزال برده بمقتضای مؤدای امن یجیب المضطر اذا دعاه سهام اجابت
انجام ایشان بهدف مرام آمده ابری ظاهر گشت ومحفوف بران بیکر کثیر الضرر

شده

شده آنرا از روی زمین در ربوده بر هوا برد واین معنی مشاهد سکان آنجا گردید و
من علو الهمة آورده اند که سلطان محمود بغزای هندوستان رفته در راه دین
مردیها نموده واز بتخانه آنجایی که بزرگترین بتان ایشان بود بیرون آورده کفار
آن دیار آن بت را که بوزن ده هزار من بود برابر مروارید عشری شاهوار
میخریدند وسلطان از صلابت دین مانع آمده نفروخت که مردم گویند آزر بت تراش
ومحمد بت فروش وآن سنگ را باصفهان آورده در آستانه مدرسه که نزدیک
خواجگاهش بود انداخت تمثیل گویند در ایام سیف الدین رستم حاکم لر کوچک که
پادشاه عاقل عادل بوده شصت جوان مبارز که شیوه دزدی وقطع طریق پیش
گرفته بودند وراهها را مسدود ساخته وی در کمین ایشان کرده یکبار همه آن دزدان را
بقید در آورده وکلان هر یک از ایشان را بشصت سر اسب نیکو خریداری می نمودند
وسیف الدین آن جماعت را تمکین نداده گفت بروزگاران گویند که رستم دزد میفروخت
ومنها چون ضیاء الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد را با سید علاء الدوله
همدانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تنقیح محاسبه او بمن حواله رود
پانصد هزار مثقال طلا از توجیه حساب بوصول رسانیده بخزانه عامره اداء نمایم وهوا
داران آنرا بسید انها نمودند واو در روز از راه جابلق باصفهان شتافته پوشیده
از وزیر خود را بمجلس صاحب تاج در سر بر رسانید وآغاز گریه کرده گفت که فرزند زاده
رسول خدا را بدست خارجی دهی اگر مقصود زرست بنده هشتصد هزار مثقال طلا

برضای خود میدهم سلطان شر او را از بنده رفع فرماید و حساب او را برجوع بفقیر نمایم
سلطان اجابت کرده امیر علاء الدوله بازگشته غلامی از خدم سلطان بجهة وصول
آن وجه مقرر گشته متعاقب او بهمدان رسید و خواست که در خانه سید نزول کند
سید بدو گفت که منزل تو کاروان سرا است و مدت بودن تو درینجا چندان خواهد
بود که وجه مزبور بشماره درآید و علوفه و قنلغا از سرکار خود فکر خواهی کرد غلام خواست
که سید را بنجانه بانگ بر وزده گفت با ادب باش و الا بفرمایم که ترا درین سرا بیاویزند
و صد هزار مثقال دیگر بر وجه مقرر بیفزایم که بدان وجه هزار غلام که هر یک بهتر از تو باشند
بخرند غلام بر سید و دم درکشید نظم از درم پشت بود گرم ازان در تب و تاب :.
ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند :. و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز
بی آنکه قرضی کند و یا رقبه بفروشد سامان نموده بخزانه سلطان رسانید و چون سید بر
وزیر دست یافت بمکافات بدی نیکی رسانید بیت بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی من اسا و من آثار الکفران چون احمد عطاش که از جمله ملاحده اسمعیلیه
است در غیبت سلطان در قلعه در کوه اصفهان که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان
کیوان بود سلطان بنا برگشتن فساد او از ایران بغداد باصفهان شتافت و محاصره
مدتی امتداد یافته کار بغایت بر محصوران تنگ شد احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی
وزیر سلطان که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود فرستاد گفت اگر اندیشه کردی
خوب و الا قلعه را میسپارم او جواب داد که یکهفته دیگر صبر کن که من این سگ را

از دست برمیدارم و چون مزاج سلطان بنا بر غایت حرارت هر ماه احتیاج بفصد
داشت وزیر بکاو نعمت فصاد سلطان را بمبلغی بفریفت که ما سلطان را بنیش زهر
آلود فصد کند قضا را حاجب وزیر بران تزویر آگاه شده آن راز را با زن غمازه
خود در میان نهاد و او با معشوقه خود تقریر کرد و آن شخص یکی از ملازمان در خانه
قاضی صدر الدین خجندی گفت و قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید
حکمت رازی که نهان خواهی با کسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن
دوست را نیز دوستان مخلص باشند و همچنین مسلسل بیت خامشی به که ضمیر دل خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگوی :. القصه سلطان تمارضی نموده فصاد را طلبداشت و در
وقت نیش زدن از روی غضب در روی نگریست فصاد را دست و پا بلرزه درآمده
حقیقت را بواجبی معروض داشت و سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد کرده
قصد نمود میرزا شرف بود عدوی تو آن خون گرفته که رگش :. اجل به نشتر دندان
مار بگشاید :. و خان و مان وزیر را زیر و زبر ساخته وزیر را با اهل و عیال بآتش غضب
و نکال بسوخت انا کذلک نجزی المجرمین تنبیه چون اتابک محمد بن ایلدگز در شهور سنه
احدی و ثمانین و خمسمایه درگذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان پر آشوب شد
از آن جمله قتلغ اینانج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور نموده چند روز میان او و سلطان
محاربه اتفاق افتاد آخر سلطان جهة دفع آن فتنه فتنه خاتون والده او را در تحت
نکاح آورد تماما که در قطعه ظهیر مدین ایمائی کرده شعر تا عروس ملک در پیوند شاه میست

اندست :. درجهان بونه ظلم و فتنه نکسو کرده اند :. دران اثنا پسر و مادر در دفع ظلم
سلطان محمد همداستان شده خواستند که ویرا زهر دهند طغرل آنرا دریافته همان شربت
رانجاتون داد خوردن همان بود و مردن همان بیت گر از کوه پری بیابی جواب
که شاخ خطا میوه ندهد صواب ومن الوقایع گویند احمد در علم رمل و نجوم مهارت تمام
داشت و دران اوقات که در مضیق محاصره بصنوف آفات مبتلا بود بسلطان نوشت
که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه دست
خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته او را بر گاوی
نشانده و عموم خلایق برو هجوم نموده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه بدو
گفت ای گمراه حکمی که درباب کوکبه خود کرده بودی اثرش ظاهر نشد احمد گفت ازین
بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی شوکت مصرع
زمانه خصم ترا برکشد ولی از دار ومن کلام الملوک سلطان محمد در چهاردهم ذی الحجه سنه
احدی عشر و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع
افتاد پسر خود محمود را که ولی العهد بود گفت برخیز و تاج بر سر نه گفت امروز روز نیکی
نیست سلطان گفت بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیکست بیت چو مرگ افکند افسر زری
از سری :. نهد آسمان بر سر دیگری :. گویند سلطان این قطعه را در وقت مرگ
گفته بضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای :. جهان مسخر من شد چو من مسخر رای :. بسی
بلاد گرفتم بیک اشاره دست :. بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای :. چو مرگ تاختن

آورده

آورد هیچ سود نداشت :. بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ومن آثار الفصاحه
چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه نمود بی آنکه بعم نامور اعنی سلطان
سنجر رخصت برد بکفل مهام انام گردید و این معنی موجب نقار خاطر عم بزرگوار گشته
بنابر تنبیه و تادیب او لشکر بعراق کشید و میانها محاربه انجامیده سلطان محمود شکست
یافت و از عم روگردان شده عنان بجانب ساوه تافت   رو بتاب از خال
و عم چون خال و عم با هم غم اند   لیکن چون در خود گناهی نمیدید دست در فتراک استشفاع
زده مایل بملازمت عم مطاع گردید و یک مرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال الدین
علی را بدرگاه سلطان ارسال داشت و نواب سلطان از روی مهربانی از وزیر پرسید
که فرزند محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت خواند که انا
آتیک قبل ان تقوم من مقامک دیگر استفسار نمود که علی یار سپهسالارش کجا رفت
باز خدمت آصف خواند که انا آتیک قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان از اطلاق لسان
و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر دل پذیر افتاده او را بمراحم خود مستظهر گردانید و
برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش بیغایات مخصوص گردانیده سلطنت عراق
را بدستور بدو مفوض داشت مشروط برانکه نام سلطان در خطبه بر نام او مقدم باشد
و سراپرده چتر نزند و در رکوب و نزول نفیر نکشد و در هر ناحیه و ولایت او قریه تصرف ننمود
تا بالکلیه دست کارکنان دیوان از ان ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود
بطیور شکاری و کلب معلم میلی مالاکلام داشت چنانچه چهار صد سگ با قلادهای مرصع

وجلهای زربفت در سرکار او بود و **من السوانح** آورده اند که سلطان ملکشاه بن
سلطان محمود بسعایت خاص بیک سنگری از سلطنت معزول گشته در شوال سنه
سبع واربعین وخمسمایه بهم باهتمام او سلطان محمد بن محمود بر سریر سروری نشست و
سلطان محمد بقای دولت را بافنای خاص بیک متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود
بیت سر نزند شاخ نو از سروبن ؛ تا نزنی گردن شاخ کهن ؛ و خزاینش را تصرف
نمود گویند که از جمله جهاتش سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اجناس را ازین قیاس
شاید نمود **تمثیل** در تاریخ یافعی مذکورست که چون ملک افضل شاهنشاه وزیر امر بالاحکام
الله اسمعیلی را فدایان برازی تمام در شهور سنه خمس وعشر وخمسمایه بکشتند و
از جمله متروکات او ششصد هزار دینار بود و دویست وپنجاه اردوب مملو از نقره
و دواتی از طلای مرصع که جوهریان آنرا بدوازده هزار دینار تقویم کرده بودند و
صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق مملو از نفایس
اقمشه وهفتاد وپنج هزار اطلس وماده گاو وگاومیش وبز ومیش چندانی که هر سال
شخصی شیر آنهارا بمبلغ سی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود **القصه** در خلال آن احوال
سلیمانشاه عمش از حبش گریخته عظمای امرا چون اتابک ایلدگز و اینقوش کون خر و فخر
الدین زنگی و آلب ارغو وغیرهم با او اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند و سلطان محمد
را تاب مقاومت ایشان نبود بجانب اصفهان گریخت عامه رعیت و سپاه دل بر
پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خاطرها بر سروری او قرار یافت اما چون وی بطالع مدبر

بود و بی جهتی بخود توهمی راه داده شبهنگامی از آرام اگر بگریخت و جنگ در دامن مذلت
آویخت **نظم** پیش از من و تو بر نزح جانها کشیده اند ؛ طغرای نیکبختی و نیل بد
اختری ؛ آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خدای ؛ روزی نکرد چون نکشد طوق مدبری ؛
اولیای دولتش دست از هم داده هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نموده
بی تفرقه وتشویش بر سریر کامرانی نشست ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن **بیت**
بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی ؛ بود که قرعه دولت بنام ما افتد ؛ میانه سلطان
محمد ومقتفی عباسی نزاعی که بود آخر بصلح انجامید و سلطان دختر وی خاتون را بخواست
و عروس را چون بحدود همدان آوردند هر چند سلطان رنجور بود بالضروره اراده
استقبال فرمود و هم در آن اثنا ذی الحجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه سفر آخرت گزید
در تاریخ بناکتی مذکورست که وی بعلت سل بجوار حق متوصل گردید و در آن اوقات
که بالکلیه از حیات نومید شد فرمود تا تمامی عساکر سوار گشته صف کشیدند و
تمامی اسباب واموال بیکران که در خزانه بود با جواری و غلمان که داشت بر
وی عرضه کردند و از منظری بدیده حسرت بدانها نگریسته بهایهای بگریست و گفت
این همه لشکر وموالی وزر وزیور ولآلی یکذره ربح مرا کمتر نمیتوانند کرد و یکدم بر عمر
من نمیتوانند افزود آه بدبختی که خاطر بر جمع اسباب بیکار دوانرا از اسباب جمعیت
میشمارد **شعر** سکندر که بر عالمی حکم داشت ؛ در آندم که میرفت عالم گذاشت ؛
میسر نبودش کز و عالمی ؛ ستانند و مهلت دهندش دمی **نکته** جمعی که گمان بردند

کو جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه بماندند و فرقه که یقین دانستند که جمع اسباب
از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند بیت زر دو حرفست هر دو بی
پیوند ⁂ زین پراکنده چند لافی چند ومن مآثر البخل والده سلطان سنجر بن سلطان
ملکشاه در سنه خمس وعشر وخمسمایه متوفی گشته اعاظم علما و فضلا وصنادید اقضیا
جهة ادای نماز بجنازه او حاضر شدند سلطان روی بدیشان آورده گفت کز شما
کسی با مامت سزاست که مدة العمر نماز فریضه را متعمدا قضا نکرده باشد بنابرین انجماعت
برهم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان خود پیش رفته بدان امر قیام نمود و
منها گویند نصیر الدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده
بمرتبه وزارت رسید چون از عهده آن امر کما ینبغی بیرون نیامد ازان استعفا نموده
بار بر سر کار اشراف رفت و دران اوقات میانه جوهر خازن که از جمله مخصوصان
سلطان بود منافقه روی نموده سخن تغلب وتصرف رسید وشمه ازان مسموع
سلطان گردیده اعیان امرا را باستکشاف آن قضیه امر فرموده و در انروز تصرفی
چند نصیر الدین بر جوهر خاطرنشان نموده ثقة الدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی معلول خبیر
در برابر گفته قال وقیل بتطویل انجامید و چون کیفیت معروض سلطان شد گفت ما
خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر را استماع آن خبر از کار برده بعلی چتری که در سلک
ندما ومقربان سلطان انتظام داشت و بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان راه سخن تمام
یافته بود توسل نمود لاجرم علی چتری که بحرب زبانی آتش عنف را باب لطیف امتزاج

میداد

میداد سلطان را بتقریبی بخانه جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید مواعد
جانسپاری بذل جهد نموده مضمون این بیت بادا رسانید جامی چشم منی و خانه
تو چشم خانه ام ⁂ حق القدوم تو گهر دانه دانه ام ⁂ و دران جشن اصناف تکلفات
نموده انواع مشوقات که ازان جمله هشتاد کنیزک مغنیه خوش آواز که در حسن و دلبری
سرور خوبان طراز بودند و در هر باب ازان گلچهرگان سرو نازی زبان زمان این ترانه
بسرایید قطعه تا معدن وجود کشادند ازین صفت ⁂ بر گردن زمانه نبستند جوهری ⁂
نادیده سپهر با انجم منورست ⁂ چشم فلک ندیده بدین حسن اختری ⁂ میکش کشید و
نیکو بندگی او در معرض قبول افتاده مودت جوهر چون محبت سیم و زر در دل سنجر
راه یافت لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت قطعه به نسب نیست نسبت مردم ⁂
هر کسی را بنفس خود شرفست ⁂ شرف در بجوهر خویش است ⁂ نه زیباکی گوهر صدف
است ⁂ سلطان را در اواخر حال قواعد دولت واقبال روی باختلال نهاده بود
ارنی خسرو اقبال را بقا نبود دل برو منه ⁂ عمری که در غرور گذاری هبا بود ⁂ ور
نیست باورت ز من این نکته خود ببین ⁂ اقبال را چو قلب کنی لابقا بود ⁂ لاجرم
از هر گوشه مدعی سر برآورده خاطر سلطان را مشوش میداشت ازجمله اتسز بن قطب
الدین محمد که ایامی چند در سلک غلامان ملکشاهی منخرط بود و او را در ایام سلطان
اعتبار پیش از پیش روی نموده عرصه خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک
خاص خود دانسته در سنه خمس وثلثین وخمسمایه بخوارزم توجه نموده اظهار عصیان

کرد و نام سلطان را از خطبه انداخت و رشید وطواط که مداح دولت خواه اتسز بن خوارزم
شاه بود این بیت را ورد خود ساخت **شعر** چون ملک اتسز بتخت برآمد ∴ دولت
سلجوق و آل او بسرآمد ∴ سلطان بواسطه عصیان اتسز در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه
متوجه خوارزم شد و تخت قلعه هزاراسب را که اتسز درانجا بود محاصره نمود و انوری
که ملازم رکاب نواب سلطان بود این رباعی را به تیری نوشته بقلعه انداخت **رباعی**
ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ∴ وز دولت و اقبال شهی کسب تراست ∴
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ∴ فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست ∴ چون اتسز
بر مضمون شعر مذکور شعور یافت رشید را بجوابش مامور گردانید وی نیز این بیت
گفته بلشکر سلطان افکند **بیت** گر دشمن ای شاه بود رستم گرد ∴ یک خر ز هزار
اسب نتواند برد ∴ چون تجدید این بی ادبی بجریمه سابق لاحق گردید نایره غضب
سلطان شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست افتد هفت بندش از هم جدا کنند
آخر هم دران چند روز اتسز از قلعه بیرون گریخته هزاراسب مسخر شد و رشید متواری
گشته بهریک از ارکان دولت متوسل گردید بنابر کمال غضب سلطانی کفیل آمال و
امانی او نمی شد تا آنکه منتخب الدین منشی که انوری قصیده را که مطلعش اینست در مدح
وی گفته **نظم** ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ∴ منشی فلک داده برین قول
گواهی ∴ در وقت مناسب بروجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکی کوچک است او
را استعداد هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دو پاره کنند سلطان را

آن ادای فرح افزای او خوش آمده خون رشید را بدو بخشید **جامی** بسخن گره ز کار زده
شود ∴ بسخن بندها گشوده شود ∴ بس گره کافتد از زمانه بکار ∴ که نماید گشادنش
دشوار ∴ تا که از شیوه سخن دانی ∴ نهد آن کار رو باسانی **حکمت** نکویی گویی تا
غنیمت یابی ∴ خاموشی گزین تا سلامت مانی **قطعه** گرچه مرغوب تر ز خوش گویی ∴
سببی در حصول نعمت نیست ∴ هست خاموش سالم از آفات ∴ نعمتی بهتر از سلامت
نیست **تمثیل** گویند چون مصداق لعنه الله الحجاج اعنی صدرنشین جهنم حجاج لعین اتباع
عبدالرحمن اشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بودند حکم جزم نمود که بقتل آرند نوبت که
بیکی از ایشان رسید فریاد برآورد که ایها الامیر اگر ما در اقدام بر عصیان بد کرده ایم تو نیز
در عفو را بسته نکوکار نیستی حجاج متاثر شده از بقایای ایشان دست باز داشت
تمثیل آورده اند که باربد مطرب پرویز را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان
شده بنغمات شور انگیز در میان مستمعان رستخیز افکندی و خسرو را از روی حظی وافر
و ذوقی متکاثر بودی باربد را برو حسد آمده بقتلش اقدام نمود و چون خسرو این معنی
را تحقیق فرمود بغایت برآشفته گشت و گفت ای بدبخت التذاذ نفس من نصفی از نغمات
سحرآمیز تست و نیمی از نقرات طرب انگیز او و بجزای آنکه نصفی را منقص ساختی خود را
در ورطه فنا انداختی و فی الفور بقتلش فرمان داد باربد سراسیمه شده گفت ای
خداوند جنایت من چندان نیست که جنایت تو چه من از روی جهالت عیش ترا تنصیف
نموده ام و تو دانسته تنقیص خود را تضعیف میفرمایی خسرو را این سخن پسندیده افتاد

از سر خوان او درگذشت بیت نصفی از عمر خویش گم کردم :: بر خود و عمر خود ستم
کردم ومن غرایب النوب آورده‌اند که در ایام سلطان سنجر چهل هزار خانه‌وار ترکمه غز
در نواحی بقلان و قندز خیام اقامت نصب کرده هر سال موازی بیست و چهار هزار
گوسفند بمحصلی خوان سالار مطبخ سلطان میرسانیدند و مدتی ملازم تحصیلدار بواسطه تنگ
و بد گوسفندان یکی از امرای ایشان مناقشه کرده قدم از جاده ادب بیرون نهادند
بنابر آن ایشان او را بقتل آورده در اداء آن وجه تغافل کردند و خوانسالار از بیم سلطان
گوسفند سلطانرا از خاصه خود میداد و در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو آمده
خوان سالار شمه از سرکشی آن قوم بعرض رسانیده مقرری ایشانرا از دیوان بیع از
گوسفند قطع نمود و حکم بحکمی ایشان حاصل کرده شخصی را بدارو حکمی ایشان فرستاد و
آن طایفه بی باک آن بیچاره را بزهلاک کردند و بالضروره امیر قماج با پسرش ملک
الشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت و الجماعت نیز بمدافعه شتافته هر دو سردار
را از پای درآوردند و چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکری ذره شمار
خورشید دثار بجانب ایشان توجه نمود و آن اشقیا یکه و مرتبه شفعا انگیخته بر سبیل ترجمان
هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بذمه گرفتند و سلطان بمقتضای اعظم الخطایا تجاوز
من یطلب الصلح نظم چو زنهار خواهند زنهار ده :: که زنهار دادن ز پیکار به ::
بدیشان میاور ز پیکار کی :: که جان را بکوشند یکبار کی :: خواست که عذر ایشان
بپذیرد بعضی امرا خصوصا بزغش مردی سلطانرا بر انتقام ایشان تحریص نموده بالضروره

معامله

معامله بمقاتله رسید و شقاعت بمدافعه انجامید قطعه تندی و تیزی مکن در هیچ باب ::
تا برفقی آن میسر میشود :: میزند چنگال چون ببر و پلنگ :: گربه با شیری چو مضطر میشود ::
ایشان فدائی‌وار بجان کوشیدند و لشکر سلطان بر رغم بزغش در جنگ سستی کردی
نمودند آخر شکست بجانب سلطان افتاده روی بوادی فرار آورده و خیل غز مودود بن
یوسف نام شخصی را که در حلیه و لحیه بسلطان شباهت تمام داشت بچنگ آورده
بر تختش نشاندند و پیشش زمین بوس بجای آوردند و هر چند او میگفت که من سلطان
نیستم قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخت و گفت این مطبخی زاده سلطان است
و خیل غز دست از و داشته از عقب سلطان شتافتند و سلطانرا در حوالی مرو یافتند
و او را بی کلفت جنگ بچنگ آوردند و روز بر تختش می نشاندند و شب در قفص آهنین
کرده مضبوط میگردانیدند و مناشیر و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند
و اهالی خراسانرا در شکنجه و قین میکشیدند سلمان آنکه بهتر بود و مهتر از پی سیم و چوب ::
پوست بر تن سر بسر بشکافتندش چون انار :: همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر ::
و آنکه از بیطاقتی بر خاک میمردند زار :: و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند
و خراسان درین واقعه که در غره محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه روی نمود ویران
شد چنانچه خاقانی شروانی گوید شعر آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد :: و آن
نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد :: گردون سر محمد یحیی بباد داد :: محنت قرین
سنجر مالک رقاب شد :: از جمله نشابور را چندان ویران ساختند که مردمان خانه

و محله خود را می شناختند سلطان در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر ⁂ گور و آهو
راست مسکن شیر و روبه را قرار ⁂ باغ چون زاغش خراب و دشت کشتش چون
سراب ⁂ زاغ این را باغبان و خار آنرا آبیار ⁂ سلطان چون خورشید درخشان
که در عقده ذنب گرفتار و پریشان باشد قریب بچهار سال در جنگ آن گروه غول مثال
مبتلا بود تا آنکه در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه بعد از فوت ترکان خاتون حرم
سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاه خود را یکبار بجیحون رسانید و امیر احمد قماج کشتیها
آورده مهیا داشته سلطان را بقلعه ترمد رسانید و از آنجا باهستگی بمرو رفت و چون
سلطان معدلت آیین جفا و خواری بیشتر از آن زمره بی نشان مشاهده نموده آمد و مسکین
بود و مع هذا ملک را خراب دید لاجرم اعراض نفسانی بامراض جسمانی منجر گشته زبان
روزگار آن پادشاه لطف شعار را بمضمون این قطعه ابدار عذر خواهی مینمود قطعه از آن
جو عزیز بود لطف جوی خوار ⁂ اینست طبع دهر دلت مضطرب چراست ⁂ مسلم مان
بود زهر و قیمتی است ⁂ سرمایه حیات بود آب و بی بهاست ⁂ تا بیست و ششم ربیع
الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمایه بمرض قولنج که باسهال منجر شده بود از دار فنا بعالم
بقا رفت انوری می گوید که شاه سنجر مرد ⁂ پادشاه بعدل کی میرد ⁂ عالمی را گرفته
بود بعدل ⁂ رفته تا عالمی دگر گیرد ⁂ و یکی از شعرا این تاریخ گفته قطعه جهان دار سنجر
که در باغ ملک ⁂ سرافراز بودی بکردار سرو ⁂ چو در مرو بود و همانجا بماند ⁂ بجو سال
فوت وی از شاه مرو ⁂ خلقش در درجه بوده که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که خود برای

العین

العین مشاهده نمودم در حینی که سرادقات سلطان در النگ رادکان بود عصفوری
بر ستون شامیانه ایشان آشیانه کرده خدمت سلطان در محل کوچ بران حاضر
شده ترحم بر حال آن حیوان فرموده شامیانه را همچنان بجا گذاشت و فراشی را عمدا
جهة حضانت آن باز داشت که تا آن جانور بچه خود را پرواز دهد فراش از محنت
انتظار نرهد و بسطت ملکش بمثابه بوده که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای عالم همچنان
خطبه بنام آن سلطان سعادت فرجام میخواندند بیت چه خلق عظیم است ما اعظم الله
چه ملک کبیر است الله اکبر فرع سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اولی در ایران جهانبانی کرده
ند ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و
شصت و یکسال برین منوال اول سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بیست
و شش سال دوم الب ارسلان بن چغری بیک بن میکائیل نه سال و نیم سیوم
ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال چهارم برکیارق بن ملکشاه دوازده سال
پنجم سلطان محمد بن ملک شاه سیزده سال و نیم ششم سنجر بن ملکشاه چهل و چهار
سال و ده ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه هشتم
ملک شاه بن محمود چهار ماه و نیم نهم طغرل بن سلطان محمد بیست سال و دو ماه دهم
مسعود بن سلطان محمد هجده سال و نیم یازدهم سلطان محمد بن محمود هفت سال دوازدهم
سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه سیزدهم سلطان ارسلان بن طغرل یازده
سال و هشت ماه و نیم چهاردهم سلطان طغرل بن ارسلان هجده سال و دو ماه و نیم طبقه ثانی

در روم چهارده نفر و مدت حکومت شان از سنه ثمانین واربعمایه تا سنه سبعمایه دویست

بیست سال اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال

دوم قلیچ ارسلان بن سلیمان چهل سال سیوم مسعود بن قلیچ ارسلان نوزده سال

چهارم قلیچ ارسلان بن مسعود حسن بیست سال پنجم سلیمان بن قلیچ ارسلان بن

سلیمان یکسال ششم کیخسرو بن قلیچ ارسلان بن مسعود شش سال هفتم کیکاوس بن

کیخسرو بیست سال هشتم کیخسرو بن سلیمان هیجده سال نهم مسعود بن کیکاوس بن کیخسرو

پنج سال دهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس ده سال طبقه ثالثه در کرمان یازده تن و زمان

استیلای ایشان از سنه ثلث و ثلثین واربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه

صد و پنجاه سال اول قاورد بن میکائیل بی و دو سال دوم سلطانشاه بن قاورد دوازده

سال سیوم توران شاه بن قاورد سیزده سال و نیم چهارم ایرانشاه بن توران شاه

پنج سال پنجم ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد چهل و دو سال ششم محمد بن ارسلان

شاه بن کرمانشاه بن قاورد چهارده سال هفتم طغرل شاه بن محمد بن ارسلان دوازده

سال هشتم ارسلان بن طغرل شاه نهم بهرام شاه دهم تورانشاه بن طغرل شاه

هشت سال یازدهم محمد بن بهرام شاه بن طغرل شاه در تاریخ یافعی مذکور است که در سنه

اثنی و خمسمایه بعد از آنکه جاولی که یکی از امرای کبار سلاجقه عراق است موصل را تصرف

کرده گرفته بود و قلیچ ارسلان آنجا را از وی بگرفت و جاولی از وی گریزان شد پس از آن

در ذی قعده این سال میانه قلیچ ارسلان و جاولی مقاتله دست داده قلیچ ارسلان عنقریب خود

حمله کرده و دست صاحب رایت او را شمشیر زده سرش را جدا ساخت و جاولی را شمشیر

زده زرهش را برید اما لشکر جاولی حمله کرده رومیان را فرار فرمودند و سلطان تنها ماند

پس از آن برود خانه جانور سر از بر شده در آب عمیقی فرو رفت و بعد از چند روز بر سر

آب افتاد و من مآثر الزوبا آورده اند که در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه سلطان سنجر

بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان خان بعضی از ملازمان سلطان جل فوجی از اخراب

شیطان عذری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند تا

آنکه روزی نواب سلطان میل شکار فرموده مخصوصی چند در رکاب ظفر انتساب سوار

گردیدند و ملازمان خاصی که مدتها منتظر این نوع فرصتی میبودند از کمین کیدت تاخته سلطان را

شکاری وار در میان گرفتند قضا را اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه که در آن وقت

مقرب شاه و محسود ارکان دولت و سپاه بود در خیمه خود غنوده در عالم رویا چنان مشاهده

کرد که خدمت سلطان را قضیه هولناک پیش آمده همان ساعت سر از خواب برداشته با

فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید و مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت دست

قباحت از آستین وقاحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند که یکبار

از کنار معرکه کوکبه و سپاهی سپاه خوارزمشاه پیدا گشت و عاصیان بسان شیطان

غدر رجی که از لاحول گریزند از عطفه عنان او از هم پاشیدند و اتسز سلطان را از ورطه

خونخوار چنان بیرون آورده بمنزل رسانید و سلطان از و سبب آمدن پرسیده وی

شرح واقعه را معروض داشت و مجدد امنظور نظر اقبال گردید و روز بروز بر معارج ترقی

نموده محمود امرا و ارکان دولت گشت آخر ارباب غرض که قبای بقای شان بمقراض
انقراض بریده باد با او بنیاد ایقاع و افساد کرده میانه او و سلطان بزبان آورده
وی این معنی را دریافته بلطایف الحیل رخصت انصراف حاصل نموده بجانب خوارزم که
ملک موروثی او بود روان شد مشهورست که وقتی که پشت داده میرفت سلطان
هوشیار درو نظاره کرده ببعضی از مخصوصان گفت که این پشتی است که دیگر رویش
را نخواهیم دید حاضران بذروه عرض رسانیدند که چون این معنی بر آینه ضمیر روشن است
هنوز که این مرغ در قفس اختیارست چرا تیغ بر سر بسمل نمی سازد سلطان از انجا که طینت
پاک او بود جواب داد که او و پدرش را حقوق خدمت بسیاری بر ذمت ماست
از آزار او بی سببی در آیین مروت و شریعت حق شناسی و فتوت جایز نیست حکمت
نیکی اگر چه اندک بود کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگست اما چون اتسز بخوارزم رسید
شیوه بی آزرمی را شعار خود ساخته باظهار کلمه عصیان جرات نمود ومن المشاهدات
چون اتسز در سنه احدی و خمسین و خمسمایه در خرم دره جنوشان فجا نموده بوادی خاموشان
رفت پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخین روایت نموده اند
که دران اوقات که اتسز در جنوشان بود مریض گشته در اوان مرض روزی آواز
قاری بگوش او رسیده ما را گفت که خاموش باشید و نیک که گوش کشید این آیه
شنید که و ما تدری نفس بای ارض تموت لاجرم دل بر هلاک نهاده هم دران چند
روز وفات یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد از انکه هفت سال حاکم باستقلال بود در

نوزدهم رجب سنه ثمان و ستین و خمسمایه ملک را وداع نموده پسرش سلطان شاه
بحکم وراثت و ولایت عهد والی شد برادرش تکش با او در ملک تنازع نموده سلطانشاه
که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت این رباعی گفته نزد برادر فرستاد
رباعی هر گه که سمند عزم من پویه کند ∴ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ∴ اینجا برسول
و نامه بر ناید کار ∴ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ∴ تکش را پسری بود بود ملکشاه نام
حسب الاشاره پدر در جواب عم نوشت رباعی صد گنج ترا خنجر بران ما را ∴ کاشانه ترا
مرکب و میدان ما را ∴ خواهی که خصومت از میان برخیزد ∴ خوارزم ترا ملک خراسان
ما را ∴ سلطانشاه در جواب ملکشاه نوشت نظم ای جان عم این عمر ره سودا گیرد ∴ و این
غصه نه در شمانه در ما گیرد ∴ تا قبضه شمشیر که پالاید خون ∴ تا آتش اقبال که بالا گیرد ∴
ومن الوقایع آورده اند که چون قریب بده سال میانه برادران جنگ و جدال اشتغال داشت
آخر الامر تکش غالب گشته سلطنت خوارزم برو مقرر و مسلم شد و سلطانشاه بتغلب والی
بعضی ولایات خراسان شده و در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه والی روحش
دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرد و مملکتش نیز ضمیمه ممالک تکش گردید و روز بروز
کوکب اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان طمع در عراق نیز تیز کرد و در ان اوان والی آنجا سلطان
طغرل بن ارسلان سلجوقی که در شجاعت و کارزار سر پنجه رستم و اسفندیار بود و در خوش
طبعی و سخنوری قرینه ظهیر و انوری این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب سیادت
رباعی دی روز چنان وصال جان افروزی ∴ امروز چنین فراق عالم سوزی ∴ افسوس

که بر دفتر عمرم ایام :. آن را روزی نویسد این را روزی تمثیل گویند در حینی که
سلطان بنابر تصاریف زمان پریشان گشته گرد جهان میگردید این رباعی گفته
بوالی ارمن فرستاد رباعی امروز کرم کن ای کرم را پر و بال :. گر نیستیم شدست
مردار حلال :. فردا که زاحترام گردد حال :. گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال :. بما
گر این برو و بر طبیعت وی گران آمده شیوه اغماض مسلوک داشت لاجرم سلطان بر
آشفته این رباعی گفته نزد وی فرستاد رباعی ای دل بهوای ارمن ارمن باشم :. خالی
نکنم دل از حزن زن باشم :. وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم :. کاو نو حرمن تو حرمن باشم
تا قتلغ اینانج ولد اتابک محمد بن ایلدگز سوی فرایج پیدا کرده بتقلید او امر فرمودی بعد از
استخلاص از سلطان هراسان گشته بصوب خراسان شتافت و تکش خان را بتسخیر
عراق تحریک نمود لاجرم تکش خان صورت خیالی که قبل ازین در آینه ضمیر منقش کرده بنده
بود و بتحریک آن پیش رو ارباب غرور بمنصه ظهور آورد و چون سلطان از آمدن او واقف
شد بمدافعه شتافته در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمایه که فی الحقیقه سلخ ماه محقوق آل
سلجوق و اختتام عوام آن سلاطین کرام بود بر ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آرای
گشتند و طغرل در آن حال این رباعی در بدیهه گفت رباعی روجوشن من بیار تا در پوشم
کاین کار من فتاد تا در کوشم :. تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم :. من ملک عراق را
بجان نفروشم :. سلطان را سورت می ارغوانی و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی
مانع آمد بیت دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ :. که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود :.

و این

و این چند بیت از شاهنامه برخواند فردوسی چو زان لشکر کش برخاست گرد :. رخ نام
داران ما گشت زرد :. من آن گرز یک زخم برداشتم :. سپه را همانجای بگذاشتم :.
خروشی خروشیدم از پشت زین :. که چون آسیا شد پریشان زمین :. و یک تنه در
میدان تاخته از غایت مستی گرز بر دست اسب خود زد و اسب برو در آمده آن جهان
پهلوان از خانه زین بر روی زمین افتاده علی الفور قتلغ اینانج بدو رسیده و سرش را
بریده نزد تکش آورد و تنش را بر دار کردند و این رباعی را در آن باب گفته اند
رباعی امروز شها ملک جهان دلتنگی ست :. فیروزه چرخ هر زمان از رنگی است :.
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود :. امروز ز سر تا بتنت فرسنگی است :. مشهور است
که تکش خان به کمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت که مردی پادشاه شما همین
بود که تاب یک حمله ما نداشت او در بدیهه این بیت از شاهنامه برخواند بیت ز پیران
فریدون بود مو همان بزور :. هنر عیب گردد چو برگشت هور :. کمال اسمعیل و خاقانی
هر یک قصیده در مدح کشورستانی املا نموده اند نظم ای زنا رایت ملک و دین
در نازش و در پرورش :. ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش :. با فلک گفتم کجا
دانی پناهی ایچنانک :. بخت افتاده شود در سایه او منتعش :. صبح صادق با لب خندان
اشارت کرد و گفت :. حضرت سلطان علاء الدین و الدنیا تکش خاقانی مژده که
خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت :. ملک عراقین را همچو خراسان گرفت :. ماهچه چتر
او ملکت قیصر گشاد :. مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت و من البدایع گویند سعد الدین مسعود

بن علی الابهری که در سلک وزرای عالیشان کشن خان منتظم بود همواره در صحبت خان
زمان بکوهش اسمعیلیان کشاده خانرا بر استیصال ایشان تحریض مینمود بنابران انجماعت
نیز قاصد جان وی کشته یکی از فدویانرا بقتلش ارسال داشتند و فدوی مذکور بحوالی
منزل صاحب دستور رسا کشته مترصد فرصتی میبود و اتفاقا دران اوان خدمت وزیر
بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت
در خدمت خان فرصت یافته ایشانرا ببعضی قبایح منسوب کردانید و خان ابقا و افنای
هردو را برای ملک آرای وزیر حواله داشت و خواجه چون سالهای دراز آرزوی چنین
روزی داشت هردو را دست بسته بدرخانه خود آورد و از فور غرور این معنی دور
بود قطعه نوا انجخان ز شراب غرور سرمستی ❊ که خون خلق بریزی و باده الکاری ❊
زنهار اگرچه لبت همچو غنچه خندانست ❊ که هست دیده دشمن چو ابر آذاری ❊ مباش غره
که بستان سرای دولت را ❊ تو نیز چون دگران بگذری و بگذاری ❊ اول فرمود که
حمید الدین را گردن زدند و حاجب را نیز بر سر پا نشانده خواست که از پای درآرد که در
دم سر من قتل قتیل بظهور رسیده فدایی پیش دویده بیک ضربت خون وزیر را بر بالای
خون عارض ریخت و حاجب منتظر القتل خلاص شده ملازمان فدوی را بقتل آوردند
قطعه کشتی و کشته گشتی و کشند بازهم ❊ انرا که اساس عمر و حیات تو برکنند ❊ وین
قاتل دگر بجهد هم ز زخم تیغ ❊ آری کشنده را بهمه حال میکشند تمثیل صاحب فرج
بعد الشده کوید که سارخ نام بزرگی نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون آمده عزمت اعمال

فراقی

فراقی داشتم دران اثنا شنیدم که دزدی در راهست و مسافرانرا حال زبون باید هم
که عود نمایم ناگاه شخصی درزی شجعان پیدا شده و اظهار تجلد نموده مرا بر رفتن تحریض نمود
بالجمله روان شدیم تا انکه دران بیابان بر که آبی نزدیک شده یکبار آن دزد بهیات جن
و هیبت مهیجن حمله آورد رفیق با او زمانی درآویخت آخر مغلوب شد و خونش با خاک در
آمیخت پس از وی آهنگ من کرد و من بقدم تضرع پیش آمده آنچه داشتم بدو سپردم
و نیم جانی بهزار زحمت از چنگ او بدر بردم اما دستهایم را بسته بگذاشت و راه منزل
خود بر داشت و من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه می طپیدم
و وسیله خلاصی ازان مهلکه می طلبیدم از غایت زور دستهارا بگشودم و قدم در طی
آن بیابان بی پایان نهادم تا شبهنگام کام میبردم و چون پاسی از شب بگذشت در
میان آن بیابان آتشی بنظرم درآمده متوجه آن شدم و بعد از مدتی بدانجا رسیدم
و خیمه دیدم آواز العطش برآورده قدری آب طلبیدم و آن خود منزل او بود یکبار
تیغ برهنه در دست بدر دوید و مرا گرفته برخاک کشید زنی که با او درانجا بود التماس نمود
که اورا درین حوالی مکش لاجرم مرا اندک راهی برده از پای درآورد و بر سینه ام
نشسته خواست که تیغ راند یکبار شیری حمله آورده او را در ربود و موجب ادفع الظالمین
بالظالمین و اخرجنا منهم من السالمین دفع شر او نمود و من بعد از لحظه که بخود آمدم بخیمه او
شتافته حیات پیش از پیشم یافتم آن عورت را که باسیری برده بود بوطنش رسانیدم
و آن جهات را تصرف نموده از بلیه فقر و فاقه خلاص گشتم و من بدایع الوقایع آورده اند

که چون پادشاه قراختای که او را گورخان نیز خوانند پیوسته متعرض ممالک خوارزم گشته
دست تعدی و تطاول بر رعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان
محمد بن تکش که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه
موافق پچین ییل بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود ارسال داشت و تحکمات بطریق
ایام تکش خان میکرد و سلطان را از غرور جاه و بسطت ملک و کثرت سپاه از آن اهانت
و هیجان آورده مواضعه کرشلک حاکم نایمان که در باب رفع گورخان بسلطان کرده بود
علاوه آن شده بالجمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه دفع گورخان گشته در
محلی که سپاه دل سیاه قراختای و خوارزم شاه بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار کرده
سپهبد کبود جامه بنابر مواضعه که با گورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود و صفوف
از هم برآمده گرد عظیم برخاست چنانچه از کثرت غبار فلک قبای نیلی را گرد فیلی گردانید
و عسکرین یکدیگر را غارت کرده و هر یک بطرفی دوانده غالب و مغلوب معلوم نشد و چون
سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان برآمده بودند و میان ایشان افتاده او را
نشناختند و بعد از چند روز بلطایف الحیل بعسکر خویش که در آب فناکت بود رسانید
من النوادر چون سلطان محمد در سنه احدی و عشر و ستمایه بعد از فوت تاج الدین
ایلدکز ملک شهاب الدین غوری که والی غزنین بود لوای کشورگشایی بدان صوب افراشته
بی مزاحمت غیر آن ممالک را بتصرف در آورد و حسب الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر و
اسکندر ثانی در القاب خداوندگانی افزودند و خدام فلک احتشام بنابر صیت عظمت و آوازه

شوکت

شوکت بیست و هفت نقاره و کورکه نقره مرتب ساختند و نوبت بیست و هفت شهزاده
دوازده از خویشان و پانزده از بیگانگان که در آن وقت در اردوی کیهان پوی حاضر بودند
در روز اول نواختند خسرو سنجر اگر خورد بنوبت غرور ** نوبت او بانگ دهل میزد و شد
نوبت تست این که ببانگ دهل ** غلغله در گنبد گردون فکند ** فلک گفت کارش
بغایت رسید ** چو طبلک زنش از شهان شد پدید ** و من البدایع در بعضی از تواریخ مذکور
ست که چون دولت سلطان محمد عروج تمام پیدا کرد یکباری در الکای کهندستان هرا
طرح بزمی انداخت که تا خوان سالار روزگار اطباق سبع سموات طباقا بر هم چیده و میزبان
زمان گرد خوان فلک را بگرده قمر و صحن معصفر مزعفر خور مرتب داشته و لله در من قال
بسحاق اطعمه خور بر رواق ازرق چون زنج نهید بر زدی ** یاد آیدم مزعفر بر صحن لاجوردی
نه دیده روزگار در قرون و ادوار قرین آن مشاهده کرده بود و نه گوش زمانه ترانه مثل
آن جشن شنیده بیت جشنی آن سان ساخت کز شاهنشهان ** نیست در طی تواریخ
جهان ** و احسن ما قیل انوری چند ابری کز و هر دم دگرگون زیوری ** آسمان بر عالمی
بندد زمین بر کشوری ** کشوری و عالمی را هم زمین و آسمان ** زین چنین بزمی تواند
داد هر دم زیوری ** ممکنا بخاطر رسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جمله سلاطین این
نوع مجلسی آراسته اند و بدین سان محفلی پیراسته یکی گفت مغرب الدین بن فلک الدین که
از بقیه ملک زادگان سنجر بیست درین شهر تشریف دارد و ازین معنی تحقیق توان کرد او
را بحضور طلبداشته درین باب استعلام رفت وی بر مقتضای حال در لباس سخنی

میگفت تا آنکه مبالغه و الحاح از حد گذرانید گفت نوبتی سنجر هم درین موضع صحبتی داشت
که آنچه درینجا نوبتی بکار رفته درانجا یکهشتکی بکار برده بودند این سخن بر سلطان گران
آمده از روی عتاب بدو گفت که ترا در آن روز چه مرتبه بود گفت در آن روز منشور ایالت
بغداد کس نوشتند پدرم را بعد از بیست کس نوبت زانو زدن افتاد و جد ترا که عامل
خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس و سلطان از و روی گردانیده دیگر صلاح در گفتگو ندید
ومن طامة الکبری الحق اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت بین کشاده در مآل حال سلطان محمد
خوارزمشاه نیکو نگاه کند و قصه اقبال او بکجا رسید و اختلال او و اهل و عیال که بچه انجامید
بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش خود را هرچند که بر معارج رفعت و سروری
و مدارج ابهت و صفدری عروج نموده باشد از غرور و پندار و خدعه و عشوه زمانه غدار
صیانت خواهد نمود تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان طغرل سلجوقی در رجب سنه
احدی و ثمانین و خمسمایه کواکب سبعه در سیم درجه میزان در یکدقیقه قران کردند و این اولین
قرانیست که در مثلثه هوائی شده چنانچه ظهیر الدین بن ابایی کرده نظم اقتران اختران
دانی که در میزان چراست :. خود نکو دانی که این خدمت چه نیکو کرده اند :. از برای قیمت
یکذره خاک پای تو :. نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند :. اما صاحب ترجمه یمینی که
در انوقت بوده میگوید که این قران در رجب سنه اثنی واقع شده چنانکه یکی از اهالی
خراسان روایت میکرده که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند
که متی القیامة فرمودند که القیامة القیامة و علما درین باب تامل کرده اند و بحساب جمل این

را موافق با نصد و هشتاد و دو یافتند والله اعلم بحقایق الامور علی ای حال عموم ارباب
نجوم و احکام که مهندسان مقادیر اجرام اند تخصیص سالک مسالک سخنوری حکیم اوحد
الدین انوری مصرع بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم :. اتفاق نمودند بر آنکه همچنان که در
زمان حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام قران این کواکب در برج سرطان که برج
آبیست نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون چون ثلثه ارباع در آب مغروق شد درین
نوبت که همه در برج بادی اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال راسیات
سمت قاعا صفصفا پیدا کرده مصداق و جعلنا عالیها سافلها بظهور رسد لاجرم جمهور
خلایق در لجه اضطراب افتاده کسانی را که بقدر ممکنی بود سردابها مرتب داشتند
اتفاقا در انوقت که هنگام ارتفاعات بود انقدر باد نمیوزید که برگ کاهی از دانه جدا
تواند کرد و در حین قران چراغی بر سر مناری بردند مدت مدید بماند شعر ستاره یکی
حرف نیست از قلم :. چه داند که بروی چه زاید رقم :. نگینی که بر خاتمی جای ساخت :.
کجا نقش خود را تواند شناخت :. و یکی از شعرا در حق انوری گوید قطعه گفت
انوری که از سبب بادهای سخت :. ویران شود عمارت و کهسار بر سری :. در روز
حکم او نوزیدست هیچ باد :. یا مرسل الریاح تو دانی و انوری :. اما اهل تحقیق بر انند
که هرچند که دران اوان بحسب ظاهر نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که در همین سال
چنگیز خان بر بعضی قبایل مغولان و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد و این سبب
آن شد که در ایام حکومت او بادی نیازی وزیده چراغ اعمار اکثر سکان اعصار و اقطار

فرو نشست و چندین هزار هزار نفس نفیس چه مومن و مشرک در ایران و توران
بل اکثر جهان بر باد رفت حکیم گوید خیام ترکیب پیاله که در هم پیوست ؛ بشکستن آن
روا نمیدارد دست ؛ چندین سر و پای نازنین از سر دست ؛ از مهر که پیوست و
بکین که شکست ؛ یکی هم در آن نزدیکی از بزرگی پرسید که این چه حالتست گفت هیچ
مگوی که باد بی نیازی میجهد بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ؛ بر خاک عجز میفکند
عقل انبیا تنبیه در بعضی رسایل مذکورست که امیر جلال الدین علی بن حسن زیدی
که مقدم سادات ماوراء النهر بود از رکن الدین امام زاده این سوال کرده و وی این
جواب گفته رباعی گفتم که دلم گفت که در پرده ماست ؛ گفتم جانم گفت که مخموزده ماست ؛
گفتم که سگ کوی تو در ما آویخت ؛ گفتا زنی دم که فدا کرده ماست ؛ مشهورست که
اهل تنجیم در زایچه طالع یزدجرد اثیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان بر کنار چشمه
شیر بود بنابرین وی قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود قضا را او را رعاف
عارض گشته حکما فرموده اند که علاج منحصرست در غسل آب چشمه شیر بالضروره بدان جانب شتافت
و غسل کرده صحت یافت پس انکاری از منجمان در خاطر او پیدا شده گفت جایی که
منشاء مسرت من بود محل مضرت من تصور نموده اند بیت سگ حق ناشناسان سخن مردود
شد ؛ خود زبان پند ناشنیدن آن سود شد ؛ تا آنکه هم در آن اوان اسپی از آن چشمه
بیرون آمده خواستند که آن را زین کنند هیچ کس نمیتوانست و یزدجرد خود مرتکب آن
شده در حین انداختن قشقون وی را لگدی زده کشت و با چشمه شد مثنوی ای بسا حکمهای

روشن

روشن و راست ؛ همچو الهام وحی بی کم و کاست ؛ که چه اندر زبان اهل نجوم ؛ چند
آن عاقبت شود معلوم ایضا گویند در زمستان سنه ثمان و خمسمایه سلطان سنجر را
هوای شکار شده حکیم خیام که مسلم حکمای زمان بود گفت روزی تعیین کن که برف و
باران کی نباشد تا بنشاط شکار پردازیم جامی بچنین علم جمله محتاجند ؛ خاصه آنها که
صاحب تاجند ؛ هست در بزم و رزم و کشت و شکار ؛ اختیارات وقتشان درکار
خیام ساعتی اختیار کرده سلطان را سوار کرد و هنوز نفره واری راه نرفته بود که بادی
سخت برخاست و آغاز دمه و صاعقه شد و سلطان را خنده دست داده خواست
که برگردد خیام مانع آمده گفت همین زمان هوا صاف شود و تا پنج روز باراندگی و سرما
نباشد مصرع قضا را چنان شد که او گفته بود ؛ و این طامة الکبری در ضمن واقعه همه وا
مشروح میگردد واقعه العظمی اورده اند که چون نیر اقبال و جاه سلطان محمد خوارزم
شاه باوج کمال رسید موجب قضیه شعر مقررست که هر چه بکمال رسد بکمال ؛ بود
هرآینه او را ز پی نشیب زوال ؛ میل حضیض و وبال کرده زمانه هر نعمتی که بدو موهبت
نموده بود در اندک وقتی استرداد نمود بیت چنین است آیین گردنده دهر ؛ که
بخشد برغبت ستاند بقهر ؛ صورت احوال آنکه چون چنگیزخان جمعی از مردم خود همراه
خواجه احمد خجندی که برسم تجارت باردوی او رفته بود بواسطه ابتیاع منسوجات و امتعه
و برکات بایران فرستاده تخت بازار رسیدند و اینالجق نامی از اقوام ترکان
قتلغ خویش والده سلطان که از پرتو تربیت سلطانی از حضیض فلاکت و پریشانی

باوج جهانبانی رسیده بحکومت انزار وآن سرحد سرافراز گشته لقب غایرخانی یافته
بود آن جماعت را نزد خود طلب فرمود و یکی از ایشان که احوال سابق آن مشئوم را معلوم
داشت در اثنای گفتگو او را ینالجق خواند و این سخن سبب غضب آن حالی فی شده
بقید و اخذ تمامی ایشان امر فرمود و ازین معنی غافل بیت بدست خویش تبه میکنی تو
صورت خویش :. وگرنه ساخته اند چنانچه می باید :. عرضه بسلطان نوشت که
جمعی از مغولان از دشت قبچاق با تجمل تمام و براق مالا کلام در لباس تجار بدین سرحد
آمده اند اما غرض شان نه سوداگریست بلکه جاسوسی و خبرگیریست و چون این عرضه
در عراق بسلطان آفاق رسید موجب اذا جاء القضاء عمی البصر چندان غبار ادبار
پرده دیده آن بزرگوار گشته بود که صورت وخامت عاقبت آنرا در آینه روزگار
ندیده بی تامل بخون آن بیگناهان امر فرمود حکمت چون در امضاء کاری متردد باشی
آن طرف را اختیار کن که بی آزارتر باشد قطعه مرترا چون دو کار پیش آید :. که ندانی
کدام باید کرد :. آنکه در وی مظنه خطرست :. بر دل آنت حرام باید کرد :. وانکه بیخوف
و بی خطر باشد :. بهمانت قیام باید کرد :. ویکی از آن جماعت فرار نموده این خبر وحشت
اثر را بچنگیزخان رسانید و خان که کوه وقار بود درین مرتبه زبان اصطبار از دست داده
از جای در نیامد خسرو بلی سرمایه شاهی وقارست :. شه آن باشد که چون کوه استوارست
بهر کاری نیارد متوره گر بانی :. ز هر بادی بجنبد چون خس از جای :. اما ایلچی نزد سلطان
فرستاده حاکم انزار را طلب داشت و سلطان درین مرتبه نیز مصرع مهر و کرم بر سر مهر

افزودی

افزودی :. بقتل ایلچی امر فرمود سعدی شهنشه که بازارگان بر انجست :. در خیر بر شهر و لشکر
ببست :. نکونامی آمدت نام نیکی قبول :. نکو دار بازارگان و رسول :. چون خبر جریمه
و ضمیمه لاحق ضمیمه کدورت سابق شد خان که بالحقیقه آتشی بود سوزان یکبارگی برافروخته
نایره غضبش بکره اثیر رسید بیت عروس مجلس رندان همیشه دل میبرد :. علی الخصوص
که پیرایه برو بستند :. لاجرم تواجیان را باحضار لشکر بی پایان مغول و تاتار که خارج از
حیز شمار بودند باطراف و اکناف ارسال داشته در شهور سنه خمس و ستمایه چون ماهی بیرم
که هیچ دعا برنگردد متوجه عجم گشت و پرتو این خبر قیامت اثر در عراق زنگ خاطر آن
پادشاه بی استحقاق تافته با عساکر ادبار مآثر بصوب ماوراء النهر شتافت و با جنود نا
محدود و نا معدود رفته با معدودی از مغولان که بر سر یغان میرفتند دو چار شده و هر
چند ایشان میگفتند که ما بجنگ مامور نیستیم سلطان نیز جنگ آهنگ بکار ایشان کرد
و آن فرقه نیز بمدافعه پیش آمده با آنکه عشر عشیر خیل سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش
نمودند نزدیک شده بود که از صدمه دستبرد شان چشم زخمی بروی رسد اما آخر به نیروی
پای مردی سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آن معرکه بجایی رنجته شد و مغولان در
همان شب شعر چون سر زلف شب چنانه زدند :. رقم کفر بر زمانه زدند :. آتش
بسیار افروخته بجانب اردوی خان رفتند و سلطان را از مبارزت و بهادری آن
زمره نسناس الناس هراس در دل نشسته مع هذا در آن ایام اهل تنجیم و احکام بدو گفته
بودند که چون سعود از اوتاد ساقطاتست و نحوس ناظر و تسیر درجه طالع و عاشر بدرجات

نظمه رسیده صلاح در مقاتله نیست معاودت نموده لشکریان را متفرق گردانید و مردم
را بضبط قلاع مامور ساخت و در روزی که از سمرقند میگذشت ملاحظه مینمود که مردم در خندق
کار میکنند و سلطان از روی دهشت بر زبان آورد که آن مردم که در پی ما اند اگر
قمچی خود را بریزند پر خواهد شد **انوری** تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا ∴ از ورق آسمان
کاغذ و دفتر شکست ∴ خلایق ازان سخن بغایت دل شکسته گشته ترس بر دلها نشست
و سلطان پیش از پیش هراسان شده بعزم خراسان از جیحون گذشت و کس بخوارزم
فرستاد که مادرش با اهل حرم و فرزندان با خزاین متوجه مازندران شوند و خود به نیت
هند بحوالی بلخ رفت اما اهالی آن دیار مضمون این ابیات را موافق کار و بار خود
میدیدند **انوری** زعزم بلخ تو شد عیش ما منغص تلخ ∴ زهی عزیمت انده فزای شادی
کاه ∴ نمود با بعد ازان دم که این و آن گویند ∴ که شاه زد بدر شهر خیمه و خرگاه ∴ باز ازان
رای متقاعد گشته باهنگ عراق در صفر سنه سبع عشر و ستمایه به نیشابور آمد و چند
روز بر خلاف عادت بساط عیش و عشرت و نشاط گسترده خوشدلی را وداع میکرد
قطعه شراب صاف همی بخت در دل تیره ∴ شب دراز باواز بربط و طنبور ∴ نشسته
با بت سیمین عذار شیرین لب ∴ نهاده منقل نقل و کباب و شمع و بخور ∴ مشهور است که
دران اوقات جمعی از ارباب حاجات در درگاه او جمع شده هیچ آفریده بحال و نمی
پرداخت و آن جماعت بموجب جاری نگاری مدهوش و شیدا مانده روزی در آن
باب بوزارت پناه شکایت بی نهایتی نمودند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان

فرموده

فرموده که پیرانه چند جهه زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها را نسازم بکار دیگر نپردازم
شعر دانی چرا نشاط جهان خنده آورد ∴ یعنی که جای خنده بود در جهان بساط ∴
در خلال آن احوال منهیان خبر آوردند که سوبتای بهادر و جبه نویان با سی هزار سوار
جهانسوز عالم سوز **قطعه** همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت ∴ همه سپه شکن و دیو
بند و پیل شکار ∴ بسان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل ∴ که دید هرگز دریای صاعقه کردار ∴
از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت آن خبر وحشت
اثر قوایم بنیان وجود سلطان از هم فرو ریزد چه جای او **مصرع** کز صدمت آن نهنگ
هم فرو ریزد کوه ∴ لاجرم علی الفور کوس ارتحال فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه
عراق شد و مغولان او را تعاقب نموده میدوانیدند **حکایت** خواجه علاء الدین
عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشایی از پدر خود که در آنوقت در سلک مخصوصان
انتظام داشته نقل میکند که روزی وی در اثنای فرار بر فراز پشته یکدمی فرود
آمده من همراه اردو میگذشتم مرا طلب نموده پیش رفتم و سلام کردم دست بمحاسن
خود فرود آورد و چون تمام سفید شده بود آهی جگرسوز کشیده گفت **شعر** چنان
فرسوده شد مسکین تن از غم ∴ که گردم میتوانم میبرید از هم ∴ ای جوینی هیچ دیدی که
روزگار ستیزه کار چه کرد و بخت تیره چه پیش ما آورد جوانی به پیری و صحت بعرض
مرض مبدل گردانید **نظامی** جوانی شد و زندگانی نماند ∴ جهان گو ممان چون جوانی
نماند ∴ دریغ که صبح شیب از شب شباب دمید و قافله حیات رخت هستی بر حلم

فناو فوات کشید **جامی** سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم ؛ وزان شکوفه همین میوه
غمست برم ؛ این درد را چه دوا و این غصه را چه مداوا **شاهی** زمانه روزی من کرد
گریهای فراق ؛ زبس که خنده بر افتادگان دل کردم ؛ و قطرات مطرات سرشک
از دیده باریده این ابیات حسرت آیات را در بدیهه گفت **قطعه** بروز نکبت اگر برج
قلعه فلکت ؛ چو شاه معرکه چرخ نامن و ماوات ؛ یقین بدانکه بگاه نزول تیر قضا ؛
حصار دامن تو هیچو محکم صحرا است ؛ بروز دولت اگر مسکن تو ناموفت ؛ ز راکشادگی
خلق دامن صحرا است ؛ تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض ؛ بروز دولت و نکبت
که کار کار خدا است ؛ القصه سلطان از زمره کفره مغولان شهر بشهر و ملک بملک می
گریخت ؛ و از غایت حسرت و ندامت بسان ژاله اشک میریخت **شعر** میرفت و
میستاد و همی رفت و میگریست ؛ دوران روزگار چنین است چاره چیست **حکمت**
کاردانی آن نیست که چون در خطر افتی خود را بحیلت خلاص سازی کاردانی آنست که
چندکنی تا خود را در خطری نیندازی تا آنکه بجزیره آبسکون پناه برده چند روزی در آن نوع
جایگاه اراده سکون نمود و چون بودن او در انجا اشتهار یافت بنا بر رعایت حزم
بجزیره دیگر نقل کرد و مقارن انحال خبر گرفتاری مادر و اهل و اعیال بدو رسید ؛
حکایت توضیح این مقال آنکه چون در بدو حال بروجهی که ایمایی بدان واقع شده والده
سلطان و حرمها و خزاین او از خوارزم بصوب مازندران رفته بقلعه ایلال که اجرام
علوی در جنب ارتفاعش تلال مینمودند **بیت** ز سنگ انداز او سنگی که جستی ؛

پس

پس از قرنی سر کیوان شکستی ؛ متحصن گشتند مغولانی که جویای سلطان بودند بران
حوالی گذر کرده شنیدند که حرمها با خزاین بینهایت در انجاست لاجرم بپای قلعه آمده آغاز
محاصره کردند و با آنکه هیچ آفریده یاد نداشت که سکان آنجا هرگز از بی آبی بتنگ آمده باشند
بحسب طالع آن شور بختان چنان شد که در اندک وقتی آب حوضها و برکها خشک گشته
فریاد و نهاد ایشان بر آمد و بجای سحاب باران اشک آن بیچارگان در سیلان آمد
شعر نماند در جگرم آب و گم گشت سرشک ؛ بخشک سال کند گرچه آب چشمه قصور ؛ چاره
بغیر از امان نداشتند ناچار قلعه و حصار را تسلیم کفار نابکار نموده فرود آمدند قضا را
همانساعت چندان باران بارید که تمامی آبگیرها مالامال گردید و منع نهادا از در قلعه سر بر
نهاد و سلطان چون برین واقعه جانکسل اطلاع یافت یکباره معموره وجود در سیلاب
دیده سر شک طوفان نشان ویران کرده میگفت **بیت** سینه مجروح و چشم اشکبار
من ببین ؛ چشم بگشا بهر عبرت روزگار من ببین ؛ و هم در خلال انحال قرین صد
هزار حسرت و ملال در بیست و دوم ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه موافق بیلان ییل
ارتحال نمود آری لکل حرکة سکون و غایة کل کون ان لایکون طرفه تر آنکه در انوقت چیزی
که کفن را شاید در انجا یافت نشد آن نوع پادشاه عالیجاهی را با جامه که در بر داشت
دفن کردند **نکته** گویند بر گور بهرام گور این عبارت مصور بوده تا آنکه ازین جهان
کامی بر داشتیم آنرا ناکام بگذاشتیم **تمثیل** مشهور است که چون داراب بن دارا
بن بهمن از دست نزدیکان خود زخم جانستان خورده بر روی خاک افتاد و تن بهلاک

شاه دو اسکندر را از ان قضیه آکاهی یافته ببالین وی شتافت و از روی مرحمت سر او
را بر کنار گرفت داراب دران حال تصور کرد که مگر کسی طمع در افسر او کرده سرش را بر
میدارد گفت ای جوان نظم اگر تاج خواهی ربود از سرم ؛ یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت به بندم کمر ؛ تو خواه افسر از من ستان خواه سر ؛ چندان مهلت
ده که تن از روان بپردازد از ان پس هرچه خواهی بعمل آر چه این سر گر بی افسر بوده
اسکندر بهایهای بگریست و خود را برو ظاهر کردانیده پرسید که حالت چیست داراب
گفت ای برادر نظر کن در ملک الملوک که چگونه مجروح و مغلوک افتاده و از یاران و هوا
داران و ملک و مال دور مانده بخت از وی رمیده و تخت با دیگران آرمیده و عبرت
گیر بخیری که می بینی پیش از انکه عبرت بینندگان گردی مثنوی اگر پرده برگیری
از روی خاک ؛ روی تا بنهفته زمین در مغاک ؛ همه فرق شاهان سرکش بود ؛
رخ نوعروسان مهوش بود ؛ سراپای گیتی همه عبرتست ؛ پس و پیش او حیرت
و حسرتست ؛ اما چون قلعه بتصرف مغولان درآمده خزاین و اموال و والده و فرزندان
سلطان را نزد چنگیز خان روانه داشتند و خان اولاد ذکور را بتیغ گذرانیده حرمهای
سلطان را برامرا قسمت کرد و والده اش را در وقت مراجعت لباس سوکواری
پوشانیده نوحه کنان پیش پیش او میبردند و او از ان محظوظ بود واهیه الکبری
هر چند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب حیرت فزا و مخزونست بر حوادث عظیمه
عبرت نما چون واقعه طوفان و حکایت بخت النصر و قتل عام بنی اسراییل و قصه تسلط

ترک بر عجم اما چون واقفان مواقف امم و سالکان مسالک غرایب عالم از روی
بصیرت فترت مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را در
جنب این واهیه عظیم وقری نخواهند نهاد چه در غیر طوفان این معنی وضوح تمام
دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهرست چراکه دران اوقات کثرت بنی آدم
در اطراف عالم اینقدر نا نبوده و درین فترت از ان روزی که چنگیز خان بر چهار بالش
مستولی گشت و لوای سفک دما بر ممالک خطا برافراخت تا محلی که بعجم نهضت نمود
از انزار که سرحد دشت است تا دربند شروان و مساکن مردم قبچاق و اهالی الان
لگدکوب عسکر طوفان اثر او شده و در هر ناحیه ایران و توران قطع نظر از ولایت مهابت
خطا و ترکستان اثر طوفان بظهور رسید خسرو ستم در عهد او زانگونه خونین شد که
هر ساعت ؛ اجل بهر شفاعت آید و دست ستم گیرد ؛ غایتش دران طوفان
آب از سر میگذشت و درین تلاطم همچون خون بگردون میرسید بیت چگونه شرح
توان داد آن قیامت را ؛ کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار ؛ از حضرت خیر
البشر و شفیع یوم المحشر مصرع آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب ؛ منقولست که و لا تقوم
الساعة حتی تقاتل الترک الصغار الاعین وجه الوجوه ولف الانوف وجوههم المجان
المطرقة یعنی قیامت برنیاید تا انکه شما با ترکان قتال بکنید قومی که چشمهای ایشان خرد
باشد و بینیهای ایشان پهن و روهای ایشان سرخ و پهن همچون سپری که پوست از
وی کشیده باشند بعد از ان فرموده صلی الله علیه و آله و سلم و بکثر الهرج برسیده

کاه نرح چیست فرمود که قتل صدق رسول آمد حاصل که بشومی ظهور و خروج فرقه مصداق
ان یاجوج و ماجوج شرق و غرب عالم بمحنت و کم من قریة اهلکناها پذیرفت و مشعر بسر
مصداق و یهلک الحرث گردید ابوالفرج فغانی منوبت درین دور خرمی :: خاص
از برای محنت و رنجست آدمی :: چندانکه گرد صورت عالم برآمدم :: بیچاره آدم آمد و
غم خواره آدمی :: و خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی در قصیده مدح سلطان جلال الدین
ایمانی بدین گروه شعر کنند نیست یکی گونه بحیات :: بقیه ز انسان بماند و از
حیوان :: برای بندگی در کهش دگرباره :: ز سر گرفت طبیعت توالد انسان :: بدید
مشود آثار حرث و نسل وجود :: از آن سپس که برو زد صواعق بطلان :: تو عمر نوح بیابی
از آنکه در عالم :: عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان :: از بزرگی کیفیت آن واقعه
پرسیدند گفت آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند و از دیگری منقول است که
گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام و تدارک خرابی ایشان
نمیکند از جمله در نیشابور دوازده شبانروز شمار کشتگان کردیم سوای اطفال و عورات
هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده بود قطعه کمان مبر که زنا بیر ابر
بارانست :: که چرخ روی زمین را همی کند تزیین :: ز بس که ریخت فلک خون شاهدان
بر خاک :: همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین :: و در خوارزم هر قاتلی بیست و
چهار سر بحصه کاه آورد و قاتلان از صد هزار افزون بودند و قس علی هذا الفعل و تفعل
بیت عقل درین دایره سرمست ماند :: عاقبت از صبر تهی دست ماند :: حکایت جنید

غرب

غرب از بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول آنها اباو امتناع دارد
اما چون بزرگان مرقوم اقلام افادت ارقام گردانیده اند بقصد نقل المقال ایراد
نموده شد والعهدة علیهم حکایت صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء
الدین رازی که سید شریف ذات طاهر نسب بود استماع نمودم در سالی که خوارزم
شاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و کمیت لشکر و مملکت بولایت چنگیزخان ارسال داشت
چون بولایت التای پادشاه ختای رسیدم از دور پشته سفید بلند بنظر ما درآمده
همگنان را گمان آن بود که مگر کوه پر برفست بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم بوضوح
پیوست که آن استخوان کسانیست که در جنگ چنگیزخان کشته گشته اند بیت بس که
چشمان تو خون خلق عالم ریخته :: پشته پشته کشته در کوی تو برهم ریخته :: منزل دیگر که
رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه شده بود چنانچه تا سه منزل دیگر که رفتیم زمین
از روغن آدمی همان کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن بحضور گشته رخت حیات
بسر منزل فوات کشیدند بیت ز بس کشته پشت جهان گشت خم :: در آنسوی دیگر زمین
داد نم :: و چون بحوالی شهر ختای رسیدیم در زیر یکی از بروج آن استخوان آدمی بسیار
برهم ریخته بود از حقیقت آن که سوال کردیم گفتند که در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر
بواسطه آنکه بدست مغول نیفتند خود را از این برج بزیر افکنده هلاک گشتند سلمان
برگل رخسار و سرو قد خوبان چگل :: چشم گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار ::
توده توده بی کفن اندامهای نازنین :: در میان خاک و خون افتاده چون گل خار خار ::

حکایت چون ایلچیکدای نویان قتل عام هرات نموده قریب هزار هزار و سیصد هزار
و کسری را از تیغ بیدریغ بگذرانید از انجا کوچ کرده متوجه قلعه کالیوس گشت و چون
باو بدو رسید دو هزار سوار خونخوار تاتار بشهر روانه ساخت که بقیة السیف را که در
زوایای خفایا خزیده باشند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردانید
و ان کفره فجره بشهر درآمده موازی سه هزار کس را که از نقبها و مغولها سر بیرون کرده
بودند سر زدند حاصل که هرکس که پدید آمد ناپدید گشت و هرکه یافت شد امان نیافت
مثنوی کشته این تیغ سیاست بسی است ❊ وانکه امان یافت از او کم کسی است ❊
راند چو بر تخته هستی قلم ❊ عالیها سافلها زد رقم ❊ القصه بغیر از مولانا شرف الدین قطب
و پانزده نفر دیگر متنفس نماند یکی از ان جمله از مغوله بیرون خرامیده در بازار در پیش
دکانی نشست و چون دید که هیچ کس نیست دست بر روی فرود آورده گفت الحمد
لله که مدة الحیوة دمی بفراغت زدیم مصرع دمی فراغت خاطر ز هرچه خواهی به ❊ بعد
از ان بیست و چهار دیگر از بلوکات بدو پیوسته مدت پانزده سال بغیر از چهل کس در
شهر و بلوکات جانداری نبود و ایشان دران اوان اگرچه از زمان امان یافتند اما نان
نیافتند بالضروره بگوشت قدید اموات تغذی نمودند سلمان میکند هر دم بجان ملیان
فریاد بوم ❊ الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار تمثیل از نوادر قصص و
غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است حکایت غریبه عزیر است علیه السلام و آن
چنان بوده که چون بختنصر قتل عام بنی اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس را با تمامی مواضع

و مزارع

و مزارع انجار بروز بر گردانید چنانچه دران دیار دیار بل از عمارات و امارات آثار
نگذاشته حق جل و علا ارمیا را که اشتهار بعزیر دارد از شر اعدا محفوظ داشته
قامت اعجاز زش را بطراز لباس و لنجعلک آیة للناس مطرز گردانید و با و وعده
معموری بیت المقدس فرموده او را بر زمین انجا مامور ساخت و حضرت نبوی بدان
ملک شتافته مرورش بر یکی از باغ انجا که بصفت او کالذی مر علی قریة و هی خاویة
علی عروشها موصوف بود واقع شده دران نزول فرمود و خر خود را بسته قدری انجیر
و انگور عصیر که همراه داشت مصرع پاره خورد و پاره بگذاشت ❊ بعد از ان تکیه فرموده
خاطر قدسی مآثر بر چگونگی و تعمیر بلاد و تکثیر عباد که بحسب ظاهر تعسری داشت گماشت
و گفت کما قال الله تبارک و تعالی انی یحیی هذه الله بعد موتها بیت زین سان که
چرخ نیلگون کرد این بناها را خراب ❊ دیارگی گردد کنون گرد دیار یار من ❊ و
دران خیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت نمود و مدت صد سال کما قال
عز من قائل فاماته الله مائة عام ثم بعثه برین منوال بودند تا انکه اسیران بنی اسرائیل
اطلاق یافته بدان ولایت آمدند و مسجد و تمامی مواضع و محال را بدستور اباد دان معمور
گردانیدند و هجوم خلایق بطریق اول بل زیاده روی نمود و بعد از انقضای مدت مذکور
خدمت عزیر چشم گشوده مصرع مملکت را بحال اول دید ❊ در حینی که بخواب میرفت چاشت
گاه بود و چون بیدار شدند وقت غروب درین قدر وقت از ان همه معموری و وفور
خلق متعجب گردیده و از ای عجب انکه حکایت خودش بود و از ان خبر نداشت چنانچه کلام

بدان ناطق است کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم پس ازان نظر بجانب میوهائی
که چیده بود و انکور آب کشیده انداخت و آنها را بحال خود یافته چون متوجه مرکب کشت
ملاحظه فرمود که درمیان خاک پوست و کوشت روییده یکبار خر برپای جست پس ندا
آمد که بل لبثت مایه عام و من الاتفاقات در بعضی تواریخ مزبورست که سلطان در وقت
عزیمت هرمت تعمیر قلعه سیفرود که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غورست و بحسب
تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بود و ملک قطب الدین مرجوع فرموده ملک
از انقدر مرمت کرده چون وقت تنگ بود زیاده از یک آب کیر نتوانست ساخت و
حوض مذکور بیش از چهل روز آب نمیکرفت که یکبار لشکر تکسار زمانا بدانجه ودایلغار
آورده چون از کیفیت قلعه و آن نواحی خبردار کشتند بمحاصره اشتغال نموده پنجاه روز
که منقضی شد ضابط آب نزد ملک آمده کفت زیاده از یکروز آب نمانده و دود از نهاد
ملک و احباب برآمده کفت مردم خود را جمع کردانید و بعد از تاسف و تحیر رایها بران
قرار کرفت که فردا تمامی عورات را کشته در قلعه بکشایند و بموجب قضیه کل ملک سیفوت
و کل ناس سیموت آنقدر با کفار جهاد نمایند که همه درجه شهادت یابند القصه آن روز
همه کس برین نیت یکدیگر را وداع کرده کریه و زاری میکردند و زنان موهای خود
کشاده مویه میکردند و ماتم خود میداشتند مصرع خوناب دل از دیده حسرت بکشادند
حاصل آنروز نمود از فزع اکبر بود مصرع زنکیسو ما بهای این زنکیسو وای او
قضا را هماشب ابری پیدا کشته فیاض همچون ام نحن المنزلون چندان باران بارید که

حوض

حوض مالامال شده اهل قلعه را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روزی شد اری و
من الماء کل شیء حی تمثیل چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمایه موافق
توشقان ییل امیر کبیر امیر تیمور کورکان متوجه تسخیر قلعه النجق کردید که در همه روی زمین فقدان
هم مرتبش محقق است شعر از بلندیش فرق نتوان کرد :. آتش دیده بان ز نور
زحل :. و دران وقت در تصرف کماشتکان سلطان احمد جلایر بود کویند بعد از سه روز
حکم فرمود که لشکریان در شب بکوه برآیند و روز دیکر جنک پیش برده قلعه زیرین را جبرا
قهرا مسخر کردانیدند و معاندان از بیم جان بقلعه بالا کریختند اما در انجا اصلا آب نبود با نصره
فریاد الامان برآمده امیر یورش پذیر چریک را از یورش تحذیر فرموده مقرر آنکه انجماعت
فرود آیند و پیش از آنکه ایشان بیرون آیند ابری پدید شده یکشبانه روز بارانی
عظیم بارید و حوضها از آب مالامال کشت لاجرم حیاتی مجدد یافته باز بر سر سرکشی شتافتند
و بواسطه همین فتح آن قلعه مدتها در خیز تاخیر افتاد و من نوادر المعارک سلطان جلال
الدین منکبرنی که ولد امجد بل خلف ارشد سلطان محمد بود بعد از مدفون پدر روی
توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر او بود آورد و دکی غنچه وی از دفین کل
سر پیش افکنده بود :. روز دیکران فراش کرده خوش درخنده بود :. منقلای بینک
قتلاق او لاجوار رزم شتافت و چون برادران خود را در مقام نفاق یافت از عنان
آزردکی عنان ارادت از انجا برتافت و بعد از رفتن او برادران قرین خسران کشته
از عقب او بدلداری روان شدند و مضمون این بیت بر زبان داشتند بیت از

ما چو برگیری قدم گردد وجود ما عدم ⁂ ما ذره و تو آفتاب ای تو همه ما هیچکس ⁂ در اثنای
راه بکمر را با لشکر تاتار دو چار گشته بنیروی بازوی شجاعت از دست ایشان خلاص
شد اما برادرانش که از عقب می آمدند بر دست انجماعت کشته گشتند و چون بغزنین
رسید ملک سیف الدین اعراق با چهل هزار سوار و همین ملک ملک هراة نیز با جمعی کثیر
بدو پیوستند و دران اوقات میان او و لشکر مغول شش هفت نوبت محاربه دست
داده در همه آن معارک نسیم ظفر بر پرچم علم اژدها پیکر سلطان وزیده آخر بر سر اسپ کمی
میانه سیف الدین و ملک هراة بنزاع انجامید و ملک قمچی بر سر او زده وی داور هیش پیش
سلطان آورد و سلطان چون وقت را مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزیده سیف
الدین ازین معنی رنجید و در همانشب با خیل و حشم کوچ کرده بجبال استغراق رفت
لاجرم و هنی تمام بحال خدام سلطان بهرام انتقام راه یافت بالضروره عزیمت هند نموده
بر معبر رودخانه سند نزول فرمود **تمثیل** آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین
والد هارون الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکری که بدافعه طاهر ذوالیمینین که قبل از ان بحون
بعزم استیصال او می آمد فرستادی شکست یافته سر بباد دادی و چون علی بن عیسی ماهان
و غیره آخر از لشکر عراق نومید شده عبد الملک هاشمی را که سابقا والی ولایت شام بود
و شامیان از او بی نسبت اخلاص و اعتقاد تمام از زندان بیرون آورده تربیت نمود و با
دو هزار کس بطلب لشکر بدانصوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شد بنا
بران مکتوبی بشامیان نوشته صورتحال باز نمود و در روز موازی بیست هزار سوار تمام

براق متوجه عراق شدند و چون بعبد الملک پیوستند او ازین معنی مسرور گشته قاصدی
بر سبیل استعجال بمحمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا برخلاف آن امضا یافته
بود ناگاه یکی از لشکریان بغداد اسپی را که از او گم شده بود نزد شامی شناخت و در
سر آن بینهما بنزاع رسید و مبارزان طرفین بر سر هم تاختند عبد الملک اگر چه جانب شامیان
را داشت چون سوار نمیتوانست شد بالضروره حسین بن علی را که از جمله امرای بغداد
بود بمیانجی فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالف بقتل آمدند شامیان
گفتند بدین حرمت که ما راست کجا میرویم و در دم کوس رحیل کوفته مراجعت کردند القصه
چنگیز خان در طالقان ازین سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد و سهو شت
که دران یورش هیچکس را فرصت طبخ نبود تا در رجب سنه ثمان عشر وست مایه بسحری
جنود نامعدود خان که چون قطرات مطرات بی پایان بود بطریقی گرد او فرو گرفتند
مصرع که زه بود در و دو سپاهش کمان **ابلی** منجوا تسم زمخنت دوران کناره ⁂
اندر سیاه و در دو مراد میان گرفت ⁂ صباح که خان مشرقی انتساب اعنی آفتاب جهان
تاب عالم سوز بر خیل و سپاه تاختن آورد و سلطان چون افواج امواج محن دید با آنقدر
مردم که همراه داشت صف آراسته کوشش نمود که رستم و اسفندیار اگر بودندی
حلقه غلامیش در گوش و آن یک غاشیه بندگیش بر دوش کشیدی **قطعه**
هر کجا رخش نمودی هر کمین را دست برد ⁂ هر کجا گرزش نمادی مرعدو را یادگار ⁂
بیضه مغفر شکستی در سر شیران رزم ⁂ جیبه جوشن دریدی در بر مردان کار ⁂ اما

چون لشکر خان بمور ریگ بیابان بی پایان بود دمبدم دایره معرکه را بر ان مرکز
صفدر جاه آن یل پهلوان تنگتر میساختند و حسب الامر چون او را دستگیر کنند برو میساختند
و در قول سلطان زیاده از هفتصد جوان باقی نمانده بود خواست تا بار دیگر بر ان خیل
عفاریت حمله آورد آجاش ملک قوم سلطان عنانش را گرفته گفت سعدی مزن بر
سپاهی ز خود بیشتر ∴ که نتوان زدن مشت بر نیشتر ∴ بی تکلف این اشعار آبدار مصداق
حال آن بهمن شیر شکار و آن بیژن رستم آثار بود ظهیر فاریابی وقتی که کم شود ز سر سر
کشان خرد ∴ روزی که بگسلد ز تن پر دلان روان ∴ آن آب منجمد که سنانست
نام او ∴ از تف حمله در رگ جانها شود روان ∴ تو در میان لشکر چون مور بی عدد ∴
هر یک چو مور بسته به پیکار تو میان ∴ در تازی از میانه چو شیران جنگجوی ∴ کوپال
بر زمین زنی و بانگ بر زمان ∴ آن لحظه کس نیارد پای تو جز رکاب ∴ وانروز کس
بگیرد دست تو جز عنان ∴ بالضروره عنان بر تافته بجانب قشون خود شتافت و بر
اسب خود سوار گشت و فرزند خود را با صد سوز وداع وداع کرد و چتر خود را برداشته
بکنار رود راند با آنکه از کنار آب تا آب ده گز بود اسب را تازیانه زد و در آب انداخت
و ملازمانش نیز خود را در آب پرتاب کردند و مغولان بضرب تیر روی زمین آن آبرا چون او
رنگین گردانیدند و خان بکنار آب دوانده مغولانرا از رفتن بآب منع نمود اما سلطان
نهنگ آسا از ان سو بیرون آمده در کنار آب رانده محاذی قبول خود نزول کرد و بند زین
و یراق خود را بآفتاب انداخت و میدید که مغولان حرم او را تاراج میکردند خان انگشت

جرت

حیرت بدندان گرفته از روی تعجب و استبعاد بفرزندان خود گفت از پدر فرزند چنین باید
مثنوی بگیتی کسی مرد زینسان ندید ∴ نه از نامداران پیشین شنید ∴ بصحرا چو شیرست
فیروز جنگ ∴ بدریا دلیرست همچون نهنگ ∴ یکی که از آتش تیغ کین و آب خونخوار
چنین خلاصی یافته باشد از وی ایمن نتوان بود و در آنروز هفت تن از ملازمانش بدو
ملحق شده مرتبه مرتبه لشکری بدو پیوستند و در عرض دو سال بعضی ممالک هند را مسخر
گردانید و چون شنید که چنگیز خان مراجعت نموده در سنه احدی و عشرین و ستمایه
از راه کیچ و مکران بایران آمده اکثر حکام عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر مثال
فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت گشادند مؤید مهنه چشم داریم
از ان شمع سعادت پرتو ∴ که جهانرا بدهد روشنی از سر نو ∴ و کمال اسمعیل قصیده که این
چند بیت از انست دران اوان در مدح آن سلطان کشورستان املا نمود نظم
بسیط روی زمین گشت باز آباد آن ∴ بیمن سایه چتر خدایگان جهان ∴ جلال دولت
و دین منکبرنی آن شاهی ∴ که ایزدش بسزا کرده در جهان سلطان ∴ تو دادی منبر اسلام
بستدی ز صلیب ∴ تو بر گرفتی ناقوس را بجای اذان ∴ ز بازوی تو قوی گشت
بازوی اسلام ∴ که از قصاوم کفار گشته بد ویران ∴ چون سلطان نوبت ثانی در
شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه بغزای گرجستان توجه نمود والی آن ولایت بعزم
مدافعه با لشکری زیاده از حساب گرفت آثار سلطان در برابر آمد و سلطان بواسطه نظاره
لشکر او بالای پشته بر آمده نظرش بر مردم قبچاق که میمنه ارباب شقاق بدیشان استظهار

بود افتاد سابقا چون آن طبقه بنابر استشفاع آن خسرو عالم مطاع از جنگ قهرمان قهر
پدرش خلاصی یافته از سلطان بجان منت دار بودند بنابران سلطان قدری نان و
نمک نزد ایشان ارسال داشته آن جماعت را از آن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان
خجل گشته عنان بگردان از آن معرکه برتافتند بیت مروت نباشد بدی با کسی ❊ کزو
دیده باشی مروت بسی ❊ سلطان شخصی پیش سرور گرجیان فرستاده بران مقرر فرمود
که آن روز جنگ سلطانی موقوف باشد چون یکان یکان آثار جوانمردی بظهور رسانند سلطان
بنفس نفیس در لباس تستر و تلبیس بطریقی که کسی او را نشناسد بمیدان شتافت و از آن
طرف نیز جوانی در برابر آمده سلطان علی الفور او را بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و
متعاقب یکدیگر سه پسر او که بانتقام می آمدند بپدر ملحق ساخت پس از ایشان از نادری کم
بطول قامت و عظم شان و جثه و فرط قوت اشتهار داشت در برابر سلطان آمده آغاز طعن
کرد و حملات پی در پی می آورد و سلطان از غایت چابکدستی آنها را رد میکرد تا سمند سلطان را
چشم زخمی رسیده در حمله آخر سلطان از اسب بزیر دوید و نیزه چنان بر فرق پهلوان زد
که مغزش پریشان شد و از ناوردگاه درگشته دوست و دشمن بران دست و بازو
آفرین کردند و سلطان لشکر اشارت فرموده بیکبار دمار از ایشان برآوردند خسرو
بتنها دریده صف خسروان ❊ که او پادشاهست و هم پهلوان و من النوادر گویند که
چون در تفلیس گرجستان معروض رای جهانگشای سلطان شد که توسن نفس براق
حاجب حاکم کرمان که کمینه حاجب و دربان ایشان بود بواسطه آنکه چند روزی آب بی لجام

خورده

خورده آغاز سرکشی کرده خواست که او را بتازیانه تادیب براه آورد بنابرین باصد
جوان از تفلیس عنان بگردان بصوب کرمان منصرف داشته در عرصه‌ی [illegible] روز براق
آسا خود را ببراق رسانید و باد نخوتی که در دماغ براق افتاده بود بیرون کرد قطعه
آورده اند بر چناری کدوبُنی ❊ بر رست و بر دوید برو بر بروز بیست ❊ پرسید از چنار
که تو چند ساله ❊ گفتا که مدت سال من افزونتر از دویست ❊ بشنید چون کدو ز چنار
این سخن بگفت ❊ با من بگو که سالت تو از برای چیست ❊ دادش چنار پاسخ خوبی که در
گذر ❊ امروز با تو ام نه خصومت نه داوریست ❊ فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان ❊ آنگه
شود پدید که از ما دو مرد کیست ❊ و کمال اسمعیل دران قصیده ابیاتی بدین کرده شعر که
بود خبر تو ز شاهان روزگار که داد ❊ مصیر اسب ز تفلیس و آبش از عمان ❊ براق عزم
تو گامی که بر گرفت از هند ❊ نهاد گام دگر بر اقاصی ایران و من الاتفاقات سلطان را
در سنه اربع و عشرین و ستمایه با لشکر مغول در موضع بحیین در جوار اصفهان جنگ افتاد
بنابر دو هوایی لشکر و فرار برادرش سلطان غیاث الدین سلطان طبرستان مغولان
بخراسان رفتند و اهل خراسان خواستند که بحرمها و متعلقان ایشان دست رسانند
قاضی رکن الدین صاعدی مانع شد و قرار بر آن داد که بعد از یک هفته تا فلان روز اگر
اثری از سلطان پیدا نشود رنود و متعلقان جنود او آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان
در روز وعده رسید و موجب انتعاش خلق و یاس رنود و اوباش گردید الحمد
لله مصرع خوش آمدی بیا که کرامات کرده ❊ گویند که کمال از اهل صفهان رنجیده

ایشان نفرین کرد چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد نظم ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره ✻ تا در دشت را چو دشت کند ✻ جوی خون آورد بخوباره
عدد مردمان بیفزاید ✻ هریکی را کند بصد پاره ✻ قضا را هم دران اوقات لشکر آتش
فشان برق آثار مغول و تاتار باصفهان رسیده دقیقه از دقایق قتل و فساد مهمل نگذاشتند
و همکمال مناسب آنحال گوید رباعی کس نیست که تا در وطن خود گرید ✻ برحال خود و واقعه
خود گرید ✻ دی بر سر مرده دو صد شیون بود ✻ امروز یکی نیست که بر صد گرید ✻ اما کمال
در اواخر حال گوشه خانقاهی گرفته و دامن از صحبت خلق در چیده بود سپاه مغول که بر برگ تجرید
او آگاه گشتند پیرامون تعرض او در نگردیدند تا روزی مغل بچه بیت کمان گروهه در دست
بخانقاه وی در آمد و گلوله بجانب جانوری انداخت و زهگیرش در چاهی افتاده مغل بچه جستن آن
فرستاد و در آنجا تا صندوق مال یافت بنابرین کمال را شکنجه الیم نموده طلب دیگر اموال کرده
و کمال دران حال این رباعی گفته بخوان از خون طفلان پوست رباعی دل خون شد و شرط جان
جانگدازی اینست ✻ در حضرت تو کمینه بازی اینست ✻ با این همه هیچ هم نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست ✻ ارتی هر مبدایی را آلی مقدر است و هر کمالی را زوالی
مقرر جامی هر کمالی که صفاهانی داشت ✻ که بکف تیغ سخن رانی داشت ✻ شد ازین
دایره دیر منیر ✻ آخر الامر همه نقص پذیر فرع سلاطین خوارزمشاهیه نه نفر بودند ایام
سلطنت ایشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه است تا شوال سنه ثمان و عشرین
و ستمایه صد و سی و هشت سال علی هذا المنوال اول قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه

سی سال دوم اتسز بن قطب الدین محمد شانزده سال سیم ایل ارسلان بن اتسز هفت
سال چهارم سلطانشاه بن ایل ارسلان بیست و یکسال پنجم تکش بن ایل ارسلان
بیست و هشت سال و نیم ششم سلطان قطب الدین محمد بن تکش بیست و یکسال هفتم
سلطان قطب الدین غورسانجی هشتم سلطان غیاث الدین پیرشاه نهم سلطان جلال
الدین منکبرنی اولاد قطب الدین محمد بعد از وفات پدر از سنه سبع و عشر تا منتصف
شوال ثمان و عشرین و ستمایه پانزده سال بنوبت سلطنت کردند و من آثار الشجاعه
گویند که اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری بوفور شجاعت و فرط شهامت آراسته
بود و در میدان کارزار خود را فروتر از رستم و اسفندیار نمیدانست مؤید این مقال آنکه
وی همواره تمنای اتساع ملک داشت و محروسه فارس در نظرش محقر نموده توجه بر تسخیر
ممالک میگماشت تا در سنه ثلث عشر و ستمایه چون ولایت عراق از مالک رقابی با ستحقاق
خالی مانده بود و سلاطین اطراف دست طمع دراز کرده از انجمله اتابک عنان یکران
ممالک ستان بدان صوب منعطف گردانید و مقارن حال سلطان قطب الدین خوارزم
شاه با عساکر غیر متناهی نیز همان نیت بدل داشت و در رسیده بود و اتابک چون شیر
ژیان که از هجوم خیل نخچیر نیندیشد با هفتصد سوار صاعقه کردار خود را بر قلب خوارزمشاه زده
کوشش کرد که نام سام نریمان و پور دستان بر طاق نسیان ماند سعدی سپهدار او
گردنکش و پیلتن ✻ کوروی و دانا و شمشیر زن ✻ سلطان از آن کیر و دار خوش آمده
حیفش آمد که مثل آن شیر شکاری بر خاک بوار و هلاک افتد لاجرم عساکر نصرت ترک را

بگرفتن جهان پهلوان اتابک امر کرده درباب آنکه مبادا آسیبی به ور رسد قدغن تمام نمود
و لشکریان نیز نقطه مثال آن تهمتن بی نظیر و همال را در میان گرفته دستگیر کردند و چون چشم شاه بر رو
افتاد پرسید که این همه آزار ما و خود چه بود گفت چون وصول موکب همایون نزدیک
شد نمیخواستم که خال عار فرار بر رخسار روزگار این جاگسار ماند بالضروره تن بمرگ داده
پای جسارت در میدان خسارت نهادم و سلطان از آن یال و کوپال خوش آمده باستشفاع
بعضی از مخصوصان اطلاقش امر فرمود و من اللطایف از جمله توفیقات اتابک مذکور آنکه
شیخ مصلح الدین شیرازی تخلص خود را بنا بر فرط اخلاص که بدو داشته سعدی گردانیده
بی سخن نام نامی آن شهریار توفیق آثار تا قیام قیامت بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند ظرفه
تر آنکه هر طفلی که در دبستانست متذکر اسم سعدست که در گلستانست جامی رفت سعدی
و دم زنگی زنگی :. زدن او بسعد بن زنگی :. به ز سعد و سرای و ایوانش :. نام سعدیست
در گلستانش :. گویند که میانه شیخ و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از غایت وسعت
مشرب در همه روی زمین بکمال بعیدی و دین اشتهار دارد شیوه مطایبه مسلوک بود
چنانچه یکی از اتابکان بنیاد عمارت مسجدی نموده بنفس نفیس متوجه آن سرکاری شد و
عامه ارباب عمامه طلباً لمرضاته بر سر آن عمارت حاضر شدند و در روزیکه اکثر علما و فضلا خصوصاً
شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز عارض رخسار آن شهنشاه خورشید لقا بعقده کسوف
خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود و اندک گلی از زیر پای فرخنده بر رخسار مهر عذار آن خسرو
جمشید آثار رسید مولانا از غایت رشک خواند که یا لیتنی کنت ترابا اتابک نیک نفهمید

که وی

که وی چه گفت از شیخ سوال کرد که مولانا چه میفرمایند شیخ علی الفور خواند که و یقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا آری مصرع که بعد المشرقین آمد بعد شیخ و مولانا و منها خدمت مولانا
در فنون علم و دانش ذوفنون و در فن طب و معالجات قرینه ابقراط و افلاطون با
وجود کمال نفسانی در خوش طبعی و بذله گویی ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی آورده
که سلطان محمد خدابنده با وجود تعدد ازواج دختر سلطان نجم الدین حاکم ماردین را
که دنیا خاتون نام داشت بعقد ازدواج خود در آورد و جناب مولانا بواسطه استعلاج
بحرمهای سلطان آمد و شد کردی و قتلغشاه خاتون که از جمله خواتین در جاه و تقرب
افزون بود از کمال رشک که لازمه ذات آن طبقه است با یکی دیگر از خواتین در آن
باب حرفی میگفتند و در آتش از غایت رشک می سوختند و علامی جهة خاطر ایشان
در بدیهه این بیت بر زبان آورد سعدی دنی آن قدر ندارد که برو رشک برند :.
یا وجود عدمش را غم بیهوده خورند و منها آورده اند که بعضی ایام هلاکو خان از علامه دوران
خواجه نصیر علیه الرحمه والرضوان جامی در بوستان فضل سراینده بلبلی :. بر آسمان علم
درخشنده اختری :. رنجیده بنا بر بعضی اعراض نسبت بعلامی در مقام حدت و اعراض
بود روزی مولانا در خدمت استاد علما خواجه بمجلس خان رسیده پادشاه را چون چشم
بر خواجه افتاد بر زبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد نا تمام میماند علی الفور بقتل تو امر
کردمی مولانا پیش دویده گفت اتمام آن بعهده این مستهام بعد از آنکه هر دو از مجلس
بیرون آمدند خدمت خواجه بدو گفت شرم نداشتی که این نوع سخنی در حضور مغل با اعتمادی

چنین گفتی او چه داند که تو این سخن را بهزل میگفتی یا بجد مولانا در بدیهه گفت که مراچه جد
اگر با شما هزل کنم منها مشهورست که خواجه همام تبریزی که در لطافت طبع و علو جاه
از جمله اکفاء و اشباه گوی سبقت ربوده بود با شیخ غایبانه معارضه داشتی چنانچه از
مقطع این غزل وی بوضوح می پیوندد نظم بیک کرشمه توانی که کار ما سازی ⁂ ولی بجای
بیچارگان نپردازی ⁂ همام را سخن دلفریب شیرین هست ⁂ ولی چه سود که بیچاره نیست
شیرازی ⁂ شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که خواجه را پسریست مصرع چون
چارده در حسن تمام ⁂ زبان زمانه در وصف آن یگانه بدین ترانه مترنم جامی گر بدر جو نرسید
و ما در ماه باشد فی المثل ⁂ بر زمین ناید بخوبی چو تو فرزندی دگر ⁂ و عرصهٔ تبریز از وجود آن
شهرآشوب شور انگیز مانند فضای محشر پر از رستاخیز بیت تا بنور طلعت ای شمع
تبریز آمدی ⁂ قبلهٔ جامی چو مولانا بجز تبریز نیست ⁂ و خواجه غیرت مهر و ماه را گاه گاه بحمام بردی
بجای دیگرش راه نمیداد و آن وقتیست که حمام را چون درون ارباب عرفان از وجود
غیر تهی می پرداز د شیخ با انجا رفته مرقع خود را در گوشه نهاد و خود در کنج خلوتی نشست تا
آن هنگام که خواجه با آن سرو سیم اندام بحمام آمده انجا را بفر قدوم مسرت لزوم منور
گردانید شعر سفیده دم که شد از خانه عزم حمامش ⁂ هزار دل شده شد خاک ره بهر گامش
چو کند جامه ز تن جام خانه را افروخت ⁂ فروغ صبح گرفت از صفای اندامش ⁂ شیخ از
آن خلوت بیرون آمده برایشان سلام کرد و خواجه را از دیدن شیخ تغیری تمام روی
نموده دست بسر را گرفته در پس سر خود نشانده از روی اعراض شیخ گفت از کجایی

شیخ

شیخ گفت از شیراز خواجه گفت عجب حالتیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر
است شیخ تبسمی فرمود خواجه پرسید که سبب چیست گفت در شهر ما برعکس اینست یعنی
تبریزی از سگ کمترست دیگر طاسی نزد خواجه نهاده بود گفت سر شیرازیان همه چون
کون این طاس است خواجه چون سر این شیخ گفت که کون تبریزیان چون سر این
طاس است خواجه چون آثار فهم و ادراک در وی مشاهده نمود سوال کرد که چه کاره
گفت مرد درویش شاعر پیشه ام خواجه گفت در شیراز هیچ شعر همام میخوانند شیخ گفت
آری خواجه گفت هیچ بخاطر داری شیخ این مقطع را بنا بر مقتضای حال خواند بیت
در میان من و معشوق حجابست همام ⁂ وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم ⁂ خواجه از روی
از حسن مقال آن عدیم المثال استدلال کرد که او شیخست لاجرم او را در آغوش کشیده
و لد نجیب را بدستبوس رسانید من النوایب در سنه تسع و تسعین و خمسمایه در اوائل جلوس
اتابک مذکور در ملک فارس قحط و غلا بمرتبه رسید که مضمون این بیت در ان ایام
شیوع تمام داشت بیت چنان نان جوین را اعتبارست ⁂ که گویی روی گندم
گون یارست ⁂ عشاق را که غذایی سوای غم و الم خوبان شیرین شیم نبود از شدت
ابتلای آن غلا آن هوس و هوا از سر بدر رفته عشقبازی با قرص ماه و گروه کرم مهر
سپهر میکردند و از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسیده
مصرع عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد ⁂ آری آری سعدی چنان قحط سالی
شد اندر دمشق ⁂ که یاران فراموش کردند عشق ⁂ چون عسرت و تنگی در مرتبه بود که

جنس غذا همچون غفا تا باب کشته گوشت بغیر از بدن آدمی در جای دیگر نبود دل آدمی
نیز بواسطهٔ جوع معدوم بود بنا بر آن هرگاه فرصت دست دادی غالب مغلوب را
در ربوده بدو سد رمق نمودی در خلال آن احوال شبی موذن بیچاره در بالای مناره
مناجات میکرد که کمندی بروی افکندند و دستارش در کمند بند شده آن مستمند بهزار
زحمت سری بسلامت بدر برده تا آن بلا در میانه برایا شیوع داشت دیگر تکبیر نگفت
تمثیل در ترجمهٔ یمینی مسطور است که در سنه احدی واربعمایه در نیشابور مرتبه قحط شد که
در انجا قریب صد هزار جوان و پیر از حسرت نان جان دادند یکی از معارف نزد شیخ ابو
الطیب که یکی از دانشمندان آن بلده بود درآمده تقریر نمود که هم در آن اوان شب هنگامی از
فلان کوچه میگذشتم ناگاه حلقهٔ بندی در حلق بند شده کار بسر حد اختناق رسید تا مرا بکوچه
کشید و عجوزی بود و دو پیره هر دو زانوی خود را بر خصیتین من زد و آن وقت بخود آمدم که تیغی
بر سر من آمده آبی بر روی من می پاشیدند و از هوای کار چنان معلوم کردم که آن گروه
حسن مرور بر حال من شعور یافته مرا از آن نوع مکروهی خلاصی داده اند و بهزار زحمت خود
را بخانه انداخته مدت بیست روز صاحب فراش بودم و چون صحتی بقدر یافتم سحر بقصد ادای
فریضه بمسجد رفته بنا بر اقامت اذان بمنبر برآمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شده
دستارچه وقایه حیات من مستعار شد **فرع** اتابکان فارس که معروفند بسلغری
یازده تن اند و مدت حکومت شان از سنه ثلث واربعین وخمسمایه است تا سنه
ثلث وستین وستمایه صد و بیست سال **اول** سلغر بن مودود سیزده سال **دوم** زنگی بن مودود

چهارده

چهارده سال **سیوم** تکله بن زنگی بیست سال **چهارم** طغرل بن سنقر بن مودود نه سال
پنجم سعد زنگی بن مودود بیست وشش سال **ششم** ابوبکر بن سعد سی سال **هفتم** سعد
بن ابوبکر دوازده سال روز **هشتم** محمد بن سعد ابوبکر ده سال و هفت ماه **نهم** محمد شاه
بن سلغرشاه بن سعد زنگی پنجماه **دهم** انس خاتون بنت سعد بن ابوبکر سعد یک سال و
من البدایع آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بود که هرگاه
بازرگانی در عقد واحد خیلی غلامی خریداری نمودی قیمت ایلدگز کیفر در وجه انعام او
مقرر بودی نوبتی تاجری چنین معامله نموده قیمت ایلدگز را که بواسطهٔ کمال قبح منظر از اعتبار
انحطاط بوده اسقاط کردند و خواجه غلامانرا در عرابها نشانده روانه شد و ایلدگز بواسطه
حداثت سن و رطوبت دماغ شبها از عرابه افتاده ملازمان خواجه باز او را سوار
کردندی تا آنکه شبی دیگر افتاده ملازمان خواجه کسی بحال او نپرداخت صباح چون از
خواب بیدار گشته اثری از رفقا ندید ولی ایشان بر داشته نعار شام خود را بدیشان
رسانید و صاحب از آن متعجب گردیده قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود
سلجوقی تمامی غلامانرا جهت سرکار ابتیاع نموده ایلدگز را بنابر فرط قباحت منظر رد کرد
وی آغاز گریه کرده گفت **مصرع** ندر تو بازگردم که کند قبول ما را: اگر ایشانرا برای
سلطان خریدی مرا برای رضای یزدان بخر و این خبر بسلطان رسیده منظور نظر
ترحم گردید و روز بروز درجه و مرتبه او بلند تر شده خویش خویش در خیل توشمالان و خوانسالاران
منتظم گردید و او در آن امر کما ینبغی مدخل نموده از کله و پاچه گوسفند که تا آن نهایت از آنها حسابی نگرفته

بصحرا می افگندند اغذیه لذیذه ترتیب داده بنظر سلطان رسانید و سلطان از حسن خدمت و
کمال ذکا و فطنت او موافق مزاج افتاده بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید نکته والامر بالسود
ان نسود بیت ناقابل است آنکه بدولت نمیرسد ∴ ور نه زمانه در طلب مرد قابل است ∴
القصه کارش بجایی رسید که سلطان برادر زن خود را که والده ارسلان بود در حباله او
کشیده حکومت ولایت آذربایجان را من حیث الاستقلال بدو عنایت فرمود تا آنکه
در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمایه پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت گردانیده یک
بارگی بلوازم امر سلطنت قیام نمود و بمراسم معدلت و رعیت پروری اقدام فرموده او
را از والده سلطان دو پسر دولتمند بود یکی اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان که هر دو بمرتبه
ارجمند سلطنت رسیدند و من مآثر التوفیق چون در ذی حجه سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه
اتابک محمد بن ایلدگز وفات یافت قزل ارسلان بجایش نشسته متصدی امور حکومت
گردید از حسن طالع و اقبال او آنست که ظهیر که در فن قصیده بی عدیل و نظیر است در مدح
او قصاید غرا پرداخته این بیت آبدار سمت اشتهار دارد بیت نه کرسی فلک نهد
اندیشه زیر پای ∴ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ∴ و از جلایل تایید آنست که شیخ
سامی شیخ نظامی خسرو شیرین را موشح باسم او ساخته در مدح او این لولوی شهوار از
لجه طبع بساحل روزگار رسانید بیت بدریا چون زند تیغ بلارک ∴ ماهی گاو گوید
کیف حالک ∴ مشهورست که در وقت خواندن این بیت یکی از حضار مجلس گفت ای
شیخ در بدیهه فرموده که معذور دارید که گاو نخوانده اند تمثیل از نقاط مروت که چون

جهت دانش و فضایل مولانا سعدالدین تفتازانی بقاضی و ادانی رسید اهالی هرات
از فرط حسد و نفسانیت بر شرح مفتاح او اعتراضات نموده مصحوب شخصی بسمرقند نزد وی
فرستادند و آن شخص در مجلسی که اکابر افاضل بودند آن نوشته را بنظر مولوی رسانید
شبهه اول این بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده که خیر خبر توشح به صدر الکلام حمد الله
الملک المنعام غلط است چرا که حمد انشاست نه خبر خدمت مولوی قیاس سایر شبهات
بران کرده علی الفور این بیت در جواب نوشت که بیت خبر بیت نو رسیده تو مگر
خبر نداری ∴ جگر حسود خون شد تو مگر خبر نداری منها و هم علامه مشار الیه در مختصر تلخیص
آورده که یکی از بقالان استر باردار خود را میراند ناگاه استرش گوزی داد و فوجی
از خوش طبعان از انجمله عدل محکمه قاضی حاضر بود بقال باصطلاح خودش گفت که
بجه العدل بکسر یعنی بریش یکطرف بار یکی از انجماعت فرموده که افتح العین فان المولی
حاضر و هم وی گوید که یکی از اصحاب ما را اماله حرکات غالب بود و الفاظ مضموم را
مفتوح میخواند یکباری کتابی در دست داشت حضار از وی سوال کردند که این از
کیست گفت از مولانا عمر یاران بخندیدند و وی تعجب کنان نظر استفسار و استرشاد
برین داشت من نیز چشم خود را برهم نهادم لاجرم متفطن بغلط شد و من البدایع
چون سلطان جلال الدین منکبرنی عنان یکران جهانگشایی بصوب ممالک آذربایجان
معطوف ساخت اتابک اوزبک بن محمد بن ایلدگز که والی انجا بود توهم تمام بخود راه
داده تبریز را بزوجه خود ملکه خاتون بنت طغرل سلجوقی سپرده بقلعه النجق متحصن گشت و

سلطان در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه تبریز را محاصره نموده دران اثنا روزی ملکه
برج و باره بر آمده نظرش بر جمال بی‌همال سلطان افتاده آن یال و کوپال او را خوش آمد
تا بجرم ننگ و ناموس از کف داده دعوی نمود که میانه او و شوهرش مخالفت شرعی واقع
شد و سلطان بامید وصال عروس ملک ملکه را خطبه کرد و یکی از قضاة صاحب دیانت
او را عقد بست و سلطان از میدان مصاف بحجله زفاف فرمود و عوض کارزار بوس
و کنار اختیار کرده و چون اتابک ازین خبر جانکاه آگاه گشت اعراض کرده در ساعت
از هم گذشت حافظ دل بدین پیرزن عشوه گر دهر مبند ∴ نو عروسی است که در عقد بسی
داماد است فرع اتابکان آذربایجان شش نفرند بر موجب اول اتابک ایلدکز سیزده
سال دوم اتابک محمد بن ایلدکز ده سال سیم اتابک قزل ارسلان پنجسال چهارم
اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال پنجم قتلغ اینانج بن محمد چهار سال ششم اتابک او
زبک بن محمد پانزده سال و من مآثر الکرم در تواریخ مذکورست که در ایام حکومت معز
لدین الله اسمعیل جوهر خادم که در سلک غلامان او منتظم بود و در شجاعت و تدبیر بین
الاقران بی نظیر علم جهانگیری افراشته بصوب مصر شتافت و چون بعد از وفات
کافور اخشیدی آن ولایت بی صاحب مانده بود و معهذا کافه برایا ببلای قحط و غلا
مبتلا شده بودند جوهر با استعداد و یراق تمام از جنس اطعمه و اغذیه که در انوقت با جان
و سر برابر بود بدانجا رسیده بدانه تدبیر مرغ خاطر صغیر و کبیر صید نمود و شهر را بقبضه اقتدار
در آورده نخست در خطبه این کلمات فیض آیات افزود که اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی

و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب عنکم و یطهرکم تطهیرا و صل علی ائمة الطاهرین
و جمعه دیگر موذنان را بکلمه حی علی خیر العمل مامور گردانید در تاریخ جعفری مسطورست که سلطان محمد
خدابنده علیه الرحمه در سنه ثمان و سبعمایه حضرات سادات و علمای عالی درجات مثل
شیخ جمال الدین مطهر حلی جعفت مضجعه بالانوار الجلی و سید شمس الدین اوجی و دیگر دانشمندان را
مجمع گردانید و در باب مذاهب سخن میگفتند و آخر بر مذهب حق امامیه اتفاق نمودند و
سر منبر و روی دینار بغر القاب همایون حضرات ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک
الاکبر زیب و زینت گرفت و احکام مطاعه بممالک ارسال داشتند که بهمین منوال عمل نمایند
اما چون در سنه عشر بسلطان خبر رسید که اهالی اصفهان دران باب مضایقه دارند
بنابرین حشری از متجنده بقتل و اسیر و تاراج ایشان مقرر گشت و همین که لشکر بانطرف
رسیدند اصفهانیان روز جمعه خطبه خواندند و نثارها کردند واجب الاکرام معز در سنه
اثنی و ستین و ثلثمایه بعمارت قاهره معزه که در میان فسطاط و مصر کهنه و عین الشمس است
و الحال مصر انست قیام نمود و معز از افریقیه بلاد مغرب بدانجا انتقال نموده آن را
دار السلطنه گردانید و در وقتی که بدانجا می آمد از جمله اسباب پانزده هزار شتر و ده
هزار استر زر خالص بود که همراه خود بدانجا آورده خازنان هر روز صندوقی از زر حسب
الامر در پیش بارگاه نهاده صلای عام در میدادند و چون معز در شهور سنه احدی و ستین
از افریقیه متوجه مصر شد و امیر ابوالفتح صهامی نام شخصی را در انولایت نیابت داده و او
مدت دوازده سال دران ممالک لوای استقلال برافراشته بر اسم سلطنت قیام

نمود گویند وی را چهارصد سریه بوده و در یک روز چهارده پسر از ایشان متولد شده اند و بعد
از وی سلطنت آن مملکت بدو سه واسطه با بوعلی تمیم رسیده وی مدت پنجاه و شش
سال بحکومت گذرانده و از وی زیاده از صد نفر پسر و شصت دختر بیادگار ماند ومن آثار العزیز
گویند معز در علم نجوم مهارتی تمام داشته چنانچه در حین رحلت زایچه طالع خود را ملاحظه نموده
یکی از اهل تنجیم گفت که طالع بقاطعی رسیده حال چگونه خواهد بود منجم گفت چند روزی از
انظار اغیار مستور باید نشست تا آن نحوست درگذرد معز گفت اینها چه فایده دارد هنگام
غروب آفتاب حیات است لاجرم ارکان دولت را حاضر ساخته وصیتی که داشت بتقدیم رسانید
آورده اند که معز در مهدیه بود قیصر روم ایلچی فرستاد اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمده
بود معز در خلوتی بدو گفت هیچ یاد داری که در نوبت اول تو میگفتم که آیا روزی باشد که
مملکت مصر بتصرف ما در آمده و بار دیگر بود در انجامش ما آیی این آن روز است امیدوارست
که نوبت دیگر بیایی و ما را بر سریر خلافت بغداد باستقلال و استبداد بینی شخص مذکور زمین
خدمت بوسیده گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر آمده معروض دارم گفت بگوی
گفت در آن نوبت کمال سطوت و صلابت و غایت شکوه و مهابتی که در جبین مبین شما منظور
بود بحال اثری از آن نمانده سر درین چه باشد معز ازین سخن درهم شده در ساعت تب کرد
و هم در آن اوقات نقد حیات بهادم اللذات سپرد ومن النوادر چون معز در ربیع الآخر
سنه خمس و ستین و خمسمایه وفات یافته پسرش العزیز بالله بر سریر عزت و جاه نشست از
جمله کسانی که به بیعتش حاضر گشتند عمش حیدره و عم پدرش ابوالفرات و عم جدش بود گویند

که چون

که چون عزیز در مقر سلطنت مصر تمکین یافت البتکین که از اعیان امراء آل بویه بود و حسن
بن احمد قرمطی در مخاصمت وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند و در حین تسویه
صفوف البتکین را از دیدن رایات نصرت آیات فتح غایات عزیز خوف و هراسی بر
ضمیر منیر استیلا یافته از سمند ستیز بزیر دوید و بنام تمام آهنگ عزیز کرد و در آن رکاب
او را بوسیده معذرت خواست و ما ذلک علی الله بعزیز بیت عزیزی و خواری تو
بخشی و بس :: عزیز تو خواری نه بیند ز کس من النوادر از تاریخ فرغانی منقول است که
از سعد مصر طایری در غایت عظم جثه که همچون آدمی لحیه و غبغب داشت و پرهایش چند رنگ
ملون داشت و شبه اکثر طیور در اعضایش بود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را عنقا میگفتند
تمثیل یافعی از شرح مقامات حریری نقل نموده که در اراضی اصحاب رس کوهی بود که موازی
یک میل ارتفاع داشت و در آن جبل اصناف جانوران در سالی یکبار مرغی بزرگ خلقت
طویل العنق که رویش مشابه روی انسان بود و سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه می نمود
در آن کوه پیدا میشد و بآن طیور تعرض رسانیده بعضی را هلاک میگردانید و گاهی متعرض
احوال اطفال آن دیار میگشت و اهالی رس آن طایفه را بدو عنقای مغرب گفتندی
چه چند چیز از و مشاهده میشد اما زمخشری در کتاب ربیع الابرار از عبدالله عباس نقل میکند
که در زمان موسی علیه السلام طایری که اسم او عنقا بود مخلوق شده او را چهار پا می بود و از هر جانب
روی داشت همچون روی آدم بعد از موسی همگنان آن جانوران پرواز نموده از
اراضی شام بصحاری نجد و حجاز آمدند و همواره حیات و وحوش آن حدود را طعمه می

ساختند و اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شهباز یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آورده برکت دعای سرور مطاع نسل آن جانور انقطاع پذیرفت و حالا که معدومات را بران مثل زنند بنابر آنست که بعد از دعای حضرت دیگر کسی اثر ازیشان ندید اما در شجرة الذهبیه آورده که عنقا در جزیره بحر محیط اخضر قریب خط استوا است ایضا در بعضی کتب مسطور است که در هند جانوریست ققنس نام که عمرش بهزار سال میرسد و بعد از انقضای مدت مذکور در صحاری هیمه بسیاری جمع نموده بر فقدان عمر اندک و حسرت بسیار خود نوحه و زاری و آغاز تعزیت و سوگواری مینماید شیخ نظامی شنیدستم که افلاطون شب و روز ؞ بگریه داشتی چشم جهان سوز ؞ یکی گفتا که شیخا گریه از چیست ؞ بگفتا چشم کس بیهوده نگریست ؞ ازان گریم که جسم و جان دمساز ؞ بهم خو کرده اند از دیرگه باز ؞ جدا خواهند گشت از آشنایی ؞ همی گریم ازان روز جدایی ؞ و سایر مرغان آن صحرا از کمال تاثیر ناله و نفیر او مدهوش گشته همچو پروانه گرد سر آن یگانه میگردند و او دران اثنا صیحه کشیده باضطراب تمام بالهای خود را برهم میزند و از بال او آتشی جسته در آن هیمه می افتد و او با همه تمام سوخته خاکستر میشوند و از ته خاکستر بیضه پیدا میشود و بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید و بدستور آبا و اجداد تعیش میفرماید و من الوقایع گویند که حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بر سریر فرماندهی نشسته در امر معروف و نهی منکر اصرار نمود و آلات مناهی و ادوات ملاهی را چون مهرهای نرد برچیده بنابرآنکه مردم از شرب شراب متقاعد نمی گشتند کروم باغات را

قطع و قلع فرموده و موزه دوزان را از کار خود شان منع کرد تا زنان بیرون نیایند لیکن انچه از نامشروعات و مناهی که از منسوبان او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی و خدام خود کام آن بزرگوار مضمون این بیت شعار خود ساختندی سابلی اکنون که زمان مفلسی توبه و تقویست ؞ می ریختن و سنگ بر انداختن اولیست ؞ و خود بی طنطنه و کوکبه برخری نشسته در کوچه و بازار میگشت و گاهی بر کوهی که نزدیک مصر است رفته مدعایش آن بود که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و آله و علیه التحیة و التسلیم با خداوند حکیم علیم مناجات میکنم و این معنی مفضی بانکار بعضی گشته بطریق طنز مدلول این بیت ادا میکردند طنیه ترا رسد که کنی سروری باستقلال ؞ نه چون نبوت موسی بشرکت هارون ؞ و در ایام حاکم حسب الحکم شبها دروازها را نمی بستند بلکه بواسطه بیع و شری اهل حرفه در دکانها را باز داشته تا صباح می نشستند و بر سر کوچها و دروازها و محلات مشعلها و چراغها افروخته مردم در سیر و سلوک بودند سلطان همچو نرگس مست و زر بر دست و امین نیم شب ؞ خفته بودندی غریبان بر سر رهگذر ؞ و خود نیز با ایشان موافقت نمودی و مضمون این بیت مترنم بودی نظم اگرچه حاکم شهری و جای آن داری ؞ خدا مکن که تو کار بست مردم آزاری ؞ روا مدار تو در خواب و خلق عالم را ؞ کشیده ظلم تو در دیده میل بیداری ؞ یکی دیگر از خصایل او آن بود که در روز بار رقعات سر بمهر ایثار کردی مدلول بعضی انعام درم و دینار بیشمار و مضمون برخی عقوبات متنوعه و اضرار و یابندگان آنها را از داء امیر باز برده زمره با ایثار درم و دینار مبتهج و خرم شدندی و فرقه بعد ابهامی

گوناگون پریشان بود در هم گشتندی مصرع تا گرا بخت و تا گرا طالع ؛ در روضة الصفا مذکورست
که یکی از اولاد هشام عبد الملک بروی خروج نموده بعد از کشش و کوشش بسیار بقید
اسار گرفتار گردید حسب الامر حاکم او را دست و پا بسته بواسطه تشهیر بر شتری سوار کرده
و میمونی ردیف او ساخته بوزینه هر لحظه او را سیلی نوازش میفرمود بعد از آنکه او را فرو
گرفتند مرده بود و در اواخر دولت همشیره خود میمونه الملک را با امیر الجیوش ابن الدواس
متهم گردانیده قاصد جان ایشان بود و از ین معنی مستشعر گشته مصراع پیش دستی کن
که نبود دست پیشین را بدل ؛ عمل کردند و در شبی که خود از روی نجوم حکم فرموده بود
که او را در آن شب قرانیست و هر چند میخواست که بیرون رود مادرش مانع میشد آخر بابا در
گفت اگر مرا نمیگذاری هم آنست که مرغ روحم در طیران آید بهر وجه که بود بیرون شتافته
بدستور بر خر خود سوار شده بکوه مقرر رفته بر دست قاصدان کشته گشت و نعم
ذلک فی شهور سنه احدی عشر و اربعمایه نقلست آورده اند که در محرم سنه سبع و
خمسین و ثلث مایه روزی وشمگیر بن زیار که پدر قابوس پادشاه طبرستان و رستمدار
و جرجان است اراده سواری نموده بعضی از ارباب نجوم که بملازمتش معموم بوده
گفتند که از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز قرانیست پس سواری
مناسب نیست و او بنا بر فرموده ایشان تا ظهر در خانه توقف نموده بعد از آن بنظاره
اسپان خاصه بطویله رفت و اسپی سیاه قشقه که نظیر در زیر کره اثیر نبود سلمان
شب سعادت ارباب دولتست مگر ؛ که روشنی سحر از مبادیش پیداست ؛

روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی ؛ که روز روشنش از پیش میرو شب زعقب
بنظرش در آمده بسواری آن میل کرد و بعد از طی اندک مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده
عود نمود یکبار گرازی از نی زاری بیرون تاخته خود را بشکم اسپش زد چنانچه وشمگیر
از خانه زین بر روی زمین افتاد و چندان خون از گوش و بینی او روان شد که آفتاب
عمرش بسر حد زوال رسید ومن الغرایب در سنه ست و اربعین و اربعمایه در عهد مستنصر
بن طاهر حاکم شبی ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی پرتو آن تمامی شهر را روشن کرده
چون روز منور گردانید حافظ ستاره بدرخشید و میر مجلس شد ؛ و اثرش هم آنکه در آن ایام
کافه انام ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند سلمان قحط تا حدی که شخص از فرط بی قوتی و جوع ؛
جسم خود را سوختی بر آتش و بردی بکار ؛ و قریب صد هزار نفس از فقدان نان جان
میدادند و در سنه ستین و اربعمایه در مصر و قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق
ان زلزلة الساعة شیء عظیم بدرجه وقوع پیوسته از شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار
و هویدا گشتند نقلست ابن جوزی آورده که در شهور سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه در بلده
جبره زلزله عظیم دست داده یکصد و سی هزار آدم بعالم عدم رفتند و ابن اثیر گوید که
در آن قضیه هولناک دویست و سی هزار کس هلاک گشتند ومن المکارم در عهد مستنصر
در شهور سنه اربع و ستین و اربعمایه امیر تاج المعالی که بعلو نسب و فرط حسب و وفور
کرم و بذل دینار و درم از سایر سادات قدسی سمات ممتاز و بحکومت حرم و حجاز سرافراز
بود رایات سعادت آیات بصوب عالم آخرت بر افراخت صاحب عمدة الممالک گوید

که وی بمرتبه کرم و سخا داشت که چون شنید که نزدیکی اعراب بادیه اسپی هست که برتر
خیال بگرد او نرسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه تقدیر نکشیده نظم باندیشه دل
سبک پوی تر ز رای خردمند دلجوی تر و صاحبش قسم یاد کرده که آنرا نفروشد
مگر بسی سراسب و بیست نفر غلام سروبالا و بیست کنیزک گلعذار و صد هزار درم و کهزار
دینار و او اجناس مذکوره با تمام سرانجام نموده مصحوب یکی از غلامان معتمد خود بقبیله
وی ارسال داشت قضارا صاحب شخص مذکور از منزل بمنزل کوچ نموده او بجهة بعضی حوایج
در منزل مانده بود و غلام مذکور بی آنکه او را شناسد مهمان او شد و چون گله و رمه و
اسپان او رفته بغیر از اسب مذکور نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان بجای
آورده اسب را ذبح نمود و غلام صباح او را از مطلوب خود آگاه گردانید اعرابی گفت
آن شخص منم و اسپی که مطلوب بود امشب بجهة ما یحتاج میزبانی تو مذبوح گردید و سر
و دم و پوست و یال او بدو نمود و غلام اکرام او نموده او نیز شیوه بذل در برابر می
داشت و از غلامان و جواری و اسپان و درهم و دینار آنچه آورده بودند بدو گذاشت
و از ان مرحله برگشته چون بحوالی حرم رسید امیر شنید که او می آید باستقبال او
شتافت و در ین اثنا غلام مذکور را دریافته حکایت مذکور را بر نهج مسطور اصغا نموده
بعد از ان بحقیقت اموال رسیده سوال کرد وی گفت مرا شرم می آمد که با وجود این نوع
مکرمتی آنها را ازو دریغ دارم لاجرم بروی ایثار کردم امیر فرمود که والله اگر آنها را
باز می آوردی ترا ببدترین صورتی میکشتم ازین عادات السادات سادات العادات

جندا این زمانه که بواسطه درهمی درهم میشوند و از جهة دیناری دینار ابرهم میزنند قطعه
جامی ارباب کرم با باب چون عنقا شدند اهل همت را بود قاف قناعت قرص عین ش
راح راحت نیست در جام غم انجام طمع کاس یاس از کف منه کالیاس احدی الراحتین
ومن النوادر مشهور است که چون حسن صباح که از داعیان اسمعیلیانست از بیم ملکشاه
سلجوقی و خواجه نظام الملک در شهور سنه اربع و ستین و اربعمایه آواره گشته مصرع هر
روز بمنزلی و هر شب جایی سرگردان میگشت تا شبی متواری بخانه رئیس ابو الفضل
لبنانی اصفهانی رفت و رئیس مقدم آن مقدم اصحاب زرق و تلبیس را اکرام داشته
بلوازم ضیافت و رعایت قیام نمود شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو
یار موافق می یافتم مملکت این ترک و وزارت این روستایی را برهم میزدم و چون
رئیس به کمال عقل و ذکا در میان اقران انگشت نما بود آن سخن را بر خبط دماغ حمل نموده صباح
اغذیه و تراکیب امثال نخود آب و معجون نجاح نزد حسن صباح فرستاد و وی از ان فراست
دریافته از انجا بیرون آمد و بسیاحت مشغول شد و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه
بمصر شتافته با مستنصر ملاقات کرد و در صحبت او قبول تام یافته محسود امرا و ارکان دولت
گردید بنابران امرا قصد او کرده خواستند که او را در قلعه دمیاط محبوس گردانند قضارا
برجی از ان قلعه افتاده ایشان از ان رای درگذشتند آخر او را رفیق فوجی از
فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند و در خلال آن حال که وی در کشتی بود تلاطم امواجی شده
نزدیک بدان رسیده بود که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام بساکنان انجا راه یافته

حسن بحال خود بود یکی از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا
یعنی مستنصر من گفته که ازین امواج آسیبی بشما نمیرسد بنابران خاطرم جمعست بیکبار در
اثنای آن کلام دریا آرام گرفته اهل کشتی طامات او را حمل بر کرامات نمودند و او در آن
سفر کودکی از نژاد مستنصر بچنگ آورده در ثلث و ثمانین و اربعمایه بر قلعه الموت دست
یافت و از نوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکوره را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست
و اربعین و مایتین احداث کرد و الموت در اصل وضع آله آموت است یعنی آشیانه عقاب و
حروف آن بحساب جمل موافق استیلای او بران قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی
قلعه آمده آغاز شید و زرق نمود و از کثرت عبادت و زهادت گردن سرکشان را
بچنبر اطاعت آورده دعوتش قبول کردند و مهدی علوی که از جانب سلطان ملکشاه
کوتوال قلعه بود اعتقادی باو آورده استدعای قدوم او بقلعه نموده حسن ابا کرد و
گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون التماس مکرر شد وی گفت
ازین قلعه که محل یک پوست گاو باشد بمن فروش که تا در آنجا بعبادت قیام توانم
نمود مهدی نیز آن قدر زمین بدو فروخته او را بقلعه برد چون حسن را اعوان و انصار در
آنجا بسیار بود پوست دوال کرده در گرد قلعه کشید و کوتوال را عذر خواسته بیرون
کرد القصه بعد از استقرار او را در آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر
قلاع رودبار و قهستان و غیره بحیز تسخیر او در آمد چون آوازه استیلای او به رئیس ابو
الفضل رسید بنابر سبق خصوصیت نزد حسن آمد نوبتی بقری بر رئیس گفت دیدی که چون

یار موافق یافتم چه کارها کردم مصرع آری باتفاق جهان میتوان گرفت ومن آفات
اللسان آورده اند که در ایام حکومت ملاحده بتفاوت فرجام تخصیص محمد بن حسن الموتی
مشهور بعلی ذکره السلام امام فخرالدین رازی در ری رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه
اقدام نمودی و بمسایل خلافی که رسیدی چنین گفتی که خلافا للملاحده لعنهم الله چون این
خبر بمحمد رسید فدایی را بجانب ری نامزد کرده سفارش چند نمود و فدایی مذکور خود را در
لباس طالب علمان بعلامه زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید قطعه توان
شناخت بیکروز در شمایل مرد ؛ که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم ؛ ولی ز باطنش
ایمن مباش و غره مشو ؛ که خبث نفس نگردد بمدتی معلوم ؛ القصه بعد از انقضای
هفت ماه ویرا تنها یافت فی الفور در حجره را بسته خنجر کشیده بر سر سینه علامی نشست و
وحدتش ازین معنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدایی گفت چرا همواره زبان
طعن بلعن و قدح پیشوایان ما میگشایی و عقاید صحیفه ایشان را در لباس خطاب عالمیان می
نمایی علامی قسم یاد کرده فرمود بنابی بعد ازین پیش ازین اگر گفتم ؛ گفتم استغفر الله از ذنبش
فدایی گفت همین لحظه که از حکم خلاصی یابی سوگند را تاویل نموده یا کفارت داده بدستور
سابق مسلوک میداری علامی دران باب مبالغه بسر حد افراط رسانیده فدایی از
سر او درگذشت و گفت بقتل تو مامور نبودم و الا هیچ تقصیر نخواستم کرد علامی فرمود بلی
نظم قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ؛ ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ؛
فدایی گفت بدانکه خداوند ما اعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که ما از سخنان

عوام باک نداریم اما از امثال شما بخاطر رعایة التطیّر منزجر میکردیم چه مقالات افادت
آیات شما بر صفحات روزکار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بطلعه
رنجه فرمایند تا شرایط خدمتکاری مرعی کردد چون چاره بغیر از سازکاری با آن جنیت
ستمکاره نداشت فرمود که آمدن متصور نیست اما شرط کردم که بعد الیوم از من سخنی که
لایق حال ایشان نباشد سر نزند نظم اگر دشمن نسازد با تو ای دوست ⁂ تو می باید که
با دشمن بسازی ⁂ وگر بخراشدت سینه بازآر ⁂ توکل کن بلطف بی نیازی ⁂
وگرنه یک دو روزی صبر فرما ⁂ نه او ماند نه تو نه فخر رازی ⁂ پس فدایی سیصد مثقال
طلا نزد او نهاده گفت این وظیفه یکسال شماست ومقرر چنان شده که هر ساله موازی
این رسید ابو الفضل شمار ساند و دو برد یمانی جهت علامة الزمانی آورده ام و در حجره منت
بعد از رفتن من آنها را بردارند بعد از آن از حجره بدر جسته غایب گشت و علامی حسب
الموعود آن دو برد را بچنگ آورده بعد از آن در خلافیات زیاده ازین نگفتی که خلافا
للاسماعیلیه یکی از ایشان سوال کرد که در باب آن طایفه موجب آن اطناب و فشا این اختصار
چیست گفت چکنم که ایشان برهان قاطع دارند نظم گر زبان تو راز دارستی ⁂ تیغ
را بر سرت چه کارستی ⁂ تیغ را چون بقصد جان کرفتند ⁂ راست بر صورت زبان
کردند حکمت بیشتر آفات که بحیوانات رسد بسبب آن فقدان نطقست و فشا تولد
مخافات انسان وجدان ان آفة الانسان من اللسان بیت نطق آدمی بهترست
از دواب ⁂ دواب از تو به گر نگویی صواب فرع اسمعیلیان دو فرقه اند فرقه اولی

اسمعیلیان

اسمعیلیان مغرب وایشان چهارده تن اند مدت ملکشان از سنه ست وتسعین ومأتین
تا سنه ست وخمسین وخمسمایه دویست وشصت سال دوم محمد بن مهدی ملقب بعبید الله
بن قایم بن احمد بن اسمعیل بن امام المغارب والمشارق امام جعفر صادق علیه السلام
بیست وشش سال سیم احمد بن مهدی الموسوم بقایم دوازده سال چهارم اسمعیل بن
قایم الملقب بمنصور هفت سال پنجم سعد بن المنصور المشهور بمعز بیست وچهار سال
پنجم نزار بن معز المعروف بعزیز بیست ویکسال ششم منصور بن العزیز المشتهر بحاکم بیست
وپنج سال هفتم علی بن حاکم المدعو بطاهر شانزده سال هشتم معد بن طاهر الموصوف
بمستنصر شصت سال نهم احمد بن مستنصر المسمی بمستعلی ده سال دهم منصور بن مستعلی
المکنی بامر بیست وهفت سال یازدهم عبد المجید بن مستنصر المعروف بحافظ بیست سال
دوازدهم محمد بن حافظ الملقب بظافر پنجسال سیزدهم عیسی بن ظافر الشهیر بفایز سه سال
چهاردهم محمد بن الفایز المذکور یازده دوازده سال فرقه ثانیه که در ایران استیلا
یافته اند وایشان را ملاحده قهستان میکویند و رودبار نیز خوانند هشت نفر زمان
تسلط ایشان صد وهفتاد ویکسال اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن محمد الحمیری
المعروف بصباح دوم بزرک امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز
سیم محمد بن امید بیست وچهار سال وهشت ماه وهفت روز چهارم حسین بن
محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال پنجم محمد بن حسن چهل وهشت سال ۶
ششم جلال الدین حسن بن محمد الموصوف بنومسلمان یازده سال ونیم هفتم علاء الدین

محمد بن جلال حسن سی و پنجسال و یک ماه هشتم رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد
یکسال ومن الوقایع در مرات الجنان یافعی یمنی مسطورست که محمد تومرت بربری که از
قوم سرغه ساکن جبل سوس مغربست به اصناف فضایل وانواع خصایل آراسته بود از
جمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که در سنین مایه خامسه در بلاد مغرب شخصی موصوف
باوصاف کذا که مفردات اسم او ع ب د ال م و م ن باشد بدستیاری همت او
بر سریر سلطنت انجا نشیند لاجرم سفر اختیار نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور
مساعی موفور بمنصه ظهور رسانید تا انکه در قریه ملاله بعبدالمومن کومی قیسی و خورده
چون او را بالصفات مقرره متصف دید بسلطنت نوید داده در سلک احبابش کشید
فایده جفر و جامعه دو کتابند منسوب بحضرت امیر المومنین علیه السلام و احوال بنی آدم
تا انقراض عالم در انها منظومه مزبورست و این علم مخصوص است بحضرات ائمه هدی ما
شارح مواقف آورده که در مکتوب قبول عهدی که حضرت علی موسی بن جعفر محمد باقر علیهم
السلام بمامون مرقوم رقم اعجاز فرموده بودند مزبور بود که محققا دانسته که حقوق ما
را اباء تو ابا نموده اند این عهد مامول تو نزد ما مقرون بقبول شد اما مدلول جفر و جامعه
خلاف انست و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را از علم حروف نصیبی هست و آن نسبت
میکنند باهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز اشارت باحوال ملوک مصر
میکرده شنیدم که آن مستخرج و مستنبطست ازین کتاب شریف بالجمله اصل حکایت
عبدالمومن آنست که در اوان طفولیت روزی نزدیک پدر خود علی در خواب بود

واو

واو بام کاسه گری که شیوه او بود اشتغال داشت یکبار آوازی از آسمان
شنید چون سر بالا کرد قطعه از سیاهی دید که محاذی سر او بپایان می آمد یک
که در نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگر گوشه او را فرو
گرفتند مادر عبدالمومن را اضطرابی از مشاهده آن دست داده خواست که بی
تابی کند فی الفور علی او را مانع آمده در آن اثنا بی انکه از انها ضرری بعبدالمومن رسید
پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی زاجر نام رفت و انصورت
را با او در میان نهاده وی گفت که دور نیست که نور دیده ات در میانه اهل
مغرب سرور گردد بیت چو بطفلیش بدیدم نمودم اهل دین را ٭ که شود بلای
جانها بسا نمودم این را ٭ القصه محمد تومرت باتفاق عبدالمومن و عبدالله قریشی
که از فصحای عرب و علمای فضل و ادب بود بنابر فرط اعتقاد در زمره مریدان محمد
تومرت منخرط گشته اغاز سیاحت کردند و محمد بن عبدالله گفت که تو خود را بطریقی
مردم ابکم بخلایق نمایی تا وقت احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد نطق نمایی آخر در
اثنای سیر و سلوک گذر ایشان بمدینه اغمات افتاده محمد تومرت از عبدالحق بن
ابراهیم که از جمله احبا و اصدقای او بود صلاح آن کار استفسار نمود وی نیز
بموجب المستشار موتمن او را بکوهستان تینمل که از مواضع حصین آن سرزمین است
اشارت کرد و این سخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نمود چه در
صحف جفر مطالعه نموده بود که [illegible] ایشان در تینمل صورت انجام خواهد یافت لهذا

درصحبت زهادان صوب نهضت نموده بکان انجا ایشانرا از زمرهٔ فضلا تصور
نموده مورد شانرا بتعظیم وتبجیل تلقی فرمودند وآن عزیزان از کثرت عبادت وفرط
زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم انجا گشته اوامر ونواهی ایشانرا مطیع ومنقاد گشتند
درخلال آن احوال نظر محمد بر اطفال مردم انجا افتاده اکثر ایشانرا ازرق واشقر دید و
حال انکه آبا وامهات ایشان اسود بودند وازغشا وآن استفسار نموده چنان نمودند
که هرساله خیلی ازغلامان سلطان بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده درمنازل این بیچارگان
نزول مینمایند وجبرا وقهرا اهل بیت مارا بتصرف درآورده انچه میخواهند میکنند شر رنگ
ایشان یکی است نهنگ درغایت رداءت صورت ورزالت سیرت بیت
سرزد زجسم لعل بنخ وریش همچو زر ⁂ چندین گهر ترا و تو زرلی و بدگهر ⁂ ولقد قدر
من قال شعر سرهنگ هفت رنگ که اجزای ریش او ⁂ زرنیخ ونیل باشد وشنجرف
ونفط وقیر ⁂ محمد برآشفته بدیشان گفت شرمتان باد که با قوت مدافعه با تنگی چنین در
میسازید وسمند عبادت درمیدان عبادت نمی تازید اگر کسی درین امر خطیر شما را
دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند که جانها در قدم او نثار
میکنیم محمد گفت اینک انکس منم که درین ماده بذل جهد مینمایم وعقده که درکار شما
افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله همگنان سر برخط فرمان او نهاده تهیه آلات
قتال وترتیب اسباب جدال نمودند وهم دران اوان غلامان دررسیده بدستور
درخانهای ان ستمدیدگان فرود آمدند ودرشبی که بازواج آن بیچارگان شدت

امتزاج داشتند محمد رفقارا برقتل انجماعت مامور گردانید دریکدم همه را از هم گذرانید
ویکنفر از ایشان که دربیرون بودند فرار نموده خود را بخدمت سلطان که دران اوان
زمان ابوالحسن علی بن یوسف تاشفین بود رسانیده سر انگشت ندامت گزیده
دانست که صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب درباب محمد اندیشیده بود محض
دولتخواهی وخیراندیشی بود بیت انکس که نصیحت زعزیزان نکند گوش ⁂ بسیار
بخاید سرانگشت ندامت ⁂ خلاصه کلام انکه محمد دراثنای سفر بمراکش که دارالملک
بود رسیده چند روزی که درانجا رحل اقامت انداخته بود بلوازم امر معروف ونهی
منکر میپرداخت وپادشاه را بتهاون درامر دین حنیف تشنیع وتعنیف نمود تا
انکه این سخن خوش بپادشاه رسیده تمامی علمای آن دیار را احضار نمود وپادشاه
روبدیشان آورده گفت ازین شخص بپرسید که ازما چه مطلبست بنابرین قاضی
مراکش بمحمد گفت آری این چه سخنانست که از تو باین پادشاه دین پناه ظل الله رسیده
محمد محابا نموده گفت آنچه از من نقل نموده اند بیان واقع است چه درین بلده انواع
مناهی واصناف ملاهی از شرب خمور وارتکاب فسوق وفجور درمیانه خلایق شایعست
وباآنکه برنواب واضحست منع وزجر نمیفرماید وانمعنی را بروجهی تقریر نمود که پادشاه بگریه
افتاده حاضران انجمن تفرس کردند که اورا اراده تسخیر ولایت هست بنابرین مالک
بن وهب که از رضا دید افاضل بود متوجه پادشاه شده گفت ای ملک مرانصیحتی
هست که درقبول آن عافیت عاقبتست ودر رد آن وخامت وسامت حافظ

نصیحتی کنمت یاد گیر و کمتر گیر ٭ هر انچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر حکمت دوست
آنست که با تو راست گوید نه آنکه کج ترا تصدیق کند نظم هر که از مهربان گزیند یار ٭
نکند عیب یار خود اظهار ٭ به پسندد هر انچه او گوید ٭ ور به بیند بدی نگو گوید ٭ از چنین
دوست به بود دشمن ٭ در طریق وفا نه مرد و نه زن ٭ صلاح دولت در ان است
که محمد و یاران را معتکف زندان گردانی تا کمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان در ان
باب باجاب وزارت مآب مشورت نموده وی گفت در حق کسی که نصیحتش ترا در
مجلس بگریه انداخت و درون ترا از مواجس نفسانی پرداخت آزار چگونه توان روا
داشت و خاطر بر تعذیب او توان گماشت در نیوقت که خبر طغیان او مسموع سلطان
گشت دانست که غلط کرده است بالضروره حشری از ابطال رجال بدفع شر او بدانصوب
ارسال داشت و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران را بدافعه لشکر سلطان تحریض نمود
و در دره تنگی که عبور لشکر مراکش از انجا بود مردم مهل سر راه بر ایشان گرفته بزخم سنگ
و تیر ایشانرا پراکنده و پریشان گردانیدند بعد از ان محمد بن عبد الله ونشریشی را در
خلوتی طلبداشته گفت اکنون صلاح در انست که زبان بگشایی و بکرامت فصاحت
زنگ کراهت از خاطر بعضی محبان که تا غایت سر بحلقه ارادت ما در نیاورده اند بزدایی
عبد الله نیز در انجمن برپای خاسته گفت دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته
دلم را شکافته مملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را گویا نمود بجواهر حلیة البیان
آراستند اهل مجلس که او را تا ان زمان بی زبان میدانستند از کمال فصاحت او حیرت

کرده

کرده محمد گفت که آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمره هالکان اهل بهشتیم یا از اصحاب گفت
مولانا لسانی میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم ٭ که چرخ از خاک من تسبیح یا
پیمانه میسازد ٭ عبد الله گفت اما انت فانک المهدی القایم بامر الله من تبعک سعد
و من خالفک هلک بنا بران محمد ملقب بمهدی گشته هم دران مجلس عبد الله بدو گفت
اصحاب خود را بر من عرض کن تا موافقانرا از مخالفان جدا سازم و محمد باحضار اهالی
آن دیار اشارت فرموده عبد الله از هر کسی که بوی خلاف می آمد بدستیاری سیاف
از میان بر میداشت تا آنکه بدین حسن تدبیر تسخیر بربر و بیرانجا نموده و ده هزار جوان از
کوهستان در هم آورده بسرداری عبد المومن بصوب مراکش فرستاد و ابو الحسن
بدافعه شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار عبد الله ونشریشی بقتل آمده عبد المومن
عنان بجانب فرار منعطف گردانیده در حینی که محمد در سکرات بود خبر وحشت اثر لشکر
را شنیده با صحاب گفت که عبد المومن را بگویید که ازین انکسار قطعا غبار نقار
بخاطر راه ندهد و یقین داند که عاقبت ظفر قرین آن نصرت آثار است قطعه صبر و
ظفر هر دو دوستان قدیمند ٭ صبر کن ای دل که بعد ازین ظفر آید ٭ بگذرد ازین روزگار
تلختر از زهر ٭ باز بکی روزگار چون شکر آید ٭ و محمد بعد از اتمام وصیت در شهور سنه
اربع و ثلثین و خمسمایه وفات یافت و عبد المومن بدانجا رسیده پس از مراعات
لوازم عزا بنوازش ملازمان و رعایا پرداخته بعد از آنکه اندک مدتی گذشت آن
ملک را تمام از تصرف اولاد ابو الحسن بیرون برد بعد از آنکه مدتی بسر بر فرماندهی

متمکن بود در شهور سنه ثمان وخمسین وخمسمایه فرمان یافت فرع آل عبدالمومن
سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع وثلثین وخمسمایه تا سنه ثمان وستین وست
مایه یکصد وچهل وچهار سال اول عبدالمومن سی وچهار سال دوم محمد بن عبدالمومن
چند روزی سیم یوسف بن عبدالمومن سی ودو سال چهارم یعقوب بن یوسف
بازده سال پنجم محمد بن یعقوب بیست ویکسال ششم شخصی ازان قوم چهار سال هفتم
عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمومن نه ماه هشتم یحیی بن محمد بن یعقوب شش سال و
دو ماه نهم ادریس بن یعقوب نه سال دهم رشید بن ادریس شش سال یازدهم
علی بن ادریس ده سال دوازدهم ابوحفص بن ابراهیم بن ادریس بیست سال سیزدهم
ادریس پسر عم ابوحفص سه سال ومن السوانح گویند که چون براق حاجب قراطای
از پیش گورخان برسم رسالت نزد سلطان محمود خوارزمشاه آمد سلطان از اصل وکیاست
او خوش آمده رخصت انصراف نداد واو در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرمشاه
ولد سلطان انتظام یافته برتبه حجاب رسید درحینی که سلطان جلال الدین در ولایت هند
بود میانه براق ووزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورتی مشتعل گشته خواست که
از راه کچ ومکران خود را بسلطان رساند دران اثنا گذرش برحوالی کرمان افتاد شجاع
الدین ابوالقاسم اعور روزنی که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم انجا بود طمع در کنیزکان
قراخطای کرده سر راه برو گرفت واز بیوفایی دنیا غافل بود سلمان کس بوی وفای
نشنیدست زایام ∴ هرکس که ازو بوی وفاجست خطا کرد ∴ براق بنابر قلت

ملازمان

ملازمان عورات را لباس وبراق مردانه پوشانیده بدافعه قیام نمود مثنوی بهنگام
تدبیر یک رای نیک ∴ به از صد سپاه چو دریای ریگ ∴ بجایی که کار اندر آید بتنگ
جگر باید انجا ولختی درنگ ∴ وشجاع الدین اعور از ملاعبه سپهر اخضر غافل وازین نکته ذاهل
بود بیت همی تا برآید بتدبیر کار ∴ طریق سلامت به از کارزار ∴ القصه دران معرکه
براقیان برق بیان خود را بران فرقه منقلب الاقبال زده بیک طرفة العین آتش بوار در
خرمن اعمار ایشان افکندند واعور را سر پنجه تقدیر شده براق که از کرمان باندک زلی
قانع بود بولایت انجا اکتفا نموده شهر گواشیر را نیز بحیز تسخیر درآورد وبازده ایامش روز
بروز بسمت اشتعال پیدا کرد وکارش بجایی رسید که والده سلطان غیاث الدین
را بحباله خود درآورده با سلطان بزرگ منشی میکرد وسلطان غیاث الدین روزی
از وی پرسید که ترا این بزرگی که داد براق گفت آنکه ملک از سامانیان بستد و
بغلام غلام ایشان سبکتکین داد واز سلاجقه انتزاع فرموده بالک وغلامان ایشان
که خوارزمشاهیه باشند موهبت نمود تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
فرع ملوک قراخطای که در کرمان بسلطنت رسیده اند نه تن اند ومدت حکومت
شان از سنه احدی وعشرین وستمایه تا سنه ستین وسبعمایه هشتاد وشش سال
اول براق حاجب یازده سال دوم مبارک خواجه بن براق شانزده سال سیوم
سلطان قطب الدین برادرزاده براق هشت سال چهارم سلطان حجاج بن قطب
الدین چون کودک بود زن پدرش پنجم قتلغ ترکان نایب او دوازده سال

ششم سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال هفتم پادشاه خاتون بنت قطب
الدین هشت سال هشتم سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین هفت سال
نهم شاه جهان بن سیورغتمش دوازده سال ومن النوادر آورده اند که در شهور
سنه خمس مایه قرب صد خانه وار کرد از خیل السماق شام از حکام خود رنجیده بلرستان
آمدند و در خیل خانه اولاد محمد خورشید که در انوقت وزرا بودند سمت انتظام یافتند و
روزی میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده دران صحبت سرکاوی پیش ابوالحسن
فضلویه سرداران قوم بردند وی آنرا بفال نیک گرفته گفت سرداری این طایفه با
خواهد رسید او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه برد و دران اثنا
فوجی از اجلاف بدو وا خورده بر سر مدعا با او بجنگ رسانیدند و چندان برو زدند که
بیهوش گشته ایشان او را مرده تصور کرده در غاری کشیدند سگ با دعیان رفت
چون شب بخفتند خصیهٔ مهتر ایشانرا بدندان بکند و او بدان درگذشت پس سگ بخانه
علی رفته چون اهل وی دهان سگ را خونی دیدند دانستند که قضیه واقع شده
در دنبال سگ افتاده تا در غاری رفتند و علی را بیهوش یافتند او را بخانه برده علاج
کردند صحت یافت مثل صاحب نزهة القلوب آورده که امسال در اصفهان مردی
غریب در بازار در دشت وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد
و چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود پس باز آمده بر جای وفات
او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد و این حال همه یاران مشاهده افتاد و در ترکمان

وفاداری سگ محقق گشت مصرع کمست از سگی آنکه نشناخت حق ومن البدایع گو بنا
که چون هزاراسب بن ابوطاهر بن محمد بن علی مذکور از راه عدالت صیت مکرمت
باطراف و اکناف رسانیده لرستان را بیمن عدالت رشک نگارستان گردانید
از جوانب قبایل لر بدو پیوسته روز بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم
بقایای شول را بضرب تیغ راند و تا چهار فرسخی اصفهان در ضبط آورد و اتابک تکله
سلغری با او در صدد جدال درآمده چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد و چون در هیچ مرتبه
کارش از پیش نرفت بالضروره طرح وصلت انداخته از روی خرد مضاربت بمصاهرت
مبدل گردانید بیت اگر بصلح میسر شود که با دشمن ∴ ره وفاق روی آشتی به از
جنگ است ∴ چون هزاراسب کوس حلت فرو کوفته پسرش تکله که دخترزادهٔ سلغریان
بود بموجب وراثت بر جایش نشست بمقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث
اتابک سعد سلغری سلسله عداوت قدیم را تحریک داده جمال الدین لالیار را که عم
زاده هزاراسب بود دو وارث بده هزار سوار و پیاده لر و شول مدد کرده بر سر تکله
فرستاده جمال الدین بیکبار بر سر او تاختن آورده در آنوقت زیاده از پانصد کس
همراه تکله نبود ناچار چنگ در دامن اصطبار زده حرکة المذبوحی مینمود و چون کثرت و
غلبه خصمان را بود تکله عزیمت هزیمت داشت اما عرق حمیت او را مانع بود لهذا در ان
مضاربت شیوه مصابرت پیش گرفته قضا را تیری بر مقتل جمال الدین آمده شکست
بر سلغریان افتاد و لرستان فضلویه را مصفی شد فرع در نسب لران و وجه تسمیه ایشان

اقوال مختلفه منقول است از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان علیه السلام بعمری
جهه آوردن کنیزان پاکیزه بترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین
محفوظ باشد چون آن شخص از ترکستان عود نموده با کنیزان در ولایت مایار رود نزول
نمود اتفاقا آن شب حرز مذکور را فراموش کرده شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان
دخول نمودند و چون کنیزان بخدمت سلیمان علیه السلام رسیدند ایشانرا حامله یافت
از آن شخص معتمد سوال کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت
مایار رود پس بحکم حضرت کنیزانرا بدانجا برده گذاشتند و توان در ایشان تصرف
نموده اکراد از ایشان حاصل شدند و بعضی گویند که فوجی از اعراب با حضرت سلیمان
علیه السلام اظهار طغیان نموده بعلت کنیزان مذکوره تصرف کردند و خدمت آن
تشریف شریف بعالم شهود ارزانی داشتند و زمره را اعتقاد آنست که در ایام
ضحاک چون هر روز دو شخص را کشته مغز سر ایشانرا بواسطه تسکین درد دو مهیائی که
او را بر سر هر دو دوش بود طلا میکردند آخر الامر طباخی بر حال بعضی از ایشان بخشوده
یکی را کشته دیگری را اسم میداد و آن جماعت از آبادانی نفر نموده بکوهها پناه بردندی
تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده کرد آن از ایشان تولد نمودند و اطلاق اسم اکراد کردن
بنا بر آن طایفه است که در ولایت مایار رود موضعیست که آنرا کرد خوانند و در بندی
که دران حوالیست قریه واقع است که آنرا کرگوبند چون در قدیم الجماعت ازان موضع
خاسته اند بنا بران بدین لقب مستطاب موسوم گشته اند کردستان باعتبار دو

برادر

برادر که در قرب سنه ثلث مایه حاکم آن دیار گشته اند منقسم بدو قسم شده بدر والی
بزرگ و با منصور سردار کرکوچک و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنا بر مقدمات
اختصار رفت و من البدایع آورده اند که جد سلاطین مصر که ایشانرا آل ایوب گویند
شادی نام از جمله شجعان اکراد و او ساکن بلده دوین بوده و در ایام سلطان مسعود
سلجوقی بکوتوال قلعه تکریت مقرر گشته چون وی بکربت مرض الموت مبتلا گردید اولاد
امجادش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بدان امر قیام می نمودند تا آنکه اسد
الدین شخصی را بقتل آورده صلاح در توقف آنجا ندیده بالضروره جلا نمودند و بموصل شتافتند
و بنا بر کمال شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا نور الدین محمد بن عماد الدین زنگی تقرب
تمام یافته مطبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت اسمعیلیه مصر روی در تراجع
نهاده بواسطه دفع شر فرنگیان که در آن اولا بر حدود مصر تاخت می آوردند از نور الدین
محمود استمداد نمودند وی اسد الدین را مکرر با لشکر ظفر قرین بامداد فرستاده در
کرت اخیر شاپور وزیر عاضد اسمعیلی را بقتل آورده بجایش نشست اما او نیز بعد از دو
ماه فوت شده برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب رائق و
فاتق گشته بعد از فوت عاضد که در سنه سبع و ستین و خمسمایه روی نمود بالکلیه
والی مصر و آن حوالی شده سایر متغلبه را تربیت گویند ظرایف که از خزانه عاضد
بدست صلاح الدین افتاد عصابی از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه صد هزار
مجلد بوده و در ایام استیلای پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین محمود استمداد نمود

وی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب وار دیده هجران دیده را بدیدار عزیز یوسف
منور ساخت و حسب الصلاح بدر محمد برجاده خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده نور الدین
نیز ممالک را بدو ارزانی داشت و صلاح الدین تیغ جهانگیری آخته در اندک وقتی آن
ولایات را از معاندان بپرداخت و با وجود بسطت سلطنت و فسحت ملک و کثرت
غنایم کرمش بمثابه بود که چون در صبح بیست و نهم شهر صفر سنه ثمانین و خمسمایه رحلت
نمود زیاده از چهل و هفت درم در خزانه او نبود بعد از وی میانه اولادش علی و عثمان
بر سر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابابکر جانب برادر بزرگ عثمان گرفت چون
نور الدین علی بصنوف فضایل تخصیص انشای رسایل متحلی بود در خلال این احوال
بر سبیل استغاثه کتابتی بناصر عباسی نوشته این چند بیت از نتایج طبع خود در
انجا درج فرمود شعر مولای انا ابابکر و صاحبه :: عثمان قد غصبا حق علی :: والام
فیهما والنص فیه جلی :: فانظر الی خط هذا الاسم نفی :: من الا و آخر ما لا فی الاول قریب
صد سال سلطنت مصر و شام و یمن در تحت تصرف آل ایوب بوده جمعی کثیر از
ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند آخر در شهور سنه ثلث و عشرین و سبعمایه
پادشاه روم سلیم قانصاه غوری آخرین ایشان را قهر کرده آن ملک بتصرف رومیان
در آمد و من بدایع الوقایع اصحاب تواریخ و سیر و ارباب اخبار غرایب آثار آورده اند
که در عهد تور بن فریدون که فرمان فرمای ماوراء النهر و ترکستان بود قوم مغول علم
اقتدار بر افراشتند قدم از جاده ادب فراتر می نهادند لاجرم تور که قهرمانی بعث

غیور

غیور بود استیصال آن طایفه را پیش نهاد همت عالی نهمت گردانیده لوای جهانگشایی
بصوب ارناق و کرماق و دشت قبچاق که یورت مغول و مقام آن زمره بوالفضول
بود برافراخت و جماعت تاتار و ایغور که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه نفور بودند
بمعسکر تور ملحق گشتند از انجانب ایل خان که از نژاد اغورخان بود ابطال و رجال
معدود بر لشکر تور افتاده فوجی از ایغور و تاتار عرصه تیغ بیدریغ گشتند اما مصرع
کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری :: و تور در خلال جنگ و جدال مقتضای الحرب
خدعه حیله انگیخت و راه گریز در پیش گرفت و در دو فرسنگی یورت ایشان نزول کرد
روز دیگر وقت سحر بر سر آن تیره بختان بداختر تاخت آورده آتش انگاری وار در
میان گرفتند و تیغ خون آشام را از آن جماعت دریغ نداشته بر خرد و بزرگ آن
قبیله سترگ انفاکردند (?) و هیچ متنفس از آن طوفان قیامت نشان بغیر از قیان ابن ایل
خان و نکوز برادرزاده خان و دو عورت عیال ایشان جان نبرد میرزا قاسم جنابدی
سلامت کسی جان از ایشان نبرد :: بغیر از اجل هیچکس جان نبرد :: القصه آن چهار تن
که بر کناره قشون مغول افتاده بودند از آن معرکه طامة الکبری جان بیک یا بیرون
برده خود را بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصدوقه والی الجبال کیف
نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت رضانت مصداق و الجبال اوتادا گردیده
و از اغبرا زنگ راه بجاک ممری نبود شیخ سعدی نه اندیشه در وی نه حاجت بهیچ
چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ :: ایشان خود را بهزار جر ثقیل در انجا افکنده بنا بر فت

هوا و کثرت مرغزارهای بصفا و آبهای خوش گوار و اشجار اثمار رحل اقامت انداختند
و بمرور از نژاد ایشان جمعی موفور و خلقی نامحصور بصدد ظهور رسید و چون چراگاه
آنجا بخیل و سپاه ایشان وفا نمیکرد و مرتبه مرتبه از اجداد خود صفت مراحل و منازل خود
شنوده بودند لاجرم اراده کردند که از مضیق آن کوه که مغول آنرا ارکنه قون گویند
بیرون آیند و از ممری که در آمده بودند چون معدن آهن گداخته آنرا مسدود ساخته بودند
بالضروره هفتصد دم از پوست گوزن ترتیب داده برانجا دمیدند و آنرا گداخته بقوم یورت
اصلی که در تصرف تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار برافراختند و بضرب
تیغ انتقام و حسام خون آشام آن یورت و مقام را بحیطه تصرف درآوردند **الاعجوبه**
در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که در ایام ابومسلم مروزی درمیانه قوم مغول صورتی عجب
و قضیه غریب سانح شد خلاصه آن حکایت آنکه دیون خان نام مغولی که در ان ایام فرمانده
ایشان بود وفات یافته مادر فرزندانش المسماه آلان قوا که دختر جوینه بن سدرو زن بن
منکلی خواجه از نسل قیان بود و خان زاده آن خاندان از قبل پسران خود یکی بلکدی و
دیگری بکنذ نام داشتند بسروری آن قوم قیام می نمودند و در خلال آن احوال بقول
رواة المعتمد علیهم فی دفع الاعتراضات نوری از کله خرگاه بحلق او رفته از حمل بوطا
شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر آن قوم تافت او را ملامت کنان تهدید بقتل
و رجم نمودند او بواسطه ابرای ذمه خود فوجی از معارف آن طبقه را در حوالی خوابگاه خود
در کمین امتحان نشاندند و ایشان شبی آن نور را بر وجهی که مذکور شد بچشم خود دیدند بنا

بران ترک ملامت و آزار گرفته در تعظیم و تکریمش کوشیدند و بعد از انقضای نه ماه از
جانب عفت دستگاه سه فرزند بوجود آمد نورها نند یکی از انجمله نور بجر بود جد نهم چنگیز خان
و جد چهارم تیمور گورکان است از نیکنامی ستر و صلاح بفضای عالم اشباح قدم کرم رنجه
فرموده اند **سلمان** تا مادر زمانه بنا بسته نه پدر ** آیین وضع حمل و ولادت نهاده است
این مهد لاجوردی افلاک را خرد ** پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است ** و طرفه تر
آنکه اکابر این حکایت آن زن را بقصه حضرت مقدسه مریم تشبیه فرموده اند و میگویند
بیت حکایات مریم اگر بشنوی ** با آلان قوی همچنان بگروی ** بی تکلف در جیب
و ربا و آثار نجابت در نژادش هویداست **امیدی** گواهی دهد زاد و فکر کرم ** چو بکر
مریم بپاکی گوهر **من رویاء الغریبه** چون تومنه خان بن بایسنقر بن قایدو خان بن
دوتومنین خان بن قایدو بن نور بجر درمیان قوم مغول صاحب تخت و افسر گردید و
بر مسند اجداد نشست او را واهب منان دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را
قبل خان و یکی را قاجولی بهادر نام کرد و چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند قاجولی
شبی در خواب دید که از جیب برادرش سه مرتبه اختر طلوع کرده بعد از آنکه اوج
گرفته بودند غایب شدند و در مرتبه رابع کوکب نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن
روشن شد و بعد از ان منشعب بچندین هزار ستاره گردید و هر یک از آن اختران
بناحیه پرتو انداخت و چون آن اختر انور افول کرد همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن
روشن بود از صدمه آن خواب غریب بیدار گشته همان از شب مذکور گذشته

بود و درباب تعبیران اندیشه داشت که یکبار خوابش در ربود نوبت دیگر ملاحظه
فرمود که از جیب خودش ستاره ظاهر گشت و غروب کرد و همچنان دیگری جلوه
نموده پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع و غروب نمود و در مرتبه هشتم ستاره بغایت
بزرگ و طولانی طالع گشته اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن چندین
کواکب ناشی شده هریک ولایتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند و چون آن
نیر اعظم بسر حد مغرب رسیده غایب شد نور و ضیای اختران باقی بود قاچولی سراسیمه
از خواب برجسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده بود لاجرم هر دو خواب را در
خلوتی بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر این خواب آنست که در مرتبه چهارم
از نسل برادرت قبل خان پسری تولد کند که بنیروی طالع و بخت صاحب تاج و تخت
گردیده از لمعان تیغ عالمگیرش اطراف و اکناف جهان اضاءت پذیرد و از بطن
هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد که بدستیاری تاییدات روزافزون
و مددکاری توفیقات گوناگون ربع مسکون را در حیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگره
چرخ اثیر افکند اکنون چون آن صاحب دولت از تو دور و به برادرت قبل نزدیک
ترست وظیفه آنکه تو و اولادت نسبت بدو و اخلافش شیوه قرابت مرعی داشته
سرداری را مخصوص ایشان شناسید ایشان نیز در مراعات خاطرهای شما کوشیده
امر لشکرکشی و سپهسالاری که ثانی سرداریست مخصص بتو و اعقاب تو دانسته از
سخن و صواب دید شما تجاوز ننمایند تا باتفاق یکدیگر و اعتضاد شاه و لشکر میان دولت

مشید و معمور و اعدای حضرت مقید و مقهور گردند بدین جهت برادران را با یکدیگر
معاهده نمودند و درین وثیقه نوشتند و هر دو خط بر آن نهاده بال تمغا ممهور ساخته
بخزانه سپردند منخا نتیجه خواب مذکور و تعبیر واقعه مزبور آنکه سوکا بهادر بن قبل خان را
در موضع دون یولدوق از زوجه اش اوبیکه در ششم ذیقعده سنه تسع و اربعین و
خمسمایه موافق تنگوز ییل پسری متولد شد که آثار قهر الهی در ناصیه قهرمانش پیدا و شواهد
شداید سطوت غیر متناهی اولی باس شدید از جبهه اش هویدا بود شیخ سعدی اگر
مار زاید زن باردار :: به از آدمی زاده دیوسار :: او را تموچین نام نهاده چون
بسن سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت قوم پدرش بنابر صغر سن از وی بر
گشته بدیگر اقوام او پیوستند و او بعد از مدتی مهالک و مخاطرات پس سر
کرده از بلیات و آفات غریب محفوظ ماند از جمله در تاریخ بناکتی مذکورست که تموچین
روزی بمهمی میرفت در آن اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بوده
برابر وی می آمد و از آن حرکت بد دل گشته با خود گفت درین سفر خطری واقع است
اما چون ضرورت بود و انصراف متعذر نمود مقارن حال پادشاه قوم تایجوت که
دشمن قدیم او بود دوچار او گشته دستگیرش کرد و دوشاخه در گردنش نهاد و
یکی را موکل او کرد تا آنکه روزی فرصت کرده با دوشاخه گریخت و خود را در آبی
که در حوالی بود انداخت چنانچه بغیر از بینی او که بدان نفس میزد هیچ جای او بیرون
نبود یکبار مدعیان واقف شده از پی روان شدند چون بآب مذکور در آمدند

جد اعلی امیر چوپان سرغان شیره نام از قوم سلدوز که نسب امیر مشار الیه بدین موجب
بدو میرسد امیر چوپان بن ملک بن تودان بن سودین که از امرای دست راست
چنگیز بود بن جیلاوغان بهادر بن سرغان مومی الیه پیش از همه بدانجا رسیده و چشم
اش بر جبین او افتاده پنهان اشارت کرد که بیشتر سر فرو بر و آن فرقه را گفت که
تفحص اینجا من رسیده تمام جای دیگر رفته شرط تجسس بتقدیم رسانید و بدین وسیله
حسن تدبیر ایشان را پراکنده ساخت و او را بیرون آورده و دو شاخه اش را برداشته
او را بخانه خود برده و به بالای گردون در زیر پشم سیاه که در آنجا مضبوط بود کرده مخفی
گردانید حریفان چون کمال تفحص بجای آورده او را نیافتند باز بر پی رفتند و پی او را
بدر خانه سرغان آوردند و بغیر از گردون و پشم بسیار جای دیگر قابل بودن او نیافتند
و بنا برین سیخ بسیار در آن زدند و اصلا نفس نمیزد و ایشان از آن مایوس گشته
بمنازل خود رفتند و سرغان مادیان کرنگی به تموچین داده او را بیورت روان
گردانید در آن ایام اقوام و حرمهاش از حیات او نومید گردیده بودند و تولی پسر
کوچکترش که طفل بود در آن اوان بر زبان می آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته
اینک رسید مادر و دیگر اقوام او آن کودک را برنجانیدند که آه او را چرا یاد می
آری و تازه داغی بر جراحت ما میگذاری القصه هم در آن روز تموچین بر مادیان مذکور
نشسته بیورت خود رسیده دیده یاران هجران کشیده را کحل امید کشید آخر
بواسطه محبتی که میان اونک خان حاکم قوم کرایت و پدرش بود دید و توسل نمود

در

و در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف داده ایشان را مقهور گردانید و روز
بروز کوکب اقبال او اوج گرفته بنا بر فرط شفقت خان محسود اقران شد و بالجمله
جاموقه مقدم جاجرات شنکون پسر خان را بقصد او اغوا نموده پسر در خلوتی خاطر
نشان پدر کرد که چون تموچین بیمن تربیت خان قوت گرفته بحسب ارث تخت
خان و خانه او را است مبادا غدر و قصدی اندیشد که تلافی و تدارک آن از حیز
امکان خارج باشد مصرع که اژدها شود ار روزگار یابد مار :: و چندان ازین مقوله
سخنان خاطر نشان و تقریر کرد که خان بقصد او فی الجمله رضا داد و خان درین باب
قرار می کرده بر استیصال او قرار دادند یکی از امرا صاحب جانقی بخانه خود آمده
این سخن را با زن خود میگفت بموجب کل سر جاوز الاثنین شاع هر چه بزبان آید
بزبان آید قطعه با حکیمی سخنوری میگفت :: که مداری زبان همه کوشی :: هم
زحکمت بگوی چیزی گفت :: حکمتی نیست به ز خاموشی :: و از اتفاقات حسنه که
حسن طالع و اقبال عبارت از آنست دو کودک که یکی را بادو و دیگری را قشلیق
گفتندی که از کلم شیر آورده بودند در پس خرگاه ازین سخنان آگاه گشتند و
فی الفور باردوی تموچین شتافته او را ازان غدر واقف کردند و تموچین بعد ازان
قراچار ولد سوقو چچن فرزند زاده قاچولی و سایر اتباع و اشیاع آزرده و بیرون
رفته خیمه و خرگاه را بجایگاه گذاشتند چون پاسی از شب گذشت خان و تمامی امرا
و نوئینان بکنار یورت او که در موضع قلاجین قریب بحدود ولایت ختای بود آمده

تیرباران کردند چو آوازی از هیچ جا برنیامد دانستند که حریف صاحب تدبیر
ازان خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند
چون تموچین و متوادرانش را دستگیری جز قبضه تیغ خون پالا و گریزگاهی نبود
سر بسپهر آسا نبود بالضروره فدائی وار سر تهور برروی کشیدند و حسام خون آشام
از نیام انتقام بیرون آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجرگذار شرمسار گردید ∴
مثنوی بهر تیری از شست آن پهلوان ∴ تن جنگجویی بپرداخت جان ∴ کسی
راکه زد تیغ سندان شکاف ∴ دو پیکر نمود از سرش تا بناف ∴ کسی راکه زد
گرز بر فرق سر ∴ کله خود گرد از شکم سر بدر ∴ و سکون که باعث فتنه بود زخم دار
گشته بمقتضای مودای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تموچین با وجود
قلت اعوان و انصار بران نوع لشکری ستاره شمار غالب آمد و خان پشت
بمعرکه کرده فرار کرد و بعد از معرکه تموچین با چهار دیگر بر سر خان ایغار برده بالکلیه
او را مستاصل گردانید چون در ثانی الحال او را فتحی چنین قرین گشته صیت صلابت
و آوازه مهابت او باطراف و اکناف شایع شد اغلب قبایل مغول سر بر خط
فرمان او نهاده سر سروران و گردن گردن کشان فرعونوش را بزنجیر اطاعت
و کمند انقیاد درآورده در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه در موضع نمان کهره بر تخت
خانی نشست من الوقایع بعد از آنکه در رجب سنه اثنی و ستمایه موافق
پارس ییل برنا بابک خان پادشاه قوم نایمان و توقتا بیکی سرور قوم مکریت

غالب

غالب آمد قوریلتای نموده جمیع صنادید مغول و اعیان نوئینان سر بربقه اطاعتش در
آوردند و داغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و هم دران مجلس شخصی مغول که در
زی فقرا و اهل تجرید بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ امشب با من خطاب کرد
که روی زمین را بتموچین و فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیزخان نام نهادم
مثنوی نهادیم نام تو چنگیزخان ∴ ازین پس تو خود را تموچین مخوان ∴
از آنرو که معنی چنگیزخان ∴ بود شاه شاهان بموری زبان تمثیل گویند که چون
اردشیر بابک برادر اردوان آخر ملوک الطوایف خروج نموده بحض تایبدات آسمانی
و توفیقات یزدانی او را هر روز فتحی تازه و نصرتی بی اندازه قرین حال میگشت
لاجرم مرتبه مرتبه ولایات آذربایجان و فارس و کرمان را بحیز تسخیر درآورده حکام
آن ولایات را عرصه تیغ بیدریغ میگردانید آخر قصد اردوان نموده او را در جای
ری بکشت بعد ازین فتح نامی که طراز فتوحات شهریاران سامی بود شهنشاه
آفاق بران پادشاه صاحبقران اطلاق رفت الاعجوبه در روضة الصفا مسطور است که
چون اونک خان در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی چند از ملازمان در
بیابان سرگردان میگشت و میگفت که اینها همه که میکشم از دست این روی آبابسته
است اعنی سکون در اثنای آن سرگردانیها که بیت کاسه سر شد قدح از گردش
دوران مرا ∴ دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا ∴ چون بولایت نایمان
رسید منها کدورت موکد بود و بعضی از مردم نایمان بدو دوچار گشته بعد از زدو

خورد بر وظفر یافتند و او را بقتل آورده سرش را نزد خان بردند و خان با ایشان
آغاز خطاب و عتاب کرده گفت او را زنده بایستید آورد بالجمله سر او را بنا بر
تعظیم در طشتی زرین نهاده روزی خان با آن سر بطریق استهزا گفت تاکی در
مقام خاموشی باشی سرگذشتی گوی ما از آن غنیمت کردیم آن سر دو سه نوبت
زبان از دهان بیرون کرد امرا و نوئینان آنرا بفال بد گرفته گفتند که گویا نزدیک
بدان رسیده که کار و بار خان ما بر زبان آید من نتایج الوقایع صاحب طبقات
گوید که من از خواجه احمد وحشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنگیز خان در حین
تسخیر ولایت خطا شبی در خواب دید که دستاری در غایت درازی برابر خرمنی
بر سر می بندد و تعبیر این را از عربی تاجر مسلمان سوال کرده وی گفت العمایم تیجان
العرب چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و اتباع عمامه می بسته اند این خواب
دال است بر آنکه دیار اسلام را بحوزه تصرف آری و عاقبت چنان شد منها
گویند هم در بدو حال وی در خواب دید که دستهاش دراز شده بهر دستی شمشیر دارد
که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل است و سر دیگر بمغرب صبح خواب را با در عفت
مآب خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد و اثر بلارک خون
فشانت با اهالی آن بلده خواهد رسید من غرایب النوایب چون اسباب یورش عجم
بموجبی که مورخین رقم فرموده اند و فی الحال در احوال سلطان خوارزمشاه ایمائی بر آن
واقع شده چنگیز خان را روی نمود در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه موافق توشقان

ییل باحضار عساکر نصرت مآثر اشارت فرموده اندک وقتی قرب هشتصد هزار مغول
مستعد و توانا که آن ظلوما در معسکر او مجتمع گشتند قطعه همه بهادر و جوشن شکاف
و سندان روی ⁂ همه کمانکش و زور آزمای و عالم گیر بازو ⁂ چو باد حمله برد همچو کوه
حمله پذیر ⁂ چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار ⁂ و موازی سیصد هزار اسب
بهادران قسمت کرده حکم نمود که هر دو مغول گوسفندی قدید کنند و یکدیگ آهنین بردارند
و مشکی قمیز و مشکی جهت آب همراه آورند و از اردوی او تا اترار سه ماهه راه بیابان
و جول بود و گفت اینقدر مسافت راه را بدین قدر توشه بسر می باید رسانید و باقی اوقات
را بقمیز و شراب می باید ساخت چون باترار که مولد این فتنه بود رسیدند فرزندان جوجی
جغتای و اوکتای را با ایدی قوت پادشاه ایغور و یکصد هزار سوار بمحاصره آن بازداشت
و پسر مهتر خود جوجی خان را بجرکس فرستاد و من بدایع الوقایع الاق نویان
را چون بلای ناگهان با پنجهزار سوار بصوب بناکت و خجند ارسال داشت و او
بعد از مهم بناکت با جوانان حشری آنجا و دیگر مغولان که بمدد او آمده بودند به خجند شتافته
بمحاصره آنجا اشتغال نمودند و تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان در شجاعت
و فرزانگی بی نظیر و همتا بود در میانه رود خجند در موضعی که آب دو شق میشد قلعه
مضبوطی ساخت و با یکهزار جوان شیر شکار بدان حصار تحصن نمود مغولان آنرا
محاصره کردند و جوانان حشری سنگ از سه فرسنگ آورده در آب میریختند و در
تضییق متحصنان باقصی الغایه میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک تنگ آمده احمال و

اتصال خود را در کشتیهایی که بواسطهٔ این روز ترتیب داده در حوالی آن قلعه داشت
نهاد و با جوانان خود روان شد چون مغولان ازین امر خبردار گشتند در محاذی ایشان
بحرکت آمده تیرباران کردند تیمور ملک بهر طرف که مغولی زور می آورد کشتی خود را
بدانجانب رانده غایت مردی و مردانگی بظهور میرسانید چون مغولان در حوالی بناکت
زنجیری سطبر جهت منع گذشتن کشتی بر روی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجا رسیدند
سراسیمه گشته تیمور ملک بیک ضرب تبرزین زنجیر چنین را پاره کرده ایشان را گذرانید
چون این خبر بجوجی رسید او نیز حشری انبوه بلب رود فرستاد تیمور ملک که ازین
مستشعر شد از کشتی بیرون آمده بجول درآمد مغولان مثال غولان او را تعاقب نموده
آن جوان پهلوان از فرط دلاوری جهات و ثقال خود را محفوظ و مضبوط داشته آخر
الکر ملازمانش کشته گشتند و او تنها ماند و سلاح نیز روی در نقصان نهاد چنانچه کمانی
و سه چوبه تیر که یکی از آنها پیکان نداشت باقی مانده سه مغول سر از دنبال او بر نداشتند
آن شیر ژیان تیر بی پیکان را چنان بر چشم یکی زد که کور ساخت و بدان دو کس
دیگر گفت که ضرب دست مرا بچشم خود دیدید و بعد در هر یک از شما تیری دارم اما مرا
حیف می آید که آنها را ضایع کنم مصرع حیف از آن تیری که بر دلهای بیغم میزنی ⁂
صلاح در آن است که دست از من بدارید و پیش از این خود را بیازارید مغولان
از و برگشته او بخوارزم رفت و از آنجا عزیمت ملازمت سلطان نمود و چند روزی
در خدمت سلطان بسر برد و آخر بکسوت اهل تصوف درآمده بجانب شام رفت و مدتها

در آن ولایت فروکش کرد و حسن ما قیل بیت ای دل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام ⁂
خوش سواد است فروکش که علیکم بالشام ⁂ چون یکمرتبه وفتنهٔ مغول کمتر شد حب وطن
بر و غالب گشته بصوب ماوراءالنهر شتافته بخجند رسید اتفاقا در آن وقت پسر
از اردوی باتو با برلیغ الحکام آمده بود و رقبات خود را بتصرف در آورده تیمور ملک
نزد پسر آمده خود را بر و اظهار کرد پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخواره بودم اما
غلامی داریم که او را می شناسد و غلام حاضر گشته او را بنشانها که در اعضا داشت
بشناخت اما جمعی که از اتهام او داشتند بنابر صلاح احوال انکار کرده گفتند که
او این نیست بنابرین او را باردوی قاآن توجه فرمودند در اثنای راه قدغان اغلان
بدو رسیده او را بدید بعد از آن حکایت مصاف خجند استفسار نمود در خلال
این گفتگو سخن آن مغول کور شده مذکور گشت قضا را همان شخص در آن مجلس حاضر
بود از و سوالات میکرد و آن مدول جواب از روی تهور میگفت ناگاه قدغان
را عرق حمیت بحرکت آمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت تمثیل آورده اند
که در ایام دولت مغول ترکان خاتون همشیرهٔ اتابک علاءالدین یزدی که زوجهٔ اتابک
سعد بن ابوبکر سلغری بود و در حسن و ملاحت و لطف گفتار و فصاحت با زهره و مشتری
لاف همچادری داشت بعد از رحلت شوهرش پسر خود محمد را موسوم بسلطنت
گردانیده ملکه شیرزن در نفاذ حکم و اوامر احکام ایام ممتاز گردید و چون پسرش
وفات یافت حسب الامر او محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی متصدی امر حکومت

شد چون از و حرکات ناهنجار بظهور میرسید ملکه او را بعد از هشت ماه گرفته سلجوق
شاه برادر محمد شاه را بسلطنت نشانیدند و سلجوقشاه او را در حباله نکاح آورده شبی
از شبها بتقریب بقتل او پرداخت و بدین هم اکتفا نموده اقل بیک و قتلق تیکچی را
که باشتعال آن هلاکو بودند هلاک ساخت لاجرم فرمان ایلخان نافذ شد که انجا ریونان
ولشکرهای یزد و اصفهان متوجه استیصال سلجوقشاه گردند و وی از بیم سنقر گشته
بجانب ساحل عمان توجه نمود و لشکر مغول در کازرون بدو رسیدند بالضروره او بمسجد
انجا تحصن نموده منکلی بیک که از صنادید امرای او بود و بکمال شجاعت و جلادت انگشت
نمای بود چون دید که کار از ین و آن درگذشت از نقود و جواهر آنچه میتوانست بر
داشت با پسر و چند نوکر جلد دلاور بیرون تاخته خود را بر لشکر مغول زد و بسلامت
بیرون رفت اما اتابک علاء الدوله سر در دنبال او نهاده چون بوی نزدیک رسید
منکلی بیک گفت که در چنین روزی مردان را آسان برنتوان آمد اتابک بوفور دلاوری نازان
مغرور گشته بزمی گشت منکلی بیک برگشته بیک چوبه تیر او را آماجگاه تیر تقدیر ساخت
و مقرون بصحت و سلامت جان از آن ورطه هولناک بدر برده بمصر شتافت و
مدتها در انجا بسر برده اعزاز و اکرام بسیار یافت و من غرایب النوادر خدمت خان
خود چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نمود و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه
مطابق ییلان ییل انجا را محاصره کرده بعد از چند روز ارباب عمایم طیلسانهای معذرت
در گردن بارودی خان شتافتند و ابواب شهر را مفتوح گردانیدند و خان بعزم

نظاره شهر درآمده چون نظرش بمسجد جامع افتاد پرسید که این خانه خانه خدا است گفتند
نه خانه یزدانست پس از اسب فرود آمده بدرون رفت و بر دو پایه منبر نشست و
لشکر را گفت در صحرا علف نیست که الاغان را سیر سازید حسب الامر صندوقهارا انه
مصاحف و کتب پرداختند و آنها را پر از جو کردند آخر الاغان را پر از مصاحف و کتب
گردانیدند و سراقسار را بدست اکابر و علما دادند و صحبت منعقد گشته بایاغ داشتن
و آهنگ مغولی قیام و اقدام نمودند و عوض کلمات اذان نغمات اوزان و نمبر کلمه
یا حی ترانه الالای یو لالای نله لی درکار آمد بجای حی علی صوتهای ایجاایج روان کردند
و کردند آنچه کردند سلمان ولابردند هر یک از سراوخانمان :. هر چه بود از نقد و
جنس اندر نهان و آشکار :. بوریا در ناخن عابد زبان مردم که خیر :. حلقه بیرون
کن زگوش و طوق پس پشت من آر :. تاج بربودند از منبر چو دستار از خطیب :.
طاق برکندند از مسجد چو زنبیل از منار و من آثار المهابه اورده اند که سطوت و صلابت
و نفاذ حکم و مهابت او بمثابه بود که هیچ یک از احفاد و اولاد او را قدرت و یارای
آن نبود که موئی از سر فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند مصداق این مقال آنکه
جغتای را ماسکان نام پسری بود که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد و احفاد دوستر
داشتی و با وجود غایت قساوت قلب همواره تخم مهر و محبت او در دل چون جان
کاشتی اتفاقا ماسکان در سنه ثمان عشر و ستمایه در پای قلعه بامیان بضرب تیغ و تیر
جرخ از پای درآمد شعر آتش سوزان چه بزرگ و چه خرد :. آه کسان خرد نباید مرد

تر ضعیفان که کشاد از کمان :. بگذرد از سپر آسمان :. بندگان خان ازین واقعه
دل گسل سر رشته اختیار بالکل از دست داده در تسخیر قلعه بیشتر از پیشتر مبالغه فرمودند
و بعد از تسخیر حصار بر هیچ جاندار حتی سگ و گربه ابقا نفرموده از موقف حکم فرمان
نافذ شد که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را به پدرش نگویند تا آنکه جغتای داوکتای
که بتسخیر خوارزم و توابع رفته بودند آن ولایت را مستخرج و مستاصل گردانیده بملازمت
خان آمدند و او ایشان را مخاطب و معاقب گردانیده گفت شما را چه حد و یارا که خلاف
فرمان قضا امضا کنید و ازین سخنان عتاب آمیز چندان گفت که نزدیک بود که بیکبار کل
وجود ایشان از صدمه آن تهتک و صلابت آن مهابت از هم فرو ریزد چه جای
ایشان کمال اسمعیل مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند :. قطار منقطه ایام بگسلد ز
مهار :. نخست جغتای زانو زده بزبان خشوع و خضوع معروض داشت که امثال ما
بندگان را چه قدرت و یارا که از پادشاهی بزرگ تخلف کنیم کدام حکم از موقف عز و
جلال شرف نفاذ یافت که در امضای آن بجان نکوشیدیم خان گفت اگر راست
میگوئی با مکان مرد ولت اضطراب و سوگواری و تعزیت و زاری بجای میارید جغتای
را از استماع این خبر جانکاه نزدیک بود که مرغ روح از قفس بدنش بپرواز آید اما
بنا بر کمال شکوه مجلس خانی هیچ نگفت و بعد از زمانی بیرون رفت و گریه بسیار کرده
گفت جامی جان خود بدهم و جان تو عوض بستانم :. گر بود قابض ارواح بفرمان
پدر و من الشمایل گویند خان بلند قوی هیکل روی کشیده گربه چشم در غایت جلادت

وعض

وعض و صولت و سیاست بوده مشهور است که چون متولد شد مشت او پر از خون
بوده و مکر و استدراج از وظاهر میگشته و هر چند گاه او را غشی دست میداده در آن
وقت آنچه بر زبانش جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی که کاتبی در آن وقت آنها
را بقید کتابت در آوردی و در خریطه نهاده مهر کردی و بعد از وقوع آن حالات رجوع
بدان مقالات نمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی گویند که بعضی شیاطین را بدو
موانستی بوده او را از سوانح آینده اخبار کردندی و وی علم شانه خوب دانستی مثل ابن
طرین که آنرا السوخته الکام بیان کردی خسرو ز بهر فتوحش همه ماه و سال :. زحل
دیده در شانه جدی فال :. چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین داعیه نمود که بهند
توجه فرموده ساکنان آنجا را که از صدمه تورش سپاه کینه خواه او سالم مانده بودند تعلیل
چاشنی چشاند و از آنجا براه لکنوتی و کامرود بمملکت چین و ختا باز آورد و هر چند شانه
میسوخت رخصت نمی یافت که در آن اثنا خبر آوردند که شیدرقو خان حاکم تنکت
و سماسین به اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده بالضروره از رای که آمده بود باز
گشت و من الاخبار گویند که چون خان عزم مراجعت جزم نمود کسی نزد صدر جهان
بخارا فرستاد که شخصی که عالم بیاسا و یوسون شما باشد نزد ما فرست که از و تحقیقات
نموده شود صدر جهان نیز قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا را روانه فرمود خان از
وی پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی گفت ارباب هدی خدا را بی شریک
و همتا میدانند خان گفت درین چه شک عاقبش انوری اگه بر لوح زبانها حرف

اول نام اوست ∴ این یکی گوید الهٰ آن ایزد و آن تنکری ∴ آنکه خارا زد بهاد دندان
عقرب نیش را ∴ تحکمی دادست بر انقطاع کلبرگ طری ∴ باز از کلیات قوانین
شرع پرسید قاضی گفت الغ تنکری ایلچی با یرلیغ به بندگان ارسال داشته هر که
اطاعت کند مقبول گردد و آنکه تمرد نماید مخذول خان گفت چنین است اگر احدی
خلاف یرلیغ ما که بنده خداایم بظهور آورد به بدترین سیاستی مبتلا گردد و اگر بنده از
حکم الغ تنکری سر پیچد یقین که مستوجب عذاب الیم خواهد بود دیگر گفت فرموده که در
سالی یکماه معین روزه دارند گفت این نیز رواست چه در یازده ماه چیزی بافراط
بخورند اگر یکماه بقاعده تناول کنند تا قدر نعم منعم شناسند اولیست خسرو یازده
شهر از نکهت بوی ناک ∴ کم زیکی شهر که دارش پاک ∴ دیگر گفت فرموده که متمولان
از صد دینار یکدینار بارباب احتیاج و افتقار برسانند این را تحسین کرد و گفت
تا درین لباس فقرای عباد از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده بی نصیب نباشند دیگر
چون گفت خدا حکم کرده که با وجود شرایط استعداد خلایق اکناف از اطراف بطواف
خانه او روند درینجا تامل نموده گفت قطعه حاصل زکعبه چیست دلی بر هوای بت ∴
درچین نشین و ملتفت حال کعبه باش مصرع همه جا حاضر و ناظر باشد ∴ چون در همه
وقت در همه جا او را درمیتوان یافت چنانچه کلام ملک علام بدان ناطق است فاینما
تولوا فثم وجه الله پس چه احتیاج این همه راهست بیت بکعبه مرو جامی از خانه خود
که خالی نباشد ازو هیچ خانه ∴ چون قاضی و رفیق از پیش او بیرون آمدند قاضی حکم

باسلام

باسلام او کرده آن یک او زانکه غیر میکرد چه انکار حج که از ارکان دین است از وی
واقع شد اما بهمه حال شعر کافر و ترسا و جهود و گبر و مغ ∴ جمله را ره سوی آن سلطان الغ ∴
من البدایع آورده اند که اول بهار سنه احدی و عشرین و ستمایه طلایع نوروزی
نویدی میدمید باد سحرگاهی ∴ که دارد بعد ازین شبهای هجران روبکوتاهی ∴ اگرچه صحن
چمن و بستان از صدمه لگدکوب عساکر ظلمت ماثر زمستان با خاک تیره یکسان شده
بود اما بیمن مراجعت شهریار بهار و معاودت خاقان ازهار و اثمار نموداری بروح افزای
کیف تحیی الارض بعد موتها حیات مستعار از سر گرفته فراشان نامیه خیمه و خرگاه گل و
لاله بر دامن تل و طرف جویبار برپای کردند دوست سبزوار بکر مقدمه لشکر ریاحین
است ∴ شکوفه گر بمه زد پیش خیمه در گلزار ∴ شکفت گل چمن از بشارت این فتح
که فرمان دی آخر گذشت از آذار ∴ بطرف باغ گذر کن نظر بسبزه فکن ∴ که یاد میدهدم
از قد یار خوش رفتار ∴ خان عنان عزیمت منصرف گردانیده فرمان داد که تمامی
شهزادگان و امرا و تومنیان که در ایران و توران پراکنده بودند از سمرقند خود نهضت
نموده بطریق جرگه شکار برانند بیت تا که جز در شکار نتوان کرد ∴ ورزش کارزار
و جنگ و نبرد ∴ حسب الفرمان جوجی از جانب دشت خزر و جغتای و اوکتای از اطراف
و اردوی بزرگ از راه راست در حرکت آمده دو سه ماه شکار میراندند و چون از جیحون
گذشتند اوکتای و جغتای با اردوی معلی ملحق گشتند و چون بصحرای بغلان یارزی
رسیدند جوجی سرکرده رسید و جرگه در منزل اوقابم موسنه توره خان آن بود که

او با خواقین و مخصوصان شکار رانده سایر عساکر و لشکریان در حفظ و حراست نرجر تقصیر
از خود راضی نمی شدند نعوذ بالله که جانوری از قشون کسی بدر رفتی امیر تومان و
هزاره و صده در معرض عتاب و خطاب درآمده گاه بودی که از ایشان بیاساق
رسیدندی و اگر در تسویه صفوف اندک اهمال ورزیده قدمی پیش یا پس نهاذندی سر
بباد دادندی ومن النوادر آورده اند که چون جوجی مدتی از خان جدا شده بدشت قبجاق
رفته بود و از درخوارزم تا اقصای سقسین و بلغار در حوزهٔ تصرف و اقتدار آورده
بحکومت آن ممالک اشتغال نمودی در توقف که با روی کیهان پوی رسید بعد
از فصل در حرکت آمده بعد از آنکه سه ماه راه طی کردند ناگاه بر سر ایشان غافل تاخت آورده
دویست هزار کفار قتیع جهاد کشته صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند القصه شید
قوخان منهزم گشته بقرطاق او ناقیا متحصن گشت و از دراملی درآمده ایلچی نزد خان
فرستاد و خان ایلچی او را بغایت مستظهر گردانیده مقرر بران شد که وی بر جناح
استعجال ملازمت مبادرت نماید و خان دران اوان خواب هولناکی دیده دانست
که بیت وصالی وقت شد زین کهنه دنیا ❁ روی القصه طال مکث فینا ❁ لاجرم فرز
ندان را جمع نموده در باب ملک داری و رعیت پروری و رعایت دوست و دشمن
وصیتها کرد از جمله آنکه چون شید قوخان حسب الموعود برسد اصلا بر وابقا نکنند
و فرزندان و ارکان دولت قوانین و قواعد او را در جمیع مواد نصب العین داشته
تا غایت از توره وی تخلف جایز نشمارند و بالجمله دران یورش در رمضان سنه اربع و

عشرین و ستمایه که عمرش بهفتاد و سه سال رسیده بود فرمان یافت و جسد او را نقل
کرده در پای درختی که خود در شکار روزی تعیین نموده بود دفن کردند و هم دران سال
دران نواحی درخت بسیار برآمده در اندک فرصتی چنان جنگل شد که قبر وی ناپدید
گشت از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفاتش در تنکوز ییل روی نموده ومن
مآثر علوم الغریبه در بعضی از تواریخ مسطور است که عمید جیش وزیر جغتای استاد علمای
زمان یعقوب سکاکی را که از نحاریر دانشمندان معانی و بیان است در مجلس خان بعلوم
غریبه و تسخیرات و نیرنجات ستوده دران باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او
گشته از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد و وی پیوسته در صحبت
جغتای باظهار آثار غریبه و ارادت امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای بیرون
خرگاه نشسته فوجی از کلنگان در هوا طیران مینمودند خان بدو گفت هیچ توانی از این
جانوران یکدو سه زیر آوری وی گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید جغتای اشارت
باولین و میانین و آخرین کرد خدمتش علی الفور مندیلی بر زمین کشیده هر سه کلنگ
مذکور معین همان زمان بر زمین افتادند این صورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشت
در پیش او بدو زانو نشست و هم از وی منقول است که میگفته که یکبار ربنا بر کدورتی
که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم بنوعی که اصلا افروخته نمیشد و دود از
نهاد خلایق بغداد برآمده خلیفه از روی نیاز هرچه تمامتر التماس نمود که آنرا کشادی
من گفتم تا منادی نکنی که این کار سکاکیست و وزیر بوسه بر کون سگ نزند

نمیکشابم منشبل در زمان سلاطین عجم مذکورست که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف
ظهور نموده دعوی پیغمبری کردی معجزه او آن بود که دایره چند خرد و بزرگ که لا افق
قطر آنها پنج گز بودی بدست رقم کرده چون پرکار نهادی یکسر مو تفاوت نداشتی
و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیده همه بر مسطر راست بودی و طرفه تر از اینها آنکه
صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها در آن ظاهر بود و سه ربع غیر
مسکون در گوی برابر بیضه کشیده بود و غریب تر از اینها همه پیراهنی بود که چون پوشیدی
پیدا و نمایان بود و چون از تن بدر کردندی ناپیدا و من آثار الادب آورده اند که اگر
چه جغتای از اوکتای قاآن که ولی العهد چنگیز خانست مسن بود اما چون اوکتای متقلد
قلاده سلطنت شد جغتای در رعایت آداب کوشیده دقیقه از دقایق آن معطل نگذاشتی
چنانچه یکبار جغتای در شکارگاه میانه برادران بر سر دوندگی اسپانی که سوار بودند ماجرایی
شده گرو بستند و آغاز تاختن کرده اسپ جغتای پیش در رفت شب چون بمنازل خود
رفتند جغتای وقت سحر بهوش آمده و از ان جرات بغایت نادم گشت چون این نوع
گستاخی را خلاف توره و آداب و مودی باختلال قواعد سلطنت میدانست بنابر آن
از یورت خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سراپرده قاآن نزول کرد قاآن چون
برین معنی واقف شد اگرچه اعتماد پیش از پیش بر محبت و اخلاص او داشت اما بنابر
مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا باعث چیست که درین وقت
اقدام متکفل زحمت شده تشریف آورده اند جغتای بزبان اعتذار و انکسار بموقف

عرض رسانید که اگرچه بنده و قاآن بحسب ظاهر برادریم اما فی الحقیقه او را بنده و چاکرم
امثال ما مردم را چه حد و یارا که با قاآن گرو بسته اسب بتازیم و در میدان خلاف گوی
دعوی بازیم بیت جامی سگ ترا بغلامی نمی‌ارزد ٭ او را چه حد اگر کند با تو همدمی ٭
اینوقت بدین داعیه بدرگاه آمده ام که بدانچه مستحق آن باشم از کشتن و چوب یاسا زدن
نسبت به بنده بتقدیم رسد تا که عبرت دیگران گشته بدین نوع امور اقدام ننمایند بندگان
قاآن ازین معنی منفعل گشته گفت این محقرات را چه وقع آن که اقدام بر زبان آید و این
جزویات را چه قدر آن که بخاطر رسانند آخر چون روز شد جغتای چند تغوز اسب بر
سبیل ترجمان گذرانیده فی الجمله از ان شرمندگی بیرون آمد مصرع طرق العشق کلها آداب
و من البدایع گویند که بعد از وفات چنگیز خان بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین از
شرق و غرب بمنازل خود در حرکت آمده متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب وصیت
چنگیز خان و اتفاق جمهور آقا اینی در شهور سنه ست و عشرین و ستمایه اوکتای را بر
سریر خانی نشانده لقب قاآن نهادند و قاآن خزاینی که پدرش از شرق و غرب عالم
بهم آورده بود بر اخوان و خویشان بل عموم مردمان مکرمت فرموده چند روز متوالی
جهت روح پدرش آش داد و بدستور مقرر معهود چهل دختر پری پیکر با زینه و زیور از
امرا گرفته بر اسپان رهوار سوار کرده بسردابه خان روان داشت که مونس روح
پر فتوح او بوده از ابتهال ملالی و از جدائی عزیزان کلالی واقع نشود و بعد از ان متوجه
انتظام کلیات مهام ملکی گشته جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال

الدین خوارزمشاه روانه داشت و در حین ارسال لشکر یکی از امرا که نام جرماغون بود
گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد قضا را همان امیر که گفته بود در گردن
بر سر سلطان ریخته او را مستاصل گردانید تمثیل در تاریخ وصاف آمده که قبلا قاآن
بن تولی بن چنگیزخان در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه اراده تسخیر اقصی
ممالک چین که چنگیزخان را میسر نشده بود نمود لاجرم پانزده تومان چریک بسرداری امیری
بابان نام مقرر داشت و در حین ارسال روی بوی آورده گفت که این کار بر دست
تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل بسرحد آن ملک رسیده بر کنار دریا فرود آمد
از نوادر اتفاقات که ما الدولة الا الاتفاقات الحسنة کشتی چند بواسطه ابتیاع غله که بدار الملک
میرفتند از روی دریا پیدا گشته مغولان بفرموده بابان آنها را بچنگ آورده مشحون
ببهادران نامی گردانیدند و خود با بقیه جنود از خشکی متوجه شده القصه مدینه جسن بدیر
شهر خرای نام را مسخر کردند و فغفور حاکم آنجا را مقهور گردانیدند اما مردم قلعه سیانفور
که از قلاع مشهور آنجا بود و مملو از خزاین و دفاین از آن خبردار گشته خواستند که در صدد
مخالفت و مدافعت آیند مقدم ایشان که پیر خردمند بود آن جماعت را منع نموده چنان
تقریر کرد که من در اوان طفولیت از پدر خود شنیدم که این قلعه بر دست جمعی که
مقدم ایشان بابان نام باشد مسخر گردد و اگر سردار لشکر بابان باشد غیر از امان
درمان ندارد چون معلوم شد که این شخص بابان است بمضایقه از قلعه پایان آمده تسلیم
نمودند و من المکارم باتفاق جمهور مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار

پسندیده از فرط کرم و ترجیح اهل اسلام بر سایر امم و رافت عام و مرحمت نسبت کافه
انام متحلی است چون بر چار بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدر و برادران در رحمت
بر جهانیان گشود و بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم راحت نهاد و همه را بموجب کرم
و ایثار درم و دینار عبید احسان و رهین بر و امتنان گردانید خسرو خاص زبهر کرم
آمد درم ❊ بر گذر قافیه اینک درم ❊ چون از روی دفتر عطایای او را جمع کردند زیاده
از صد و نصت هزار تومان بالش نقره بود سبحان الله شعر از وجودش نماند عین و
اثر ❊ نام جودش بماند بر دفتر ❊ یادگارست چون خبر ز بشر ❊ یادگارش بخیر به که بشر
تمثیل در گزیده مسطور است که مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را
گفت ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده مجوسی بگریست و سر سوی آسمان کرد رقعه
از آسمان افتاد این دو بیت بر آنجا نوشته شعر مکافات السماحة دار خلد ❊ و امن
من مخافه یوم بوس ❊ و ما نارا بمحرقه جوادا ❊ و لو کان الجواد من مجوس ❊ ترجمه
مکافات جوانمردان بهشت است ❊ بروز خوف امن از نهیب قبر ❊ نسوزد آتش
دوزخ سخی را ❊ اگرچه آن نکوسیرت بود گبر ❊ گویند که یکباری در خدمتش از رسوم
و عادات سلاطین از دفاین و خزاین و جمع اسباب و جهات سخن میرفت قاآن
فرمود که ایشان بغایت از حلیه عقل و درک و از شیوه دانش مهجور بوده اند چه دفاین
کنوز مذکور با معادن مستور یکسانند و در عدم انتفاع همعنان بیت زر اندر کف مرد
دنیاپرست ❊ هنوز ای برادر بسنگ اندر است ❊ بهر حال من گنج خویش در زیر پای

خاطرهای خراب می نهم و نام باقی خریداری نموده درم و دینار عوض میدهم بیت ذکر
باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند ∴ این ذخیره بس مرا کالباقیات الصالحات تمثیل
در روضة الصفا مذکور است که وزرا از فرط انعام بهرام گور نفور شده عرضه بخدمتش رفیع
نمودند که اساس کریاس دولت خواقین هم انباشتن خزانه است و چون درهم و
دیناران روی در انحطاط و انکسار نهد خزانه بادی از خرابه دهد بنا بر آن قواعد حشمت
ارباب دول مختل گردد بیت جوانمردی نباشد خرمنجار ∴ که طوفان خبر داز باران
بسیار ∴ بهرام بر ضمن آن نوشت که اگر ما مرغ دلهای آزادگان را بدانه انعام و احسان
بدام امتنان در نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد قطعه دانی که ختم نامه نوشیروان
چه بود ∴ روزی که پند نامه سامی تمام کرد ∴ خرم کسی که نام نکو باز ماند ازو ∴ چون
نوبتش زمانه خامی تمام کرد ∴ هر چند که در باب مکارم اخلاق و احسان آن خسرو
آفاق حکایات غریب و عجیب منقول است اما چون این مختصر گنجایش آن تطویل
نداشت بیک دو سه حکایت از آنها اختصار نمود حکایت آورده اند که در وقتی که قاآن
از شرب شراب ارغوانی در غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی طاقیه بطریق اهل
خراسان تحفه نزد او آورده قاآن دویست بالش نقره در وجه انعام او بر خزانه حواله
داشت و خزانه داران و بتیکچیان برغم آنکه آن حکم از سرمستی نافذ شده در ادای
آن تعلل و تهاونی میورزیدند روز دیگر برات بر قاآن معروض گشت فرمود تا برات
دیگر سیصد بالش بواسطه آن شخص نوشتند و کاتبان این را نیز موقوف داشته حاصل

تا

تا ششصد رسید و زبان حال آن شکسته مال مضمون این مقال مترنم بود سلمان
شاها وزرای تو امیران امین اند ∴ بی وجه مراد در پی خود چند دوانند ∴ هر کیسه که من
بر کرمت دوخته بودم ∴ یک یک بدریدند و شب و روز برانند ∴ نه خلق پسندد نه
خدا آنچه خداوند ∴ بخشد بدعاگو و گران خود نرسانند ∴ چون مراتب امثال بر آیینه
ضمیر آن شهنشاه بی نظیر و ستمال نقش پذیر گشت کتاب و بتیکچیان را طلب داشته
سوال کرد که آیا در عالم خیری هست که ابد الدهر پاینده و مخلد باشد گفتند نی قاآن
گفت این غلط است نیکنامی و آثار خیرات تا انقراض عالم بر صفحات کاینات
باقیست شعر نباید کسی در جهان کو بماند ∴ مگر آن کزو نام نیکو بماند ∴ و من شما را
از زمره دولتخواهان خود تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید
چرا که در اجرای خیرات من مهما امکن اهمال میورزید و آنرا نوعی از کفایات می شمرید
و ارباب حاجات را در ورطه انتظار و تقاضا می اندازید خسرو تجربه کردم زهر
اندیشه ∴ نیست نکوتر ز سخاپیشه ∴ سیم که اندر کف مردم دهند ∴ اخگر از آن به
که بخاکش نهند ∴ تا یکدو سه کس شما را بر دار اعتبار نکشم دیگران را عبرت نخواهد
شد حکایت فرموده که تا شخصی از ارباب سوال را صد بالش نقره دهند و صاحب
جمعان خزانه بگمان آنکه مگر قاآن بر کمیت بالش اطلاع ندارد آنها را در گذرگاه شا
نهادند چون قاآن بدانجا گذشته نظرش بر آن بالشها افتاد پرسید که اینها
چیست گفتند این وجهیست که بفلان درویش انعام فرموده اید گفت این بس

اندک چیزیست دو برابر آن بدو دهید بیت کرم پای دارد نه دیهیم و تخت :. بده
کز تو این ماند ای نیک بخت حکایت پیر ضعیفی از بغداد بامید بذل آن خسرو کریم نهاد
بقراقرم رفته بر سر راه قاآن نشست قاآنرا نظر برو افتاد چون نواجی بر حقیقت حال
او مطلع شد گفت چرا گفت حال خود را بالخلیفه بگفتی پیر گفت مکرر گفتم و زیاده از ده
دینار وجود نگرفت و این وجه این مقدار نبود که از مصالح ماکول زیاده آید و حال آنکه
مرا ده دختر در خانه است که بنا بر عدم جهاز کس رغبت بخواستگاری ایشان نمیکند
و من بدیشان در مانده ام قاآنرا بر حال او رحم آمده هزار بالش بدو بخشید خسرو کیست
کرم آنکه بمسکین دهد :. نی ز پی شهرت و تحسین دهد :. پیر فقیر از ضبط آن عاجز آمد قاآن به این
اندازه الحاح که بحمل آن وفا کند بدو داد پیر گفت بخشی که در راهها طمع درین کرده مرا قصد
کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد که او را بمامنی رسانند آخر آن پیر چرب
در اثنای راه مصرع در چنگ اجل اسیر گردید سعدی قناعت توانگر کند مرد را :.
خبر کن حریص جهانگرد را :. مغولان خبر فوت او بپایه سریر اعلی انها کرده فرمان قاآن
بر آن توجه نفاذ گشت که هم ایشان آن مبلغ را ببغداد برده تسلیم اولاد او نمایند که در تجهیز
دختران آن فقیر مصروف دارند و قبض وصول ستانده بدو آن آرند جامی بهش
سود ایشان تخت جلال :. نیست جز تاج جود راس المال :. گر نه سرمایه تاج جود کنند :.
کی ز سودای خویش سود کنند نکته جود بخشیدن چیزیست بی سبیل ملاحظه غرض و مطالبه
عوض اگر چه آن غرض و عوض ثواب جزیل و ثنای جمیل باشد قطعه کیست کریم آنکه نه

بهر خدا :. هر کرمی کاید ازو در وجود :. هر چه بود بهر ثنا و ثواب :. پیچ و نهی کنبه احسان
وجود و من النوادر صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه اثنی و عشرین و ست مائه
بنا بر مهمی متوجه خراسان شدم و در آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین فوشنجی که از اجله اکابر خراسان
بود و از شایبه کذب مبرا رسیده وی حکایت کرد که چون تولی بن چنگیز خان
هراترا بهدف سهام آفات ساخته محاصره نموده من بنا بر اجرای غزا مسلح و مهیا گشته
برجی که محاذی خیمه تولی بود و محافظت آن در عهده اهتمام من ناگاه پای من لغزیده
فرو افتادم و از بالای باره تا خاک ریز هشت گز بود و از خاک ریز تا خندق چهل گز
القصه غلطان غلطان همی شدم جانب کوه و در آن وقت قریب پنجاه هزار مغول که بر کنار
خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند یکبار اکثر متوجه من شده تیرها در کمانها بقصد
من پیوستند اما حق جل و علا مرا از جمیع آن خطرها نگاه داشت و هیچ جراحتی و المی واقع
نشد بیت اگر فتنه گردد سمک تا سماک :. چو ایزد نگاهت بدارد چه باک شیخ
سنایی لقمه دیدی که مرد میخاید :. گندمی زان میان برون آید :. بوده پیش خرا
دو مرغ و ستور :. دیده بار خراس و تف تنور :. داشته زیر آسیای فنا :. در
آنحالت نظر تولی بر من افتاده مغولانرا از آزار من منع کرده مرا نزد خود طلبید اشتم
گفت بنگرید که وی را المی رسیده است یا نه چون معلوم کرد که ازین نوع ورطه سالم
مانده ام انگشت حیرت بدندان گرفته گفت الحق بیت در دفع خدنگ ستم گردش
گردون :. بهتر ز عنایات الهی سپری نیست :. آیا دیوی یا پری یا نام الله نگری

باخود داری که ازین نوع آفات محفوظ مانده من روی بر زمین نهادم و عرض نمودم
که اینها هیچ نیست اما چون منظر کیمیا اثر چون تو صاحبدولتی بودم بنابران هیچ مکروهی
روی نمود و بمقتضای نعم الناظر جواب الحاضر او را این سخن بغایت خوش آمده مرا
رعایت کرد و گفت این شخص لایق آنست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از
فتح مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان ازین مقوله بیان کرد که خان مرا منظور
نظر اعتبار گردانیده همگی مجلس خاص مرا طلب مینمود و همواره از سیر انبیا علیهم التحیة
والثنا و اخبار سلاطین اشعار میشنود و همواره تا آنکه روزی از من پرسید که محمد
بلواج اعنی صاحب مقام محمود و معراج صلی آمده از خروج من خبر داده است من اجازتی
که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه انتقام
محمد اغری سلطان محمد خوارزمشاه غریب نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند
پس من روی بر خاک نهاده گفتم اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض
کنم فرمود بگو گفتم نام کامی باقی ماند در توقف خان را کمانی و تیر کزی در دست بود از غایت
غضب آشفته انها را بینداخت و من بغنای خود متیقن شده شهادت آوردم شیخ
سعدی چنان ماند قاضی بقهرش اسیر ؛ که گفت ان هذا الیوم عسیر ؛ اما بیت بدین
شیوه مرد سخنگوی چست ؛ بآب سخن کینه از دل بشست ؛ من گفت آری
من ترا مرد عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان بوده بیت کمان بردمت
زیرک و هوشمند ؛ ندانستمت خیره و ناپسند ؛ من هر جا که سم اسب اغری رسیده

باب

باب میرسانم با دیگر سلاطین چه کار دارم پس روی از من گردانیده من پس پس
آمده در همان شب فرار نمودم تمثیل در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت
بدستیاری داود نبی بر جالوت غالب آمد حسب الموعود خلافت خود را بوی تفویض
نموده حضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت و سروری ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل
در تعظیم و تبجیلش سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند و طالوت را بموجب الخاص لا یحب
الخاص مصرع که هم پیشه هم پیشه را دشمنست ؛ بر وی رشک آمده در افنا و استیصال
او کوشید و حضرتش ازین معنی مستشعر گشته بمقتضای الفرار مما لا یطاق من
سنن المرسلین از وی گریخته متواری گشت و طالوت بنا بر آنکه دانشمندان قوم
او را در آن باب سرزنش و لوم میکردند تمامی ایشان را تیغ بیدریغ بگذرانید آخر
الامر از سوء ظن و اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف و تلهف میزیست و شبانه
روز بر مبادی خود میگریست تا آنکه روزی از مقربان خود پرسید که ارشاد کنید مرا
بکسی که خبر دهد که توبه من در چیست گفتند حکایت تو همان حکایت سرهنگ دهی
پرسید که آن چگونه بوده است حکایت گفتند یکباری امیری در دهی منزل گزیده
ناگاه در اول شب بانگ خروس شنید آنرا بفال بد گرفته بقتل خروسان اشارت
فرمود پس در محل خواب گفت مرا در وقتی که خروس بانگ کند بیدار سازید یکی از
ملازمانش فریاد برآورد که ایها الامیر تو درین ده جانوری نگذاشتی که بانگ دهد و
من الاتفاقات و هم آورده که طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمایه فوجی از

رجال مغول خبر همچو سنگ توده همه دست و پا ✿ همچو زر قلب همه ناروا ✿ چهره‌شان
و به نم یافته ✿ جای بجا کجک و خم یافته ✿ ریش نه پیرامن خندان زنخ ✿ سبزه کجا
بردمد از روی یخ ✿ بولایت سیستان فرستاد و ایشان قلعه ارک را که برکن شمال
و شرق واقع است محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان وبائی
خاص بدین وجه که دهان درد میکرد و دندانها میجنبید و در روز سیوم فوت میگشتند
روی نمود و ملک نیالتکین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر کرد که فردا هفتصد جوان از
در دروازه شمال در کمین باشند و جمعی از جوانان در دروازه شرقی متوجه غزا گردند
هرگاه آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان از کمینگاه بیرون آمده از عقب مغول
درآیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح گشته غازیان بجنگ اشتغال نمودند
چون وقت آن شد که طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد دو سه نوبت که
مکرر شد و کسی نیامد ملک شخصی را جهة اخبار ایشان بدانجانب فرستاد آنکس همه آنجا
رفته همه را مرده یافت مصرع گوش بر آواز طبل و لی طبل رحیل ✿ و هم دران اوان
عورتی مرض مذکور پیدا کرده شب سیوم دل بر مرگ نهاد و او را دختری بود که
بغایت عزیزش داشتی گفت جان مادر میخواهم که دست و پای ترا حنا بندم که فردا
وعده رحلت است القصه در ساعتی که حنا می بست چنانچه معهود است انگشت خود را بآب
دهن تر میکرد آنشب دختر را حنا بسته خوابانده گفت مصرع تو باری خواب خوش
میکن که من بیداری دارم ✿ و دران شب خویشان و همسایگان را وداع کرده بدان

بزن

ست که فردا نخواهد ماند شبی و چه شبی بروز آورد و صباح آن از صحت ظاهر گشته دندانها
استحکام پذیرفت قطعه شمع دل ترا که بود نور معرفت ✿ تا هست در سر تو تمنای زیستن ✿
آن شمع کن قیاس که روشن نگشت تا ✿ در سوختن نداد تن و در گریستن ✿ روز
چهارم اقوام و سایر مردم از حیات او تعجب نموده پرسیدند که درین دو روز چه
خوردی و چه کردی چون تنگ تفحص بجای آوردند امری دران واقع نگشته بود بجز
که گردم حنا موجب شفای آن وبا بوده و من آثار المحبة در تاریخ مغول مسطور است که
در شهور سنه سبع و عشرین و ستمایه اوکتای قاآن لوای کشورگشائی بصوب ممالک
ختای برافراشته و همت عالی نهمت بر تسخیر آن ممالک گماشت و کمر نهبه تولی و کیوک
خانرا با دو هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر روان فرمود و فرمان فرمای ختای چون
بر مواقعه عظما آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای ختا را با پانصد هزار کس باستقبال
ارسال گردانید و آن جماعت یکبار بر قراولان دو چار گشته تمامی ایشانرا چون حلقه در
میان گرفتند و خواستند که بطریق جرگه شکار انهارا رانده بنظر پادشاه رسانند
و تولی سراسیمه گردیده دست در فتراک حیله و فریب زده یده جیانرا طلبیده به استعمال
حجر المطر اشارت فرمود و لشکر برا امر فرمود تا کلاه بارانیها در سر کرده تا سه روز از اسب
فرو نیایند و آن عمل نتیجه داده در روز سیوم باران فراوان بارید و آخر روز برفی
جهانسوز در گرفته از دست برد لشکر سرما دست و چوبک زن ختا از کار مانده مدهوش
و سراسیمه گشتند و چون تولی بر ضعف و وهن دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم

همچنان برف می بارید فرمود تا گورکه فرو کوفتند و عنان بصوب مخالفان تافتند و
بیشتر ختاییان از تیغ گذشته بعضی دیگر دستگیر گشتند و لشکری چنان بعون حضرت جل
گردیدند و چون این خبر وحشت اثر بپادشاه کشور پناه رسید آتشی عظیم افروخته خود را
با اهل و عیال بسوخت و بهمین یک تدبیر ولایت بی نهایت سمت تسخیر یافت آورده اند
که در اثنای آن سفر قاآن را مرضی صعب دست داد و روز بروز آن ماده سمت اشتداد
پیدا کرده اولیای دولت بغایت مضطرب و سراسیمه گشتند بخشیان و حکمای ترک
باعتقاد فاسد خود در کاسه آبی افسون کرده گمان ایشان آن بود که هرکه آن آب را بیاشامد
آن مرض بدو انتقال نموده عوض آن مریض ارتحال نماید مقارن آن حال تولی برادر کوچک
قاآن که او را از جان دوست تر داشتی بر بالین وی می آمده چون او را در آنحال دید
گفت جامی تو چو نیسان چشم و من چون ابرو ⁂ با قد خمیده بر سر بالینت ⁂ پس رو
بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض خود استدعا نمود سلمان منجم
شود اگر شوم کشته برای جان تو بی ⁂ صد چو من ار فنا شود باد بقای جان تو بی ⁂
و آن کاسه آب را از روی اشتیاق و اخلاص درکشید و هم در آن چند روز قاآن
شفا یافته تولی جرعه کل نفس ذائقة الموت چشید بیت شخصی همه شب بر سر بیماری گریست
چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست ومن النظرات آورده اند که در آن ایام که عموم
فرمان قاآن به احسام میرسید مغولی بملازمت آمد که گرگی در گله من خسارت کلی
کرده و شکایت کرد قاآن او را تسلی کرده گفت برو تا اگه موودی ترا بو رسانیم مقارن آن

حال جمعی از کشتی گیران گرگ را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن آن مغول را
طلب داشته فرمود تا آن ابلک موودی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول آنرا گرفته
داعیه انتقام داشت قاآن بر حال آن حیوان بخشوده بچند بالش زر آنرا از وی بخرید
و آزاد کرد و گرگ چون آغاز گریختن کرد سگان الوس در وی افتاده پاره پاره کردند قاآن
از ین معنی بغایت محزون گشته فرمان بقتل سگان داد و با یکی از مقربان گفت
که درین روزها در وجود خود ضعفی ملاحظه میکنم با خود نیت کرده بودم که چون این
گرگ ازین مهلکه جان بدر برد امید هست که چند روزی در اجل تاخیری واقع شود
اما اکنون میدانم که هنگام انقطاع رشته حیات و زمان تجرع ساغر فوات آخر
هم در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه از افراط شراب درگذشت چنانچه
از معنی این قطعه مستفاد میگردد شعر در غلط غلط فزون کرد زهر شب قاآن ⁂
روز و شب مستی او نخجیر از نخچیران ⁂ اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام ⁂ منزی
باد بران و مه دباده بران ومن آثار الاعجاز چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای
قاآن بچهار سال بر سریر سلطنت نشست بنا برآنکه مقلد ملت عیسوی بود در ترویج
آن شریعت منسوخ بذل نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ می یافت و همواره
علمای ضال مضل نصاری را اعزاز ما لا کلام نموده در تحقیر و استخفاف فرق اهل اسلام
مبالغه تمام نمودی خاقانی فلک کج رو تر است از خط ترسا ⁂ مرا دارد مسلسل راهب آسا ⁂
یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان مشار الیه بود تکی در حق ارباب

انفعان افغان کرده قصدها می اندیشید و میخواست که در بیضهٔ اسلام خطبها افکند من
شر اهل الظلام شکستی آورد کاه بجان میگفت که کافهٔ مومنانرا بتیغ انتقام می باید
گذرانید خان این معنی را بنا بر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی شنود آخر بخاطر نامبارک
آن مشوم رسید که بواسطه انقطاع توالد و تناسل عموم اهل اسلام را خصی کردانند
این تدبیر موافق مزاج کیوک افتاده درین باب یرلیغی بقدغن هرچه تمامتر مرقوم گشت
و در روزی که تمامی رهبانان و کشیشان و امرا و نوئینان در ایوان خاص حاضر بودند
آن بدبخت یرلیغ مذکور را به آل تمغا رسانیده بمهر تمام آنرا بدست گرفته از آنجا بیرون
آمد و اراده داشت که کسان جهة اجرای حکم بایران و توران فرستد که بیکبار
غیرت الهی بمنصهٔ ظهور آمده بمقتضای مودای دوست نواز دشمن گداز و لا یحیق
المکر السیئ الا باهله و بموجب حدیث صحیح اللهم سلط کلبا من کلابک سگی درو آویخته اولا
مکتوب معلول آن مخذول را پاره پاره کرد بعد از آن چنگال در خصیتین آن سر حلقه
ارباب نکال زده هر دو را کند آری جامی خار هر کبید که بدخواه براه تو نهاد
خنجری گشت که خود در جگر او بخلید منها ایدی قوت پادشاه ایغور که کافری بود
بغایت غیور در زمان منکو قاآن بن تولی در حق مسلمانان قصدی اندیشیده
میخواست که ایشانرا در پیش یرلیغ در روز جمعه در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند
اعجاز اسلام بظهور رسیده قضارا یکی از مردم او مسلمان شده و قاآن را
از اندیشهٔ آن شوم پیشه خبردار گردانید قاآن جمعی را بر سر او فرستاده وی را بگرفت

دم

و هم بوقت نماز برسوائی تمام کشت **بیت** شر اندیش هم در سر شر شود ∴ چو کژدم
که با خانه کمتر شود و من آثار الحقد آورده اند که منکو قاآن چون بعد از کیوک خان
بچهار سال بسعی باتوی بن جوجی که مقدم آن دودمان بود در فصل ربیع و شهر
ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمایه موافق تنکوز ییل در صحرای قراقرم بر سریر
حکومت نشسته در اوان سلطنت برادران خود قبلای و هلاگو را بعزم کشورستانی
بشرق و غرب فرستاد و قبلای بصوب ممالک ختا شتافته آن مملکت را بواجبی در
ضبط آورد و قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمایه وفات یافته قبلای از یورش تنکاس
مراجعت نموده در شهور سنه ثمان و خمسین در شهر خان بالیغ بر سریر جلوس فرمود
و وزارت خود را بچهار شخص مختلف الملة که از آنجمله یکی امیر احمد فناکتی و دیگری کار
منجان ختایی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت گوی
مسابقت از اقران ربوده بود بر وجهی بر ذروهٔ رفعت و اعتلا ارتقا نموده که محسود
اکفا گشته وزیر ختایی را نایرهٔ بغض و حسد در کانون سینه شعله زده **جامی** جان
حاسد ز داغ غم فرسود ∴ و زغم آسوده خاطر محسود ∴ دایما از طبیعت فاسد ∴ بر
خدا معترض بود حاسد ∴ و در حینی که قاآن در ییلاق بود امیر احمد وزیر ختایی را بواسطه
فیصل مهمات بشهر فرستاد امیر احمد زمام مهام را بقبضهٔ اقتدار در آورده بود این
معنی هم ضمیمهٔ کدورت سابق گشته درباره امیر احمد قصدی اندیشید و امیر از
آن امر خفی مستشعر گشته لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی قاآن گردید و وزیر

ختایی ازان خبردار گشته از دنبال او شتافت و خواست که او را بتزویر و فریب
بمقتضای العود احمد باز گرداند خواجه گول نخورده ختایی خواهی نخواهی درصدد منع
وی درآمده دست در عنانش زده مقارن حال فوجی از سپاه قاآن دوچار شده امیر
احمد بدیشان توسل نمود ایشان او را از دست آن مدبر خلاص کردند و خواجه بملازمت
قاآن شتافت و ماجرا را بر وجهی مرغوب بعز انهار رسانید قاآن را بر حال او ترحم
آمده بقتل وزیر ختایی فرمان داد و او این معنی را دریافته فرار نمود و بیکی از قلاع حصین
ماچین پناه برد بنابران حشری از سپاه را به تسخیر آن قلعه فرستاد ختایی با میران
لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطایی نیست که قاآن را بتوان گذرانید بیت
نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم ∴ طریق عفو چرا بسته شد درین معنی ∴ اگر از بندگی
پادشاه امان نامه برای من حاصل کنی من تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریا
ران بر کنگره او نرسیده بتصرف گماشتگان درگاه گیتی پناه او آرم امیران
آنرا فوزی عظیم دانسته معروض پایه سریر اعلی گردانیدند و این معنی نزد قاآن
مقرون باستحسان گشته امان نامه بواسطه اطمینان او ارسال داشتند وزیر پر تزویر
بحسن تدبیر آن نوع حصن حصین را از اغیار پرداخته بحیز تصرف فرستادگان قاآن
درآورد و خود متوجه سریر پایه سلطنت مصیر گشته بنکو خدمتی او درجه قبول یافت و محفوظ
نظر تربیت گردیده باز متصدی امر وزارت گشت و بعد ازان به نه سال نوبت
دیگر قاآن او را باتفاق میر احمد از ییلاق بشهر فرستاد و ظاهر اغرضش همین بود

باشد

باشد سعدی دو هم جنس بر بندد اهم قلم ∴ بباید فرستاد یکجا بهم ∴ چه دانی اگر
دوست گردند و یار ∴ یکی دزد باشد یکی پرده دار ∴ باز درین مرتبه عرق حسد آن
سر دفتر فرقه فی جیدها حبل من مسد بحرکت درآمده منترصد فرصت میبود نکته حسود تو
در ریخت و بار پرورد کار سینه و شح اما الحسود لا یسود حکمت هر که سه چیز نشناخت از
سه چیز نرست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرد از عیب برست و هر
که دانست که مقسم در قسمت میل نکرد از حسد برست و هر که دانست که از چه او را آفرید
اند از کبر برست عبدی بسه چیز از سه چیز شاید رست ∴ ای که داری ضمیر بیننده
اول از عیب آن رهد که یقین ∴ داند این رمز دل نشیننده ∴ که نرفته در آفرینش
خلق ∴ هیچ تقصیر از آفریننده ∴ از حسد آن رهد که قاسم را ∴ داند از میل و دل
بیننده ∴ وانکه دانست کز چه مخلوقست ∴ نبود کبر را گزیننده ∴ اتفاقا هم
دران ایام تخمی زرداف شباو پیدا شده جمعی کثیر از ارباب غوایت بجاده ارادت
او درآمده بودند وزیر ختایی بموجب الجنس الی الجنس میل جامی هر که بینی ز ناقص
و کامل ∴ هست الاجنس خود مایل ∴ با او از در اخلاص و اتحاد درآمده در اقامی
خواجه استمداد مینمود و هر دو نا پاک غدار باتفاق ملازمان و مریدان بسیار در
دروازه که بر سمت اردو بود در کمین غدر نشستند در شهر آوازه انداختند که قاآن
وفات یافته شهزاده چمکیم بنا بر تهیه اسباب سلطنت بشهر می آید و وزیر صاف
ضمیر آنرا باور کرده مرتبه مرتبه ملازمان را بواسطه تحقیق آنکه شهزاده چه وقت در

می آمد سپاه اردو مستفر شدند خیابان که در سر راه بودند ایشانرا بوادی هجران
روان میکردند مصرع کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ∴ در اثنای شب وزیر خیانی بدسو
سلاطین در مخفه نشسته شموع و مشاعل پیش از پیش میبردند و جمعی بشهر در آمده
خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسید امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال پا در رکاب
زوال در آورده بموجب آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة اجل او را
انقدر فرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند مصرع صید را
چون اجل آید سوی صیاد رود ∴ رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن
همان ملازمان وی که از عقب می شتافتند چون این معنی را دریافتند بران گروه
مکروه تیرباران کرده آن مدبر را بر خاک هلاک افکندند بیت خار که در اول
بزبان نیشتر ∴ هم بخلیدن شکند نیشتر من بدایع الوقایع هلاکو خان که در سنه
ثلاث و خمسین و ستمایه بایران آمد از کنار جیحون تا اقصای روم بحیز ضبط در آورده
ملاحده اسمعیلیه را در سنه اربع و خمسین مستاصل و نابود کردانید و در کردستان
و بغداد قتل عام نموده بروایتی با مستعصم عباسی را با اولادش و هزار هزار و هشتصد
هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه سال ازقبل برادرش منکو قاآن
پادشاهی ایران نموده و همچنان عنوان نشان باسم قاآن بود و تحف و منسوجات
خارج از حیز بغداد که از سرکار مستعصم و اهل بغداد بدست آورده بود بر سبیل پیشکش
به قاآن ارسال داشت گویند که در خزانه بغداد حوضی بحجر در بحجره مملو از اشرفیهای صد

مثقا

مثقالی بود جامی درخشان رونشان چون برق لامع ∴ بقران وصف شان صفحه
قاطع ∴ سرور اندیش دلهای پریشان ∴ تیسر انتظاربین در شان ایشان بچیک
او افتاده آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق گردنکشان آفاق از جمله سلاطین روم
و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدرالدین لولو والی موصل و الجزیره که سنش بنود
و شش رسیده بود و قریب پنجاه سال حکومت گذرانیده بخدمت آن پادشاه با تنسوقات
شتافتند و بدرالدین لولو در شهور سنه تسع و خمسین و ستمایه وفات یافته خان
پسرش ملک صالح را تربیت نموده دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او در آورد
و منصب پدر را بدو تفویض داشت اما وی بعد از چندگاه توهمی بخود راه داده
بسلطان مصر و شام بندقدار پناه برد و خان ازین معنی بر آشفته سنداغو نوین و
ملک صدرالدین را با دو تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد و ملک صالح استعانت
از بندقدار کرده حسب الاستدعای لشکری بامداد او بسنجار آمدند و قبل از وصول اردو
کلمه بربال کبوتر بسته بجانب موصل روانه کردند خلاصه آنکه در فلان روز بدان حدود
میرسیم خاطر آسوده دارند کبوتر هوا گرفته همچو تابیدات فلکی در اردوی مغول نزول کرد
و بر سر جوق طوق مغول با برفراز سنگ منجنیق عراوه نشست علی الحال کبوتر را
گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را بربال کبوتر بسته رها کردند
و ملک صالح از آن خوشحال گشته مترصد وقت می بود و در همان روز جشنی از ابها در آن
خونخوار تتار بجانب سنجار یافته دمار از روزگار لشکر شام بر آوردند و ملبس بلباس

ایشان گشته در روز معهود از طریق مقرر در حرکت آمدند و اهالی حصار به کمان اعوان
و انصار بیرون شتافتند عساکر فیروزی مآثر مغول آن جماعت را احاطه کرده معدودی
از ان رستخیز بپای مردی گریز خود را بدین قلعه انداختند و از ان واقعه وهنی عظیم
بحال سکان انجا راه یافت القصه بعد از ان در اندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را
زنده بدرگاه خان آوردند مصرع موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل ؞ و قهرمان
سیاست و انتقام تمام اندام او را در دنبه خام گرفته در آفتاب انداخت و دنبها
متعفن گشته کرمها از ان متولد شدند و بدنش را بنیاد خوردن کردند حاصل بعد از
چنان الم جان تسلیم کرد شیخ سعدی طمع کرده بودم که کرمان خورم ؞ که ناگه بخوردند
کرمان سرم ؞ و خدمت خان چون فضیلت دوست حکیم مشرب بود بنا بر تعظیم و توقیر
مصرع پادشاه علما خسرو دانشمندان شعر بحر تو بی نظیر خواجه نصیر ؞ رب سهل علی
کل عسیر ؞ کوشیده دقیقه از دقایق تبجیل و تکریم فرو نگذاشت و هم در آن اوقات در
مراغه باستصواب جناب خواجه رصد بسته زیج خانی مرقوم کرده اند آخر الامر در یازدهم
ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و ستمایه در جغتوی مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط در
پای سوار دیق مدفون شد و بطریقی که رسم و توره مغول است سردابه جهة خوابگاهش
ترتیب داده سریری در انجا نهادند و خان را بر تخت خوابانیده چند دختر پری پیکر را
با حلی و زیور در انجا تعین کردند که انیس او باشند و سر سردابه را مضبوط ساخته از
نظر اغیار مخفی گردانیدند و این شیوه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی

بود

بود و خدمت خواجه دران تاریخ فرموده اند قطعه چون هلاکو ز مراغه بر شتاکه
شد ؞ کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ؞ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه
که شب یازدهم بد ز ربیع الآخر الاعجوبه صاحب طبقات گوید که من در سنه ثمان و
اربعین و ستمایه از خراسان برسم تجارت بهندوستان میرفتم دران قافله با خواجه
مقبول القول معتمد کلام کریم معروف بخواجه رشید الدین حکیم بلخی رفیق گشته تا ملتان
همراه بودیم در اثنای قطع منازل و طی مراحل از نوادر وقایعی که مشاهده نموده و از
غرایب سوانحی که استماع کرده باشد سوال رفت و بزبان نیازمندی بدو گفته شد
قطعه زبان فصاحت چو داری بگو ؞ حدیثی که کردیم از ان منتبه ؞ سخن کان بود
با وکار حکیم ؞ خردمند را از زر و سیم به ؞ خواجه مذکور نقل کرد و العهدة علیه که کودکی
از ترمد در فترت مغول باسیری بدست یکی از نوئینان افتاد و آن مغول که آثار نجابت
در و مشاهده نمود در بند تربیتش شده چون بسن تمیز رسید زمام کل اختیار سرکار
خود را بکف اقتدار او نهاد و بزوجی او را مستقل گردانید که محسود اقران گردید روز
بروز نهال عداوت آن سلیمان قهر را در جویبار ضمیر خود می پروردند و مترقب می بودند
تا انکه نوئین وفات یافته بدستوری که شیوه ایشانست سردابه جهة او مرتب داشتند
و بواسطه انسی که دران مغاک هولناک جلیس او باشد اندیشه بر گماشتند قاصدان
گفتند که چون در زمان زندگی رفیق شفیق این جوانست که به بندگی افتاده مبادا
چنان مینماید که بدستور در گور نیز با او باشد و وظیفه رفاقت بجای آرد و حاضران کم

که سالهای دراز در سینه کینه او داشتند و همواره قفای او بر صحیفه ضمیر میگاشتند بدین
رای همداستان شده جوان غریب دردمند را بدان مکلف کردانیدند بدان بیچاره
نیز غسلی برآورده از روی عجز و اضطرار قدم ناامیدی و اضطرار و انکسار در آن مطمور
نهاد چون سر آن زامستدو و کردانیدند آن دردمند را در آن تنگنا نه یاری و نه آشنایی
و نه یارای توبه کریزگاهی بود پس روی نیاز بقبله دعا آورده در پناه ففروا الی الله
کریخت و دست امید در دامن لطف جاوید آویخت که قل من ینجیکم من الظلمات البر و
البحر تدعونه تضرعا و خفیة ناگاه گوشه آن سردابه شق شده دو شخص مهیب با عمودهای
آتشین ظاهر گشتند و بران کافر لعین حمله آورده عمودها را فرود آوردند چنانچه از
انها شرری بقدر سر سوزنی بر روی آن مسکین گرفتار محن رسیده بسوخت یکی
از ایشان گفت درینجا مسلمانی مینماید آن یک بدو روکرده گفت تو کیستی ای جوان گفت
من مرد فقیر مدتست آن کافران از غدا انجم اسیرم یکی از ایشان سر عمودی بر گوشه
سردابه زد سوراخی شد چنانچه باسانی میشایست رفت پس اشارت بخروج نمود جوان
از انجا سراسیمه خود را بیرون انداخت و خود را در صحرای ترمد یافت و حال آنکه از انجا
تا ترمد سه چهار ماهه راه بود شعر کار اگر دشوار اگر آسان بود ∴ پیش قدرت جملگی
یکسان بود ∴ خواجه راوی گفت که من آن جوانرا در ترمد دیدم و سرگذشت مذکور را
بیواسطه از و شنیدم و هنوز اثر آن شراره بر رخساره آن بیچاره باقیست و گاه
گاه تراوش میکند و اکنون بر سر املاک و رقبات خودست قطعه کرت مال و املاک

بسیار

بسیارست ∴ مرنج ای جوانمرد هشیار دل ∴ بشکرانه زندگی شاد باش ∴ کدام
نماند در زیر گل تمثیل از خواجه عبدالله انصاری منقول است که محمد شکرف گفت
که دو سال پیش از ین سبکتکین پدر سلطان محمود بهری آمد یکی از لشکریان وی از
روستایی خرواری کاه بستد و بها تمام بداد و بنواخت و گفت چون کاه آری بسوی
ما آور و آن روستایی را پدری بود نزد وی آمد و آغاز محبت کرد اتفاقا غره عید
قربان بود پدر روستایی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج میگذارند
کاشکی ما نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم
آن روز و یرا بعرفات برد و باز آمد روستایی گفت عجب دارم که با چنین حال در میان
این لشکریان می باشی شیخ سعدی عجب آیدم با چنین مایه ∴ که بینم ترا در چنین پایه
گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که در وی
نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزن جوان رسند و یرا از دست ایشان
که رها کرداند و من الاتفاقات و از جمله معاصران هلاکو خان خواجه نصیر الدین محمد بن
حسن طوسی است که از غایت شهرت و عظم شان ایشان را احتیاج بتعریف و بیان
نیست شعر چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش ∴ که آفتاب بود ذره بوقت
ظهور ∴ دقایق سخن او خفی چو جرم سها ∴ ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور ∴
صریر کلک تو در کشف مشکلات علوم ∴ چنانکه نغمه داود در ادای زبور ∴ در اصل
آنجناب از جهرود ساوه است اما چون مولد و منشاش طوس است بطوسی اشتهار

دارد و خانه‌اش بازیچه‌ای که ازین قطعه مستفاد میگردد بفردوس جان شتافت قطعه
نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل ❀ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ❀ بسال ششصد و
هفتاد و دو بذی الحجه ❀ بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد ❀ در جامع التواریخ خواجه
رشید مذکور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس معلای
مرقد کاظمیه علی مشرفها التحیه و الثنا مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس
اختیار نموده آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب مزین کاشی ظاهر شد بعد از
تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهة خوابگاه خود مرتب ساخته بوده از آن
سعادت نصیب نشده در رصافه مدفون کردند و چون علامه سعید پاسبانی درگاه
عرش اشتباه آل عبا انگشت‌نما بود لهذا بموجب و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن
مکان کثیر الفیضان دفن گردید و از مؤیدات کمال قبول وی آنکه سردابه مذکور در
روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمایه باتمام رسیده و در
همان روز آنجناب رخت ولادت بعالم شهادت کشیده چنانچه عمر شریفش هفتاد و
و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور اصحاب
سداد است رباعی موجود بحق واحد اول باشد ❀ باقی همه موسوم و مخیل باشند ❀ هر
چیز جز او که آید اندر نظرت ❀ نقش دومین چشم احول باشد من الغرایب چون بعد از
هلاکو اباقاخان ولد ارشد او روز آدینه سیوم رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه
در حدود فراهان بر سریر خانی نشست هنوز شجره دولتش نونهال و فرع سلطنتش نابال

بود که پادشاه دشت برکا بن جوجی بن چنگیز خان بعزم تسخیر مملکتش برنشست و
نوقای که مقدمه لشکر او بود از دربند بگذشت اباقای برادر یشمت را بمدافعه فرستاد و
میانه ایشان در آقسوی شیروان مصاف دست داده اگرچه امرای بزرگ ابقائی
چولوتو و جایدر طغاجار بقتل آمدند اما تیری بر چشم نوقا خورده بنابر آن عنان عزیمت
بجانب شاهوار معطوف داشت و برکا با سیصد هزار نیک خونخوار حرکت نموده تا
کنار کر تاختند و ابقا با لشکر خود اینطرف آب را نگاه داشته جسرها را ویران کرده چون
مخالفان از عبور مایوس گشتند بعد از چهارده شبانه روز متوجه بالای آب شدند و
خواستند که از تفلیس بگذرند که یکبار کوکب اقبال ابقا ارتفاع گرفته در اثنای راه
برکا بمرض قولنج بعالم بقا شتافت و آن نوع بلیه مندفع گردید منها و هم براق خان
نبیره جغتای که حاکم ماوراء النهر بود دندان طمع در ملک او تیز کرده خواست که بر کمیت
و کیفیت لشکر و مملکتش واقف گردد بنابرآن در شهور سنه ست و ستین و ستمایه
وزیر صاحب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک یلواج را برسم جاسوسی در لباس
رسالت نزد ابقا ارسال داشت و چون وی مرد کاردیده و فرزانه بود در هر منزل
معتمدی و دو سراولاغ میگذاشت خبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شده مسعود بیک از بالای
اسب او را دریافته از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین بواب خود را زیاده از وی
میدانست گفت صاحب دیوان که شنیده ام شمائید خواجه چون وقت را مقتضی بازجواب

تذبذب تغافل ورزیده جواب نگفت واین امواج بپایهٔ سریر صاحب تخت وتاج رسیده بعد
از اداء مراسم رسالت مقدم بر جمیع امرای ایران نشست بعد از دو سه روز چون
هوای کار رانیک بدید بملازمت خان رسیده بتقریب سخن رخصت در میان آورد
وبعد از لحظه بیرون شتافته چون از کرپاس پادشاهی بیرون آمد بر سپهر تیز گرد
یعنی سمند جهان پیمای عالم گرد برآمد مصرع براسب باد سرعت آتش عنان نشست
وهم از انجا روبراه آورده از برید خیال جاسوسی باد شمال سرعت سیر استعاره نموده
کالبرق الخاطف والریح العاصف در عرض چهار شبانه روز خود را بحوالی جیحون رسانیده
از آب بگذشت هرچند سمند امکان عادی در قطع منازل ومراحل این وادی راجل است
وبراق احتمال در طی سهول وجبال این مقال بعجز قایل اما یک چیز میتواند بود حکایت صاحب
زینة القلوب از تحفة الغرایب واثار الباقیه نقل میکند که پادشاه سنجاب از بهر نوح بن منصور
سامانی اسپی فرستاده که دو سر داشت ودو دست وبجای دو دست دیگر دو پر که بدان
طیران میکرد ودور نیست که دواب جناب وزارت مآب از نژاد آن اسب پادشاه سنجاب
بوده باشند هلالی سمند گرم زرین نعل او خورشید را ماند ⁂ که از مشرق بمغرب رفت
ویکشب درمیان آمد ⁂ بهمه حال چون روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان معروض
پایه سریر شهنشاه آفاق گشت ارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس
بوده نه رسول بنابران جان ایلچیان قمر سیر از عقب او فرستاده او را در نیافتند
ومن بدایع الوقایع براق چون بعزم خراسان وعراق از جیحون بگذشت ازینجانب اباقا

خان

خان نیز بالشکر بیکران بمدافعه شتافت ودر حوالی هرات سه کس از اردوی براق
بجاسوسی وخبرگیری آمده بودند بدست لشکر افتاده ایشان را بر ستونها بستند بعد از تفحص
احوال باغی بخاطر خان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب تعلیم وی مغولی را که
گویا از گرد راه میرسد بباره گاه درآوردند واو چنان تقریر کرد که جمعی از مخالفان از دربند
شروان بر سر امرا و نوئینان ریخته همه را بغارت بردند از استماع این حکایت فوج اضطراب
در خان ولشکریان افتاده آغاز کوچ کردند وحسب الایما اتفاقا دو نفر جاسوس را کشته یکی
را گریزانیدند وآن شخص باستعجال تمام خود را نزد براق رسانیده او را باتصال این
خبر مبتهج وخوشحال گردانید وبراق این معنی را مقدمهٔ فتوحات دانسته تنبیه نکته
و فی التاخیر آفات مصرع که آفتهاست در تاخیر وطالب را زیان دارد ⁂ بر جناح سرعت
وتعجیل متوجه اردوی پادشاه مدبر مخیل گشت وازین معنی غافل بیت ترسم نرسی بکعبه ای
اعرابی ⁂ کاین ره که تو میروی بترکستانست ⁂ وچون بمنزل کوچ رسید جهات
واسباب وخیمه وخرگاه که از شاه وسپاه برجا مانده بود متصرف شده از عقب روان
گشتند وچون بقدر مسافتی طی شد یکبار سواد لشکر وکثرت اباقا بنظر ایشان در آمده
دانستند که آنفرار از روی اختیار وتدبیر بوده واکنون در حقیقت عین مدافعه وستیز
القصه بامداد حمله بهادران آتش محاربه برگشته ودر خلال الحال مرغادل که پشت وپناه او
بود بتیر یکی از مبارزان اباقا بعالم بقا شتافت وجلایر نامی که از صنادید امرای مخالف
بود بهیبتی وسطوتی تمام بعزم انتقام خود را بر قول زد ونزدیک شد که پای ثبات وقرار

ایقا از جا رو ود در آخر به نیروی شجاعت سیقای بهادر که قریب نود سال خاک معارک را
بر سر فرو دوانسته در حال همون ساک خیان از آب بر بر دو دیده بر کرسی نشست و تمکن ترا
بر بیکار تحریض نموده غالب آمد **بیت** فلک مشام کسی خوش کند ز بوی مراد ⁂ که خاک معرکه
باشد عبیر و عنبر او ⁂ گویند که از دلیری سیقا جانی تازه در ابدان بهادران در آمد چنانکه
یکی از شعرا ایمائی کرده **نظم** حملهٔ عشق تر از تاب من آورده و بس ⁂ همچو در جنگ براق
از همه میران سیقا ⁂ ایقای که از غایت وحشت آن واقعه قالب تهی مانده بود در آمد
و بهمین تجرات سر راه جلایر بامی که از عقب لشکر مغول با چهار زر سنگ رفته بود گرفته
او را از پای در آوردند و حملات متوالی و مترادف براق را منهزم گردانیده برق
آتش در خرمن اعمار اعوان و انصارش آتش بوار زده او بهزار زحمت خود را از آن
معرکه بدر انداخته تا بخارا عنان عزیمت باز کشید **من الوقایع** گویند که ایقا خان
در اواخر بسعایت مجد الملک یزدی که از جملهٔ عملهٔ صاحب دیوان بود از وی رنجیده
برادرش خواجه علاء الدین عطا ملک را که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود
و از بن رهگذار انکسار تمام بحال صاحب راه یافته روزی خان او را و مجد الملک را
بدیوان طلب نموده در نشستن خواجه را یکقدم پس تر نشاند و از وی سوالات میکرد و
خواجه هر یکرا جوابی بمقتضای حال میداد آخر خواجه بواسطهٔ خجالت برخاسته پادشاه را
کاسه داشت و خان نستد و آن صورت تکرار یافته در مرتبهٔ چهارم گرفت اما در عوض قدری
کباب گوشت بسرکارد بر داشته باو حواله کرد خواجه در دم عرض خانزاد رسانید اراتی توقف

بستد

بستد و سر فرو داورده فرو برد و بعد از آنکه خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت این تاجیک
بغایت مستوربت با آنکه چند مرتبه ایاغش را رد کردم از آن متقاعد نگشته بدستور کاسه دا
و چون گوشت خوک در ملت ایشان نجس است بدو حواله رفت رد نکرد که اگر رد نمودی
با خود مقرر داشته بودم که بهمین کارد چشمش بیرون آورم بعد از آن خان روزی از
صاحب پرسید که مجد الملک مبلغها بر تو تقریر میکند و تغلب و تصرف تو مینماید فی الواقع
چه کیفیت دارد خواجه چون وقت را مقتضی انکار و طلب بینه نمیدید بقبول تلقی نموده گفت
سالهاست که ما بندگان از دولت خان خوردیم و بردیم و دادیم و ستدیم و آنچه اندوخته
بودیم بعضی صرف ضروریات ملک شده و بعضی بتصدقات فرق مبارک همایون ایثار
کردیم امروز از صامت و ناطق و عقار و منقول آنچه در تصرف این بندگانست همه از پرتو
مراحم بغایت الیجانی میباشد و جمله بدیوان تعلق دارد چه جای آنها سر و جان نیز تعلق بخداوندان
دارد و طفیل بندگان درگاهست چون صاحب را میدان سخن بدست افتاده فقره چند بر
و رفق اراده پادشاه معروض داشت مجددا خان او را بنواخت و مشمول عواطف بیدریغ
گردانید و صاحب دیوان خانزاد در همدان طوی داده در اثنای جشن کلاغی در برابر پادشاه
بانگی چند کرده بپرید و خان را خشمی روی داده طایر روحش از قفس تن در پرواز آمد **شعر**
بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند ⁂ سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند ⁂ چنانچه ازین قطعه مستفاد
میگردد **قطعه** چو بیست روز بر آمد ز ماه ذیحجه ⁂ ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا ⁂ چهار
شنبه بگام صبح در همدان ⁂ بسال ششصد و هشتاد درگذشت ابقا **و من نوادر القضایا**

از جمله معاصران اباقاخان بلکه از عظمای معاندان آن خاندان والی مصر و عربستان بند
قدار بغربد تهور و پردلی سمت اشتهار داردو از انجمله داعیه تسخیر ممالک روم نموده تن تنها
بدان مرز و بوم شتافت و از روی بصیرت مداخل و مخارج اهالی و عساکر انجا را ملاحظه
نموده بنا بر تصدیق این حال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت و بعد از
مراجعت وی این معنی مسموع اباقا شده با نقاشمه از این جرات انها کردند بود
خان بعد از تحقیق بغایت ازو در حساب شد و بند قدار بالشکری خارج از حیز شمار بصوب
روم شتافته بعضی از امرای مغول را گوشمالی داد و خان بعزم انتقام بدانجانب نهضت
نموده معین الدین پروانه کاشی را که سالهای دراز در انجا بحکومت گذرانیده بود بگمان
اتفاق و بر تیغ سعادتش را بآب نعمای شهادت رسانید و عنان مراجعت منصرف گردانید و
در حین انصراف فوجی از امرا را به تسخیر قلعه بره روانه داشت ایشان قلعه را محاصره نمودند و
کار بر اهالی انجا به تنگ آوردند مردم انجا مصحوب کبوتر نامه برنامه از شدت احوال خود به
بندقدار انها نموده وی در جواب نوشت که در روز نهم این تاریخ منتظر موکب همایون
ما باشند بعد از ان فرمود که دوازده هزار سوار مستعد بکار گشته خود با هفت غلام
بر اسپان بام نشسته بر سبیل استعجال بتدارک انحال قیام نمود آورده اند که از
مصر که محل توجه اوست تا بره بیست و هفت مرحله بام بسته بودند اما وی در چهار شنبه
روز طی مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار که از سپاهیان جمعی بدو پیوسته
بودند در حوالی قلعه بر سر تلی که آب فرات واسطه بود بر آمده و نصب رایات اهالی قلعه را

کاز

کاز شدت عسرت شکایت پنهانی داشتند آگاه ساخت سکان حصار که دران ایام
بهلاکت و بوار خود متیقن بودند از مشاهده آن رایات آغاز استبشار نموده مغولان
اگرچه نمیدانستند که چه واقع است اما منهزم خاطر گشتند تا انکه بعد از هشت روز عساکر
گردون مآثر مصر و شام با ستعداد و احتشام در رسیدند چون عبور بی کشتی مقدور نبود
بندقدار فرمود که یکبار سی و چهار هزار شتر در آب انداختند و لشکر از زیر آن گذر کردند
از ملاحظه آنحال پای فضول مغول از جا رفته بی انکه دست بردی نمایند فرار بر قرار دادند
اما بندقدار در ذی الحجه سنه ست و سبعین در دمشق وفات یافت گویند که در همان
ایام که بر سریر سلطنت می نشست شبی حضرت رسالت پناه را بخواب دیدم که
شمشیری بدو عنایت فرمود و آن واقعه قرین مسرت و ابتهاج گشته هم دران چند
روز صاحب تخت و تاج شد **نظم** دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود ∴
شب همه شب مونس جانم خیال یار بود ∴ خواب خوش بادت هلال ابدیده چون جامی
بخواب ∴ دیده امشب انچه عمری بهر آن بیدار بود ∴ اتفاقا دران ایام که نامه عمرش
با ختتام و حسام روانش بنیام منقرض میگشت باز حضرت خاتم الانبیا را در عالم رویا مشاهده
نمود که این شمشیر را ازو گرفته بسیف الدین قلاوون مشهور بالفی بکرمت فرمود چون
بیدار شد یقین دانست که رشته جانش بتیغ اجل مقطوع و ندای ارجعی الی ربک راضیه
مرضیه مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الفی را طلبیده تشنه سلطنت نوید داد و
بانکه کار تا بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید **تمثیل** آورده اند که شتر باز از

پدرش لهراسب رنجیده بصوبت نا مفهوم بصوب روم خرامید و دران ولا نوبت سلطنت
انجا آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان دادی
و دختر هر کس را که منظور ساختی ترنج بجانب او انداختی اتفاقاً بسعادت مصاهرت رسیدی
قضا را دران ایام مجمعی از خواص و عوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظر
بر منظر زیبا و چهره رعنای گشتاسب که فر سروری و آثار مهتری ازان هویدا بود افتاد
ترنج بر و انداخته و برا بفراز دواج بنواخت ابیات هنوز در تتق غیب بودی آسوده ؛
که نو عروس جهان بود در غمت رنجور ؛ ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان ؛ که داشت
دست زلیخا جراحت ناسور ؛ القصه تحت تصرف آن شاهزاده هفت کشور درآمده قیصر
ازان رنجید و رقم فسخ بران قاعده کشیده خواستگاری سایر دختران بر کامگاری
و شیر بهای دوشیزگان حرم سرای بختیاری را معلق بکشتن شیر و اژدهایی که دران
حدود پیدا شده بودند کرد و این معنی بر شهزاده چند که تمنای دامادی داشتند بغایت
صعب آمده چه دفع آنها محال بود و رفع دغدغه وصال آنها در غایت اشکال دران برگ
جان بود و درین حرمان جانان را مصرع تا جان ندهی بوصل جانان نرسی ؛ بر تو این
معنی برای مشکل گشای گشتاسب تافته بنیروی شجاعت و سرپنجه جلادت آن دو جانور
کبیر الضرر را دفع نموده آن درماندگان را بکام خود رسانید و درچنین کوی بازی او نظر قیصر در
آمده بغایت واله جمال و فریفته بال و کوپال او شد لاجرم شمه از پهلوانی دامادی نظر و کشتن
اژدها و شیر مرفوع ضمیر او شده و برادر سلک مخصوصان منتظم گردانید و آخر موجب تحریک

اواز

او از لهراسب طلب باج و خراج نموده خسرو عجم ازان امر معکوس درهم شده و بعد از تامل
دانست که باعث آن و مشار آن جرات و گستاخی چیست و کیست بنابران باج و تخت
کیانی بجانب فرزندی ماند روان داشته حقیقت حال فرخنده مآلش که ان زمان
پوشیده بود ظاهر شد بیت بدانست قیصر که گشتاسب اوست ؛ برازنده تاج لهراسب
اوست ایضا گویند شاپور ذوی الاکتاف را نیز هوای تماشای کشور روم در سر افتاد
در روز طوی بزرگ که عموم تاجیک و ترک حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت
کشیدن شیلان طبقی که مصور بصورت وی بود پیش یکی از اعیان نهاده چون آن کس
را نظر بر چهره شاپور افتاده روی او را مشابه آن دیده او را گرفته نزد قیصر برد و بعد از
شرایط تجسس صورت حال مکشوف شد مصرع بصورتی عجبی سر کار شد ظاهر ؛ او را
در چرم گاو گرفته قیصر با لشکر انبوه و ملخ بیشمار بایران آمده و اکثر آن ملک را ویران کرده
آخر در شب عیدی که مستحفظان او از کیفیت شراب ناب در خواب بودند یکی از اسیران
عجم او را ازان قید خلاص ساخت و بعقیده صاحب گزیده خود را بقزوین رسانید
و در آنجا لشکری از اطراف بر ذوی الاکتاف پیوسته با قیصر محاربه نمود و او را گرفته
مقید ساخت بعد از مدتی که از بند خلاص شد مقرر نمود که هر خرابی که رومیان در
ایران نموده اند اصلاح کنند بنابران ایشان معماران از روم آورده تمامی خراب
را بحال اول در آوردند و در تاریخ طبری تحریر یافته است که بعد از آنکه شاپور مدعای خود
از قیصر حاصل کرد در وقت رخصت داغ عبودیت بر جبین او نهاده رخصت داد و من البدایع

بعد از انقضای ایام بسیع و اهتمام صاحب قبای دارایی بر قامت تکودار اغول بن هلاکو
راست آمده بنا بر سابقه ارادت ازلی و بارقه سعادت لم یزلی شعله انوار و من یهدی الله
فما له من مضل از مشکوة دانش زبانه زده و چهره دولت خانی را به پرتو قبول بیاراست و
مسمی باحمد خان گردید برادرزاده وی ارغون بن اباقا که در آنوقت در خراسان فرمان فرما
بود در امر سلطنت مناقشه نموده لوای خلافت برافراخت بنابران احمد خان عزیمت صوب
خراسان را عنان معطوف ساخته بود ارغون در سر پنجه قهرمان اوز بون بوده مانند معاونت
نیاورده بقلعه کلات که از امهات قلاع خراسانست پناه برد و خان اتساق را که بمزید
تقرب و اقتدار ممکنان طاق بود نزد او فرستاده وی او را باستمالت بیرون آورد و
چون بملازمت خان رسید عم او را در کنار گرفته به پرسش گرم گرم از ازاله غبار غمی که بر
حواشی خاطرش نشسته بود فرمود علیحده خرگاهی جهة او نصب نموده او را باتساق
سپرد مقرر برانکه وی بعد از چند روز دیگر او را بمجلس خدم رساند اما بیت زمانه بر
انکس تبرا کند :: که او کار امروز فردا کند نکته الوقت سیف قاطع جامی وقت
را گفته اند تیغ بران :: که بود بی توقفی گذران :: هر کجا بر گذرد چون تیغ :: وا گذرد
بوای و وای دریغ :: گرچه باشد گذشتنش نفسی :: لیک تاثیر او فوت بسی :: نا از
ابومسلم مروزی پرسیدند که از چه چیز بدین مرتبه رسیدی گفت مده العمر کار امروز را
بفردا نیفداختم لاجرم ساختم انچه خواستم و خاطر اشتیاق یکی از خاتونان عنان اختیار از
دست برده باردوی او که هم در آن نزدیکی بود شتافت خبر و جان کشت از

وضالتش خرم و شاد :: که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد :: و در غیبت خان بوقا ن
اروق و بعضی از شهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق نموده صلاح در آن
دیدند که چون خان برهنمونی صاحب دیوان از یاسای چنگیز خان انحراف ورزیده تابع
شرع محمدی شده است ارغون را که به اضلال شیطان سالک طریق کفر و عصیانست
نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم و متابعان احمد را از میان برداریم بر بنای اتفاق
بوقا بجانب خرگاه ارغون رفته دست ارغون را بگرفت او چون در آن ایام همواره خیال
قتل و ارتحال بخاطر نقش بسته دمبدم مترصد این واقعه بود تصور کرد که مگر او را
بقتلگاه میبرند و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم چون قدم از خوابگاه بیرون نهاد
اتفاق ارباب وفاق واقف شده بر تباشی هر چه تمامتر بر سر اتساق رفته فی الفور
بقتلش مبادرت نموده مفتوش را غارت کردند چون این خبر وحشت اثر بخان رسید
سراسیمه گشته تا اردوی مادرش قولی خاتون که در سرداب بود عنان بازکشید و از
غایت عظمت و اندماب دولت آثار از حوادث زمان ماضی و از طوارق حدثان مستقبل
با خود تصور کرد که سراب بقیعه یحسبه الظمان یکبار مغولان قراونس که در تیه ضلالت
چون نشناسند و از فرط جهالت حق از حق نشناس و از جمله هواداران ارغون
ور رسیدند و او را گرفته نزد وی بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه
ثلث و ثمانین و ستمایه بقصاص شهزاده و قنقرتای پشت او را بشکستند بیت
چنین عجایب حالی بسالهای دراز :: نه گوش دهر شنیده و نه چشم گردون دیده :: و در باب

تاریخ او گفته اند **قطعه** تاریخ چون بششصد و هفتاد و دو رسید :: تاثیر حادثات فلک
دوام کرد :: ارغون ملک کبری چون تیغ برکشید :: احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد ::
لواحد من الشعرا سپهر عدل نکو دار مشتری دیدار :: که بود تا بجهان بود سرور جانان ::
ز دست برد قضا یافت او شکست ولی :: نمود سال شکستش ظهور از لب خان **و من**
ماثر الکفایات صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار بسیار در خاطر داشت و
همواره همت بر دفع آن ناحق شناس میگماشت تا در زمان احمد خان بسحر متهم آمده بقتل
رسید چنانچه گفته اند **قطعه** چو مجد الملک از تقدیر ایزد :: شهادت یافت در صحرای نو
شهر :: بقصد صاحب دیوان محمد :: که دستور ممالک بود در دهر :: پس از دو سال و
دو ماه و دو هفته :: چشید او هم ز دوران شربت قهر :: تو در دنی مشو بد را مقابل :: که
دارد در برازو نوش با زهر :: مبین انتقال آنکه صاحب دیوان در فترت احمد خان
باصفهان افتاده خواست که بهندوستان رود تا از باس و سطوت ارغون محفوظ
و مصون ماند ارغون اتابک یوسف شاه لر را باستمالت نامه نزد صاحب فرستاد
خواجه را بموجب اذا جاء القدر بطل الحذر متقاضی اجل گریبان جان گرفته بپای خود بشهادت
کاهش آورد القصه چون صاحب بملازمت ارغون رسید و منظور نظر اعتبار گردید بوقا
که در ان ولا منصب جنگ سالک گشته منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع
کرده بود وجود خواجه را مانع تمام در تمشیت مهام خود میدانست لاجرم او را در خدمت
خان بتسمیم پدرش اباقا متهم گردانیده ارغون را بر قصد آن وزیر بی قرینه و همتا اغوا نمود

و در تاریخی که از این قطعه مستفاد میگردد و بفوز شهادت رسید **قطعه** نظام عرصه آفاق
و صاحب دیوان :: محمد ابن جوینی در یگانه دهر :: بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چهار
بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر :: ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر :: ز جام تیغ
بلب کشید شربت زهر :: مشهور است که در حین شهادت غسل کرده و مصحف
مجید تفال فرمود این آیه برآمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون **و من السوانح** گویند در اوان
اباقاخان وزارت بل فرماندهی و ایالت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد ارشد صاحب
دیوان مفوض داشته وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو نگذاشت
چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در عفو و اغماض در بست و پشت همت بر حریف
شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی بقتل فرمان دادی
تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را برباد و بل خانمانی بدست استیصال میداد ضبطش
بحدی بود که شبها در دکانها مفتوح بوده صاحبان در منازل خود در بستر فراغت غنوده
ندی چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه شده قرصی از دکان خبازی برداشت و ضعف
آن را بجای گذاشت صبحی که استاد خباز دست قضا کرده کرم مهر از تنور شعله زن سپهر
بر آورده بر کناره کرد خوان افق نهاد خباز چون آغاز عرض ادوات خود نمود در دفتر جمع
و خرج در زوال باقی کافیه فاضلا کرده باقی ضعیف و بهای آن فاضل دید لاجرم کیفیت آن
از فردیکه از پاس داران رسیده از غایت وهم و هراس بر رای انهای آن در خود ندید

بالضروره بدرگاه صاحبی دویده حقیقت را معروض داشت فی الفور از موقف سیاست
حکم بگوشمال آن عسس شاکرد نافذ گشته او را بر معلاق زدند حکایت کنند که شبی بیک بی
غلام معتمد خود را بر سبیل جاسوسی نزد نگهبان محلات و اسواق روان کرد چون غلام
عود نموده معروض داشت که فلان بمراسم حفظ و حراست اقدام مینمود و فلان غایب
بود و آن دیگرا مقدمه نعاس از لوازم پاس مانع بود صباح هر سه تن در معرض عتاب و
خطاب در آمده هر دیگرا اهفناد و یک چوب زد شیخ الاسلام جمال الدین گفته که من در آن
حال حاضر بودم سبب غضب آن یک که بیدار بود پرسیدم گفت اگر وی نیک واقف
بودی چرا نیک بی را نگرفتی و از حال او استفسار نکردی آورده اند که روزی بشوکت
وابهت تمام سوار بود بیچاره چنانچه شیوه عوام است که بر حکام نظاره کنند بروی بر نگاه
کرد خواجه عالیجاه از روی سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن دردمند را زبان در بند
شد فی الفور فرمود که هر دو چشم او را بکارد بیرون آرند و از بنها همه طرفه تر آنکه روزی
یکی از اعزا و اولاد او را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر چهره او میگماشت ناگاه انامل او بمحاسن
محاسن بدر گشت در دم نایره غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظه یاد نمود که آن قرة العین را
بر معلاق زدند هیچ یک از مقربان را قوت نبود که درخواست کند آخر چون قباحت این
ظهور مالاکلام داشت بموجب فرموده علما و فتوی فقها او را در رومالی نهاده از بر معلاق
زدند و من اللطایف گویند مجد همگر یزدی که مداح خواجه بهاء الدین محمد است زن عجوز را
در یزد گذاشته باصفهان آمد و ساکن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان

گردید

گردید شاگرد مجد را گفت که مژده که خاتون بخانه فرود آمد مجد گفت مژده آن بودی که خاتون
بخاتون فرود آمدی این سخن بخاتون رسید چون مجد را دید از روی عتاب بدو گفت
مصرع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است :. مجد باو گفت بلی پیش از من بلی
ولی پیش از شما معلوم نیست من الوقایع چون ارغون در سنه تسعین و ستمایه وفات
یافت امرا و بومیان از سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نموده مسرعی بطلب او بروم
ارسال داشتند و هم در سال مذکور او را بر سریر حکومت نشانده جور امثال کمر امتثالش
بر میان جان بستند اما چون خان و وزیرش صدر جهان دو کریم بالذات بودند مال و
وجهات ممالک ایشان وفا نمی نمود و خان داد عیش داده ذکور و اناث را در یکدیگر
میزنگرد چنانچه گفته اند بیت چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد :. ز بس که کرد
الف در شکاف کاف همه :. امرا و اعیان ازین حرکت که بر ازدواج و اولاد ایشان
انجام میکرد و بغایت آزرده گشته حکایت جود علاوه آن شد توضیح این مقال آنکه بواسطه
افراط در کرم خزانه از وجود دینار و درم خالی گردید مع هذا وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل
بازار برسم مساعدت ستانده خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود بیت بخشش کف
او ساعتی وفا نکند :. اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب :. اما حکما گفته اند حکمت خرج
باندازه خزینه کشید بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که بطریق ختا چاو روان
سازند و چاو عبارتست از کاغذپاره که هر دو طرف آن بخط عجمی و ختایی عبارات رقم
نموده بودند و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده بیت چاو اگر در جهان روان گردد :.

رونق ملک جاودان کرده :: حاصل این معنی منشاء ویرانی ملک گشته تجار و آینده و رونده
را ابواب آمد و شد مسدود گردانیدند و متمولان از خان و مان جلا کردند و رسید
بدانچه رسید **بیت** وزیری چنان پادشاهی چنین :: جهان چون نباید بزیر نگین **ومن**
نتایج الرویا چون کیخاتو خان در سنه اربع و تسعین و ستمایه بقصد امرای کافر نعمت
بی باک متوجه مطمورهٔ خاک شد بایدو خان بن طراغای بن هلاکو بر سریر سلطنت جلوس نمود
نشست و دست صدر جهانرا از سر انجام مهام بربست و بقضا بطی روم موسوم گردانید
و وزارت بجمال الدین دستجردانی داد و صدر جهانرا از ان مهم ننگ آمده خود را بهبانه
بکیلان انداخت و از راه دار المرز بخراسان رفته بملازمت غازان بن ارغون پیوست
و او را نیز بر مخالفت بایدو خان تحریض نمود القصه بسعی و اهتمام بی پایان امیر نوروز
و صدر جهان بایدو خان مغلوب گشته در سلخ ذی الحجه این سال سریر سلطنت و وساده خانی
بفر شکوه غازانی زیب و زینت گرفت بعد از انقضای ایامی بعضی مفسدان نسبت
بجان کفرانی بخاطر آورده گرفتار گشتند و بنابر اغوای زمرهٔ بدگویان صدر جهان نیز
متهم گشته محبوس گردید و او را بمحصلان غلاظ شداد سپرده خواستند که نهال آمالش
از پا در آورند از وی منقول است که گفته در خلال آن احوال شبی سر بر بالین نومیدی نهاده
در عالم رویا چنان ملاحظه کردم که محصلان روز جمعه مرا در میان بیشه بسیاستگاه بردند ناگاه
شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد و مرا از دست ایشان خلاص گردانیده گفت
هرجا که میخواهی برو صباح ازین خواب متامل گشته در دغدغه روز مقهور بودم قضا را

در

در همان هفته روز جمعه آن جماعت مرا بر استری پالانی سوار کرده بر بیشه بردند و در موقف
سیاست باز داشته لیکن چون از من نیکوئی فراوان دیده بودند در اجرای سیاست
تهاون مینمودند که بیکبار هور قدان نوبان از دور پیدا شده چشمش بر من افتاد و من
در آن هنگام در مقام تسلیم در آمده باین مقطع که مناسب حال بود مترنم بودم **کاتبی**
بسیار کاتبی این جان وام کرده بجانان :: در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن ::
بیکبار چشم گشاده صورت حال را بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنابر آن
غشی بر من غالب گشته از خود غایب شدم چون بخود آمدم موکلان حسب الامر موجی الیه
دست از من داشته ترک آزار من کردند **مصرع** رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت ::
ومن الآثار آورده اند که سلطان غازان برهنمونی سعادت و بخت فیروز و بسعی اهتمام امیر
نوروز در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه در ییلاق لار بشرف اسلام رسیده
بیمن توجه او یک روز قریب صد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان شده
وی مسمی بسلطان محمود گردید **بیت** شنیده ام که برین طارم زر اندود است :: خطی که
عاقبت کار جمله محمود است :: و سلطان بمتانت رای و جودت طبع جهان آرای سمت
اشتهار دارد و در ترویج شریعت غرا و ترتیب ملت بیضا و رعایت فضلا ید بیضا نمودی
از جمله مولانا هبة الله ترکستانی را که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان
طلبداشته همت بر استقلال قدر و منزلت او گماشت در جامع التواریخ خواجه رشید
مذکور است که اکثر اوقات میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکم و حقایق

علوم سخنان میکذشت و در اغلب آن مباحث سلطان را بر وی فایق می یافتم در این اندیشه
بودم که با وجود کمال استعلا سبب چیست که خدمتش این همه بمولانا مایل اند تا آنکه روزی مولانا
حاضر نبود سلطان سخن دقیقی بیان فرموده گفتند که این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه آن
نرسد و عموم خلایق بخزانه اسرار سلاطین راه ندارند و همین خواص که از زمره ارباب اختصاص
اند پی بآن برده عوام در درون دیوار آن نگرند چون مولانا ثابت الله که بمخزن خاص راه برده
بود و بیرون در مانده که مدتها در صدد تقربی بودم عرض کردم که با وجود این معنی سبب این
تعظیم و تکریم چیست فرمودند که ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم سنگ فسان اگرچه
فولاد از سنگ محکمتر است اما سنگ مذکور در جوهر و تیزیش دخل تمام دارد و بر نقیاش هر چند
ضمیر الهام پذیر با مورد فیوضات بلا نهایت است اما از مجاورت و معاشرت این نوع
مردم متیز از شحذ حدت و صفای ما بد مصرع سرور خیل غازیان غازان ** چون در قشلاق
دره قزوین تاریخی که از قطعه ابن یمین استفاده میکردد متوجه خلد برین شد قطعه بسال
هفتصد و سه ز هجرت از شوال ** بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه ** شد از نواحی قزوین شه
جهان آرای ** بسوی خلد که بادا جهان از نیش به ** امرا و نوینان سلطان محمد خدابنده
را که در عهد جاهلیت بالجایتو مشهور بود بسلطنت نشانده دست و زبان به ثنا بگشادند
بعد از ملک فخر الدین کرد و دیگر ملوک و سرداران اطراف به پرسش و تهنیت فرستاد و چون
گوشمال ملوک مغرور از شیوه عقل و خرد دور بر ذمه همت سلطنت متحتم بود لهذا سلطان
مثل و مانند یکتومان لشکر به ماشلامشی امیر دانشمند بر سر او فرستاده امیر مزبور ملک را

در

در سنکهای محاصره پیچیده اهالی هرات را بعسرت تمام اوقات میکذشت و فقرا و تجار کار از
تنکی بالاکلام روی نموده شاهد فتح نیز سر در نقاب احتجاب کشیده چهره نمی کشود آخر طرفین
بمصالحه رضا دادند و ملک با معدودی چند از مخصوصان بپایان کوه کرفته حصار ارک را بجان
پهلوان محمد سام غوری که فی الواقع این بیت شامل حال اوست بیت اگر سام بودی
در ایام او ** نوشتی سر نام خود نام او ** سپرده هر دو امیر دانشمند با کوکبه و طنطنه هر چه
تمامتر بشهر خرامیده از غایت غرور این معنی بر وی مستور بود انوری باش تا شهر بینی و درو
بار ملک ** باش تا قلعه بینی و در و عرض سپاه ** بعد از چند روز اراده نمود که کمند
تسخیر بر کنکره حصار اندازد و آن را بجبر و قهر از وجود معاندان بپردازد اما چون آن حصار
بسبب آنکه برج و باره اش با سماء ذات البروج دم مساوات میزد و ایوان بلند ارکانش بر
فلک کیوان دعوی محاذات میکند قاضی سعدان بلبان نعره زن بر سر آن حصار ** کرد
تا فلک بود کنکره وار ** مثل کرکسی را در وره بدی ** اجل را از و دست کوته بدی
لاجرم کرفتنش تعذری داشت اهل صلاح در میان آمده قرار بران دادند که محمد سام بعد
از این خاص ملک امیر را بدانجا راه دهد که ما این معنی معروض پایه سریر اعلی کشته رفع
غایله تمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد امیر شود اما بدستور در تصرف کماشتکان ملک باشد
ملک دو کلمه در جواب پهلوان نوشت که امیر مطالعه باره و حصار خواهد آمد زنهار خود را
از فریب دانشمند نکاه دار امیر بی تدبیر از بازیچه تقدیر غافل کشته از آن خوشحال بود و قرار
بران یافت که او با معدودی از مخصوصان بحصار در آید امیر در حین توجه هندوی منجم را

طلب داشته رئی شید رمال گفت امروز صلاح دران نیست چه اشکال این رمل کمال نحوست
خصم و غایت ضعف شما استفاده میکردد مصرع القصه که بوی خون همی آید ازو: امیر بسخن
گشته مولانا وجیه الدین بدلایل معقول و منقول خاطر نشان او نمود که رمل نزد ارباب عقول
معتبر و مقبول نیست خسرو قول سه کس نیست بدبیر استوار: شاعر و قرعه زن و اختر شمار
بالجمله امیر و پسرش لاغری و طغای بوقا با جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول در
دروازه نهادند بحسب پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت و امیر در صدمه اول تهدید بقتل
نموده متوجه بلاد شد و چون قدم در یکی از بروج نهاده بزینه پایها رسید پهلوان بلدوز غوری
که او نیر کوکب رخشنده بود از برج تهور و سروری پیش آمده سلام کرد امیر از روی سرور
بیخبر از مدلول اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده پهلوان بلدوز را گفت پیش
باش گفت مرا چه جدا که قدم پیش پای امیر نهم امیر پیش افتاده بلدوز گریبانش گرفت و
گرزی چنان بر فرقش فرود آورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه گردانید
و در تاریخ او گفته اند قطعه بسال هفتصد و شش در صفر شهر هراة: بحکم لم یزل و کردگار بی
مانند: ز دست برد قضا از کف محمد سام: کشید جام شهادت امیر دانشمند من بدایع الوقایع
از هفتصد و شانزده چونه ماه گذشت: ازین گاه و کلاه سروری شاه گذشت: اعنی سلطان محمد
در شب عید رمضان این سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نموده امر سلطنت بموجب
استحقاق بر ولد رشیدش سلطان ابوسعید قرار یافت شیخ سعدی چو دیرینه روزی
سرآورد عهد: جوان دولتی سر برآورد عهد: منه بر جهان دل که بیگانه ایست: چو مطرب

کم

که هر روز در خانه ایست: اما چون سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضه
اقتدار امیر چوبان سلدوز نهاده او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید و امیر بی نظیر بمساعی
عقل متین و تدبیر کاری رای زرین سر رشته مهمات ملک را بدست آورده هر یک از اولاد
خود را حاکم روم و والی آذربایجان و سردار عراق و سپهسالار خراسان گردانید و چون اختر
اقبال بذروه استقلال رسید روزگار بنوعی که عادت جبلی اوست در ازاله استعار خود
کوشیده بر حسب العاریة مردوده در اندک وقتی جمیع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفت
بیت چه باد انست یارب آدمی زاد: که گرد از متاع عاریت شاد: و موجب
ادبار اولاد امیر چوبان اشیا نیابت باسباب چند چیز موجب زوال آن دودمان مهد البنیان گشت
شعر گرفتم آنکه رسیدی بدانچه میخواهی: گرفتم که شدی آنچنانکه می بایی: نه هرچه داد
بیافت کمال از پس بود نقصان: نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی: اول آنکه چون
قاعده مغول و توره چنگیز خانست که هر یک از مخدرات تتق عفت که منظور نظر مهر و محبت
پادشاه گردند از دواج قطع ازواج کرده او را بحرم علیه فرستند اتفاقا در یک جشنی که
دران ایام واقع شده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون بر چهره بغداد خاتون دختر امیر چوبان
منکوحه شیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان بود واله جمال و شیفته غنج و دلال او شد
ابیات عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد: عشق و چه عشقی که ازو جان نتوان برد
چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست رفته بود محرمی را پیش امیر چوبان فرستاد
و آنرا از سر بسته را با او درمیان نهاد چوبانرا از استماع این سخنان عنان مصابرت

از دست رفته نایره غیرت و حمیتش شعله کشیده رسولش را جوابی نه بر وفق رضا سلطان
گفت سعدی خلاف رای سلطان رای جستن ٭ بخون خویش باشد دست شستن ٭ بعد
از ان چوبان شیخ حسن توبان را با خانه کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد سلطان ازین واقعه
بیشتر از پیشتر رنجیده کدورت چوبان را در ضمیر خورشید تنویر مستتر گردانید و دران وقت
رایات جلال بقشلاق بغداد فرمود سلطان از خرگاه کبریا بیرون نمیخرامید و امرا را بار
نمیداد مولانا جامی بلاک عشق از جانان جدا نیست ٭ بتخصیص آنکه بعد از آشنائی است ٭
و چون قهرمان عشق بغداد بر ملک وجود آن ملک ملک نهاد از روی استیلا و استبداد
زور آورده بود هر چند داعی خرد خرده شناس و والی عقل و حکمت اساس او را بزبان عطوفت
نصیحت مینمود قطعا از ان متقاعد نگشته دران اوقات مناسب حال خود این ابیات
میسرود مثنوی عشق هر جا که بیخ محکم کرد ٭ شاخ از اندوه و میوه از غم کرد ٭ بملامت
نشایدش کندن ٭ بنصیحت ز بیخش افکندن ٭ مشک نامد ز بوی و لعل از رنگ ٭ فلک
از جنبش و زمین ز درنگ ٭ لیک جانا که بار دلکشم ٭ رخت بربند و از حریم دلم ٭
و هم دران اوقات این در شاهوار از لجه طبع آن خسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده
بموجب کلام الملوک ملوک الکلام قرة التاج شهریاران جهان گردید بیت بیا بمصر دلم
تا دمشق جان بینی ٭ که آرزوی دلم در هوای بغداد ست ٭ دیگر آنکه چون امیر چوبان بعد از
فوت خواجه علیشاه جیلانی که در اواخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه در اوجان واقع شده
بود وزارت سلطان را بخواجه ضیاء الدین وزیر خود تفویض نمود و او را با وجود کمال اقتدار

دمشق خواجه

دمشق خواجه ولد امیر چوبان که ملک الملک ممالک سلطان بود کاری از پیش نمیرفت و اصلا او
را قدری و وقری نبود لاجرم همیشه در خلوات در خدمت سلطان زبان بلب بغیبت چوبانیان
گشاده افعال ایشانرا بسبیل تقبیح و توضیح مینمود و دمشق خواجه شمه از سعایت وزیر دریافته
با امیر صاحب ضمیر در میان نهاد و چون چوبان سلطانرا دران اوان در مقام انحراف
می یافت آن سخن را در ضمیر خود جا داده بنابر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب خراسان
شتافت و خواجه وزیر را همراه برد دیگر چون چوبان بخراسان رسید دران اوقات شنید
که ترمشیرین خان والی ولایت کابلستان داعیه تسخیر قندهار دارد بنابرین حشری از سپاه
کینه خواه را همراه پسر اکبر خود امیر حسن نموده بدانصوب روان گردانید و ایشانرا با خان
اتفاق مصاف افتاده شکست بر لشکر خان افتاده چوبانیان در غزنین آنچه امکان خرابی و فساد
دست بتقدیم رسانیده بیت کلکم راع و کلکم مسئول ٭ این حدیثی است از نبی منقول ٭
داخل گشتند از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی را باسیری بردند و مقبره و گور
خانه او را در هم شکسته اوراق مصاحف و کتب را در زیر پای دواب ریختند قطعه
هستند فی المثل گله گوسفند خلق ٭ کانرا خدای صاحب و والی شبان بود ٭ صاحب بجای
او دگر براگند شبان ٭ چون بنگرد که بر گله نامهربان بود ٭ دیگر آنکه چون دمشق خواجه
را که از شراب غرور مست و از غایت سرور بیداد از دست شده بود در خانه نایب خود
ساخت و بشومی او خود را درباخت بیت مکن کار بد ور نه بینی بدی ٭ چو بد پروری خصم جان
خودی ٭ و آن نادان که برابتلای انشاب شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان

سلطان را بحرکات ناموزون رنجانیدی سلمان بسم بود جفای زخ چوپانش :: بجنت
نبرگرفت جانب عمرش :: سلطان بغایت از و رنجیده رحمه الله علی نباش الاول کو بان
چوپان را چوپان بود تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشته طمع در یکی از یاران سلطان محمد نمود
و این معنی یکبارگی عنان مالک و زمام جاحک از کف آن شهریار بردبار ربوده گفت جامی
نکو خوبی خوش است اما نه چندان :: تحمل دلکش است اما نه چندان :: سلطان در شب هفتم
شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه استیصال او را با خود قرار داده اتفاقا مقارن آن الحال
سری چند از قطاع الطریق بسلطانیه آورده بودند و بموجب اشارت سلطان آوازه در انداختند
که اینها سر چوپان و اقوام است که امرای خراسان بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه
فرستاده اند ازین خبر جان ستان که علت نامه اش انقراض آن خاندان بود ارکان
بنیان دمشق خواجه تزلزل افتاده با مخصوصی چند سوار گشته طریق انهزام پیش گرفت سلطان
خواجه لولو و مصر خواجه را با فوجی از عقب او نفرستاد و از بدایع آنکه دمشق در آن روز بر
اسپی سوار بود که بی تکلف بر دو همکان نسیم و شمال سبقت گرفتی و در طی ارباع و اطلال
برد بور و صبا پیشی جستی سلمان دوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش :: جهنده
همچو اعادی رسنده همچو قضاست :: ز روز و شب نگذشتی اگر نه آن بودی :: که روز و شب ز پیش
از پیش و تیره شب ز قفاست :: اما چون عنان کش قضا و قدر چنگال نکال و ادبار بر
چار دست و پای ستون مثال او نهاده بود در صحرای سلطانیه چار میخ گشت و چون
خواست که شمشیر مدفع قاصدان برکشد قبضه اش بشکست و تیر تکنون ملک غمی سلطانیه

بطغور

بطغور پیوست و تخت مصر خود را بدمشق رسانیده مدینه وجودش را از حکومت والی روان
بپرداخت قطعه هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای :: چاره چون شمع ندارد ز ثبات
قدمی :: ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر :: بایدش داشت زبان لال ز هر بیش و کمی
بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد :: گو مشو غره که ناگه بکشندش بدمی :: و حسب الامر
فرامین الاحکام بامرا و حکام خراسان در قلم آمد که چوپان و اولاد را امان ندهند و بر بند چون
امرا و حکام را بر آن اطلاع حاصل گشت اصلا در خود قدرت آن ندیدند که آن زلزله جوابان
مخفی دارند تکلیف کردند بعض از آن بس در ساعه نخبة مشتی شناخته آن را از سر بسته را با او بکار فرستند
چوبان را از استماع این واقعه جگر سوز و از نوک این نایبه دلدوز قطرات عبرات از جوانب
دیدگان بر رخساره دویده نوحه و زاری و ناله و بیقراری بسیار کرد اما حکمت صبر در مصیبت
مصیبت شمات کننده است جامی اگر ز سهم حوادث مصیبتی برسد :: درین نشیمن
حرمان که موطن خطر است :: مکن بدست جزع جامه صبوری چاک :: فوات اجر بتر مصیبت
مصیبت دگر است :: بعد از آن سخن دمشق خواجه که در باب صاین خان تقریر کرده بود بسمع او رس
آمده فی الحال او را حاضر ساخت و بدو گفت اکنون تسلی شدی و جلاد بقصدش اشارت
کرد و از جلاد التماس نمود که او را از میان دو نیم زند جلاد پرسید که سبب این نوع
استدعا چیست گفت کسی که نان چوبان خورد و پشت استظهار بدو گرم کند سزایش
اینست بالجمله پسر خود امیر حسن را که حاضر بود بخلوت طلبیده استشاره نمود او گفت
صلاح در آنست که تمامی امرایی که بر ایشان اعتمادی نیست از دست برگیریم و یکی از شهزادگان

چغتای توسل جسته تمکی خراسان و فارس و کرمان در حیطهٔ ضبط آریم اگر خصم بر سر ما آید بجان
بکوشیم والا انتقام ازو بکشیم چوبان از کمال مراعات حقوق ولی نعمت دامن گیر شده گفت
انوری با قضا از برش توان بستن بزنجیر قضا :: مثل این بی سری با جنس این
گوهری :: بعد از آن امرا را با خود متفق ساخت و لوای عزیمت بصوب عراق برافراخت
و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بابراهیم آباد ری نزول کرد خبر هجوم و غلبه و فر جلال
رسید چه در انوقت هفتاد هزار سوار در ظل رایت چوبان مجتمع بودند سلطان را حیرت افزود
و الحق جای آن بود اما دست توسل در حبل المتین توکل زد و خود را بلطایف غیبی تسلی کرد
میگفت انوری هزار نقش برآرد زمانه و نبود :: یکی چنانکه در آیینه تصور ماست :: و از سلطانیه
کوچ فرموده سایهٔ سعادت قرین بر حدود قزوین انداخت چون مابین الفریقین یکروزه راه
بیش نماند یکبار باد بوار و نکبای نکبت و انکسار بر چوبانیان وزیده اکثر امرا و لشکریان
ازو برگشته بخدمت سلطان آمدند و در یک طرفة العین لشکری چنانکه کوه از شکوه ایشان
بستوه آمدی ویران شده چوبان را بر بقیهٔ ایشان اعتماد نمانده فرار نمود بیت خود همی
این کار بد کرده بود :: گناه از که داند که خود کرده بود :: با امید آنکه چون ملک غیاث
الدین کرد از بازماندگان دست بدو توسل جست و متعاقب فرمان بقتل چوبان و اتباع
رسیده چوبان و پسرش جلوخان که خواهرزادهٔ سلطان بود در محرم سنه ثلث و ستين
و سبعمایه بقصد ملک حق شناس بقتل آمدند حکمت حکیمی را پرسیدند که چند دوست
داری گفت چه دانم روزگار هم بکام است و توسن ایام رام یار را در حین شدت میتوان

شناخت و غدار را در وقت نکبت قطعه چو دولت خواهد آمد بنده را :: همه بیگانگان
خویش گردد :: چو برگردید روز نیکبختی :: در و دیوار بروی نیش گردد الاعجوبه در تواریخ
گزیده از مولانا جمال الدین ترک که عالمی صاحب مقبول القول بوده نقل میکند که درین سالها یعنی
سال وفات سلطان محمد بشهر یکی از بلاد ترکستان رسیده قصهٔ اعجوبه از ساکنان انجا
استماع افتاد که درین دو ماه واقع شده و همه زبانها دران موافق و انجا که لشکر کفار بجنگ
ایشان آمده بودند مردم ترکستان از مقاتلهٔ ایشان مضطر شدند از شهر یکی قرابهادر نام
بجنگ کفار با آن قوم رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه در گوشه خانه که فرزندان او
در انجا میبودند آوازی آمد که منم قرابهادر شخصی که مرا فلان روزگار شهید کردند و مرا انجا
خوش نشست و من با هفتاد هزار روح باستقبال روح زنی پیر که درین دو سه روز خواهد مرد آمده
ام چون خاطر متعلق بشما بود آمدم بنگرم که حال شما چیست اکنون باید که اهل شهر را بگویید که
آفت و بلائی عظیم برین شهر متوجه است رفع بلا را صدقه دهید اهل قرابهادر علی الفور متوجه
آن گوشه شده بنیاد شکافتن کردند هیچ کس را آنجا نیافتند ناگاه از گوشه دیگر همان آواز
شنیدند که تمام حکایت را باز میگفت و این آواز از قبیل صوت اهل دیوان نبود بلکه شبیه آواز
زنی بود که از خم آید مردم بشنیدند و گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند کرد گفت با ایشان بگویید
که در میان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر
بمردم شهر رسید در میدان مجتمع گشته از چوبی که آنجا فرو برده بودند آوازی برآمد که صدقه
کنید و بگویید که اللهم کفی علمک عن المقال و عفی کرمک عن السؤال تا سه روز آن آواز از آن موضع

مختلف می شنیدند و بعد از سه روز که آن پیرزن رحلت کرد دیگران صدا نشنیدند ❀
تمثیل و هم صاحب گزیده در نزهة القلوب امثال این نوع غرایب بر وجهی که گویا خود
مشاهده نموده نقل میکند از جمله در خواص خربزه میگوید که درین چند سال در قزوین شخصی
خربزه پاره کرد که نوری از آن برآمد چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز نور از
آن خربزه میتافت و مردم فوج فوج بزیارت آن می شتافتند دیگر درین سال در قزوین زنی
دختری آورد نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه بالا از ناف دو سر دیگر شده چهار دست داشت
و دو سر همه متحرک بود و یکسر گامیش یکماه پیش از سر دیگر مرد و قریب پنج ششماه آن بچه در حیات
بود دیگر در اول عهد سلطان ابوسعید خان که در ایران بود گوساله دیدم چهار چشم داشت و
دو پا و دیگر هم در عهد سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی چون موی
خرس داشت و او مانند سایر مردم بود اما کلامش مفهوم نمیشد و بگدایی اوقات میگذرانید
دیگر در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین
نداشت و سخنش را کسی نمیفهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این تحفه غریب
آورده دیگر هم در عهد اولجایتو سلطان بولایت خولنجان قومشه دختری را بوقت بلوغ زهار
درد کرد و بعد از چند روز آله مردی و خصیتین از وی بیرون آمد و مردی شد و بر مصداق قول خود
از جامع الحکایات نقل میکند که در بغداد مردی محمد نام را دختری بود در حالت زفاف از
قوت دخول شوهر از وی آلت رجولیت پیدا شده پسری شد و زن خواست و او را فرزندان
شدند ایضاً مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون آورده که از ملک علم الزمان و

قدوه حکمای جهان جمال الملة والدین حامد بن محمد بن مسعود السعدی الاصل کاشغری المولد
معروف است بجمال الدین ترکستانی شنیدم که از دختر نجم الدین حفص که از فحول علمای کاث
خوارزم بود فرزندی تولد نمود سر او چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار یکدو ماه که در حیات
بود نزد مادر آمده شیر خوردی بعد از آن خود را در برکه آب که در آن حوالی بود انداخته شنا
کردی و باز بدستور نزد مادر آمده شیر خوردی بنوعی تنها مقتول گشت قطعه از غرایب
هر آنچه می شنوی ❀ که نیابی بمنع آن برهان ❀ ممکنش دان نه ممتنع که حکیم ❀ گفته دعه فی بقعة
الامکان فرع سلاطین مغول که در ایران فرمان فرما بوده اند من حیث الاستقلال
حکم رانده چهارده نفرند مدت ملکشان از شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه که اول خروج
چنگیز خانست در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه
که تا انقراض ارپاخان یکصد و سی و هفت سال است و دو سه نفر ازین طبقه بنابر مصلحت
امرا چند روزی اسم سلطنت یافته اند بعد از آن سلاطین نیستند و در ضمن احوال امرا
مذکور خواهند شد اول چنگیز خان بیست و پنج سال دوم اوکتای قاآن بن چنگیز خان ده
سال سیوم کیوک خان بن اوکتای یکسال چهارم منکو قاآن بن تولی بن چنگیز نه سال پنجم
هلاکو خان بن تولی نه سال ششم ابقا خان بن هلاکو هفده سال هفتم احمد خان بن
هلاکو دو سال و دو ماه هشتم ارغون بن ابقا هفت سال نهم کیخاتو خان بن ابقا سه
سال و هفت ماه دهم بایدو خان بن طراغای بن هلاکو هفت ماه یازدهم غازان خان
بن ارغون هشت سال و نه ماه دوازدهم سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال و نه

ماه سیزدهم سلطان ابوسعید بن سلطان محمد پانزده سال چهاردهم ارپاخان بن سوسه بن
بیکغان بن ملک تیمور بن اربقابوکا بن تولی پنجاه و کسری ومن المکافات چون سلطان
ابوسعید از دفع جوبانیان واپرداخت قاضی مبارکشاه را نزد شیخ حسن یونان روان
ساخته استدعای طلاق بغداد خاتون نمود و شیخ حسن خواهی نخواهی او را طلاق
داده بحرم سلطان فرستاد و روزگار کینه گذار زهر مکافات بقدیم رسانیده بعد از ار
تحال سلطان ابوسعید که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الآخر روی نمود چنانچه ازین قطعه این
معنی ظاهر میگردد **قطعه** چون گذشت از سال هجرت هفتصد با سی و شش ⁂ و ز ربیع آخرین
هم سیزده یکشنبه بود ⁂ در قراباغ از سر سلطان عالم بوسعید ⁂ دست تقدیر الهی افسر
شاهی ربود ⁂ شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن جوبان را که محبوبه سلطان بود
بعقد خود درآورد **بیت** چو بد کردی مشو ایمن ز آفات ⁂ که واجب شد طبیعت را مکافات
ومن السوانح چون خواجه غیاث الدین محمد رشید بعد از وفات سلطان ابوسعید ار
پاخان را بسلطنت برداشت اکثر عظماء امراء الحکومت او که از نژاد هلاکو نبود راضی نگشته
لوای خلاف برافراشتند و هر یک شاهزاده از نژاد هلاکو بخانی برداشتند و سحبان زمان
خواجه سلمان این بیت در سلک نظم کشیده **بیت** چون ملکت بوسعید ارپا دارد ⁂
خوش نعمت و دولت ارپا دارد ⁂ از جمله علی پادشاه اویرات خال سلطان که در آن اوان
حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده موسی خان علی بایدو را موسوم بسلطنت گردانیده
متوجه آذربایجان شده و میانه علی پادشاه و ارپاخان در حوالی خیو اتفاق جنگ افتاده

بواسطه

بواسطه نفاق امرا شکست بر خان افتاد و بعد از گریز برامیر و وزیر بر اسیر گشته بقتل آمد بنا
برین هرج و مرج مجال مملکت راه یافته هر کس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد
مصرع سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است ⁂ لاجرم شورشی در عالم می افکند شیخ
حسن ایلکانی که بشیخ بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دختر زاده ارغون خان است
در روم رایت استیلا برافراخته محمد خان بن تغلغ بن ایلتمور بن اسارجی بن منکو تمر بن
هلاکو را از تبریز طلبداشته بسلطنت مقرر فرمودند و از آنجا عزیمت آذربایجان نمود و علی
پاشا متوجه دفع او شده در قرادره الاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح قرار بران دادند
که شهزادگان با یکدیگر تلاش کرده هر کدام که غالب آیند همه او را متابعت نمایند **شیخ**
سعدی بکوشند تا بخشش روزگار ⁂ گرا بر سر آرد سرانجام کار ⁂ ونعم ما قال
فردوسی ببینیم تا اسب اسفندیار ⁂ سوی آخور آید همی بی سوار ⁂ و یا باره رستم جنگ
جوی ⁂ با یوان نهد بی خداوند روی ⁂ و امیران بر کناره معرکه ایستاده نظاره
نمایند بنابرین شیخ حسن با ده هزار سوار بر سر تلی قرار گرفته علی پاشا نیز باجوقی برفراز
پشته فرو کش کرد و بعد از آن خانان جنگ در پیوسته شکست بر جانب محمد خان افتاد
و لشکر اویرات بنصرت مغرور گشته رو بمیان تعاقب نمودند ناگاه فلک شعبده باز
نقش غریبی بر آب زد و بمقتضای فحوای و هم من بعد غلبهم سیغلبون قضیه بر عکس منتج
داده شیخ حسن بزرگ با اتباع بر سر علی پاشا رانده او را بقتل آورد و موسی خان و لشکر او نیز
مغلوب گردیده محمد خان غالب آمدند و کان ذلک فی چهاردهم ذی حجه سنه ست و

ثلثین و سبعمایه و من البدایع در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف چوپانی در اول
بهار مصرع با مدادا که تفاوت نکند لیل و نهار :: از قراباغ عازم بغداد شد در منزل اجا
سرای اورقرابهند روانه داشته برادرش ملک اشرف و دیگر امرا را منفعلا روان کرد
و چون خبر وصول او به بغداد رسید شیخ حسن توهم بخود راه داده میخواست که بقلعه کاخ رفته
حرم محترم شیخ حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان دلشاد خاتون چنانچه ازین دو بیت
بوضوح می پیوندد قطعه دلشاد شه آن سایه یزدان که ز رایش :: خورشید فلک عاریه
زو خواست ضیا را :: در عهده اسکندر حرمش نبودیم :: از رخنه یاجوج اجل سد بقا را ::
او را از آن عزیمت مانع آمده بصیقل سخنان دلپذیر غبار توهمی که بر آینه ضمیر منیر آن امیر
کبیر نشسته بود بزدود و مغاران الحال اشرف رسیده شهر را محاصره کرد اما چون روز
بروز هوا گرمتر شده شدت حرارت بمرتبه رسید که نعل دواب همچو موم آب گشتی و از تابش
کلاه خودها و سرداران چون خماران سرگرم شدندی نظم شد هوا باز چنان گرم که در
آب روان :: سینه بر ریگ نهاد دست ز گرما سرطان :: چرخ سیار فتادی ز عطش
بیحرکت :: گر نه در جنبش بودی از انجم دهان :: از حرارت شده لب خشک چو صنم
وی طبع :: نهر مرطوب که بود از دمش ابر روان :: اشرفیان را چنان کاری از پیش
نرفت روزی ملک محمد رومی که از مخصوصان اشرف بود و لاچین غلامش بکنار دجله
رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون
تاخته بر لاچین حمله آوردند او از پیش ایشان فرار کرد و ازین رهگذر خوف و هراس

دردل

در دل اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند و من الوقایع سلطان اویس بعد از پدر
در تاریخی که ازین ابیات مستفاد میگردد مالک رقاب گشت نظم مشتری ان سعادت
برین بلند رواق :: همیکنند ندا در ممالک آفاق :: که سال هفصد و پنجاه و هفت ماه رجب
باتفاق خلایق بیاری خلاق :: نشست خسرو روی زمین باستحقاق :: فراز تخت سلاطین
بدار ملک عراق :: و روز بروز اقبالش اوج نموده بر مدارج سروری تصاعد نمود تا آنکه
کرباس عالی اساسش پناه سلاطین جم التباس شده از آنجمله شاه محمود مظفری از برادر
او شاه شجاع آزرده پناه بدرگاه او آورد و او نیز آنچه شرط مکرمت مبذول داشته در
شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه لشکری ستاره عدد طوفان مدد بکومک او فرستاد
او بدان اعتضاد بدر شیراز رفته برادر را محاصره نمود و اکثر ممالک فارس تا جرون بحوزه
تصرف آورده مسرعی جهة ایصال این اخبار سار بدرگاه سلطان ملک اقتدار فرستاد
خواجه سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیده که این دو بیت از آنست
باسم سلطان گذرانید شعر دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت :: ماهچه
سنجقش سرحد کیوان گرفت :: از طرفی دولتش گردن دیوان شکست :: وز جهتی لشکرش
ملک سلمان گرفت :: از نوادر اتفاقات آنکه سالی دو سه پیش ازین یکدو مثنی در جواب
که دال است برین فتح الباب گفته بوده چنانچه درین قصیده ایمایی برین کرده بیت
مهر اقبال شاه بود که قبل از سه سال :: نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت :: و آن
ابیات اینست قطعه همای چتر همایون پادشاه اویس :: بسیط روی زمین را بزیر

سایه کرفت ❊ حدود مملکت فارس تا در هرمز ❊ بسال خمس وستین سبعمایه کرفت ❊ آخر
سلطان در سه شنبه دوم جمادی الاول سنه ست وسبعین وسبعمایه وفات یافت
کویند که پیش ازین بسه ماه ازین حالت ناکزیر آکاه کشته کفن وتابوت خود حاضر ساخته
بود ومن السوانح کویند که سلطان بعد از فوت میرجان بغداد را بخواجه سرور داد و
در اواخر سنه خمس وسبعین وسبعمایه آب دجله طغیان کرفت جمله عمارات بغیر از مدارس
وخوانق وابنیه عالیه در آب مستغرق شد ودرین واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا
کشتند وخواجه جمال الدین سلمان علیه الرحمة والغفران درین واقعه طوفان نشان کوید قطعه
بسال هفصد وهفتاد وپنج کشت خراب ❊ بآب شهر معظم که خاک بر سر آب ❊ دریغ روضه
بغداد آن بهشت آباد ❊ که کرده است خرابش جهان خانه خراب ❊ وخواجه ناصر بخاری
اشعاری بدین اضافه کرده بیت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ❊ پای در
زنجیر وکف برلب مکر دیوانه بود ❊ وخواجه سرور ازین غصه رنجور شده متوجه سرای سرور
کردید وسلطان حکومت بغداد بامیر اسمعیل ولد نجیب امیر زکریا که خواجه سلمان این قطعه در حق
او کفته قطعه وجیه دین محمد امیر اسمعیل ❊ که رزق خلق خدا را کف تو کشت کفیل ❊ کشاده
است ز دست تو دجله احسان ❊ چنانکه چشمه زمزم زپای اسمعیل ❊ مفوض داشت و
او بدانجا شتافته در تعمیر دار السلام سعی تمام بتقدیم رسانید وقریب چهار سال حکومت
باستقلال انجا کرده آخر در شهور سنه ثمان وسبعمایه بسعادت شاهزاده شیخ علی ولد
سلطان اویس بدست ملازمانش بقتل آمد اتفاقا در زمان ایالت درانجا عمارتی می

ساخت

سرچوبی از عمارت بیرون آمده خواستند که بیندازند مانع شده کفت شاید سرکشی را بدینجا بیاورند
بعد از قتل سر او را انجا آویختند ومن البلایا مشهور است که در عهد سلطان اویس ایادی
وجمعیت عالم بمرتبه بود که در شهور سنه احدی وسبعین وسبعمایه وبای مفرطی در تبریز سانح
شده هر روز جمعی کثیر وجمی غفیر از ساحت زندکانی بپیشکاه عالم جاودانی می شتافتند
ومیهمان ممالک طوارق ومهالک ندای کل شی هالک بکوش اقاصی وادانی میرسانیدند
چنانچه دران واقعه نا به قرب سیصد هزار کس فوت شده بعد از تسکین آن بلا معلوم
نشد که کسی رفته باشد تمثیل در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع وستین
هجری در بصره طاعون جاری روی نمود که هیچ کس این نوع بلائی ندیده بود ونشنیده اما
آن بلا چهار روز کشید روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند وروز دوم هفتاد ویکهزار
روز سیم هفتاد وسه هزار وروز چهارم یکنفر فرع ایلکانیه چهار کس اند مدت حکومت
ایشان از ابتدای سنه سبع وثلثین وسبعمایه تا منتصف ربیع الآخر سنه ثلث عشر وثمانمایه
هفتاد وشش سال اول شیخ حسن بن امیر اقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال او
بعضی اوقات محمد خان مذکور را وبرخی ایام طغا تیمور خان بن سودبن بابهادر بن ابوکان
بن ایلکان بن نور بن جوجی قاآن برادر چنکیز خان وچند روزی جهان تیمور بن الافرنک بن
کیخاتو را بسلطنت نامزد کردانیده بود دوم سلطان اویس بن شیخ حسن نوزده سال سیم
سلطان حسین بن سلطان اویس هشت سال چهارم سلطان احمد بن سلطان اویس بیست
ونه سال ومن الوقایع آورده اند که چون تیمور تاش بن امیر چوپان که قبل از سلطان ابو

سعید حاکم روم و بعد از استیصال پدر و برادران و اقوام پناه بملک مصر و شام ملک ناصر بر وی
در انجا دست بذل و کرم کشاده گردنکشان انجا را بموجب الانسان عبید الاحسان رهین بر و
احسان گردانید و سلطان مصر را این معنی بد آمده وجودش را مستلزم اختلال ملک میدانست
بقتلش مبادرت نمود بالجمله چون بعد از سلطان ابوسعید از هر گوشه مدعی سر بر آورد شیخ
حسن بن تیمورتاش که بشیخ حسن کوچک شهرت دارد و در تزویر و کذب اقاویل شیخ
عزازیل بود در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در ارض روم تمنای جاه و سروری ترکی
کوسه مسمی بقراجری را که در حلیه و لحیه مشابهتی بپدرش داشت تیمورتاش خوانده گفت
پدر منست که از زندان مصر گریخته است لاجرم مادر خود را بدو داد و در رکاب او رفته در فتنه
و فساد بگشاد بدین سخن فریفته شده جمعی کثیر نزد او مجتمع گردانیدند و آن کوسه محیل که از
حضیض قلقچی گری باوج سلطنت و سروری رسیده بود خوش دندان طمع تیز کرده این
مهم را بجد گرفت و بنا برانکه در امر حکومت استقلالی پیدا کند قصد شیخ حسن مزبور نمود و
در خلوتی تیغی بر و انداخته کارگر نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ او جسته و برا رسوا گردانید منها
شیخ حسن را چون از پدر خوانده خود کشادی نشد بلکه محرک فتنه و فساد می بود با نصره
او را پس سر کرده شهزاده ساتی بیک دختر سلطان محمد را که در حباله امیر چوبان بود و ازو
پسری سیورغان نام داشت بسلطنت نشاندند و بخان عزیمت بدفع شیخ حسن بزرگ
که دران اوان دست توسل بفتراک دولت طغاتیمور خان والی جرجان زده بعراقین آورده
بود معطوف داشت چون تقارب فریقین دست داد شیخ حسن کوچک باز آغاز خدعه و

فریب کرده محرمی را نزد خان فرستاده پیغام داد که آن خود سعادتیست که ما بند
گان را روی نموده که در سایه همای همچون تو پادشاهی باشیم هلالی قد تو عمر درازست
و سرو گلشن نازست بیا و سایه فکن بر سرم بعمر دراز نمایش بنا بر وفور عناد و ظهور فساد و
قبح سیر از شیخ حسن جلایر ازین دولت محرومیم بیت قد تو عمر درازست و پیش رقیب
شکسته و مرا ایام عمر کم شده است اکنون اراده دولتخواهان آنکه شهزاده ساتی بیک را
که زهره اوج کامرانیست در سلک ازدواج نواب خدایگانی کشیم و عروس مملکتی که بر سر
آن این همه نزاع است برایگان هم آغوش بندگان خان کشته امثال ما چاکران کمر
عبودیت بر میان جان بندیم شعر کمر بر میان جان بندیم جان کمروار بر میان
بندیم مشروط برانکه چون شیخ حسن مذکور خمیرمایه فتنه و فساد است و پیشرو ارباب عناد
در باب او بمودای ادفع بالتی هی احسن عمل فرموده بنیکوتر وجهی او را دفع نمایند قطعه
همیشه ره لطف نتوان گرفت در ابرو فکن چین بهنگام خویش زمینی که مرهم نیاید
بکار چو باشد جراحت سزاوار نیش طغاتیمور از عقل و تدبیر دور بدان عشوه گول
خورده چندان هوای ازدواج در سرش بود که بدین قباحت نرسیده تخت و تاج بتا
راج داد شیخ عطار که چندان شور لیلی در سرم بود که پروای کار دیگرم بود
چون شیخ حسن دانست که این سخن در او تاثیر کرده است ثانیا پیغام داد که وقتی مارا
برحمت پادشاه اعتماد حاصل آید که دو کلمه بخط و مهر مبارک عنایت فرمایند که چوبانیان
چون دست یابند در دفع ایلکانیان تقصیر ننمایند که دانسته پیشوائی الوس بدیشان مفوض

است آنساده لوح صاف ضمیر بهمین مضمون رقعه نزد آن مکار پر تزویر فرستاد و آن مزور
همان نوشته را بجنس نزد شیخ حسن ارسال داشته گفت هر چند تو مارا از اعدا و اعادی میشماری
و بجان مجد دیگر بر تو اندیشیده امیدواری آنا ما با تو اینجا همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع حرکتی
از تو مخفی داریم شیخ حسن از ان بی تاب گشته یکی از نواب خانرا طلبداشته آن نوشته
را بدو داد و او نزد خان برده علامتها کرد و طغاتیمور در همان شب دیجور از کمال انفعال
کوچ کرده تا خراسان ایستاد **بیت** زرق و سالوس تو جامی بخراسان شده فاش
روی در مملکتی نه که ترا نشناسند **و من الوقایع** گویند که شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ
حسن چوبانی لشکرها فراهم آورده در بهار سنه احدی و سبعین و سبعمایه از بغداد متوجه آذر
بایجان شده در حوالی سهند نزول و شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده باوجان آمد در ان
اثنا امیر یاغی باستی بن امیر چوبان از برادرزاده متوهم گشته از اردوی او بیرون آمد
و شش هزار اسب که در سهند بچرا گذاشته بودند در پیش افکنده براه خود میرفت چون
اردوی شیخ بزرگ دران نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کردند
لاجرم خوف و هراسی برایشان غالب شده پیش از انکه دست بتیغ برند پای در
میدان گریز نهادند و تا بغداد عنان باز نکشیدند چوبانیان از فتح بی گمان چنین مستبشر شدند و
مفهوم یاغی باستی یعنی مخالف شکست بمقتضای الاسماء تنزل من السماء بوقوع پیوست
و من النوادر چون شیخ حسن کوچک را بی جنگ و جدال این قسم فتحی روی نمود بنا بر ان
بر وسادهٔ حکومت غنوده سلیمانخان بن سنگی بن کشمت بن هلاکو را که بخانی برداشته

شهزاده

شهزاده ساتی بیک را بعقد او درآورده بود با لشکری بصوب روم فرستاد و ایشان شکست
خورده باز آمدند شیخ حسن اکثر امرا را بتهاون و تقصیری که در رزم نموده بودند معرض خطاب
و موقف عتاب درآورده از انجمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید
ساخت قضارا از زن شیخ حسن عزت ملک نام را با یعقوب شاه سروکاری بوده گمان
برد که مگر شوهرش بران سر اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال دارد بالضروره در
صدد دفع شوهر شده دو سه زنی که دران سر محرم آن مجرم بودند با خود متفق ساخت
حالی زن از زن چو در مصلحت یافت کام ؛ گرفتا فعی از افعی زهر وام ؛ ز زن مکر زن
حذر کن حذر ؛ وگرنه ز جان و جهان درگذر ؛ و در شب سه شنبه بیستم رجب سنه
اربع و اربعین و سبعمایه او را بخصیه خفه کردند و خواجه سلمان که مداح ایلکانیانست درین
باب قطعه غرا دارد **قطعه** ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار ؛ بزور بازوی خود خصیتین
شیخ حسن ؛ گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت ؛ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن ؛ زنی
چگونه زنی خیر خیرات حسان ؛ زهی خجسته زن خایه دار مرد افکن ؛ از اتفاقات
حسنه در روزیکه شیخ کشته شد از مولانا فخر الدین جاربردی که مقدم فضلای زمان بود
سوال کرد که اگر خصمان ناگاه شخصی را فرو گیرند و او را فرصت شهادتین نباشد آیا او مسلمان
بوده رفته باشد یا نه مولانا فرمود که انما الاعمال بالنیات اگر پیش ازین بر نیت مسلمانی بوده
باشد مسلمانست والا فلا **نکته** در حکمت عملی آمده که از زنی که بدین خصال خمسه متصف باشد
احتراز لازمست **اول** خانه یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان باشد که بمال ایشان مرحمت

حال فرزندان کند دوم منانه که از روی تمول خود بحر در عایتی که شوهر را کند او را ممنون
دارد سیوم انانه که پیشتر شوهری داشته باشد که بگمان او بهتر ازین شوهر باشد و همواره
ازان شوهر حکایت کند چهارم خضراء الدمن یعنی ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد اما نوا
زد او ت اصل افعال او نه بر نهج کمال باشد پنجم کنیة القفا و آن هست که آلوده دامن باشد که
ازان رهگذر مردم در غیبت داغی بر قفا نهند القصه آن ستیزه عفت فرجام را از حمام
خرابی که در انجا مختفی گشته بود بیرون آورده بعد ابی الیم متوجه جحیم گردانیدند فردوسی زن
و اژدها هر دو در خاک به :. جهان پاک ازین هر دو ناپاک به ومن السفاهة چون بعد از شیخ
حسن برادرش اشرف سرور ارباب زمن شد وزارت را بخواجه عبدالحی داد و بعد از مدتی
او را گرفته بقلعه الموت نزدیک اسمعیل فرستاد کیا چون مرد آدمی بود او را معزز داشته
دختری از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود که خواجه در انجا خوش
حال است و اهل و عیال دارد و تمکن داشت که اگر او را طلب دارد کیا نخواهد داد بنا
برین مبادی مکر و فریب کرده همواره مراعات متعلقان او که در انجا بودند مینمود و این
این معنی را بجناب آصفی اعلام و انها میکردند پس ازان اشرف بخط مغولی دو کلمه محبت
آمیز شوق انگیز بدو نوشته از مفارقت و اظهار ندامت نمود سعدی لنگر وبر و که تو
داری فراغتی از ما :. بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران :. و از خلو مکان خود را با انواع
تحسر و ملامت موسوم کرد انوری هست بی یاسش توصد رو وزارت خالی :. هست بی
حشمت تو کار ممالک مهمل :. و آن نوشته را مصحوب بحری فراش نزد او ارسال

داشت

داشت لاجرم خواجه اراده رفتن کرده کیا که از جهه او کیا بود از روی خیرخواهی بدو گفت
او چون ترا از پیش من نمیتواند برد بالضروره دست در فتراک خدعه زده میخواهد که
بدین وسیله ترا بچنگ آرد اما بیت بهر آن باشد که چون مرغان ز دام :. دور تر
باشند از هم والسلام :. لیکن چندان حب منصب و جاه در دل وزارت پناه زور
آورده بود که بموجب حبک الشی یعمی و یصم مصرع من گوش استماع ندارم لمن تقول :.
درین قضیه دیده بصیرتش بغبار ادبار پوشیده شده بود حکمت از گفتار حکمت آثار حکیم
گوشیار رست هر که طالب چیزی باشد عیب آن برو پوشیده گردد جامی جاهل آسا
جاه داری بر سر کامل مدام :. جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاهست کام :. القصه آن
خود رای سخن کیا را هبا منثورا شمرده برفاقت بحری فراش قدم دران دریای بلا نهاد
چون فراش مذکور خبر دستور بدان غدار غیور رسانید علی الفور حکم بقید او نموده ویرا
بقلعه النجی فرستاده بعد از چند گاه عادل آجاجی را که در انجا ارسال داشت که کسانی که
رفیق وزیر بی تدبیر بوده بزندان لحد فرستاده او را و دلو چو سر را بقلعه اموک که در
حوالی قلعه وانست بموسی حجی کوتوال انجا سپرد و مجملا موسی مورد خواجه بی شمار تعظیم و
تجلیل تلقی نموده در رعایت و ملاحظه او ید بیضا می نمود آخر آن طرفه نهال آن بزرگ
عدیم مثال غمخواری با اشرف بخاطر رسانیده دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب حفظ
و حراست قلعه مجاهده نمیکند مبادا که از اشرار اکراد و الوار که درین حدود ند ضرری
لاحق شود اشرف که برین معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلبید اشتدبی سعی در معرض عتاب

و خطاب او ردوان در دمند بیگناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق این عذاب گشته
ام اشرف نوشته خواجه حق شناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که درین باده
بیگناه ام و اگر بالفرض پیش ازین مسامحه واقع شده باشد من بعد بحکم اشرف را برو ترحم
آمده بدستور او را بکوتوالی قلعه مذکور فرستاد درین نوبت حضرت خواجه را خدمت
بر اصل نمود و بنا بر غایت تعذیب او را در گنبدی تاریک و تنگ مصرع چون گلوگاه
نای و سینه چنگ :. کرده درش برآورد بیت درین گنبد جنگی برکش آواز :. که گنبد
آنچه گویی گویدت باز :. آخر در آنجا تنگ و تار مصرع لیس فی الدار غیره دیار :. نابود
شد آری بیت آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست :. خوش گفت پرده دار که کس
در سرای نیست نکته عملدار را اولش عمل است و آخرش دار و این دو بیت بوصف آن
خواجه شکسته بال آمد انوری مرا فلک عملی داد در ولایت غم :. که دخل او نبود بر و هیچ خرج
قصور :. بخیره غراج جویم که میرسد شب و روز :. بدست حادثه منشور در پی منشور و من
بدایع الوقایع چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان خویش جلا نموده مرکب از کار
آذربایجان بطرفی رفتند شیخ سعدی از رعیت شهی که مایه ربود :. بنج دیوار کند و
بام اندود :. از آنجمله قاضی محی الدین بروعی که بصوت قران مشهور است بسرای شتافته
در آنجا بوعظ مشغول شد و پادشاه چیل ارنگ جانی بیک که مولانا سعد الدین علامه شرح مختصر
تلخیص باسم او نوشته بوعظ وی حاضر گشته قاضی روزی در اثنای وعظ شرح ظلم و تعدی
اشرف را بروجهی تقریر کرد که خان و جمیع معارف و اعیان در گریه شدند و پادشاه ملتزم

دفع

دفع شر او شده از راه دربند شروان باذربایجان آمد چون این خبر باشرف رسید خزاینی که
در مدت حکومت اندوخته خاره چندین هزار مسکین را بآتش جور سوخته بود بقلعه النجق فرستاد
بیت درم بجور ستانان و زر بزور دهند :. بنای خانه کنانند و بام قصر آرای :. و موید حضن
خزاین اشرفی را چهارصد قطار استر و هزار قطار اشتر جواهر و زر مرقوم رقم صحت
در فرموده اند و العهده علیهم حکمت آفت محبت درهم و دینار از آفت سموم افاعی و
عقارب طیار زیاده است نکته بعضی از علمای کرام در تفسیر کریمه و اجنبنی و بنی ان نعبد
الاصنام قرار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرمود که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده و وجه مناسبت فادات محبت
آنهاست که حب الدنیا راس کل خطیئه و اشرف خود باستقبال خصم با وجان نهضت نمود
و بر بالای پشته منتظر ایستاده بود که بیکبار ابری پیدا شده بادی مهب وزید و تگرگی عظیم
بارید چنانکه مراکب اشرفیان روگردان شدند اما لشکرش همچنان ایستاده بود که خان
از راه سراب با لشکری چون قطرات سحاب رسیده فرمود که آن گشتکاران انگاری وار
در میان گیرند و ایشان از سطوت خان بلکه از ترس جان بموجب من نجی برأسه فقد ربح
سر خود گرفته هر کس بطرفی رفت اشرف همچنان بر آن پشته ایستاده بود که یکی از لشکریان
رسیده در گوش او خبری گفت و او از آنجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفت و به تبریز آمده
شب در شنب غازان نزول نمود و صباح در عقب خزاین روان شد و از لشکر سوای دو غلام
کرجی کسی با او نماند چون بحوالی خوی رسید شیخ محمد بالنجی باستقبال او آمده اشرف را بجا

خود فرود آورد و چون خبر وی بخان رسید امیر بیاض را طلب او فرستاد شیخ محمد را بدو
سپرد مثنوی بی بلا نازنین شمرد او را :. چون بلا دید در سپرد او را :. تا بدانی که روز
بیجا ج :. هیچکس مرترا نباشد هیچ :. و او را به تبریز آورده تیرباران سنگ و کلوخ نثار و
ساجق او کردند و خان او را در معرض خطاب آورده آخر در شهر رجب سنه ثمان و خمسین
و سبعمایه بسعی و فرموده کاوس والی شروان و قاضی محی الدین بخاری تمام کشته شد و
رنود تبریز با سر او در میدان گوی بازی کردند و قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب
العالمین شیخ سعدی بسی بر نیاید که بنیاد خود :. بکند آنکه بنهاد بنیاد بد :. خرابی کند مرد شمشیر
زن :. نه چندانکه دود دل مرد و زن :. گویند که عدول سیاست و ضبط و مهابت خان
بمثابه بود که چون در ان اوقات که هنگام ارتفاعات بود دو نوبت بر عرصه مشته زود
مرور فرمود احدی از لشکریانش را قدرت آن نبود که خوشه غله بشکند بیت چون همان
بدروی البته که خواهی کشتن :. بر تو بادا که همه تخم نکوئی کاری :. و چون به تبریز آمده در خانها
پادشاهی نزول نمود امرا و اعیان در میانه رود خانه و کوچها فرود آمده هیچکس را یارای آن
نبود که بخانه مسلمانی در آید لاجرم برکت آن انچه اشرف در مدت حکومت از زر و جوهر
اندوخته بود بی زحمتی نصیب او شد و این بیت که بغایت مشهورست در ان باب مذکور گشت
بیت دیدی که چه کرد اشرف خر :. او مظلمه برد و جانبک زر نصیحت امیر علی الیاس
حاکم کرمان از شیخ ابو علی دقاق پندی التماس کرد فرمود تو مال خود دوست تر داری
یا دشمن وی گفت چرا باید گفت گفت مال خود که مطلوب تست در دنیا میگذاری و مظلمه که دشمن

نست

نست مصحوب خود بعقبی میبری بیت خطا مین که بر دست ظالم برفت :. خطا ماند و او
با مظالم برفت :. و درین واقعه ثمره ظلم و عدوان و پاداش عدل و احسان مشاهد و محسوس
عالمیان گشت فردوسی درختی که شیرین بود بار او :. بگردد کسی گرد ازار او :. و گر
زانکه شیرین نباشد برش :. باره در ارند تا که سرش :. نماند بباغ ان و در آتش این :.
تو خواهی چنان باش و خواهی چنین فرع فرقه چوبانیه که بپایه رفعت و حکومت رسیده دو
نفرند ایام حکومت ایشان از سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه تا سنه ثمان و خمسین و سبعمایه
بیست سال اول شیخ حسن کوچک و هفت سال و او بعضی اوقات شهزاده ساتی بیک
و بعضی ایام سلیمان خان را بپادشاهی برداشته بود دوم ملک اشرف برادر شیخ حسن
سیزده سال و او انوشروان نام شخصی قپچاقی را بسلطنت موسوم گردانیده بود و ملقب
بنوشیروان عادل ساخته با وجود غایت ظلم و عدوان الطریق نوشیروان زنجیر بستی و در
دیوان نشستی ازین شریف معدلت جستند از نوشیروان زنجیر بست :. ببین چه محکم نکته
در کار کرد از عاقلی :. یعنی از دیوانگی خر قابل زنجیر بست :. هر که از ما ظالمان جوید نشان
عادلی من الوقایع گویند که چون کواکب اقبال امیر شیخ ابو اسحق انجو باوج کمال رسیده فارس
میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده ساعات خود را بمعاشرت قمر چهرگان صباح
و بتجرع اقداح راح معروف داشتی جامی می خور و روی نکو بین که ملایک نکند :. ثبت
در نامه اعمال تو زین به عملی :. نقد عمری که نداری بدلش صرف مکن :. جز بسودای غزالی
که ندارد بدلی :. اما میانه او و مبارز الدین محمد مظفری بنا بر حب جاه و سروری غبار

کدورتی نشسته بود در حینی که مبارزالدین بدفع معاندان او و خالی کردن ایشان کرمان
اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر بدر یزد برده محرک مواد فساد و عناد گردید بالاجرم
مبارزالدین محمد چون از دفع الجماعت پرداخت استیصال نهال اقبال او را وجهه همت
ساخته رایت انتقام بصوب شیراز برافراخت و در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه
بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد پیدا کرد اما چون در
ازل خامه جف القلم بما هو کاین رقم زوال و قلم ابطال بر سر اسم امیر شیخ کشیده بود و صورتی
چند روی نمود که همه موجب اختلال حال بلکه مستلزم استیصال او گشت از انجمله بنابر سوء
ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویش رئیس ناصرالدین پیشوای محله موردستان و حاجی
شمس محاسم که کلو محله باغ نو بود اقدام فرمود و این موجب تنفر و توحش ایشان شد
و قاضی عبدالحی دانشمند از وی رنجیده بمخالفان پیوست و در خلال آن حال خواجه حاجی
قوام که در شیوه بذل و کرم ستوده خواص و عوام بود وفات یافت و خواجه حافظ این
بیت در مدح او فرموده حافظ دریای اخضر فلک و کشتی هلال :: هستند غرق نعمت
حاجی قوام ما :: و وی همواره در تشیید بنیان دولت امیر شیخ مذکور کوشیده گفتی که
تا من هستم هیچ نقصی برین دولت نخواهد رسید با وجود تهیه این اسباب و هجوم اعدا او
قبول احباب خدمتش چون نرگس و لاله یکدم بی جام و پیاله بسر نبردی بیت سرش از
ساغر می نیست زمانی خالی :: همه سیم و زر خود کرد درین سر نرگس :: و یکساعت بهوش
نبودی حکمت پادشاه را عقلاً نیز شراب خوردن حرامست زیرا که وی نگهبان عیب است ا

ورزشت

ورزشت باشد که نگهبان را نگهبانی باید خسرو که چون شه شد خراب از آب انگور :: ولایت کی
تواند بود معمور :: اما وی در ان اوقات مضمون این ابیات را نصب العین داشته داد
عیش و کامرانی دادی شیخ سعدی چون نیست بی توسط ریب و گمان ترا :: زین
سری سرای ضرورت که بگذری :: این پنجروزه فرصت عمر عزیز را :: آن به که در حضور
عزیزان بسر بری :: چون بموجب مواضعه رئیس ناصرالدین و اهالی محله موردستان
امیر محمد مظفر بالشکر قیامت اثر در سیوم شوال سنه مذکوره از ان دروازه بشهر در آمد
آوازه نقاره و نفیر او بچرخ رسید جناب امیر شیخ از شراب شبانه پنجره و مدهوش افتاده
زمانه در باب آن یگانه این بیت میسرایید سلمان بصورتی که تو در خواب غفلتی این دم ::
عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور :: یکبار از خواب غفلت سر برداشته پرسید که
نشان این غوغا و شورش چیست گفتند تماشا که کوکبه محمد مظفرست فرمود که این مردک تیره
روی گرانجان هنوز نرفته است سعدی نه مرد بیت دشمن و اسباب جنگ :: تو
مدهوش ساقی و آواز چنگ :: بسا اهل دولت ببازی نشست :: که دولت برفتش
ببازی ز دست و من بدایع الاتفاقات چون اهالی محله موردستان بموجب ابتدا سنن
کمر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب فتنه و بلا بروی اولیای دولت او
مفتوح داشتند و اصحاب درب کازرون بخلاف ایشان همگی تخم مهر و محبت امیر شیخ
در اراضی قلوب میکاشتند گویند که میر محمد مظفر روزیکه بشهر در آمد امیر شیخ روی بوادی
انهزام آورده بشولستان رفت و از انجا بقلعه سفید در آمده از شیخ حسن ایلکانی استمداد

نمود و از بغداد دو هزار سوار بامداد او آمده او بحوالی شیراز رسیده پیش از آنکه دشمن و
ناید و یران گشته باصفهان رفت بعد از آن مبارز الدین محمد در شهور سنه خمس و
خمسین و سبعمایه شیراز را بخواهرزاده خود شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه
سلطان و ملازمان بشراب افتاده دست اهتزاز در آغوش شاهدانکه در عشوه و ناز سر
خیل خوبان طراز بودند آورده امیر تیمور و غیاث الدین منصور شول که از جمله ملازمان
و هواداران امیر شیخ بودند غافل بشیراز ریختند و سلطان شاه بنابر کمال لوندی و غفلت
تاب مقاومت نیاورده بهزیمت رفت امرا محله مورد ستان را غارت نموده رئیس
ناصرالدین متواری شد و بعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله در این روز جمعی از محله مورد
ستان چادر زنان بر سر کرده بخانه خویشان بدرب کازرون رفتند و قبل از این امیر محمد مظفر
در موضع کوشک زرد از اتفاق امیر تیمور و غیاث الدین منصور واقف شده شهزاده سپهر
ارتفاع شاه شجاع را بواسطه اطفاء آن نایره بشیراز روانه داشتند اتفاقا شهزاده همان
روز معاودن آنحال که مخالفان در محله مورد ستان آتش میداو برافروخته بودند از دروازه
اصطخر بامداد رئیس ناصرالدین بشهر در آمده امیر تیمور را که خمیرمایه آن شر و شور بود بتیغ
انتقام بگذرانید و غیاث الدین شول فرار کرده مبارزان آتش قتل و غارت در محله
کازرون زدند قضا را صباح جمعی که چادر بر سر کرده بخانه خویشان منمحله آمده بودند همان
چادر را بر سر اقوام کرده بمحله مورد ستان بردند **بیت** در آن زمان که بود بیم جان
شگفت مدار :: ز ترک چادر ناهید اگر خرد بهرام :: و بقیه رنود و اجامره آن محله معروض

تیغ

تیغ سیاست گشته قریب یکسال و نیم در آنجا ساکن داری و نافخ ناری نبود **فرع** پوشیده
نخواهد بود که امیر محمود شاه پدر امیر شیخ ابو اسحق از شیراز است و صاحب گزیده او را
برین موجب از اولاد خواجه عبدالله انصاری میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله
مشهور باتفاق خواجه مدفون در موضع سولقان قزوین بن عبدالله بن اسعد بن نصرالله
بن محمد بن عبدالله انصاری و چون بعرف زمره مغول املاک خاصه سلاطین را اینجو
گویند خدمتش سالهای دراز بنابر سرکاری اینها بشرف خدمت سلاطین سرافراز
گشته بدین لقب سمت امتیاز یافت و در آن اوان استیلای امیر چوبان بشیراز آمده
اقتدار یافته اسباب و املاک فراوان دست آورده اکثر کلویان شیراز غاشیه
اطاعتش بر دوش گرفته در سلک ملازمان منتظم گشتند و بعد از فوت سلطان ابوسعید
که هرج و مرج بحال ممالک راه یافته ملوک الطوایف علم استیلا برافراختند و در هر گوشه
مستقلی سر برآورده با یکدیگر نساختند شیخ ابو اسحق نیز الکاء فارس سیما شیراز را که
اکثر ملک موروثی او بود بدست فرو گرفته در سنه اربع و اربعین و سبعمایه خطبه و
سکه باسم خود کرد و مدت چهارده سال سلطنت باستقلال نموده بکرات و مرات
میانه او و امیر محمد مظفر غبار نقار ارتفاع پذیرفت و آخر در اصفهان بدست شاه سلطان
خواهرزاده و داماد جناب مبارزی گرفتار گشته او را بشیراز آوردند و حسب الامر
امیر محمد مظفر بدست ورثه میر حاج ضراب داده در تاریخی که از قطعه خواجه حافظ مفهوم
میشود مقتول گشت **قطعه** بروز کاف و الف از جمادی الاول :: بسال ذال و دکم

حاوی نون علی الاطلاق ؛ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ؛ خدیو کشور عفو و کرم
باستحقاق ؛ سپهر حلم و کرم آفتاب جاه و جلال ؛ جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحاق
میان عرصه میدان بزخم تیغ عدو ؛ نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق ؛ و هم در میدان
سعادت که خود ساخته بود مدفون شد و خواجه حافظ در غزلی که این سه چهار بیت از آن
ابیات است ایمای بحال وی کرده **بیت** یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ؛ دیده را روشنی از
خاک درت حاصل بود ؛ در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز ؛ چه توان کرد که سعی
من و دل باطل بود ؛ راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی ؛ خوش درخشید ولی دولت مستعجل
بود ؛ و بدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ ؛ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود ؛ مشهور
است که در حین وداع ودیعه حیات بمقتضی طبع و عادتش بنظم این ابیات حسرت آیات
مترنم گشت **رباعی** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ؛ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ؛ دردا و
دریغا که درین مدت عمر ؛ از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند **ایضا** با چرخ ستیزه و درمیامیز و
برو ؛ با گردش دهر کار ستیز و برو ؛ یک کاسه زهرست که مرگش خوانند ؛ خوش در
کش و جرعه بر جهان ریز و برو ؛ و وحید الزمان عبید زاکان نیز چند بیتی در مرثیه وی گفته
بیت سلطان جهان بخش جهاندار امیر شیخ ؛ کاوازه سخاوت و جودش جهان
گرفت ؛ شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد ؛ کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان
گرفت ؛ در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد ؛ در عدل و داد شیوه نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه منصوبه می نمود ؛ بنگر چگونه دولت او را عنان گرفت ؛ در کار روزگار

و ثبات

و ثبات جهان جمشید ؛ عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت ؛ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ
حال ؛ نی بر زمانه دست و نه بر آسمان گرفت **ومن رؤیا الصادقه** در تواریخ مسطور است
که غیاث الدین حاجی نام شخصی از سنجاوند که یکی از مواضع خواف خراسانست در فترت مغول
به یزد افتاد و او مردی قوی هیکل عظیم الخلقه بود چنانچه در یزد موزه بپای او یافت نمیشد
علیحده قالبی جهه او تراشیدند و شمشیرش بوزن یزد سه من و نیم بود فرزند زاده اش
امیر مظفر بن منصور که آبا عن جد ملازمان اتابک یزد بوده اند شبی در خواب دید که آفتاب
از خانه اتابک علاء الدوله برآمده بگریبان او فرو رفتی و او بر پای خاستی آفتاب قریب
پنجاه قطعه گشته از دامنش فرو ریختی که جیبش غرب خورشید و دامنش شرق امیر مذکور
واقعه را بشیخ داد که از جمله صلحا بود عرض نمود شیخ وی را بانتقال دولت از دودمان
اتابکان بخاندان او بشارت داد و عاقبت چنان شد که او گفته بود **ومن السوانح** هر چند
امیر مبارز الدین محمد بن مظفر که بدایع تاییدات موهبت و بنیان دولتش بتوالی
و تواتر توفیقات ممهد اما بغایت بد رنگ و دماغ و سکت خاطر با حریفان بودی و خون
مسکینان متهم را چون قرابه می مدام بر خاک ریختی **بیت** مردم آزاری ز بس کا
ریست خورد ؛ هر که از طاق دلی افتاد مرد ؛ مشهورست که اکثر اوقات مصحف پیش
خود نهاده میخواند ناگاه بیچاره را بتهمت مجرم گناهی در برابرش آوردندی فی الفور بسر شمشیر
او را بدست خود گردن زدی و باز مراجعت کرده بتلاوت اشتغال نمودی **قطعه**
گر آدمی نشود مسخره ارادت دیو ؛ فرشته رشک برد بر کمال انسانی ؛ تو سرو باغ جهانی

وشمع بزم وجود ؛ ولی چه سود که مقدار خود ندانی ؛ غرض از عرض این مقدمات آنکه چون
شاه سلطان که قرابت را به نیکو خدمتی مثل استیصال امیر شیخ موکد گردانیده بود چشم آن
داشت که بمزید رأفت و فرط عنایت محظوظ گشته جاه و مرتبه اش بسمت تضاعف پذیرد
لیکن قضیه منتجه عکس داد صورت حال آنکه چون مبارز الدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان
جشنی ملوکانه ترتیب داده در آن اصناف تکلفات مبذول داشته حال منقلب الاحوال
چون بمنزل او آمده آنها مشاهده کرد او گشت خواهرزاده خدمتکار را بانواع فحش و آزار
افتخار ارزانی داشت بدین هم اکتفا ننموده فروش و اوانی و ظروف او را بتاراج داد
ومع ذلک هلو و سیصد نفر ازبک که در آن وقت از پیش جانی بیک خان برسالت آمده
بودند بر سلطان حواله داشت و این حرکات موجب نا امیدی دور و نزدیک و ترک و
تاجیک گردید خسرو چند چو تنگه آهنگران ؛ دود و شراری دهی از هر کران آدمی
از فرخوی نکوخوش بود ؛ خس همه جا درخور آتش بود ؛ و چون بعد از معاودت جانی
بیک و پسرش عرصه آذربایجان متصرف اخی جوق که از وا ماندگان اشرف بود در آمد
بیت چو از سروبن باغ گردد تهی ؛ بگیرد گیا جای سرو سهی ؛ محمد مظفر به نیت تسخیر
آنجا لشکری در هم کشیده در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه بدان ولایت توجه نمود
و اخی جوق نیز با سی هزار سوار مستعد بکار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه ملاقی مبارزین
در میانه اتفاق افتاد و چون جناحین مبارزین شهزادگان جهان مطاع شاه شرف
الدین محمود و ابوالفوارس شاه شجاع آراسته بود و ایشان بدستیاری طالع مبارک خون

فشان

فشان لشکر خصم را پراکنده و پریشان گردانیدند و مضمون این مقطع وصف حال مخالف
شکسته بال آمد شعر حاجی چو رو نهاد ز تبریز در عراق ؛ شوخی ز غارت راه و دلش در
میانه زد ؛ پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار فتح نامه باسم نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر
روانه داشت و در آنجا تغییر نفر با درس لشکر ایران نمود و از این طرفه تر آنکه بی موجبی
پسر از استخوان پریشان آزرده و تهدید بقتل و میل در چشم کشیدن مینمود شعر درخت
توت از آن آمد لگد خوار ؛ که دارد بچه خود را نگونسار ؛ کسی بر بار بن کی زد لگد را
که باج سر کند فرزند خود را ؛ بالجمله اولاد امجاد و خواهرزاده و داماد از کج نهادیش بفریاد
آمده رفع تعدی و تطاول او را با هم قرار دادند حکمت خوش خویش بیگانگانست و هم
خوی بیگانه خویشان قطعه ز خوی نیک و ز خلق کریم و خوش گویی ؛ عجب مدار که بیگانه
آقربا گردد ؛ ولی ز شومی خلق درشت و بدخویی ؛ بسی بود که پسر از پدر جدا گردد ؛ در
جنبی که از تبریز معاودت نموده بودند در اصفهان او را گرفته مقید ساختند و شاه
سلطان میل در چشمش کشید و مع ذلک فی شهور سنه ستین و سبعمایه آن فی ذلک
لعبرة لاولی الابصار خواجه سلمان در این باب چه نیکو گفته نظم آنکه از کبر کوکب
ندیدی ؛ از سر خویش تا بافسر مور ؛ و آنکه میگفت شیر شرزه منم ؛ روز هیجا و
دیگران همه کور ؛ قوة الظهر پشت او بشکست ؛ قرة العین کرد چشمش کور ؛ تا
بدانی که با سعادت و بخت ؛ برنیاید کسی بمردی و زور ؛ خواجه حافظ نیز قطعه در سلک
نظم کشیده که این بیت از آنست بیت آنکه روشن بد جهان بینش از او ؛ میل در چشم جهان بین

بمیش نهاد :: بالجمله شاه سلطان بمکافات این قباحت در جنگی که میانه شاه شجاع و شاه
محمود بر ظاهر اصفهان واقع شد بر دست مردم شاه محمود افتاد و آنچه بر حال خال و ولی
نعمت پسندیده بود براس العین دید و یکی از اهل ادراک در آن باب این رباعی در
سلک نظم کشید نظم گر چشم ترا دست فلک میل کشید :: در ذات شریف تو جهان
نقص ندید :: آنکس که بر آن چشم تو آسیب رساند :: او نیز بعینه مکافاتش دید :: تمثیل
شمس المعالی قابوس وشمگیر والی جرجان و طبرستان و گیلان که معاصر سلاطین آل
بویه و بنی سامانست از اعاظم حکام ایام بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز
بود از جمله بنا بر حمایت فخر الدوله دیلمی هیجده سال از خانمان آواره گشته در غربت در
خراسان اوقات میگذرانید اما در آن اوقات هیچ یک از افاضل و اعالی بملازمت شمس
المعالی نرسید که از خوان بر و احسانش بهره‌مند نشد قطعه بزرگ آن بود کو ز فرط
کرم :: بهر جا که باشد بود سرفراز :: نه آنکس که چون نامه غزل او :: بخوانی بیابیش در شهر
باز :: و استعداد وی در آن مرتبه بود که صاحب ابن عباد با کمال افضال و استعداد هر
گاه که نوشته او دیدی از غایت انصاف بوسیدی و گفتی هذا خط قابوس ام جناح
طاوس با وجود این همه مکارم و محاسن چون بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود
چنانچه بواسطه اندک جرمی جمعی را بمطموره عدم فرستادی و از برای جزوی گناهی
خلقی را تباه کردی لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی نفور گشته دست تطاول کوتاه
گردانیدند از کلمات حکمت آیات بی زرق و تلبیس نفر اطلس است حکمت چنان بشیرین

مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بر افکنند و منوچهر قابوس را
که در گیلان حاکم بود طلب نموده بر سریر سلطنت نشانیدند و قابوس را بقلعه خناسک فر
ستادند گویند عبد الله نامی که از جمله خصما بود و بر آن قلعه میبرد قابوس در اثنای راه از عبد الله
پرسید که سبب چیست و چه بود و این عمل از کدام یک فاش شد و گفت من و پنجکس دیگر
بنا بر وفور سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همگنان از اثر
غضب تو در مهاد امان غنوده اند قابوس گفت این خود غلط است چه اگر خون بسیار
کردمی تو و سایر حامیان را زنده نگذاشتمی که مرا بدین روز نشانند ترجیع هر کرا خلق
خلق نه نیکوست پوست بر بدن زندان اوست جان از وجود خود در تنگنا نیفتاده
که زندان در جهان آن زمان تنگنا نیست کشاده و من النوادر در روضة الصفا مذکور است
که چون اولاد نامور عزم گرفتن پدر جزم نمودند علی الصباح بدر خانه رفته امیر مبارز الدین
در آن وقت در بالاخانه قرآن میخواند و بغیر از رکن جاین شاعر هروی کسی با او نبود شاه
محمود با ملازمان خود بر در ایستاده شاه شجاع با فوجی از مبارزان شمشیر ناکشیده در
زینه پایها توقف نمودند و مسافر ابو داحی و شش نفر دیگر بدرون رفتند القصه آن
هفت نفر امیر را بعد از رشت و مشت بر بستند و مولانا را از روی سراسیمگی فحش
گویان خود را به ملیز رسانیده از کمال اضطرار شاه شجاع را بشناخت و شاه از سر
غضب شمشیری بر شکم مولانا زده مولانا بر پشت افتاد و امعا و احشایش بیرون آمد
در آن وقت شناخته روی عجز بر خاک نهاده گفت ای شاه از برای خدا ترحمی فرمای

شاه شجاع بر عجز و نامرادی او ترحم فرموده جراحان را بعلاج او مامور گردانید و مولانا
از ان نوع بلا خلاص گشته در خلا و ملا ملازم شاه شجاع بود بعد از چند گاه در حینی که رایات
شاهی متوجه یزد بود در راه از مولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی
گفت ده سال قضا را مقارن حال مولانا متغیر الاحوال گشته تا از خرگاه شاه بخیمه اش رسانیدند
تسلیم شد **و من نتایج الاحکام** آورده اند که امیر مبارز الدین بعد از گریز اخی جوق
بعظمت تمام تبریز فرموده شاه شجاع و شاه محمود متخالفا از آنجا بنخجوان تعاقب نمودند و مدت
سلطان از روی استقلال دو ماه در دار السلطنه مذکور در عین کامرانی و سرور بوده ناگاه
شنیدند که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجان است بمجرد آوازه دست از تبریز
داشته با وجود غایت دلاوری روی بوادی گریز آوردند چرا که اهل نجوم در زایچه طالعش
مرقوم گردانیده بودند که او را از جوان ترک چهره بلند بالای ملالتی خواهد رسید مظنه
وی آنکه چون این اوصاف در حق سلطان صادق ست مبادا که از و ضرر لاحق شود حال
آنکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و او غافل **تمثیل** در تاریخ مسطور است که
در زمان هرمز بن انوشیروان ساوه شاه پسر خاقان با سیصد هزار ترک از جیحون
گذشته بعزم ولایت ایران در حوالی بادغیس و هرات خیام اقامت نصب فرموده چون
این خبر جانسوز بهرمز رسید اولیای دولت را بخدمت طلبیده در آن باب مشورت
نمود در آن اثنا یکی از نواب گفت که پدرم را درین باب سخنیست که خود میخواهد معروض دارد
در ساعت حکم باحضار او فرموده آن پیر را از غایت ضعف در تخته نشانده بمجلس آوردند

وبهرمز

و بهرمز با آواز مشورت کرد پیر دهقان چنان تقریر کرد که چون ملک عادل انوشیروان
مرا بخواستگاری یکی از دختران خاقان ترکستان فرستاد و بنا بر آن تمامی بنات خود
را از خاتون نژادگان و ملکان بنظر من در آوردند چون آثار نجابت و صفا در جبین والده
تو هویدا بود بنا بر آن او را اختیار کردم و خاتون از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت
یکی از اهل نجوم را طلبیده استفسار حقیقت احوال دختر را از او معلوم کرد منجم از روی دلایل نجومی
حکم کرد که او را از پادشاه عجم پسری تولد کند کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر خود
صاحب تخت و تاج گردد و یکی هم از ین خاندان بقصد او لشکر بایران کشد و آن مولود
عاقبت محمود مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته
ابروی خشک اندام مدبکلی را بدافعه وی فرستاد و شخص مذکور مخالف را مغلوب گرداند
و پیر بیچاره هم در مجلس بعد از تقریر دلپذیر تسلیم شده قالب تهی کرد همگنان از ان متحیر
شده مصداق این کلام بهرام چوبینه را یافتند و او دوازده هزار کس که سن ایشان
ما بین چهل و پنجاه بود اختیار کرده روانه شد و بنیروی شجاعت و تدبیر با این قدر لشکر
این نوع خصمی را زیر و زبر گردانید **و من البدایع** شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان
اویس برادرش شاه محمود که قاصد جان و مانع جهانبانی او بود از روی استقلال
و استحقاق بر چهار بالش سلطنت فارس و شبانکاره و کرمان و عراق تکیه زده عزیمت
آذربایجان نمود بعد از انهدام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز
جلوس فرموده و بنا بر رسمی که در کتب مبسوطه مسطور است آنجا را گذاشته بشیراز فرمود تجدید

در شهور سنه احدی وثمانین وسبعمایه شنید که سارق عادل که از عظمای امرای سلطان
حسین ایلکانی وفرمان فرمای سلطانیه وزنگانست قصدی بخاطر آورده لاجرم شاه
سپاهی کینه خواه در هم کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت چاشت
که شاه وسپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند گردی پیدا شد وبعد از ان
شگاف رایات لشکر مخالف که بیست وچهار هزار بودند ظاهر گشت فی الفور از سر خوان
برخاسته بمیدان شتافتند در یکساعت آن لشکر پراکنده چنان رایات پیش بردند
ونایره قتال اشتعال والتهاب یافته مخالفان فدایی وار بجان میکوشیدند وشاه زره
از صدمهٔ آن مبارزت متفرق گشته شاه شجاع بنفس نفیس متوجه کارزار شده ناگاه
در اثنای حرب وضرب از اسب خطا گشت دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود که
چشم زخمی رسد اما آن پادشاه شجاع بضرب حسام خون آشام دشمنان را از خود دور میکرد که
مقارن حال ملک باورجی شاه رسیده اسپ کشیده واخی کوچک که از معارف بها
دران سپاه پادشاه بود مدد نموده وبرا از ان نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون
اثری از لشکر وسپاه ندید خواست که عنان بصوب هزیمت تابد اخی کوچک از انجا که
عالم حمیت وشجاعتست دست در فتراک وی زده مانع آمد وپادشاه گفت از توقف
من وتو حاصلی نیست اخی بشاه گفت اگر دولت باقیست از انصراف لشکری باکی
نیست وبعد از ان اخی باطراف وجوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین
برادر شاه منصور با طبل وعلم میگریزند اخی ایشانرا مانع آمده بملازمت پادشاه آورد ونقاره

بشارت

بشارت کوفته بعضی از گریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشته چون لشکر مخالف بتاراج
مشغول بودند وعادل با دو هزار سوار از دور ایستاده بود بستان علای ناگهان بر سر او
فرو آمدند وتاب مقاومت ایشان نیاورده عنان بجانب فرار منصرف گردانید وبقلعه
سلطانیه متحصن گشت ومن الآثار شاه شجاع شهنشاهیست با فسر سروری سرافراز و
بطراز نفاست نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی او را با کمال فضایل جامعیت
ولمعان فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع سلمان سخن بوصف رخش چون نظم
سر زده : زمطلع سخنم آفتاب سر بر زده : اقتباس انوار مسایل معقول ومنقول از صحبت
افادت مشحون علامه نموده قوت حافظه اش بمرتبه بوده که مثلاً هشت بیت را در یک
شنیدن یاد میگرفته واشعار عربی وفارسی بسیار بخاطر داشته واز نتایج طبع لطافت
نگار ابیات آبدار بر صفحهٔ روزگار میگذاشته از جمله این رباعیست رباعی یکچند طریق
رهروان گیرم پیش : وز ناز ونعیم یاد نارم کم وبیش : مردانه درین راه بپویم پس و
پیش : شاید که رسم بآرزوی دل خویش : مکارم اخلاق ومحاسن اشفاق او زیاده
از انست که درین مختصر گنجد از جمله حکایت شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزاده شاه شجاع
همواره مکر وخداع را شیوه خود دانسته عم ابوت منزلت را بحرکات ناهنجار آزردی
وی نیز بنا بر دفع صایل گوشمال وی مایل لشکر بدر یزد بردی تا آنکه یکباری شاه یحیی شخصی را
بجاسوسی بشیراز فرستاده او با شخصی دیگر معامله داشت اول بدر دکان وی رفته وجه
خود را طلب نمودند ومیانه ایشان نزاع بهم رسید شیرازی بدو گفت تو از روی

سالوسی طلب قرض را بهانه ساخته و بجاسوسی آمده الحال صورت احوال را بدیوان اعلی خواهم کرد جاسوس چون از استخلاص وجه مایوس شد بملازمت شاه شتافته بطریق واو خواهان زانو زده شاه را گفت که مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده که معلوم نمایم که شما بسعادت و اقبال درین زمستان بر سر او میروید یا نه و چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم که این را از لفظ گهربار در زنثار شهریار شنوم شاه در خنده شده گفت الحق درین سال داعیه داشتم از برای خاطر تو و اگر داشتم جاسوس بار دیگر زانو زده تحصیل ری جهة حصول دهش حاصل نمود و چون از مجلس چند قدمی بیرون آمد فی الفور برگشته گفت ای شاه مبادا که مدار بر اقرار خود نهاده مرا از شاهزاده نزد شرمساری بود شاه و مقربان بارگاه تمامی بخنده افتاده و برا نوازش نمودند و بخلعت دل پسندش سربلند ساختند

تمثیل گویند چون عبد الرحمن ابن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر از آن سرنجه تقدیر شده حسب الامر حجاج مغلوب یکیک بعض می آمدند یکی از جمله اسیران گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست وی پرسید که بر ذمت من ترا چه حق است گفت روزی عبد الرحمن را نا سزا میگفت من او را منع کردم حجاج گفت گواهت کیست وی یکی از اسیری را بشهادت آورد و او برطبق مدعای او گواهی داد حجاج بدو گفت تو چرا منع نکردی آن شخص گفت راستی آنست که ترا بغایت منکر بودم حجاج آن یک را بواسطهٔ اثبات حق و دیگری را بنا بر کمال صدق بخشید

حکمت ثمرهٔ راستی رستنست و نتیجهٔ کجی بستن

مثنوی

درویشی صادق بحاجب واثق گفت و برا بگو صد هزار درم بمن کرم کند حاجب در خنده

شد

شد درویش گفت علی الطلب و علیک البلاغ و علیه السماع و علی الله تیسیر حاجب صورت سوال را بعینه بصاحب ملک و مال عرض نمود وی بعد از ساعتی سر بر آورده گفت او طلب کرد و تو رسانیدی و من شنیدم و حق سبحانه و تعالی خود از شایبهٔ تقصیر مبراست

الحاق محمود بیک روز دیگر حاجب مژدهٔ قبول حاجت گفت قبول کردن طلب مبالغ عظیم دارد درویش گفت دیشب در وقت دعا بقاضی الحاجات عرضه داشتم که اغنیای ملک و مال بجمعی از اهل ضلال داده که محتاجان از خوان احسان ایشان محروم اند تا بسعید کدام ایشان را بیازمای من از روی امتحان آن طلب کردم و الآمر اجابل فنیا التفات نسبت حاجب بعرض رسانید واثق شکرانه آنکه او را از روی آن دوست خدا شرمساری نمود آنرا مضاعف ساخته بارباب استحقاق قسمت نمود

مصرع بدهد آنچه التماس میشه

حکایت گویند روزی از سیر برگشته ناگاه پیرزالی سر راه برو گرفته عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دو سر پوشیده که خلاصهٔ عمر و زندگانی من اند نزد فلان جدیدالاسلام مبلغ چهار صد دینار مرهون ساخته ام شاه را از آن رقت آمده فرمود فردای قیامت چگونه از عهدهٔ جواب این توانم بیرون آمد و فی الفور بر آمد و در آن صحرا نشست و گفت هر که مرا دوست میدارد بقدر دوست رس متاعی بیارد اعیان و ارکان و سایر سپاه حتی قلعچیان هر چه همتشان بدان میرسید حاضر ساختند قریب صد هزار دینار در حاصل شد بعد از آن شاه رو بسپاه کرده گفت از شما که آن روی دامادی مادارد در دم جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه را زانو زده گفت

مصرع اول کسی کی

درویش نگو برسانید از قبول آن وجه امتناع نمود حاجب ۴

لاف محبت زند منم ⁂ شاه را بسیار خوش آمده گفت مواجب تو چندست گفت سه هزار
دینار فرمود تا هفده هزار دیگر بران افزودند و شخصی خسروشاه نام از قشون امیر علاء الدین
اینانق را نیز آن اراده شد پیش آمد و مرسوم او را که در غایت قلت بود هم به بیست
هزار دینار قرار داده امر کرد که چهار صد دینار را از خزانه نزد جدید الاسلام روانه
سازند و دختر را بخانه شهزاده در ملک و دیگری را در منزل شاه خاتون برده مبلغ پنجاه
هزار دینار از خاصه پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی جهات
موجود را به پیرزال انعام فرمود شاه و تمامی شاه زادگان و خواتین بدان طوی حاضر
شده کما ینبغی بلوازم آن پرداختند حکایت آورده اند که در شیراز با شوکت تمام سوار
شده ناگاه شنید که عورتی بدختر خود میگوید ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه داری
بتعجیل بر بام آی شاه شجاع عنان کشید حاضران سبب توقف استفسار کردند وی
گفت در عالم مروت بدست که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست زود بگذریم و
او را نه بیند افسوس که با این همه کمالات قطع صلهٔ رحم نموده با برادران و فرزندان
در صدد نزاع بودی از انجا که پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید میانه او
و شاه محمود پیوسته غبار نزاع ارتفاع پذیرفته رسید بدانجا رسید شعر خوب بر چهره
قدرت نماند خال مهر ⁂ خلعت خلت بقد کامکاری سرخوش است ⁂ آخر شاه محمود در
شهور سنه خمس و سبعین و سبعمایه نزاع را بانقطاع رسانیده مصرع رفت تا عالم
دگر گیرد ⁂ شاه شجاع این رباعی در باب واقعه برادر فرمود قطعه محمود برادرم شه

شیر کمین ⁂ میکرد خصومت ز پی تاج و نگین ⁂ کردیم دو نیم بهر آسایش خلق ⁂ من
روی زمین گرفتم او زیر زمین ⁂ و شاه شجاع نیز مدتی بعد از برادر در شهور سنه ست
و ثمانین و سبعمایه عالم فانی را وداع کرده در جوار مقعد صدق منزل کردند و از
اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ وفات گردید این رباعی نیز از وی منقولست
رباعی افعال بدم ز خلق پنهان میکن ⁂ دشوار جهان بر دلم آسان میکن ⁂ امروز
خوشم بدار و فردا با من ⁂ انچه از کرم تو میسزد آن میکن ⁂ چون در سنه خمس و تسعین
و سبعمایه پادشاه جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید تمکنان
راکمان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد خبر موکب صاحب
قران دریابد عنان سلامت بصوب هزیمت تابد تا آنکه در روز جمعه چهاردهم جمادی
الاول سنه مذکوره صاحبقران با سی هزار جوان که دران وقت ملازم رکاب ظفر
انتساب او بودند بحوالی شهر رسیدند ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود
بالجمله با چهار هزار جوان تند و سوار که هر یک را از اقلیمی گزیده بود وقت نماز جمعه در کود
بانیله بر قول مغول حمله آورده صفوف برهم زد و از پس پشت صاحبقران درآمده باز
بازخود را چون شیر ژیان بدو رسانیده و شمشیر حواله سر آن سرور کرده عادل خواجی
و خماری یساول سپر در سر او کشیده آن حمله را رد کردند و بغیر ازین دو کس باقی ملازمان
بهزیمت رفته بودند چنانچه نواب امیر میخواست که بنیزه دفع صدمه آن جهان پهلوان
کند فولاد جوزه که از نیزه داران آن کامکار بود فرار کرده حاضر نبود القصه آن

نهنگ دریای دغا وآن شیر بیشه هیجا چون بصاحبقران آشنا نبود او را نشناخته
بجای دیگر تاخت و فشون قشون بهادران کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از حمله
ضرغام انتقام او روگردان گشته خال عار بر رخسار روزگار خود می نگاشتند و اقتدا
بمضمون این بیت میکردند **بیت** گریز بهنگام سر بر بجای :. به از پهلوانی سر زیر پای :.
حاصل دران معرکه کارزاری نمود که قصه هفت خوان پور دستان بر طاق نسیان
ماند اما چون سعادت نبود کوشش بجد چه سود آخر الامر او را تیری بر گردن آمد و شمشیری
بر رخساره لاجرم در اثنای گیرودار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب فرود
آورده سرش را جدا کرد **سلمان ساوجی** بدخواه تو قصد سر خود داشت ولیکن :. تیغ
تو زتکبر بدگرشان تنگ جدا کرد :. و سر تیمور او را ملازمت صاحبقران آورد **بیت**
سر که گردن از امرت کشید گردونش :. بر آستان تو اینک کشانکشان آورد :. امیر
علاء الدین در تاریخ آن تهمتن آفاق گوید **قطعه** شهریار عصر منصور آنکه او :. در زمین
ملک تخم داد کشت :. ملک هشت از دار دنیا چون برفت :. لاجرم تاریخ او شد
ملک هشت **ومن المضحکات** در روضة الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر
بن مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان خود دور افتاده ناگاه نظرش بر
شخصی دهقان که بسعی تمام بزراعت اشتغال داشت افتاد ازوی پرسید که درین ولا
آیا عمله دیوان بخلاف حساب از تو چیزی میگیرند چون دهقان فقیر آن مکار رزوبر
را نمی شناخت شکایت بی نهایتی از نواب وی اظهار کرد شاه یحیی گفت پادشاه در

فلان

فلان جایگاه نزول کرده من متعهد که چون بدیوان آیی در باب رفع تعدی و تطاول
عمال دیوان و تخفیف تکالیف حکمی حاصل کنم البته بیایی وی گفت البته نخواهم آمد و سبب
نیامدن پرسید گفت بنا برانکه تو جوانی نیک مینمایی و آن پیش چشم سر در پیش افکنده
چشم بر زمین خواهد انداخت و گوش بر سخن تو نکرده ترا شرمنده میخواهم کرد شاه یحیی
گفت مرا در مزاج پادشاه بقدر تصرفی هست تو بیا که البته مهمت را میسازم القصه آن
درویش بامید وعده آن نوفاکش بدرگاه شتافت و چون او را بدرگاه در آوردند
و نظرش بر چهره حریف افتاد او را بشناخت از کمال دهشت و بیم بروی افتاد شاه یحیی
را بر حال آن مستمند ترحم نموده نشان معافی و مبلغی گرامی برو مکرمت فرمود گفت
الحمد لله که پیش چشم سر در پیش و چشم بر زمین نینداخت و مدعای ترا برحسب دلخواه
ساخت **شعر** خواهی که خدا در دو جهان یار تو دارد :. زنهار که در پاس دل خسته
دلان باش :. گویند که چون خبر ولادتش بجدش رسید بمصحفی که در دست داشت
تفال نمود این آیه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم مستبشر و مسرور گشته ویرا
بشاه یحیی مسمی گردانید **تمثیل** در روضة الصفا مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه
طوف نموده نظرش بر شخصی زارع افتاد که بامر زراعت اشتغال داشت و آن شخص
او را نمی شناخت پس ازو پرسید که حجاج چگونه کسی است دهقان گفت مردکی
فاسق فاجر غدار نابکار است حجاج گفت هیچ مرا می شناسی که چه کسم گفت نی گفت منم
حجاج دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم امروز

یکی ازان سه روز ست حجاج بموجب کلام المجانین لا یعتبر ازان سخن بخنده افتاده او را بهیچ
نگفت **الحاق محمود بیک** محمد عوفی در کتاب جامع الحکایات آورده که روزی حجاج
از روی انصاف بیاران خود میگفت که خدای تعالی مرا برای آزار ستم بیکان و ستاد
والا اینک مردانرا از نزد من آزاری نمیرسد برای اثبات آن دعوی دیناری بدر
آورده بیاری داد و گفت این را ببازار ببر و یکدرم آنرا فلان چیز بخر و نه درم دیگر را
بیار آن شخص هرچند تردد کرد و کسی بواسطه یکدرم معامله همه آن دینار را خرده نداد لکن ازان
زر رایج نیست و یکدرم نقصان دارد تا بدکان مرد درویشی رسیده آن دینار را
خرده کرده یکدرم از و چیزی خریده نه درم دیگر را زر گرفت بعد از مهمسازی بدانمرد گفت
که حجاج ترا میطلبد آنمرد بیچاره از بیم قالب تهی کرد و همراه او نزد حجاج آمد چون چشم
حجاج برو افتاد گفت ای مرد چند وقتست که دکانداری میکنی گفت مدتی مدیدست
گفت درین مدت هرگز ترا بدیوان من رجوعی شده گفت هرگز آسیبی و ضرری از آدم
و ملازمانش بمن نرسیده الا امروز که این مرد مرا اینجا آورد حجاج گفت بواسطه یکی
این مرد درویش او را خدا از شر من محفوظ داشته نه من او را می شناسم و نه او مرا اگر
ظالمی میبود هزار آسیب از من و منتسبان من بدو رسیده بود همگنان بر صدق
قول او معترف شدند **بیت** هرکه بدی کرد و بیدبار شد ؛ هم بید خویش گرفتار شد
فرع آل مظفر هفت تن اند که بمرتبه سلطنت رسیده اند مدت ملکشان از سنه
ثمان عشر و سبعمایه تا دهم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه که در مهاد قومشه اصفهان

حسب

حسب الفرمان امیر تیمور گورکان خرد و بزرگ ایشان معروض تیغ یاسا گشتند چنانچه
ازین قطعه بوضوح می پیوندد **قطعه** بعبرت نظر کن بآل مظفر ؛ شهانی که گوی از سلاطین
ربودند ؛ که در هفتصد و خمس تسعین ز هجرت ؛ دهم شب ز ماه رجب چون غنودند ؛ بهفتاد
و هفت سال بدینمنوال **اول** امیر مبارز الدین محمد بیست و دو سال **دوم** شاه شجاع
بن مبارز الدین محمد و بیست و شش سال **سیم** شاه محمود برادر او شانزده سال **چهارم**
شاه منصور بن مظفر و سلطان احمد بن مبارز الدین و سلطان زین العابدین بن شاه شجاع قریب
نه سال نوبت سلطنت کردند **من الوقایع** چون ملک معز الدین حسین بن ملک
غیاث الدین محمد کرت سرور آن قوم را کشته رایت استبداد و استقلال بذروه
جلال برافراشت و طمع در دیگر ولایات تخصیص بادغیس و قاین نموده چند کرت لشکر
بدان ولایت کشید و مردمش تا بلخ و اندخود و شبرغان تاخت مینمودند و امرای اردوی
والا از استغاثه بامیر قزغن که در انولا فرمانده ماوراء النهر بود بردند و او را حمیت
زحمت داده گفت تاجیک را چه حد و یارا که دعوی سلطنت کند بنابرین لشکرهای
آنطرف و اینطرف آب را در هم کشیده در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمایه متوجه
استیصال ملک شده و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و تکوری و سنجری و غیره را
مجتمع کرده بضبط باره و حصار هرات اشتغال نمود ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراء
النهر کوشش بسیار در تسخیر آن دیار بتقدیم رسانیدند چون دیدند که زود زود فتحه
بران مرتب نمیشود و ملک و اهل هری نیز از طول محاصره تنگ آمده اند تا چار از طرفین

بمصالحه راضی شدند و قرار بران یافت که ملک سال دیگر با ورا النهر شتافته ملازمت
امیر قزغن را دریابد امرا از ترک محاصره نموده مراجعت کردند بمرتبه صلابت و شکوه
در ملک دلها کم شد و اختلال بسیار بقوایم اقبال او راه یافت بمثابه که غوریان اراده
گرفتن او کرده خواستند که ملک باقر برادرش را بر جای او نشانند ملک دران
اوان روزی از سر استان خود سوار گشته از هجوم مردم غور بقرینه دریافت که قصد
گرفتن او دارند با خود اندیشه نمود که چون خود را ازان گرداب اقامت بساحل نجات
رساند که مقارن حال گذرش بر میدان افتاد قضا را دران روز کار ترکان باد
غیس اسپی چند در انجا بمعرض بیع در آورده بودند ملک بتاراج آن الاغان اشارت
فرمود غوریان بدان مشغول گشته ملک بر پس کوچه زده خود را بقلعه اشکلچه انداخت
و چند روز در انجا بسر برده حسب الوعده عنان عزیمت بخدمت امیر قزغن تافت و امیر
از ایفای آن موعود بغایت خشنود گشته مورد ش را بانواع اعزاز و اکرام مخصوص
فرمود چون چند روز در انجا بسر برد امرا قاصد جان او شده خواستند که بی وقوف
امیر او را از هم بگذرانند اما چون امیر ازان تدبیر خبر گشت آن سخن را با ملک در خلوت
در میان نهاده او را رخصت انصراف ارزانی داشت و ملک بر سبیل استعجال
عنان معاودت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را بهراة رسانید و بی ملاحظه
و محابا بحصار در آمده بر مسند حکومت نشست و در ساعت حکم بگرفتن امیر باقر فرمود
من البدایع ملک چون پیوسته ولایت قاین را که تعلق بامیر شیلمش مولای داشت

غارت کرده در انجا آثار اقتدار ظاهر ساختی بنا برین شیلمش از رعایای انجا خجل گشته
اهالی انجا بدین بیت مترنم بودند بیت شهر که در وشحنه شیلمش باشد ∴ وای که دران
شهر چه شورش باشد ∴ آخر الامر بی طاقت گشته بمحمد خواجه ابردی توسل نمود و او نیز چون
از ملک آزار بسیار می داشت با او همداستان شده بدفع ملک اتفاق نمودند و با
یکدیگر سوگند خوردند که چون چشمان شان بر ملک افتد حسام خون آشام از نیام انتقام
کشیده تا سر او را از بدن جدا نمایند از پای ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملک
نیز با فوجی از دلاوران ایشانرا استقبال نموده در منزل فرامرزان راه بر خصم بگرفت
رسیدند محلی که از طرفین صفها راست شد بخت کسی که قدم جلادت در میدان
مصاف نهاد آن دو امیر کمند تقدیر اسیر بودند و تنها بقصد ملک آخته بر سروی تاختند
قضا را دو ناوک جان ستان مهلک از صف ملک بر مقتل آن دو ابله مضحک آمده
از پای در آمدند مصرع تا سر ننهادند بجای ننشستند ∴ واحدی را ازان لشکر آسیبی
نرسید بیت در آسمان ستاره بود بیشمار لیک ∴ رنج کسوف بر دل شمس و
قمر بود ∴ وقوع این واقعه ازین قطعه مستفاد میگردد قطعه ز هجرت مقصد و پنجاه و
نه بود ∴ ربیع الآخر آن ماه خجسته ∴ که شد روز دوشنبه نیمه ماه ∴ شیلمش با محمد
خواجه کشته من الغرایب گویند که چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ
حسن جوری و پنجهزار سوار سربدار بعزم تسخیر هری متوجه آن صوب گشت ملک نیز با
جمعی از مبارزان غوری و غیرهم که عدد ایشان شش هزار میرسید بعزم مدافعه از هراة

نهضت نمودند و در بیست و دوم صفر سنه ثلث و اربعین و سبع مایه در دو فرسخی باده و محولات
فریقین بهم رسیدند و نیران قتال اشتعال یافته در صدمه اول لشکر جرار سربداران از
اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه در هیچ صده و دو بیچه نبود که دلیری مقتول و معلول
نشده بود بهادران غور از نهیب آن واقعه نفور گشته هر سرداری که جگردارتر بود سر خود
را بدر میبرد و ملک که همیشه شیوه لشکر شکنی داشت خیل خود را درین مرتبه شکسته و سر
رشته تدبیر گسسته دید **نظم** ز خاری شود خسته گر دست تو :: بدانی که چون است حرب
خدنگ :: بر افتاد کان ات بود مرحمت :: در آید اگر پای ز خشت بسنگ :: ملک
منهزم وار با معدودی چند از خیل خود بر بالای پشته آمده منتظر لطیفه غیبی بود **مصرع** لعل
الله یحدث بعد ذلک **مصرع** مگر ز غیب دری کردگار بگشاید :: ناگاه وجیه الدین مسعود
را نظر بدو افتاده باتفاق شیخ حسن جوری با شکوه تمام برو حمله آورده نزدیک بود که
از ان عطفه عنان کوه بیتاب گشته از پای در آید تا بملک و اعوان چه رسد **مصرع** کز
صدمت آن ز هم فرو ریزد کوه :: ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب والله یؤید بنصره
من یشاء بر پرچم رایات ظفر آیات ملک وزیده شخصی هم از مردم سربداران نصر الله جوینی
نام زخمی بر شیخ حسن زده او را از پا در آورده شیخ قبل از قتل میر مسعود گفته بود اگر مرا
قضیه دست دهد زنهار که نه ایستی میر مسعود حسب الوصیه از میان عنان بر تافته ملک
مغلوب غالب گشت **فرع** ملوک کرت هفت نفر بودند و مدت حکومتشان صد و سی سال **اول**
ملک شمس الدین محمد سی و سه سال **دوم** رکن الدین بن شمس الدین هشت سال **سوم** ملک فخر

الدین

الدین بن شمس الدین دو سال **چهارم** ملک غیاث الدین بن شمس الدین بیست
سه سال **پنجم** ملک شمس بن غیاث الدین دو سال **ششم** ملک معز الدین بن غیاث
الدین سی و نه سال **هفتم** ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین دوازده
سال **من الوقایع** بعد از فوت سلطان ابو سعید چون عالم پر آشوب شده از هر
گوشه مدعی سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل باشتینی سبزواری که مدتها ملازم
درگاه ابو سعیدی بود بادعای آنکه دفع شر اشرار میکنم جمعی را با خود متفق گردانیده
روز بروز اعوان و همراهانش تزاید و تضاعف می پذیرفتند تا آنکه هوای سروری
در سر او افتاده در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمایه خود را سربدار نام
نهاده خروج کرد و در بدو حال طمع در دختر خواجه علاء الدین هندو نموده خواست
که او را جبرا و قهرا در حباله خود آورد آن ضعیفه بالضروره از و فرار نموده عبد الرزاق
برادر خود را که وجیه الدین مسعود بود از عقب او روانه داشت مسعود چون بدو رسید
آن مستوره زاری بسیار کرده او را بروح مقدس حضرت امیر المؤمنین علی صلوات
الله علیه و آله سوگند داد و آن جوان مرد نیز دست از و باز داشته پیش برادر آمد
و عبد الرزاق شمه از ان معلوم نموده مسعود را در مجلس بدشنامهای فحش بیازرد و مسعود
را پس پس آمده خواری چون از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و بر شکمش زد و
شکمش را بدرید و این قضیه در دوازدهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبع مایه روی
نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور آن قوم شد **من بدایع الوقایع** میر وجیه الدین

مسعود وصاحبقران طبقه سربداره وکامکارترین آن طایفه ویگانه روزگار است وبعد از
ضبط وربط ولایت سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایت شد بسیما نیشابور و در آن اولا امر دو
طوس و نیشابور وابیورد در تصرف جماعت جانی قربانی که در سپاهی گری وکشور
ستانی ثانی نداشتند میر مسعود که متوجه نیشابور شد امیر ارغونشاه بن امیر نوروز
بن ارغون آقا که سرور آن فرقه وحاکم آن ولایت بود او را چندان وجودی ننهاده
با چهار هزار سوار بدافعه شتافت ولشکر خونخوار سربدار در لحظه ایشان را درهم
شکسته ارغونشاه دل از نیشابور بر داشت تا چون بطوس رسید اقوام و خویشان
خود را فراهم آورده درباب دفع تطاول میر مسعود با ایشان جانقی کرد و دران باب
گفته اند **شعر** ملک ویران شده از جانقی جان قربان :: وز قورلتای پریشان محمد
طوفان :: القصه ارغونشاه با میر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت اگر با دفع
سربداریه نپردازیم در خراسان یکی از کلاه بزمان ما نشود **بیت** از هم ستان سر
بداران تا حشر :: یک ترک دگر خیمه بایران نزند :: صلاح در آنست که عساکر اطراف
جوانب درهم کشیده باتفاق روی بدیشان آریم و در افنا و استیصال آن گروه از
خود تقصیر راضی نگردیم و تمکنان بدان همداستان گشته هفتاد هزار سوار و پیاده را مجتمع
کرده ارغونشاه بیست هزار را بسرداری امیر محمود اسفراینی براه مقرر به نیشابور فرستاد
و بیست و پنجهزار دیگر را بقشلامیشی میر محمد توکل برای دیگر نامزد کرد و خود با بیست
و پنجهزار از ده سرخ توجه نمود مقرر برآنکه هر سه جوقه در فلان روز در نیشابور بهم رسیده

بگذارند

بگذارند که یک سربدار از معرکه کارزار سر بیرون برد میر مسعود ازین مواضعه جانگاه
آگاه گشته با یکهزار سوار و دوهزار پیاده که در رکاب او بودند از نشابور بیرون خرامید
در دو فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر داشته متوجه شد میر محمود اسفراینی از غایت غرور
مقید بحضور سرداران دیگر نشده خواست که آوازه این فتح بنام او برآید لاجرم
پیش از ایشان یبال کرده سر آفتاب رسیده و در برابر لشکرگاه سربداریه صف
کشید پیادگان سربدار توهم بیشمار بخود راه داده خواستند که قرار بر فرار دهند
میر مسعود ایشان را از حرکت مانع آمده فرمود که هر یک از شما سه چوبه تیر میندازید اگر
فتحی روی نمود خوب والا اختیار دارید بالجمله خود با آن سواران حمله نموده پیادگان تیغ
تیر باران نمودند **مثنوی(?)** زاهد شد تیر بیکرانه :: شد روی هوا چو سقف خانه
ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بوادی هزیمت آوردند سربداریه
غنیمت بیش از پیش گرفته مسعود پیادها را سوار ساخت و آن غنایم را بالتمام
با ایشان واگذاشت چون وقت چاشت شد امیر محمد توکل رسید باز آغاز کار
زار نموده سربداریه درین نوبت کوشش بهادرانه نمود لشکری چنانکه باضعاف
مضاعف زیاده از ایشان بودند زیر و زبر گردانیدند و هنوز از آن سنگ دل(?)
نپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین از غراب لشکر از دو جش صدای کورکه و نفیر
ارغونشاه برآمده زلزله در کوه و وولوله در گروه افتاد **بیت** از قید یکی خلاص نا
گشته هنوز :: فی الحال بدام دیگری افتادند :: و درین مرتبه بهادران شیر شکار

سربداریه کارزاری کردند که از صدمه بکاردست معاندان ارکار زار بازمانده پای
در وادی فرار نهادند و تمامی آن صحرا و دشت از خون مبارزان لاله زار گشت و چون
لشکر جانی قربانی قصه شکست دیگران شنیدند یکبارگی دست و دل شکسته از
هم پاشیدند و هرچند ارغونشاه خواست که پای بیفشارد فایده نداد و بیرزوی ستیز
بوادی گریز آورد و این نوع فتحی که هرگز هیچ یک از اعاظم خواقین را روزی نشده بود
نصیب امیر وجیه الدین مسعود گردید و دیگر روز باسه هزار مجهول هفتاد هزار کس را زیر
و زبر گردانید در تاریخ سید ظهیر الدین مذکورست که امیر وجیه الدین مسعود چون در
سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بر لشکر طغا تیمورخان والی جرجان غالب آمد غرور
موفور بخود راه داده بهوای تسخیر مازندران و رستمدار نمود و سپاه آنجا بار راهها
تنگ بر سربداران گرفته و حسن محمود بخاطر میر مسعود در راه یافت آخر در قریه ماذرزین
اعمال رستمدار بدست مردم ملک گستهم گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نیکروز سمنانی
وی مدت ملک افتاده ازو کمیت لشکر پرسیدند جواب داد که در مازندران دو آ.
خاصه میر چهارده هزار و ششصد استر و چهارصد شتر بارگیر بود که هر شب بقلم من علیق
آنها مقرر میشد عدد سپاه برین قیاس باید کرد قطعه اگرچه ثبت بود بر جریده ایام
رسوم پردلی گیو و مردی کشواد کجا حکایت اینها و قصه ایشان زمانه طرفه تر قصه ازین
ندارد یاد و من بدایع الوقایع چون نوبت سرداری سربداران بخواجه یحیی کرابی رسید
مکرر طغا تیمور خان وی را بدرگاه اعلی دعوت کرده آنجناب جواب دور از جاده صواب

میداد و در اثنای مراسله و مکاتبه خان کی نوبت این قطعه بدو نوشت قطعه گردون چرا همی
جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغوار
زیر پر آریم بحر و بر یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر
خواجه بعد از رسوم رسایل خود با سیصد بهادر برسم رسالت باردوی اورفت نظم
پلنگانی که شیران شکارند بپای خود بپای خود گذارند و از گرد راه بدرخانه پادشاه
رانده قضا را در درگاه بغیر از مجاجی و فراش و خواجه سرایی و پیش خان سوای خواجه
غیاث الدین بحرابادی و یکدو طالب علم کسی دیگر حاضر نبود و خواجه یحیی و حافظ شغانی
و یکدو کس فرود آمده قدم در درون خرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان سخن آغاز کردند
و علی الفور حافظ تبرزینی بر سر خان از زمین فرو آورد و خواجه یحیی جست و دستی نموده سرش
از بدن جدا کرد و در آن تاریخ گفته اند قطعه تاریخ مقتل شه عالم طغا تمر از هجره بود
هفتصد و پنجاه و چار سال در روز شنبه از مه ذی قعده شانزده کاین قصه گشت
واقع از حکم ذو الجلال و آن فرقه بی باک شمشیرها کشیده بر هیچ آفریده ابقا نکردند و کاری
چنان بزرگ را بیک حمله از پیش بردند و از هر طرفی از خون جوانان جویها در سیلان
آمد قطعه خود گرفتم که پس از رنج و تکاپوی دراز کار زانسان که دولت خواست
بسامان گردد دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیابیست که بر خون
دلیران گردد بعد از انکه خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری باستقلال امر اقتدار سر
داری طبقه سربداریه نمود جمعی در صدد قصد او شده و از آنجمله برادر زنش علاء الدین در

وقتی که وی سوار گشته بدهلیز رسیده بود بر پس اشترش نشسته خنجری بر پهلوی او زد
که وخواجه در گرمی حرب وضرب در آویخته هر دو از اشتر بزیر افتادند خواجه زخمی مهلک
بر قاتل زده هر دو در دم از هم جدا گشتند سرداران دوازده نفرند مدت حکومتشان
سی و پنجسال اول امیر عبد الرزاق هفت ماه دوم میر وجیه الدین مسعود شش سال
وچهار ماه سیوم آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه چهارم کلو اسفندیار یکسال و یکماه پنجم
خواجه شمس الدین برادر عبد الرزاق هفتماه ششم خواجه علی شمس الدین مسمی چهار سال
و نه ماه هفتم خواجه یحیی بن حیدر کرابی چهار سال و هفت ماه هشتم خواجه ظهیر الدین
بدر کرابی یکسال نهم پهلوان حیدر جسمی یکسال و یکماه دهم خواجه لطف الله بن وجیه
الدین مسعود مشهور بمیرزا یکسال و چهار ماه یازدهم پهلوان حسن دامغانی چهار سال و
پنجماه دوازدهم خواجه علی مؤید شش سال ومن التأییدات سعادتمندیکه در ازل
مخصوص مرحمت بی انتها والله یختص برحمته من یشاء گشته منظور نظر فانظر الی
آثار رحمة الله گردد و هر تیر تدبیر که در مجاری اعراض گشاد و بهدف مراد آمده و بکسر
مو منحرف نگردد بیت آسمان گر سلاح بر بندد ❊ تیر تدبیر او نهد در کیش ❊ مصداق
این سیاق حال صاحبقران امیر تیمور گورکانست که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام
خزان و برگ ریزان امانی و آمال بر حرف تدبیر که بر خاطر خطیرش تا نیز گردد جمله موافق
نسخه تقدیر افتاده چون قضای آسمان تغییر پذیرفت شعر آن نیست قضا گر سخن
او بدر آید ❊ هر خبر که او گفت چنین است وچنانست ❊ از جمله در حینی که باتفاق میر

حسین

حسین نبیره امیر قزغن فرمان فرمای ماوراء النهر در صدد رفع و دفع لشکر جته که تمامی
آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند در آمده با اندک آدمی بر سر ایشان میرفتند
بیست هزار سوار بر سر پل سنگین با جلال نشسته بودند امیر تیمور دو هزار جوان از
جمله شش هزار که در آن وقت همراه گزین کرده از پیش روان شده در سر پل بدشمنان رسید و
آغاز کارزار و بنیاد گیر و دار کرده از صباح تا رواح سفیر تیر آمد شد کرده تکبیر و جعلناها
رجوما للشیاطین بگوش صغیر و کبیر میرسانید بیت ز هر سینه ناوک چنان میربود
که با ناوک از سینه جان میرمید ❊ و دلاوران سیف و سنان مدلول کریمه و جعلنا اللیل
لباسا بیان میکردند اما چون شاهد مسالباس سوگواری کل من علیها فان در بر
انداخت صاحبقران امر مبارزت طی کرده ساعتی بخود پرداخت چون لشکر خصم زیاده
از آن بود که بوساطت بغارت سهام و چرب زبانی حسام لاله فام از عهده جواب
ایشان بیرون توان آمدن لاجرم تدبیری اندیشیده از معارف سرداران امیر موسی
و امیر مؤید ارلات و اوج قرابهادر را با پانصد سوار رستم شعار در سر پل در برابر لشکر
مغول باز داشته با یکهزار و پانصد کس بر آب زده بگذشتند و صباح قراول مغول
امرای خود را از پی لشکری که از آب گذشته بودند خبردار گردانیده شبانه که بر
قضا بر قلعه فلک خضرا از شهب شهاب آتشها برافروخت صاحبقران بر قلل جبال
آتش بسیار کرده زمره مغول را از سخن صباح قراول و رویت این آتش و دود بدماغ
جان رفته تدبیر صوابی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران ایشانرا تعاقب نموده از سر

تیغ تیز از زر سنجر در میان ایشان انداخت و چون میخواست که آتش مسقط الراس ام
بود از وجود معاندان بپردازد دویست جوان رفیق بعضی سرداران کرده گفت که
چهار قشون شوید و هر سوار دو شاخ پر برگ از طرفین نگاور در آویزید که شاید خصم
از آن غبار اندیشه مند گشته راه فرار پیش گیرند قضارا آن تدبیر موافق تقدیر افتاد و
لشکر آنجا بهزیمت رفتند چند اصاحید ولتی که از افروختن ناری لشکر بسیاری می
شکنند و گاهی از انگیختن غباری دیاری میگیرد مصرع همین باشد دلیل بخت و طالع :.
و در خلال آن احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شاد باش
که حق جل و علا فیروزی روزی تو گردانید چون از خواب بیدار شد و شرط تفحص بجای
آورد هیچکس در آن حوالی نیافت نقش شد که آن صدا از عالم بالا بود و من آثار التحدیث
در وقتی که امیر خضر سوری بواسطه سوء ظن از صاحبقران رنجید امیر تیمور لشکر بجانب امیر
خضر کشیده او را منهزم گردانید با وجود آنکه بایزید را امین استظهار امیر این نوع
دشمنی قوی مغلوب شد و از آنجا که حق ناشناسی او بود اندیشه غدری بر لوح ضمیر نگاشته
در جشنی که بواسطه کاو کار صاحبقران کرده بود میخواست که نرد دغا بازد و توسن مکری
قباحت در میدان وقاحت تازد امیر خضر و دوستی از هر که کانت بود :. چون
دشمن جانت بود :. تیر کج البته بود کج نشان :. خواه تو بر چشم چو ابرو نشان :. امیر
کامکار مضمون آن قرینه دریافته بهانه رعاف خود را از آن ورطه مهلک بیرون انداخت
و در ساعت سوار گشته ترکش در بالای اسب بر میان بست و دل بر خدای جاودان

بسته

بسته از آن لجه هایل خود را بساحل رسانید و من السوانح در وقتیکه امیر تیمور از جیحون گذشته
در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود در اثنای آن چول در سر چاه ساغج بدو
رسیده باتفاق متوجه خیوق شدند تکل حاکم آن محل بر مضمون اوباره قصد آن دو امیر
نامدار کرده ایشان را قاید اقبال از جمله آن محتال واقف گردانیده امیران با شصت جوان
مضمون بلاغت مشحون فمن یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته رو در بیابان نکران
نهادند و تکل جاهل با هزار سوار بمحل رسیده آتش جدال اشتعال پذیرفت و از شدت
آن کارزار کار بجایی رسید که از هزار کس تکل پنجاه ماند و از شصت جوان امیران
ده تن دیگران چه کشته و چه تیر و تبر و تیغ یکدیگر را زخم زده خسته آخر بعد از
کشش و کوشش بسیار طرفین از یکدیگر جدا گشته امیر حسین و امیر تیمور در آن شب
دیجور در چول ماندند و سه شبانروز سه ملازم خراسانی بل سه غول بیابانی اسبان یکه
از آن ورطه خونخوار بکنار افتادند سوار گشته فرار نمودند شعر هر که سلامی کند ت
یار نیست :. هر صدفی را در شهوار نیست :. چون نتوان یافت درین روزگار :.
یار که او را بتوان گفت یار :. تا فلک از پرده دغایی نباخت :. اهل ز نا اهل نشاید شناخت
حکمت محک مودت محل شدت بیت شد دلم خوش ز رنج خود که بدوست :.
فرق کردن میان دشمن و دوست :. صباح امیر کامکار با وجود آن شعبده روزگار
و چولی چنان زنهار عنان اصطبار از دست اقتدار نداده پیاده روی براه نهاد و
چون بآبادانی رسیدند بعضی از ترکمه که در آن حوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بدیشان

هجوم آورده صاحبقران بنابر کمال حمیت حرم خود او بجای ترکان آغا را که همشیره میر حسین
بود در جایی که غله درو کنند گذاشته شمشیر کشید و بر ایشان حمله آورد و قضا را درین
محل حاجی محمد نامی از تفرقه امیر را شناخته اسب کشید و او و متعلقان از اوتاق خود
آورده شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید **من بدایع الوقایع** چون مملکت ماوراء النهر
و بعضی از خراسان بیمن اتفاق امیر تیمور گورکان میر حسین را مصفی گشت او مدار کار خود
بر خساست و مکر و غدر و رذالت نهاد و چند نوبت امیر را از خود برنجانید و مبتهابی لطف
انجامید فاما در هر مرتبه بر مضمونی طالع این مضمون بخاطر آورد **بیت** چه کار رست این
گز فیشان پیش داری ۞ مگر قصد هلاک خویش داری ۞ باز در تراضی خاطر امیر کوشیدی
بعد از انقضای اندک مدتی آن زاپس سر کرده و قضیه از و عایق بد گوهری محل نکرد آشتی
جامی هر که ناکس فتد باصل سرشت ۞ بتقالیب دهر کس نشود ۞ سگ مگس را اگر کنی
مغلوب ۞ قلب او غیر سگ مگس نشود **حکمت** از شخصی پرسیدند که نشانه کریمان کدام است
و علامت لئیمان چیست گفت قاعده کریم آنست که زود آشنا گردد و دیر بیگانه همچون
ظرف سیمین که زود باصلاح آید و دیر بشکند و شیوه لئیم آنست که زود دوست شود و دیر
نیاید همچون کوزه سفال که بسهولت بجنگ آید و زود بشکند و اصلاح پذیر نباشد تا آنکه امرا
و گردنکشان همه از حرکات ناهنجار او متنفر نموده این ماجرا با میر کبیر در میان نهادند و امرا
را نیز چون رشته مواصلت میر حسین برحلت حرمش که خواهر او بود از هم گسسته و غبار
نقار از رهگذار آن بزرگوار بر مرآت خاطر سعادت مظاهر نشسته بود سر رضا جنبانیده علم

مخالف

مخالفت را فرو داشت و سیورغتمش اغلان نبیره اوکتای قاآن را بخانی برداشته عزیمت
جانب بلخ را که محل اقامت میر حسین بود تصمیم یافت مقارن آن حال سید برکه که از غایت
اشتهار و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از مکه رسیده طبل و علم بصاحبقران
داده و بر سلطنت نوید داد و امیر حسین چون از اتفاق امرا و قصد ایشان مستشعر گشت
بحصار هندوان بلخ متحصن شد و امیر صاحبقران حصار را در میان گرفته بتضییق محصوران
غایت اهتمام بتقدیم رسانید آخر میر حسین خواست که جان را بتک پا از آن معرکه پر غوغا بدر
برد لاجرم شبی با دو نوکر از حصار بپایان آمده فرار نمود و شب در بلخ کهنه افتاده سرگشته
و متحیر میگشت تا آنکه صبح طلوع نموده بخاطرش رسید که بمناره مسجد جمعه شهر کهنه متواری
شود قضا را شخصی اسبی گم کرده در تجسس آن بود چون بدانجا رسید خواست که بر
مناره رفته در خرابهای اطراف نگاه کند چون قدم ببالا نهاد و دیده اش بر میر حسین
افتاده بشناخت میر حسین آغاز اضطراب کرده عقدی در ثمین بدو داد و وعده جاه
و مرتبه نیز کرد و او تعهد کتمان آن کرده از آنجا بزیر آمد و بکبر ملازمت صاحبقران شتافت
اتفاقا چون در آن روز در حصار مفتوح گشته او را در آنجا نیافتند اضطرابی در میان
امرا افتاده هر یک سوار گشته بطرفی می تاختند که بیکبار شخص مذکور رسیده خبر او رسانید
صاحبقران فوجی را بدانجا فرستاد که او را بجنگ آرند میر حسین چون از بالای مناره
کار را آگاه شد از آنجا بزیر دویده در سوراخی خزید و از غایت ادبار گوشه دامنش بیرون
ماند آخر بعد از تفحص بسیار پی او برداشته او را از آن سوراخ بیرون کشیدند و بلا مهلت

امیر رسانیدند و در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه بقصاص کیقباد برادر کیخسرو
کشته گشت و تلک الایام نداولها بین الناس **فردوسی** اگر بد کند مرد بد روزگار ؛
بگردون رسد از شرف زهره وار ؛ زمانه ز گردون فرو آردش ؛ بفعل بدی خویش
بسیار دش ؛ و هم در روز چهارشنبه دوازدهم این ماه صاحبقران باتفاق امرا و نو
ینان بر سریر سلطنت جلوس نمود **و من آثار الشجاعه** چون در شهور سنه اثنی و سبعین و
سبعمایه صاحبقران لشکری به باشلامیشی بهرام جلایر و امیر عباس و ختایی بهادر و شیخ
علی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان چون بیاغی رسیده صف آراسته مردم جلا
قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند بهرام امرا را ازین معنی خبردار گردانیده بدانهز
بشان زاکاری از پیش نرفت و ختایی بهادر حرفی میگفت و شیخ علی بهادر از ان اعراض
نموده گوش بران نیکرد و ختایی بهادر بگمان آنکه شیخ علی بهادر سخن او را حمل بر بددلی کرده
است تازیانه بر اسپ زده از آب عایشه خاتون بگذشت و شمشیر کشیده تنها خود را در میان
اعدا انداخته یکه و کس را بینداخت هرچند همگنان فریاد برآوردند که بکار صعب ا
مبادا که خطایی کنی جهان پهلوان از ان رای برنگشت تا آنکه شیخ علی بهادر بکومک او
رفته آن نهنگ دریای وغا را که در لجه هیجا فرو رفته بود بدلخوشی باز آورد **و من بدایع**
الوقایع قمرالدین که از صنادید امرای جته بود بنابر اغوا و افساد عادل شاه و سار و
بوغا که از ملازمت صاحبقران روگردان شده بدو پیوسته بودند جسارت ورزیده
لشکر باندجان کشید و آن ولایت را زیر و زبر گردانید چون این خبر بمسیر رسید رایت انتقام

برافراشته

برافراشته عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت **بیت** برافراخت رایات
بهرام نخاع ؛ که گیرد قمر را بجت الشعاع ؛ و قمرالدین ازان خبر آگاه گشته ایل و الوس
خود را از موضع آت باشی کوچانیده خود با چهار هزار سوار در کمین گاه عدو توقف
نمود و امیر بدانجا رسیده از مکیدت او وقوفی نداشت اکثر امرا و عساکر را بر عقب
مغولان فرستاد و با هزار سوار با بعضی سرداران چون امیر مؤید و ختایی بهادر
و شیخ علی و اقتمور بهادر در ملازمت میر ماند دران اثنا حکایت میجر بسخن پهلوانی و بها
دری گشت بهادران را عرق مردی و پردلی بحرکت آمده از عقب دشمنان تاختند
چنانچه با امیر زیاده از دویست کس نماند یکبار قمرالدین از کمین برون تاخته
رسید و صاحبقران ظفرلوا با وجود کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداد
تغیر نیافت بلکه مضمون کلام حکمت انجام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش راه
یافت **حکمت** در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که همه بسیار را آتش
اندک تواند سوخت لاجرم دلیرانرا دلداری نموده دست اعتصام در فتراک
توکل زده خود را بر ایشان زد و بمساعدت دولت روزافزون خصمی چنان فوجی برا
خوار و زبون گردانید این کلام حکمت انجام کیخسرو سلطان سلاطین است
حکمت سعادت در مساعدت قضاست **شعر** سعادت ببخشایش داورست ؛
نه در زور بازوی زورآورست ؛ و وقع ذلک فی شهور سنه سبع و سبعین و سبعمایه
و من الاخلاق یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینی که صاحبقران در اترار در برابر اس

خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچو گرگ دندان طمع بر مال مسلمانان تیز ساخت
و بخار پندار بدماغ خود راه داده حوالی بخارا را بتاخت حافظ صوفی نهاد دام و سر حقه باز
کرد ∴ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ∴ اما چون خانزاده دختران صوفی برادرزاده او را
صاحبقران در سلک ازدواج امیرزاده جهانگیر کشیده بود با وجود این جرأت و جسارت
در صدد انتقام نا شده یکدو مرتبه او را از ان حرکت شنیع توبیخ نمود و آن نادان
ایلچیان را مقید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا را غارت و یغما نمود لاجرم صاحبقران
عنان یکران بدان صوب معطوف داشته در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه وقت
تحویل آفتاب بحوت حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت انجام گردانید و ایام
محاصره ممتد گشته در خوارزم عسرت تمام روی نمود در آن اثنا از ترمذ خربزه نوباوه
بواسطه صاحبقران آوردند میر گفت ترک مروت که یوسف در برابر نشسته از ان
محروم باشد لاجرم نصف آن را در طبقچه زرین نهاده بجهت او ارسال داشت و آن
نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را در خندق افکند و من نوادر الاتفاقات چون
تقتمش اغلان که از نژاد جوجی خان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمایه از بیم جان از
ارس خان گریخته پناه بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت تعظیم و توقیر است بتقدیم
رسانیده او را بمال و رجال امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او مکرر با دشمن برابر شده
در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحبقرانی تشبث مینمود و امیر مجدد وظایف امداد
و مراسم اسعاد مبذول داشته قطعا از تکرار آن ملال و کلال بخاطر خود راه نمیداد تا آنکه

در وقتی توقتقیا پسر ارس خان بانتقام قتلق بوغا برادرش که پیش ازین بر دست
لشکریان تقتمش زخم خورده وفات یافته بود بجنگ او آمد و چون نیران قتال اشتعال
یافت تقتمش بقرار مقرر معهود پشت بر معرکه کرده فرار نمود و بکنار آب سیحون رسید
قرانجی بهادر متعاقب او رسیده و او از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت
و قرانجی تیری بر او انداخته در بازوی او تیر از نوشد و او زخم دار برهنه از آب بشنا
گذشته خود را بجنگل که در آن حوالی بود رسانید و از غایت بیتابی بر روی خس و خاشاک
افتاده مدهوش شد و قرانجی یک شبانروز بشرط تفحص بجای آورده چون از یافتنش
مایوس شد از عقب کار خود رفت اتفاقا صاحبقران امیر ایدکو برلاس را جهت بعضی
مراعات مراسم جنگ و ملاحظه لوازم وظایف ناموس و ننگ بجانب تقتمش ارسال
داشت و او را در اثنای راه گذر بر جنگل افتاده ناله حزینی شنید از پی آواز
رفت تقتمش را بران منوال بر روی خاک مشرف بر هلاک یافت علی الفور بزیر دوید
سر او را بر کنار گرفت و زخم او را بسته رخوت در او پوشانید و آشی گرم مرتب داشته
در حلق او ریخت و او چون بخود آمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد و من
السوانح مقتضای کلام حکمت انجام شعر در طلب دولت و دین روز و شب
تا کنی سعی نیابی فرج ∴ من طلب الشی وجد وجد ∴ من قرع الباب و لج ولج ∴ هر چند
تقتمش را شکست افتادی دست امید از دامن صاحبقران نداشتی بیت دست از
طلب ندارم تا کام من برآید ∴ یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید ∴ چون کار

واجتهاد او با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد صاحبقران قرین گردید
مؤید کامکار زیر موجب فرموده مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری نکته
اگر نخواستی داد نداد و می خواست در مرتبه از مراتب چهره طلب او را زیور ارشاد خط
و خال همای وامداد او بیاراست وگرنه بعد اخری مجد و اسباب سروری او را
مرتب داشته امرای نامدار عالیمقدار همراه او کرده که او را در سقناق بر سر خانی
نشانند و حسب الامر او را بدانجا برده بر تخت موروث ممکن گردانیدند اما تیمور ملک
پسر ارس خان که بعد از پدر فرمانفرمای آنجا بود همچنان در دشت قبچاق استقلال
واستبداد ورزیده از و حساب بر نمیگرفت لیکن مقتضای سن شباب در لوندی
وشرب افتاده در فکر ملک کمتر میبود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر نامور تافت
قاصدی باستعجال نزد توقتمش خان و نوئینان ارسال داشت که در روزی توقف
بر سر تیمور ملک در زمستان آن سال در موضع قراطال قشلامیش نموده بود توقتمش بر موجب
خطاب مستطاب که ملهم صواب بود بر سر او راند و بعد از کشش و کوشش بسیار
او را در قید اسار کشیده نهال آمالش را بر خاک هلاک و بوار انداخت از جمله معتبران
تیمور ملک النجاق نامی بدست افتاده بود پیش توقتمش او را بکمال جلادت و وفا وصف
ستایش کردند توقتمش در باب وی مکرمتی بخاطر گذرانیده او را طلب داشته بعنایت
نوید داد و النجاق را نوازده گفت در ایام ولی النعمی بهترین ایام را بایالت و سروری
گذرانیده ام و از مرحمت او بر آنچه خواستم رسیده ام و بی تکلف اکنون مرا بجای

او

او نمیتوانم دید اگر در باره من کرمی میکنی بفرما که مرا گردن زنند و جسد او را که اینجا بخواری
بر روی زمین افتاده است بر بالای شخص من اندازند توقتمش او را حسب الالتماس جام
شربت فنا چشانیده بمصاحبش ملحق گردانید خسرو هر که خوی صحبت یاران شناخت
عمر خود اندر ره ایشان باخت ۞ گر شمری دوست کسی را شمار ۞ گو بود اندر غم و شادیت
یار ۞ یار غرض گوی فراوان بود ۞ انکه کشد رنج تو یار آن بود من شواهد الکفران
با وجود این همه حقوق که صاحبقران بر ذمت توقتمش خان داشت در اندک فرصتی
که جمله مدعیانش تسخیر پذیرفت در عوض حقوق عقوق بتقدیم رسانید و در برابر وفا جفا
ظاهر گردانید و خسرو ملک سخن ورزی درین مقام داد فصاحت و بلاغت گستری داده
خسرو کوری من گر فلک آمد به پیش ۞ چند جوان دیدم بر چشم خویش ۞ ریزه خور
من چو سگ کوی من ۞ کان همه بودند به پهلوی من ۞ چون سرشان یافت ز
رفعت کلاه ۞ هیچ نکردند بسویم نگاه ۞ خسرو من سوی وفا کن خرام ۞ تا نشود ترک
وفا پیشه نام ۞ توضیح این مقال انکه توقتمش با وجود آن همه امداد و اسعاد بنابر اقتضای طبایع
وافساد خوی کج نهاد از سمت اطاعت صاحبقرانی منحرف گشته در حینی که رایات آسمان پیمای
بود رایت خلاف افراخته لشکری از راه دربند شروان بکنار آب سمور و حوالی
شابران فرستاد و چون خبر مزبور در مجلس سپهر مذکور شد جمعی از بهادران را بدافعه
ایشان نامزد کرده سفارش نمود که چون میانه ما و توقتمش پدر و فرزندیست در امر
جنگ کمال احتیاط و درنگ بجای آورند و میرزا میرانشاه را متعاقب ایشان روان

فرموده و چون تقارب فریقین دست داد و لشکر میرزا بر وصیت تعللی داشتند خصمان
انتهاز محل برضعف نموده قدم جرأت پیش نهادند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد مصرع
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر ** آخر بنیروی مردی میرزا امیرانشاه که متعاقب رسید دمار
از روزگار ایشان برآمده بعضی کشته شدند و بعضی را اسیر نموده بدرگاه آوردند و امیر
پوزش پذیر ایشان را مشمول عنایت گردانیده رخصت داد با وجود ظهور این قباحت
هنوز سر رشتهٔ عطوفت از دست ننهاد چرا که شعر هر شاخ پایدار که از تست سربلند
مشکن بدست خویش که آنهم شکست تست ** تا در شهور سنه تسعین و سبعمایه که بتسخیر
فارس را بدستور مشغول بود خبر ایلچی در عرض هفده روز از ماوراءالنهر بشیراز آمده
خبر آن لشکر تقتمش بدانجا معروض داشت بنابرین فارس را بدستور بآل مظفر گذاشته
بماوراءالنهر معاودت نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه
که آفتاب در ششم درجهٔ دلو بود از قشلاق تاشکند بصوب دشت قپچاق نهضت نمود
عمر خان برام اقسمت فرموده مقرر داشت که لشکریان با آذوقه و استعداد یکساله
و هر یک از امرا با چهارپا و سلاح و کمان و ترکش و سی عدد تیر و سپر و هر دو کس را یک اسب کوتل
و هر ده کس را خیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و یک درفش
و صد سوزن و نیم من ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ همراه باشد چنانچه در
وقت عرض آنها را بنظر آرند القصه با استعداد چنین توجه نمود و بموضع قراغان چون
رسید ایلچی تقتمش رسید میر بعد از استشاره و شاورهم فی الامور نظم مصلحت از

رای دین داران کامل عقل جوی ** مشورت با مردم نزدیک دور اندیش کن ** در
چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول ایلچی را گرفته روان شدند القصه در پنجشنبه غرهٔ جمادی
الاول بموضع سارق اوزن رسیدند و جمعه بیست و سیوم بالق طاق فرود آمدند و میر
بواسطهٔ نظارهٔ دشت که درازی آن چون امل امیدواران حریص وسیع و بیکرانست و
و پهنایش چون فضای ساحت مشتاقان بی پایان جامی تهی بغایت پرخطر خالی
از راه و راهبر ** نی در روی از جنی اثر نی در روی از انسی گمان ** دور افق بالای او عرض
فلک پهنای او ** گم گشته در صحرای او سیاحی وهم و گمان ** گویند طول و عرضش
هزار فرسنگ در ششصد فرسنگ است بالق طاق برآمده فی الفور امیر فرمود که لشکر
سنگ آورده استادان چابکدست مناره برافراشتند و سنگ تراشان اسم
صاحبقران بران نگاشتند و در غرهٔ جمادی الثانی با ماعرغوی نزول نمودند و چون قریب
چهار ماه بود که همواره قطع مسافت میکردند و لشکریان را آذوقه نمانده بود و از اطراف
آن بیابان پنج ماهه و هفت ماهه راه آبادانی نبود و کثرت لشکر دانوی جشره بکمال
رسیده بالضروره عسرت تمام دست داد و میر متوجه مرمت حال عساکر گشته از منع
آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد شصت کاسه بلماق ربع گرفت و مقرر نمود که هر
کس بیک کاسه قناعت نموده قطعا تماج و رشته و آلچی نپزند و درین ساعت از اعیان
و امرا مچلکا گرفتند و در شنبه اوایل جمادی الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران که
در آمدند و نوعی آهو در ان میان یافتند که بزرگتر از گاومیش بود و مغول آنرا قندغای

کوبند و کثرت صید بمرتبه بود که با وجود این عسرت لشکریان بموجب خذ ما صفا ودع ما
کدر فربه را برمیداشتند و لاغر را بجا میگذاشتند وار دوا ازانجا روان شده در
خلال آن حال عرض لشکر دیدند بعد از ان محمد سلطان نبیره میرزا توره ده قراولی التماس نمود
و در جمعه منتصف جمادی الآخر روان شدند و هر چند آن لشکر صحرا و دشت را طی میکردند اصلا
از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند و هر کس را که بخبر گیری میفرستادند
بازه سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود مینمود آخر صاحبقران شیخ داود ترکمان
را که مرد دلاور کاردان بود و در ریگستان و بیابان بزرگ شده بود بدین کار
فرستاد و بعد از دو شبانه روز الاچوقی چند دید در پس پشته نهان گردیده صبح
که ترک فیروز روز از کمین گاه بروز کرد **شعر** چو زنگی شب دید در روی سیاه
در آینه عالم آرای ماه زد از قهر آینه را بر زمین بخندید تا گاه صبح از کمین
یکی از ان طایفه بسهمی میرفت شیخ داود او را گرفته نزد میر آورد و بعد از آنکه از و خبر
پرسیدند گفت مرا از خان خبری نیست اما چند روز است که ده سوار در جنگل کبر دیگ
منزل ساخته انجا می باشند میر چند بهادر را فرستاد که چند کس از ایشان را با ان
الاچوقها همراه آوردند و خبر تقمش از ایشان بوضوح انجامید و کوچ کردند و دوشنبه
بیست و چهارم جمادی الثانی بکنار آب تق رسیده صاحبقران از سر گذر آن
بگذشت و به بالای آب رفته عبور نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب
سمور رسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده بمیر خبر فرستادند محمد سلطان

یکی

یکی از دشمنان را گرفته ارسال داشت از و خبر تقمش بواجبی معلوم شده فرمان شد
که احدی از قشون جدا نشود و در شب آتش بفروزد و در وقت کوچ هر کس مورچل خود
روان شود و روز دوشنبه غره رجب از آب ایک بگذشتند و در انجا خبر بودن
تقمش در قره کول متحقق شده در ان اثنا امیر اکونمر مهردار که بزبان گیری رفته بود
کشته شد و چون قریب بشش ماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در آن انتها بجایی
رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر میشد القصه در روز دو
شنبه پانزدهم رجب در موضع قندزچه مرج البحرین منقبان هویدا گشته جنگی دست
داد که چشم سپهر پیر آن نوع واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل آن داستان و افسانه
نشنیده **قطعه** آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر ∴ آسمان در اضطراب آمد
زمین در اضطرار ∴ از فروغ تیغ سوزان و هوای معرکه ∴ از تف هیجا بجوش آمد زمین
کارزار ∴ بیدلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام ∴ این گریزان همچو موش و آن
گزاران همچو مار ∴ مشهور است که در وقت چنان که آفتاب جهانتاب از غایت صعوبت
آن قضیه هولناک بی تاب گشته در پس چادر سحاب متواری شدی شیران بیشه
کارزار اعنی لشکر جرار امیر ظفر شعار بزیر دویده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند
لاجرم مخالفان را که تا آن وقت با خود خیال خام می پختند دود حیرت بر دماغ رسیده
دیگ غرورشان از جوش نشست و اطناب خیام انتقامی که بر پای کرده از باد آن
واقعه چون تار عنکبوت گسست فوجی از ارباب عمایم تخصیص سید برکه و اولاد شیخ احمد

جام که همراه بودند سرها برهنه کرده دست بدعا برداشته بودند چه اگر اندک شکستی
واقع شدی متنفسی ازان جنگ کفار سبع آثار جان بدر نبردی حق جل و علا بران
بران زمرهٔ مسلمانان ترحم فرموده بموجب مؤدای روح افزای الا ان حزب الله
هم الغالبون حق بر باطل غلبه کرد و با آنکه جنود نامعدود کفار تتار دو سه برابر عساکر نصرت
مآثر اسلام بودند میر کبیر مؤید من عند الله بمحض تأییدات آسمانی آن نوع لشکری را در
جای چنان که منزل و ماوای ایشان بود و الاغان فربه آسوده داشتند زبر و زبر
گردانید تا بر عالمیان ظاهر گردد که فتح و فیروزی متوجه بلطف کردگار است نه بکثرت
لشکر جرار قطعه شب تاریک دوستان خدای ⁂ می بتابد چو روز رخشنده ⁂
وین سعادت بزور بازو نیست ⁂ تا نبخشد خدای بخشنده ⁂ گویند از جملهٔ غنایم آن سفر
خیر اثر خرگاهی موسوم بکوترجه بود که در محال نزول و ارتحال آنرا از هم نمی گشادند بلکه هم
چنان بر گردون بسته رو براه میدادند و هر یک از احیان در چنان منزلی با ماه
چگل هم آغوش بودندی بی زحمت رکوب و راندن مرکوب بمقصد رسیدند سوار
برآمدن بر توسن مطلوب بود و راندنش راندن عیش و حضور بر وجه مرغوب حرکتش
نزدیک سکون و راندنش تابع گردون بوقلمون شعر علی الدوام بود چون سپهر
در حرکت ⁂ ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار ⁂ عوض ز بازی بتحریک زلف جانانه
و بدل پای کوفتن دست بازی یار رمخانه بود گردون گردان بکام کس همچنان کم
گردیده و سمند بدلگام دوران زیر ران هیچکس از اهل ایام چنین تنها رمیده مطلع

برکرا

هر کرا چون تو بخلوت چمن آرایی هست ⁂ یاد نارد که دگر باغی و صحرایی هست ⁂ قاعدهٔ
امیر کبیر آن بود که هفت صف لشکر ترتیب میداد و او با سپاهی انتخابی بطرح می ایستاد
و از هر طرف که قصوری بظهور میرسید تدارک آن میکرد چنانچه مولانا عبد الله هاتفی
در باب همین جنگ در تمرنامه میگوید نظم بران هفت سد سکندر اساس ⁂ مهندس
شده هفت اختر شناس ⁂ و درین جنگ نیز بدین طریق هفده هزار کس را انتخاب کرده
استاده بود تغمش خان نمک حلال اول حمله بر دست راست لشکر خصم که در عهدهٔ
اهتمام امیرزاده عمر شیخ بود آورده هر چند کوشش نمود که دران رخنه کرده آثار
تسلط خود بظهور رساند میسر نشد از آنجا برگشته بر یسار سپاه اسلام که آراسته
بتخیل و سپاه سلدوز بود حمله برد و هر چند ایشان خواستند که بحد سیف و سنان
و بلارک جان ستان مانع آن دجله ستیز شوند نشد و بحملات پی در پی رخنه در
بنیان ایشان کرده خلقی کثیر را بقتل آوردند و از ایشان گذشته در عقب سپاه امیر
کشورگیر صف آراسته استادند درین حالت صاحبقران با آن سپاه کینه خواه که در ظل
رایت خود جمع کرده بود متوجه انتقام او شد تغمش را چون چشم بر علم ظفر پیکر امیر گور
افتاد عنان از معرکه برتافته راه گریز پیش گرفت و حق بر باطل غالب آمده لشکر
اسلام بدانقوم از دین بیگانه ظفر یافتند و اهل و عیال و مال و منال ایشان عرصهٔ تاراج
شد حکمت کفران نعمت باعث زوال است و موجب انتقال ملک و مال و منها
صاحبقران نوبتی دیگر در هفتم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و سبعمایه از راه دربند

شیروان بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته در کنار آب سمور
عرض لشکر موفور دید و یکسر لشکر در دامن کوه البرز و یکسر در کنار آب که ما بین پنج
فرسنگ است و چنان مجمعی کسی در ایران و توران بغیر از هجوم رجوم چنگیز خان بر
کس ندیده بود انوری ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ؞ بی تعین بر
طول و عرض لشکرش واقف نه شک ؞ بالجمله در کنار آب ترک آن دو بحر لشکر
بهم ملاقی شده جهد و شامت کفران شامل تقتمش خان گردیده بعد از جد و جهد بسیار
مغلوب و منکوب گشته بالکلیه از هم پاشید و لشکرش روی بوادی فرار آورده
از پس شمشیر قاتل و از پیش آب خون خوار اتل تقتمش با معدودی چند حیران و سر
گردان بجنگل گریخته یکبارگی دل از ملک برداشت و درین نوبت لشکر [illegible]
که نوبت اول تا بدانجا آمده بودند و درین نوبت تمامی ایل و الوس دشت قبچاق و تمامی
بلاد شمال بتخصیص بلاد ماجر و داد گلک و آلان و ماشقر و قومان و چرکس و اروس و
سیاوسکو و فراس و ارس حق را نهب و غارت نموده اکثر کفار آن دیار را
بتیغ جهاد بگذرانید و سرای حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقع است و سه جانبش
حصار منیع دارد و یکجانب آب مذکور است آورده اند که در زمستان چون آب یخ
بسته شود یاغی با آسانی آنجا در می آید لاجرم آنطرف را بیخ حصار کنند بدین طریق که
پارچهای یخ بر هم نشانند و از شام آب بران پاشند که یک وصله شود و دروازه
بران نصب کنند و بباره اصل متصل ساخته بدان بلندی بر آرند الحاق محمود بیک

درین جنگ امرای جوجی جنگ صعب کرده اکثر جغتای را از مورچل خود راندند و
صفها بهم بر آمد و کار بجایی رسید که جنگ با امیر تیمور رسیده بر سر او هجوم آوردند
و کسی چنان در قلب نمانده بود شیخ نورالدین سار بوغا مردانگی کرده اعرابه از خصمان
گرفته آورده و در پیش امیر کبیر داشته خود با ملازمان و اقوام پیاده شده سوکند اتی
کردند و یکیک از امرا و ارکان دولت نیز پیاده شده تیرباران نموده خصم را باز داشتند
چون شهزادگان و امرا که در اطراف بودند واقف شدند یکیک با فوج و لشکر خود
آمده بر سر امیر جمع شدند و باز صف لشکر قایم و مستحکم شد و بعد از انکه خصم را بنوک پیکان
جوشن شکاف سوراخها در شکم و ناف کرده بودند باتفاق حمله برده غالب آمدند
و درین مرتبه آنچه درین شهرهای دشت قبچاق و حوالی و حواشی آن بود بتاراج رفت
و امیر تیمور بواسطه این جان سپاری شیخ نورالدین را بمنصب امیرالامرائی از کل
طوایف جغتای سر بلند ساخت و عزت و احترام او بدرجه اعلی و مرتبه قصوی رسید
ومن البلایا چون در شهور سنه تسع و ثمانین میرزا از راه همدان متوجه اصفهان شده در
اواخر شوال بر ظاهر شهر نزول کرد عظمای سادات و فحول اکابر و قضاة باستقبال
شتافته طوغا و کرنا مال امانی قبول کردند و محصلان بجهة وصول آن بشهر در آمده
آغاز مطالبه کردند و کار بجایی رسید که ترکان بواسطه طلب وجه مزبور متعرض
مسلمانان میگشتند علی کچه بانام شخصی از طهران آهنگران طبلی نواخته جمعی از رنود
و اوباش پیش او جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشانرا جمعی که بخیه داد

وسیتند بشهر آمده بودند قریب بیست هزار کس را از تیغ گذرانیده میرزا خلیل را از تحرکن
خبردار گشته بدروازه توقچی راندند و ابطال رجال متوجه بارو و حصار شده با صباح
با عوام و اوباش تلاش میکردند صباح حصار مسخر گشته از موقف سیاست حکم بقتل
عوام واقع شد بروایت اقل نود هزار آدم را مقتول ساختند و حسب الامر از سرها
مناری بر افراختند در مطلع السعدین مذکور است که از دروازه توقچی تا قلعه طبرک
که نصف دیوار حصار است بیست و هشت مناره و در هر یک مناره هزار و پانصد سر
مرتب داشته بودند و در نصفی دیگر هم ترتیب داده بودند اما کمتر جمعی که در روز در
بیغولها گریخته بودند شب بیرون آمده خواستند که خود را بجایی رسانند شعر جمعی
از وا ماندگان موج طوفان بلا ⁂ فوجی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار ⁂ قضا را آن شب
برفی بارید و پی قدم ایشان نمایان گشته روز دیگر از پی ایشان رفتند و هر جا
که متواری شده بودند بیرون آورده از پی دیگران روان کردند ومن نوادر الاتفاقات در
صاحبقران در سنه خمس و تسعین و سبعمایه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده چهارشنبه
بیست و یکم ماه مذکور ببغداد رسید سلطان احمد والی آنجا از آن معنی واقف شده
از دجله بگذشت و جسر را بریده چون اثر لشکر بیگانه دید پشت داده بطرف حله برد
رفت میر فوجی از امرا را از عقب او بفرستاد و ایشان ایلغار نموده از فرات بگذشتند
و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و چون در آن وقت بتعجیل رانده بودند چهل و پنج
امیر و تومین بودند و با سلطان احمد دو هزار سوار جرار همراه از آن جمله دویست جوان

برگشته

برگشته حمله آوردند و امرا از بر دو دیده مخالفان از زخم سهام حوادث انجام یک تیر برتاب
باز داشتند و چون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند
ایشان باز گردیده حمله آوردند و لشکر منصور باز بدستور پیاده شده معاندان دیو
نشان را بند بر صایب خدنگ نصرت عواقب فایقه شهاب ثاقب وار رو گردان
ساختند نظم خدنگ از سینه دل میکرد غارت ⁂ کمان میکرد وش زابرو اشارت ⁂
نی ناوک نوائی زار میکرد ⁂ نوای او بدلها کار میکرد ⁂ و تومنیان همچنان سوار
گردیده در دنبال ایشان بشتافتند و اگر وه ستوه آمده درین نوبت بر وجهی عنان
برگردانیدند که امرا را مجال فرو آمدن نشده بالضروره در هم آویختند و طرفین داد
مردی و مردانگی دادند اما چون همیشه نصرت و اصطبار شعار لشکر جرار امیر نامدار
بود بمقتضای ان منکم عشرون صابرون نسیم ظفر بر پرچم رایات نصرت آیات تو
منیان وزیده حریفان عنان بوادی فرار معطوف داشتند و ایشان سالما غانما
مراجعت نمودند لیکن در آن دشت از شدت حرارت آفتاب و بی آبی و آتش تشنگی
بی تاب شدند نظم در دشت دلم آه چنان شد که ز گرمی ⁂ مرغان خدنگ نیز
گشادند دهان را ⁂ بالضروره هر یک بشتاب از پی آب روان شدند اساج اغلان
و امیر جلال حمید که از اعاظم جوجی نژادان و معارف تومنیان بودند جمعی را بجستن آب
فرستادند و ایشان بعد از سعی و اهتمام دو شتر آب یافته بدیشان رسیدند ⁂
اساج اغلان حصه خود آشامیده تشنگی او بدان تسکین نیافت جلال حمید را گفت حصه با

تشنه از تشنگی بخواهم مرد اگر حصه خود درامن تفقد فرمایی هرآینه نامت در جریده ارباب
طوبی لهم وحسن مآب مرقوم گردد امیر جلال گفت درین باب از صاحبقران کامیاب
حکایتی شنیده ام **حکایت** گفت نوبتی شخص عربی با عجمی رفیق شد و در بادیه بدین گونه
تابه درماندند اتفاقا عرب را قدری آب مانده بود عجمی بدو گفت که جوانمردی وکرم
عرب شهرت تمام دارد چه شود اگر شربتی آب مرا ازین ورطه هایل ممات نجات دهی
ورقبه اهل عجم را بربقه منت خود درآری عرب بعد از تامل گفت اگرچه میدانم که این
کرم مستلزم عدم منت اما روا نمیدارم که بموجب حافظوا علی الرفیق ولو کان فی الحریق
این فضیلت موروث از ما ساقط شود پس افنای ذات بر ابقای صفات اختیار کرده
آب بدو داد و دل برهلاک نهاد **شعر** بهر رفیق ترک سر خویش گو بگو ⁂ هر کس که در
طریق محبت زند قدم ⁂ باشد حرام دوستی مهر بر دلی ⁂ کو در فنای دوست کند
فکر از عدم ⁂ غرض که من نیز مثل آنحضرت عمل نموده حق بر دودمان جوجی وچنگیز خان
ثابت میکردم بشرط آنکه چون بمجلس صاحبقرانی رسی از جانبازی ما یاد آری و این
حکایت بر صحیفه تاریخ نگاری اسانج اغلان قبول کرده خدا را بران گواه گرفت و امیر
جلال دل برهلاک نهاده آب را بدو داد و او را که بسرحد هلاک نزدیک شده بود خلاص
نمود و خود نیز بیمن آن مکرمت از آن لجه هایل بساحل رسید **نظم** میل کسی کن که وفا
کند ⁂ جان هدف تیر بلایت کند ⁂ بهر چنین دوست که جانی بود ⁂ دوستی جان نه
گرانی بود **تمثیل** در بعضی سیر از حدیقه الیمان منقول است که در غزای تبوک بعضی

اصحاب از فقدان آب عز شهادت یافته ازین خاکدان محنت تراب شتافتند و من
دران اوان قدری آب بچنگ آورده بودم نزد پسر عم خود بردم و او از غایت تشنگی
مشرف بر هلاک گشته بود و بر آن گفتم آب خواهی **مصرع** تشنه در خواب بحر آب نه بیند
گر ⁂ چون قدح را گرفته خواست که بیاشامد یکبار زاری در آنحوالی از کمال عطش
آمد برکشید وی اشارت کرد که آب را بدو ده چون آن را نزد وی بردم دیدم که
او هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش نزدیک بانقطاع شده بود چون
خواست که آب را بگیرد دید که یکی از احباب از وفور بیتابی برروی خاک افتاده چون
ماهی از حسرت آب میطپید مرا گفت اول این را بدو ده **بیت** پیش یکی رفت که این
را بگیر ⁂ شربت حیوان خور و تشنه ممیر ⁂ از طرفی کرد اشارت بیار ⁂ کوست زمین
تشنه تر او را بسیار ⁂ چون سوی او برد چنان کوثری ⁂ کرد اشارت بسوی
دیگری ⁂ جست چنین هر یک از ایثار خویش ⁂ مرگ خود و زندگی یار خویش
تا نزدیک آنکس رفتم از هم گذشته بود برگشتم چون نزد هشام آمدم او هم جان تسلیم کرده
بود و چون از ایشان درگذشته پیش پسر عم آمدم وی نیز بجوار رحمت حق پیوسته
بود **شعر** هست جوانمرد درم صد هزار ⁂ کار چو با جان فتد آنجاست کار ⁂ از بعضی
منقول است که گفته ابنای جنس ودهر مش ازین بنا بر کمال صلابت دین با یکدیگر معاشرت
بر نهج صدق و سداد و صفای خاطر وحسن اعتقاد میکردند و چون شکوه دین مبین یک
مرتبه ضعیف شده اخوان زمان شیوه مروت و وفا را فقدوده دانسته با یکدیگر مروت

سلوک میکردند اکنون که اساس مروت و وفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوهٔ غیر
مرغوب اخوان الزمان جو اخس العیوب را منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده
اند زود باشد که ازین بدتر گردد نظم شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا ∴ یا خود بروی بود
چنین نقش دلربا ∴ خوش گفت یکه و حرف ولا وزانکه گفت ∴ منسوخ شد مروت
و معدوم شد وفا ∴ گویا نبود با خبر از این زمان که گفت ∴ زیشان دو نام ماند چو
سیمرغ و کیمیا ∴ ورنه درین زمانه که مایم اندرو ∴ نام و نشان نماند ازیشان بهیچ
جا ومن العطایا چون میرزا پیر محمد بن جهانگیر بن صاحبقران شهر ملتان را محاصره نموده بعد
از شش ماه مسخر گردانید در خلال آن احوال برشگال دست داده موجب اختلال حال
ملازمانش گشت چنانچه اکثر الاغان ایشان از روش حیات باز ماندند و شهزاده
از ظاهر بدرون فرموده حکام و سرداران هند که از اطراف نزد وی آمده بودند بنا
بر خیالات سر باز زده فرار نمودند مقارن آنحال خبر توجه صاحبقران در آن دیار شایع
گشت و شهزاده با ملازمان بعضی پیاده و بعضی گاو سوار باستقبال جد با مدار شتافت
و بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان نظر صاحبقران کشید و وفور بیلاکات و
تنسوقات مرتبه بود که جمعی کتاب دو روز آنرا بقلم میگرفتند بعد از آن چون انحطاط
دواب مردم شهزاده بر رای جهان آرای پرتو انداخت متوجه مرمت احوال آن جماعت شده
در یک روز موازی ده هزار اسپ بدیشان موهبت فرموده ومن الوقایع چون صاحبقران
ذی احتشام در شهور سنه ثلث و ثمان مایه بر فوق حاکم مصر و شام را منهزم گردانیده و آن

ولایت

ولایت را بحیز تسخیر در آورد شعر چندان بود سپاه احتشام شام را ∴ کز خاوران کند
ترک صبح تاختن ∴ در آن اثنا بر زبان الهام بیانش شمه از برای اهالی شام من اصحاب
کفر و ظلام که در ایام بنی امیه نسبت باهل بیت علیه السلام کرده بودند گذشت لاجرم لشکر
بفرموده تاراج و یغما رو بشهر نهاده منح بر دیوار و گاه بر جدار زیکدیگر گذشتند و چون خانهای آنجا
را چند طبقه از چوب مرتب ساخته بودند و در حالتی چنان سودایی واعتدنا للظالمین نارا
احاط بهم سرادقها آتش در خانهای ایشان افتاده هیچکس را پروای اطفای آن نبود
از یکسو برق غضب الهی میجهید و از یکطرف آتش جهانسوز در منازل ایشان فتاده شعله
بچرخ اثیر میکشید عاقبت شآمت اعمال ناشایست بدیشان رسید جزاء بما کانوا
یعملون و امیر شاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده هر چند سعی میکرد و منجنیق
مبدا او مالکه مناره شرقی که تمام از سنگ مرمر بود توده خاکستر شد و مناره عروس
که بنیان نبوت مذکور بنابر ضیا بود و وعدهٔ نزول حضرت عیسی علیه السلام بر آنست
سالم ماند حال آنکه اصلش از چوب است و ظاهرش بگچ اندوده اند و چون بواسطه مغشوش
بودن دراهم و دنانیر آن دیار حکم شده بود که زر تمام عیار مسکوک سازند در اندک
زمانی عساکر چندان نقره و طلا بدار الضرب آوردند که مبلغ ششصد تومان تبغای آن بحصول
پیوست و با وجود وفور چپاولان لشکریان اقمشه فاخره رخینه نقره و جواهر بار میکردند ومن
النوادر در سنه ثلث مذکور در حینی که صاحبقران به تسخیر بغداد اشتغال داشت نوکری
نامی از طرف ما وراء النهر رسیده از جانب محمد سلطان جهانگیر اخبار ولیعهد بموقف

عرض رسانید و چون دران سال در کان بدخشان قطعه لعل آبدار که بوزن یکصد و بیست
مثقال بود مربی آفتاب جهانتاب بصد خون جگر در صمیم کان پرورش داده شعر
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ... آری شود ولیک بخون جگر شود ... حاصل گشته
بود شهزاده آن جوهر بی بها را با دیگر جلاکات و تحفها روانه درگاه معلی گردانید و
موسی درجیبی که انها را گذرانید همگنان را از دیدن آن دانه یگانه که دال بود بر کمال قوت
طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدین دو بیت مترنم گشتند نظم
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ... لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس ... یا چو سلمان بنده از فارس خیزد و ز قرن
در جواهرنامه مسطور است که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا و کبریت احمر نام
و نشان بود تا آنکه در بدخشان در زمان یکی از عباسیان زلزله شدیدی دست
داده مصداق مودای واخرجت الارض اثقالها هویدا گردید در خلال آن حال در یکی
از جبال آنجا که آنرا همگنان خوانند سنگ سفیدی که دعای لعلیت بصفحه ظهور افتاده
لاجرم شرایط تفحص بتقدیم رسانیده کان پنهان آشکار او عیان گشت و من بدایع
الوقایع چون امیر بی نظیر و همال در یکسال صبح اقبال فرمان ده مصر و دمشق را بشام
زوال رسانیده آن بلاد را لگدکوب عساکر بیداد کوه گردانید و بعد از و او را بسر پنجه قهر
و غلبه مسخر و مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم رسانید چنانچه دران دیار از دیار اثر نمانده شد
در زمستان در قراباغ قشلاق کرده دران اثنا اراده تسخیر روم از خاطرش سر زد

امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند بتوسط الحکما مقربان معروض داشتند
که اکنون سه سال شد که همواره حرکت در زحمت یورش و تشویش جنگ و جدال اند
و عرصه روم ملکی است عریض و پادشاه آنجا را نسبتی بدیگر سلاطین نیست چه از
کمال ابهت و کثرت عدت و وفور حشم از سایر جبابره و قیاصره ممتاز است و مظنه
اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم هم ضرر رسد صاحبقران چون آن
یورش را با خود مصمم داشته بود از آن سخنان اعتبار نگرفته بنا بر قطع خایله امرا و
نوئینان مولانا عبدالله لسان را طلب داشته حقیقت سوال کرد مولانا مذکور
که در سنین و شهور چون او شهابی ز افق اختر شناسی طالع نگشته بود نظم همه زیج
فلک جدول بجدول ... باصطرلاب حکمت ساخته حل ... معروض داشت که در ینولا
ذوذوابه در برج حمل ظاهر میشود چنانکه از آخر روز تا اندهاب شفق مینماید و حکم آن در
رسایل استادان این فن بتخصیص مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را بمجلس
آورده در انجا مرقوم بود که ذوذوابه در برج حمل دال است برانکه لشکری از جانب
مشرق بروم مستولی گردد و والی آنجا اسیر شود لاجرم این معنی صاحبقران را خوش
افتاده باستصواب رای صواب نما و مقتضای الفرصه تمر مر السحاب آن نیت را
بامضا رسانیده در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه اربع و ثمانمایه موافق روز نوروز
سلطانی ایت ییل از حوالی قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایت روم توجه نمود شعر
شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل ... عامل نامیه را باز فرستد بعمل ... اول افتتاح از

قلعه کاخ که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بر شرفات کاخش نرسیده است گرد
آن قلعه که از امهات قلاع آن ولایاتست و بر سر کوهی رفیع واقع است که پای
وهم تیز تک در ارتفاعات معارج آن چند نوبت بسنگ تفرقه برآمد و نفس طایر خیال
بسنگ بال از عروج بر بروج قلل ابر منباش تنگ آمد **قطعه** از چهار ارکان و از
سبع سموات طباق :: نردبانی گر کند ترتیب عقل دور بین :: باید از دستش که پای
گوشه بامش نهد :: گر شود آن سبعه اش سبعین و از چار اربعین :: القصه حصن حصین
را **قاضی سبحان** سپهر منقش بیکی دو :: چو البرز هر پاره سنگی در او :: زمره از مبارزان
امیر کبیر قلعه را بسر پنجه قهر و غلبه تسخیر کردند و بموجب الفاتحه ام الکتاب **مصرع** سالی
که نکوست از بهارش پیداست :: پیکر ظفر از عرصه دلها جلوه گر گشت صاحب ظفر
نامه گوید که از غرایب آن سرزمین آنست که هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صفا
طیور همچو عصفور که از نور پر برآورده باشد از هوا فرو می آیند و اهالی انجا آنها را جمع
کرده نمک سود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هرچه در آن سه روز
گرفته نمیشود بر پرش بزرگ شده می پرد بالجمله در روز جمعه پانزدهم ذی الحجه سنه
مذکوره آفتاب در ششم درجه اسد در حوالی انگوریه با ایلدرم بایزید مصاف روداد
غالب آمد و اورا در وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند
و مضمون اصبحت امیرا و امسیت اسیرا در باب او بظهور رسید **انوری** تاب تو چه
هزار سلاطین نداشتند :: قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو **الحاق محمود بیک** در

ظفرنامه مسطورست که چون مصاف میان این دو لشکر عظیم واقع شد اول کسی که با
قشون خود حمله کرد خصم برابر خود را متفرق ساخت قراعثمان بایندری بود و قیصر پسری
داشت مشهور بگرشنجی که در جلادت بر برادران تفوق داشت از دست راست
قیصر و پسر لاس افرنجی از دست چپ و پانزده هزار فرنگی که جابجای ایشان از فرق
تا قدم آنچنان بیکدیگر مربوط و مضبوط میشود که بغیر از قفلی که قریب بساقهای ایشان
از جای دیگر نمیتوان گشود حمله آورده کوششهای بهادرانه کردند آخر گرشنجی مردم خود
گفت که مردم روم حریف این سپاه کینه خواه نیستند و هزیمت کرده بدر رفت
و پسر لاس افرنجی نیز تا قریب بشام کوشش نمود و او نیز مغلوب شد درین حالت قیصر بر
بلندی برآمد و نظاره چپ و راست لشکر خود کرد دید که اکثر کشته و تشنه گشته اند و
کار از دست رفته چندان کوشش نمود که شام نزدیک شد راه گریز پیش گرفته
بدر رفت اما روز دیگر اسیر شده بنظر صاحبقرانش آوردند **الحاق محمود بیک**
در رساله دیدم نوشته بود که در وقتی که ایلدرم بایزید را دست بسته پیش محمود
خان که امیر کبیر از نسل اوکتای قاآن او را خانی برداشته بود آورد امیر کبیر چون بنظر
مرحمت نگریسته گفت هرچه کردی بخود کردی نداشته **بیت** هر که با پولاد بازو
پنجه کرد :: ساعد سیمین خود را رنجه کرد :: حالا از غصه بخاطر راه مده که لشکرانه فتحی که خدا
منان مبین کرامت کرده هیچ بدی بتو نمیرسانم و قیصر روی تضرع بخاک نهاده بگناه خود
معترف شد و بعرض رسانید که سه پسر من موسی و عیسی و مصطفی درین جنگ بوده اند

ایشان خبر ندارم که مرده آمده یا زنده امیر کبیر جمعی را تعیین نمود که تفحص کنند موی
که گرفته بودند پیش ایلدرم آوردند و عیسی و مصطفی چلبی بیک با پدر برده بودند ⁂ و من
اللطایف در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمایه صاحبقران تخت هلاکو خان را که از
باکویه شیروانست تا بغداد و آن از همدان تا روم باستن اولاد میرزا امیرانشاه
تفویض فرمود و او شهزاده عیاش بود لوند اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت
مصروف داشته این مضمون را منظور داشتی شعر صحبت قضا ندارد و نقد روان
بقا ⁂ ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرده ⁂ تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده
از خانه زین بسر و گردن بر زمین افتاد و زمانی نیک بیهوش گشته اطبا نیز در معالجه سهوی
کردند و آن منجر بخبط دماغ شده از و افعال نامنجار سر میزد چون این خبر در سمرقند بصاحب
قران رسید بنابران در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بعزم یورش هفت ساله لشکر بآن
کشید و شاهزاده مشارالیه را از نظر التفات انداخته مقربانش را مقهور و مقید ساخت
و از موقف جلال حکم سیاست ندما و مصاحبانش نفاذ یافت از انجمله مولانا محمد کاخی
که با وجود کمال فضایل در شیوه نظم و نثر و هزل و مطایبه اعجوبه دهر بود و استاد قطب
نایی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هر یک در عمل خود مشهور و اهل ادوار و بهره آم
او وار بودند گرفتار گشته خواجه عبدالقادر مصنف که فیثاغورث دهر بود فرار نمود
القصه ایشان را بپای دار آوردند و مولانا محمد این قطعه را بدیهه گفت قطعه یاران
کار روا آخر عمر رست ملحدان ⁂ گر بایدت و گر نه بدست اختیار نیست ⁂ منصور وار

گر بر مدت بپای دار ⁂ مردانه پایدار جهان پایدار نیست ⁂ و خواجه عبدالقادر بکسوت
قلندران و ابدالان برآمده سیاحت میکرد ناگاه یکی از ملازمان میر او را گرفته بمجلس
صاحبقران آورد خواجه چون جامع اصناف کمالات بود از جمله قرآن مجید را حفظ کرده
بتجوید میخواند در ان ورطه هولناک دست اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده آغاز
قراءت کرد صاحبقران را بر حال وی ترحم آمده او را بجان امان داد و این مصرع را
بر زبان آورد مصرع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد و من الآثار امیر بی مانند چون
از یورش هفت ساله باز پرداخت سمرقند را بتجدید مقر دولت ساخت خواست
که بموجب حدیث تناکحوا تکثروا خانواده کانرا در سلک ازدواج یکدیگر کشد بنابرین کان
گل که در دو فرسنگی سمرقندست بواسطه مجلس طوی اختیار کرده مضرب خیام مسرت
انجام گردید و جارچیان باطراف ممالک رفته حکام و سرداران اطراف را تورقها
بزرگ حاضر گردانیدند بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ
از خراسان و میرزا محمد جهانگیر را از غزنین طلبداشته شود دور نیست میر فرمود که
طلب شاهرخ صلاح نیست اما پیر محمد را طلبدارند بالجمله در غره ربیع الاول ارکان گل
تا دامن شودار و یلغر اغاج که قریب ده فرسنگ باشد طناب در طناب پیوستند
و در سراپردها و سراپرده خاصه صاحبقران یکفرسنگ بود و در اندرون خیمه و خرگاه
و اتاق بسیار بود اما از انجمله خرگاه دویست و دوازده پایه عالم آرای که بیرونش از
سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل و اطنابش از ابریشم و ستونهایش منقش

و قبه‌هایش طلا بود و گروه انبوه از فراشان آنرا در عرض یکهفته بر پای کردندی از عجوبه
روزگار بود و آن دویست و دوازده پای چنان وسیع بود که ده هزار کس بفراغت
در سایه‌اش می‌نشستند ومن نتایج العقوق چون میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از
پدر و برادر روگردان شده دست توسل در دامن عمش میرزا شاهرخ زد حمیت خسروانه
اورا در ذیل عطوفت جا داده الکاء مازندران و ری و همدانرا در وجه اقطاع او مقرر
داشت و او در انجا استقلال یافته علم مخالفت عم برافراشت و چون میرزا برین اطلاع
یافت اورا تا جام استقبال نمود و در حوالی بردویه در دوشنبه نهم ذی قعده سنه
تسع و ثمان مایه تلاقی فریقین دست داده بعد از مقاتله و مقابله بسیار شاهرخ میرزا
غالب آمده بموجب اذا جاء الحق و زهق الباطل عمر کافر نعمت عمر جان بر سر آن کفران
نهاد آری شعر شود ابرار چه بر دریا سرافراز ∴ نه آخر پیش دریا سر نهد باز ∴ دیگر
انکه بیت با حمله شمال چه تاب آورد چراغ ∴ با دولت همای چه پهلو زند زغن ∴
مشهورست که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت عمار آن مرد گفت که چه بد
نامیست که تو داری چرا که اگر عین حذف شود ماری و اگر میم حک شود عاری و اگر الف
طی شود بغایت نابکار مصرع این چه بد نامیست کز عالم برافتد نام تو ∴ القصه میرزا
سواری جهة ایصال این خبر مسرت اثر بصوب هرات ارسال داشت و میرزا بایسنقر
ولد میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را بواسطه همین روانه نمود و شاطر خود را در حوالی کوسو
بسوار نمود او را گفت مرا نیز بنابرین بشهر فرستاده اند اما مرا پایها مجروح شده راه

نمیتوانم رفت سوار از و کول خورده یکمرتبه وانشست و شاطر او را پای علطی داده در
یک ایستاد و آنقدر مسافت را که سی و شش فرسنگ است در یکروز قطع نموده
محل غروب خود را بشهر رسانید چون تکی خاطر صغار و کبار از خوامین و شهزادکان
بجمیع قوا متوجه آن خبر نصرت اثر بودند از استماع آن بغایت خوشحال و فارغ البال
گشته چندان از زر و زیور و اقمشه و امتعه و خلع فاخره بر و ایثار کردند که طی مسافت
دور و دراز بر و آسان شد و مدة الحیات بین الاقران سرافراز بود سلمان در نه اقلیم
فلک بشکرانه این مژده را ∴ مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه ∴ میر پاشید از سر
خورشید یاقوتی کله ∴ میگشایند از بر افلاک فیروزی قباه ومن بدایع الوقایع میرزا
شاهرخ از غایت صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه بواسطه نماز بمسجد جامع فرمودی
تا در جمعه بیست و سیوم ربیع الثانی سنه ثلثین و ثمانمایه وقتی که از نماز فارغ شده
متوجه بیرون بود و اکثر امرا به بیرون شتافته سوار ایستاده بودند و نقاره‌چیان بقاعده
معمول مقرر بنیاد نقاره کردند ناگاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل
الله استرابادی بطریق دادخواهان بر سر راه آمد و پادشاه یکی از مقربان گفت که
مدعای او را معلوم کن لرک جرات نموده پیش دوید و کاردی بر شکم میرزا رسانید
امرا مضطر گشته بعد از رخصت او را پاره پاره کردند و یکبار غوغا و رستخیز عظیم بر
خاسته خلایق سراسیمه گشتند و نقاره‌چیان از دست از کار باز ماند غریو مردم
بیرون و درون بگردون رسید و پادشاه امیر فیروزشاه را طلبداشته او از جانب

دهشت سواره باندرون راند میرزا خواست که در محفه نشیند و نتوانستند بنابر قطع
منطقه بداندیشان نگذاشتند و آن زخم را بسته پادشاه بدستور سوار شد و نقاره
چیان بدستور پیش نقاره نواخته بباغ زاغان فرمود و جراحان بعلاج مشغول
گشته در اندک فرصتی آن جراحت براحت و زحمت برحمت مبدل گشت و یکی از
شعرا در آن واقعه گفته قطعه سال تاریخ هشتصد و سی بود :. روز جمعه پس از ادای
صلوت :. قصه بس عجیب واقع شد :. در خراسان حوالی بشهر هرات :. کج روی در
بساط چون فرزین :. خواست تا شهرخی زند شد مات من الوقایع چون در شهور سنه
ست و ثلثین و سبعمایه امیرزاده یارعلی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده
نزد سلطان خلیل والی شیروان رفت آن بیدرد آن طور پادشاه زاده را که بنوک
مژه خونریز در صف عشاق رستخیز انداختی و به خدنگ ناوک دلدوز غمزه دلهای
بیدلان را هدف ملامت ساختی طفیر خود از برای سر زره از بهر تن بود :. تو جنگجوی
عادت دیگر نهاده :. در برگرفته دل چون خود آهنین :. وین زلف چون زره را بر سر
نهاده :. بنابر خلوص عقیدت و ودادی که با دودمان تیموریه داشت بند کرده از راه
دریا نزد شاهرخ میرزا فرستاد میرزا را آن شکل و رخساره و ملاحت و گفتار خوش
آمده قیدش برداشت و در تربیتش کوشید و در جرگه شهزادگانش نشاندند تا آنکه
در روزی که استاد فرخ ریخته گر کمان رعدی که چهارصد من سنگ بدعوی می
انداخت ترتیب داده بود شاه و تمامی سپاه بکوه بادلیکاه فرموده خلایق بتماشا

از

از شهر بیرون آمده بودند میرزا بر سر پشته ایستاده بهر طرف نگاه میکرد در اثنا
چشمش بر امیرزاده یارعلی افتاد که چون از دور پیدا شد فریاد از خلایق برآمد
گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم شعر نیست حد بشر آن حسن و لطافت که تراست
روح قدسی که بدینگونه مصور شده :. و تماشای جنازه را نابوده انگاشته یکبار همه
بسوی او شتافتند و بدین مضمون مترنم گشتند نظم این ترک پریچهره خدا را
خلف کیست :. وین در گرانمایه ز درج صدف کیست :. میرزا را از ملاحظه آن توجه
برابا عرق غضب بحرکت آمده او را بگرفت و بسمرقند فرستاد مصرع بس مرغ همیون
که بتیر نظر افتاد و من آثار البلدان بر رای جهان آرای سالکان مسالک بدایع و
سایران ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر شان از ایراد حکایات غرایب اماکن
متمتع است و ضمیر منیرشان از استماع نوادر مواطن مستمتع مخفی نخواهد بود که صاحب
مطلع السعدین در خلال احوال صاحبقران و میرزا شاهرخ بهادر خان قضیه حیرت افزای
ممالک ختای از ثقات نقل کرده و داستان هندوستان که خود بر اساس العین مشاهده
نموده و صفت کشمیر موافق آنچه صاحب ظفرنامه تحریر فرموده بتقریبی آورده چون بقدر
مناسبتی بوضع این مختصر داشت بنا بر علیه موجزی از آن سمت تسطیر یافت حکایت
ختا وی گوید که چون در سنه اثنی عشرین و ثمانمایه میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب
ختای ارسال میداشت میرزا بایسنغر و خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد
بود خاصه بواسطه همان همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایات اطلاع حاصل نموده

روز نامچه در آن باب درست دارد ولی زیاده و نقصان بحضور او آورده ایلچیان در
سنه خمس و عشرین و ثمان مایه بهرات آمده خواجه غیاث الدین شرح آن حالات بی
تعصب و غرض نوشته بود و زبده و نقاوه آن سخنان اینست که این بمقدار خلاصه
از آن نقاوه انتخاب نموده معروض میگرداند ایلچیان در شانزدهم ذیقعده این سال
از هراة توجه نموده بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث جلکانی بلد و از این شهر بهرام
در آمدند و در آن بیابان تا آنکه آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت یخ می بست و
و آخر جمادی الآخر بطرفان رسیدند و نهم رجب بقراخواجه روایت صاحب ظفرنامه
گوید که از ختن تا خان بالیغ که تختگاه ختای است براه آب و آبادانی صد و شصت و
یک منزلست چه از آنجا تا قراخواجه سی و پنج منزلست و از قراخواجه تا سکاول که سر حد
ختاست و از کوه تا کوه دیواری کشیده و دروازه نشانده و خانها و بامی ساخته
جماعتی در آنجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی و یک منزل و از آنجا تا سکجانو که از شهرهای
معظم ختاست پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا خان بالیغ چهل منزلست و به ملتان چهل منزل
و گویند راه دیگر هست که از سرحد ختن تا ختاست بچهل روز میتوان رفت اما هیچ
آبادانی ندارد و ریگ روانست رباعی راهی است ز کعبه تا بمقصد پیوست ✻ وز
جانب میخانه ره دیگر هست ✻ اما ره میخانه ز آبادانی ✻ راهیست که کاسه میتوان
داد بدست ✻ جاهیکه در آن چول میکنند اگرچه زود بآب میرسد در بعضی مواضع آب
آن سمیتی دارد و هر جانور که میخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو چاه که میانه آن فی

نیست گاه میباشد که آب یکی چون زهر مارست و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار
و از ختن بکاشغر بلند ده روز راهست و از سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزل و در ختن دو
رودخانه است از یکی قاش و قراقاش میشتر سنگ از رودخانه یشم است و از آنجا
بدیگر ممالک میبرند و آب هر دو رودخانه از قراقوطاق فرو میریزد القصه بانزدهم
اقاصوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیر و گاو قطاس دو چار شدند
و آن گاو چنان بزرگ میشود که گویند نوبتی سواری را از پشت زین بسر شاخ ربوده
و مدتی بر سر شاخ او بود مصرع باشد سخنی غریب اگر راست بود ✻ چهاردهم شعبان
بمنزلی رسیدند که آنجا سکجو که اول شهر ختاست دو روزه راه چول بود جمعی ختاییان
خبر ایلچیان شنیده بموجب فرمان استقبال نمودند و یکروز در مرغزاری صفه عالی
و سایبانها افراخته و صندلیها نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوهای
خشک و تر و شیر با طبقهای چینی ترتیب داده بودند و بر زیر سره نخلی بسته و بر سر آنها
در خوانها آراسته و در آن بیابان طوی مرتب گردانیده که در شهرها مقدور نیست
و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه کس را گوسفند و آرد و جو و مایحتاج دادند
و آنها را با احترام تمام پیش ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان و ملازمان
بقلم گرفته تجار در جرگه ملازمان در آمده خدمت میکردند و شانزدهم شعبان در یک
داجی حاکم سرحد ایلچیان را طوی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانیدند و در آن صحبت
تماشای بشکل کلنگ ساخته پسری اندرون آن رفته بطریقی آن جانور پای بر میداشت و می

می جنبانند و بغایت تقلید شبیه میکرد چنانچه مردم حیرت کردند و بعد هم بحول درآمده
بعد از چند روز بقراول رسیدند و قراول قلعه محکم است و اطرافش کوههای رفیع در او
درمیان قلعه واقع گشته یکمرتبه نسخه بر اسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسکجو آمدند
و در یامخانه بزرگ که بر در شهرست فرو آمدند و تمامی رخوت و اسباب ایشانرا
ستانده در دفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب و مفروش
در یامخانها مرتب بود و هر شب برای هرکس جامه خواب ابریشمی و کنی با یک خدمتگار
فرمان بردار آماده بود از آنجا تا خان بالیغ که تختگاه است نود و نه یام است همه آبادان
یا مهاجند فرغود کی مینماید چون حادثه سانح شود فی الفور آتش کنند تا آن فرغوی
دیگر دیده آنجا نیز آتش کنند چنانچه در یکشبانه روز سه ماهه راه خبردار شود که قضیه واقع
است بعد از آن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن واقعه متعاقب رسد و از کیدمی
تا کیدی قوی دیگر از دست بدست میرسانید و کیدی قوی خانه واری چند مردم
که در آنجا گرد آمده اند و یساق ایشان همین است که مکتوب بکیدی قوی دیگر میرسانند
و مسافت میان دو کیدی قوی چهار دانگ فرسنگ است مردم قرغو هر ده کس
ده روز یکشبک در آنجا می باشند اما مردم کیدی قوی در آنجا ساکنند و در آنجا زرا
عت مینمایند و از سکجو تا قمجو که شهری بزرگست نه یام بود و در هر یام چهارصد و پنجاه
اسب و دراز گوش یورغه جهت ایلچیان می آورند و پنجاه شصت عرابه و از عراب
قمجو خانه ایست که آنرا چرخ و فلک میخوانند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده

طبقه

طبقه و در هر طبقه منظرهای مفرش ختایی و غرفها و ایوانها و در تمامی انطباقات منظرها
خرد و بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب نگاشته و زیر آن کوشک
صورت دیوان که آنرا بر دوش دارند و دور آن بیت کز بلندی و دوازده
گز پهنایی بود همه از چوب تراشیده و مطلا کرده که گویی طلاست و سردابه در زیر
آن و میلی از آهن از زیر تا بالا در آن تعبیه کرده و یکسر میل بر سر کوهی آهن نهاده و
سر دیگر بر سقف خانه که کوشک در آنجاست استوار کرده چنانکه در سردابه باندک
حرکتی آن کوشک معظم در گردش و حرکت در می آید ایلچیان هر روز بیامی و هر هفته
بشهری و مقامی میرسیدند تا چهارم شوال بشهری که در کنار آب قراموران که
برابر چیچو نست رسیدند و در آن شهر چون دختران صاحب حسن بسیار می باشند
بحسن آباد مشهورست و در آنجا از چند شهر دیگر عبور نموده بیست و هفتم بشهر صدی
فو رسیدند و این شهریست در کمال عظمت و در او بتخانهای بسیارست و در یکی
بتی است جسم از برنج ریخته بلندیش پنجاه گز متناسب اعضا بر هر عضوی دستی و بر کف
هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست میخوانند و کرسی از سنگ خوب
تراشیده این بت و عمارت بر آن کرسی است و دیگر رواقها و منظرها و غرفها بر
گرد او چند اشام اول از کعب او گذشته و اشام دوم بزانوش رسیده و سیم
سوم از زانوش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند اشام دیگر
تا بسر و سر آن عمارت بمفرش در آورده و چنان پوشیده اند که عقل در آن متحیر است

و این شهر شناسا مست و در همه اشیا مها از درون و بیرون میتوان گردید و این بت را
استاده ساخته اند و دو قدم او که هر یک قریب ده گز باشد بر بالای دو تیغه رخچه
استاده و آن خود نمی نماید و گویی معلق است تخمینا صد هزار خروار برنج در انجا صرف
شده باشد و درین شهر کوشک چرخ فلکی چون شهر قنجو بود بلکه ازان بزرگتر و بهتر هشتم
ذی الحجه هنوز صبح ندمیده بود که بدروازه خان بالیغ رسیدند بغایت بزرگ هر
دیواری از چهار دیوار یک فرسنگ بود و بر دیوارهای دور شهر بواسطه آنکه عمارت
میکردند صد هزار چوب بسته بود روایت صاحب تاریخ وصاف آورده که شهر خنسای
در زمان استیلای مغول بر دست قبلا قاآن مفتوح گشته چنانچه شمه در محل خود مرقوم است
سواد اعظم ممالک چینست که آنرا ختای نیز خوانند و آن بلده بوضع طولانی افتاده
و دورش بیست و چهار فرسنگست و از ابتدای شهر تا انتها سه محل بام بسته اند
و طول راست بازارش سه فرسنگ است از جمله اهل حرف سی و دو هزار رنگ
رزان اند باقی صناع بدین قیاس از جمله معتادات هر روز هفتصد باش جاو حاصل معتاد
نمک انجاست و از جمله ساکنان انجا هفتاد تومان لشکر که عبارت از هفتصد هزار و هفتاد
تومان رعیت اند سوای غربا و تجار و آینده و رونده و کشتیبانان و عبده اصنام که
ایشان داخل دفتر عرض نیستند و هر شب چهار تومان عسس بحفظ و حراست شهر
اشتغال دارند و از میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و سیصد و شصت پل
بسته اند و صفاین بجد و نهایت دران انهار آمد شد مینمایند و با وجود این عظمت شهر

فرش

فرش کوچها و محلات آن تمامی از خشت خام پخته و سنگ تراشیده بود و پیاده از روی
فرش گذشته بدرگاه رسیدند هر طرف در پنج فیل استاده و خرطومها را براه داشته
ایلچیان از میان گذشته اندرون رفتند قریب صد هزار آدمی که هنوز روشن نشده
بود آنوقت بر درگاه حاضر بودند و اندرون فضایی بود بغایت وسیع و در پیش آن
کوشکی و کرسی آن سی گز و بالای کرسی ستونها پنجاه گز بر بالای کرده و عمارات بر
بالای آن وطنبی ساخته شصت گز و چهل گز و در پیش ستونها سه دروازه میانین بزرگتر
و چپ و راست خورد تر و این میانه ممر پادشاهست و از طرفین خلق میگذرند و بر بالای
کوشک پشت دروازه چپ و راست کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و ده کس منتظر تا
پادشاه کی بتخت برآید و قریب سیصد هزار آدمی درانوقت بر درگاه جمع گشته بودند
و دو هزار مغنی استاده آواز بم و زیر با هم ساز کرده بزبان ختایی و اصول ایشان
دعای پادشاه میگویند و ده هزار دیگر سلاحدار یخنی و دورباش و زوبین و حربه
و خشت و پولاد و تبرزین و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی بادزن ختایی و بر
اطراف آن فضا خانها و صفها و ستونهای معظم بر کنار صفها و دیوار خانها مجموع
شبکه و فرشی سنگ تراشیده القصه چون روشن شد آنها که بر بالای کوشک
منتظر پادشاه بودند کورکه و دمامه و سنج و ناقوس فرو کوفتند و این سه دروازه را
گشادند و خلایق درون دویدند چون ازین فضا بفضای دیگر رفتند و آن نیز بغایت
وسیع و دلگشای بود و در برابر هر کوشکی از اول عظمت تر تختی آوردند بقدر چهار گز

وگرد تخت مثلث همچو خرگاه نشین گرفته از اطلس زرد و نقوش ختایی و سیمرغ و
اژدر نموده بر بالای تخت کرسی از زر نهاده‌اند و از چپ و راست ختاییان صف
کشیده ایستاده‌اند اول امرای تومان و هزاره و صده بغایت بسیار هر یک را
در دست راست تخته موازی یک گز شرع طول و یک چهار یک عرض و بغیر آن جانبی
نمی‌نگرند و در عقب ایشان فزون از حد و شمار جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیر
برهنه در دست بر صفهای راست ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا نقش
دیوارند و یک متنفس از جانبیت و پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره پنج
پایه بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه بر تخت برآمده بر صندلی
نشست میانه بالا محاسنی نه بزرگ و نه کوته قریب دویست سیصد موی چنان
دراز که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر
موها بر میان سر گره کرده گردن و عارض گشوده مرواریدهای بزرگ در گوش کاغذ
و قلم در دست منتظر که پادشاه چه فرماید تا هر چه پادشاه بر زبان گذراند قلمی نمایند
و چون بحرم رود نوشته بعرض رسانند که اگر حکمی تغیر باید کرد خط بیرون فرستند تا
اهل دیوان برآن موجب عمل کنند بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفها برابر
روی پادشاه بر تخت ایستاده ایلچیان را با بندبان دو تا دوش پیش بردند اول
سر غوی بندبان پرسید هفتصد کس بودند بعضی دو شاخه در گردن و بعضی دست
در گردن در تخته و پنج و شش را بر تخته دراز بند کرده سرها از تخته بیرون و هر یک را

کی

کسی موکل موی گناه کار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را قتل و بعضی را زندان و
در تمامی ختا هیچ حاکم را یارای آن نیست که کسی را تواند کشت گناه گناهکار را بر تخته
رقم نموده بر گردنش آویزند و با زنجیر و دو شاخه بپای تخت ارسال دارند اگرچه
یکساله راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند قریب پانزده گز نزدیک تخت امیری
زانو زده بخط ختایی احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون آنکه از راه دور و دراز
از پیش شاهرخ میرزا و فرزندان او آمده‌اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از
امرای تومان و مقربان پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاه یکی بدو تعلق داشت
پیش آمده با چند نفر از مسلمانان زبان دان ایلچیان را گفتند دوتا شوند و بعد از آن
سر بر زمین نهند سه کرت ایلچیان سر نهاده پیشانی بر زمین رسانیدند بعد از آن
مکتوب حضرت شاهرخی و فرزندان در پارچه اطلس زرد پیچیده بدست بلند گرفته
و مولانا قاضی آمده آنها را گرفت و بخواجه سرایی که پیش تخت پادشاه بود داد
خواجه سرا پیش تخت برده پادشاه آنها را دید و باز بخواجه سرا داد و از صندلی
بزیر آمد و بر تخت نشست سه هزار جامه دو کله در خویشان و فرزندان پوشانید
و هفت نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند پادشاه احوال شاهرخ میرزا و فرزندان
استفسار نمود و بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی پیش فرستاده و مال می‌آورند
گفتند آری دیگر پرسید که آنجا غله ارزانست و نعمت فراوان گفتند بلی گفت
چون دل پادشاه با خدای خود راست است حق تعالی نعمت فراوان ارزانی دارد

و دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که از انجا اسپان بیاورند اما در
راه ایمنی هست گفتند راه امنست اگر حکم شاهرخی باشد گفت دانسته ام چون از
دور آمده اید بر خیزید و آش خورید و ایلچیانرا بقضای اول برده بر سر خوانها نشاندند
بعد از طعام ایشانرا بیام خانه بردند و جمیع ما یحتاج از ماکول و مفروش همه مهیا بود
روز نهم ذی حجه مهمانداران آمده گفت پادشاه شکار طوی میدهد و اسپان باری آورده
ایشانرا بدر خانه برده هنوز شب باقی بود و آن وقت دویست سیصد هزار آدمی
جمع بودند و چون روز شد از آن سه دروازه در اکشادند و ایلچیانرا بپای تخت بردند
از برای پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمده ایلچیانرا
بیرون کرده گفتند خود را سبک کنید غرض که از مجلس بقضای حاجت برخاستند و
دران جشن از نوادر بسیار بود از جمله شخصی بر آستان خسپید و پای خود را بالا داشت
و چند نی بزرگ بر کف پای او نهاده شخصی دیگر مجموع آنرا بدست گرفته پسری دوازده
ساله آمده و بر بالای آن نیها رفت درازی نی هفت گز بوده باشد آن کودک بر
سر نیها انواع بازیها کرده آخر نیها را یگیک می انداخت تا بیکی رسید بر سر آن
معلقها زد و بازیها کرد بعد از ان بحرکات غریبا زیر نی خطا شد چنانکه همه کس گفتند
افتاد و آن شخص جسته از جای جست و او را بهوا گرفت ایلچیان مدتی در انجا بودند و اسباب
حضور ایشان از هر چه دلخواه باشد همه آماده و مهیا تا غره ربیع الاول سنه اربع که
پادشاه بشکار رفت و در انجا از اسب شاه رخ میرزا افتاده میخواست ایلچیانرا بفقید (?)

کرده

کرده بشهرهای شرقی ختای فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی از امرا درخواست نمودند
پادشاه را از ان در گذرانیدند و مولانا قاضی این مژده را بایلچیان رسانیده پادشاه
سوار شد بر اسپ سیاه بلندی چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیک ارسال
داشته بود جبایی زربفت بران انداخته و دو اخیاجی از چپ و راست جامهای
زربفت پادشاهی پوشیده جلو اسب گرفته آهسته آهسته قدم بر میداشت و
پادشاه قبایی زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش در غلاف
نهاده قریب یکتیر برتاب سواران از یمین و یسار صف زده هیچ کس قدم پس و پیش
نمی نهادند و صفها چندانکه چشم کار میکرد هر صفی از دیگری دور تر تا در شهر صف
زده میرفتند و در میان خانه پادشاه باده داجی میرفت قاضی پیش آمده ایلچیانرا
گفت فرود آیید و چون پادشاه رسد سر بر زمین نهید چنان کردند پادشاه گفت
سوار شوید ایلچیان سوار شدند پادشاه گله آغاز کرده گفت تحفه و پیلاک باید که
بغایت خوب باشد تا موجب اتحاد و مستلزم ازدیاد وداد گردد اسپی که آورده
بودید در شکار سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت و دست مرا بدرد آورد و کبود
شد بسیار طلا کردم که اندک تسکینی یافت ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسب
را بنابر آنکه یادگار صاحبقران بود از کمال تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه
را خوش آمده تحسین نمود نزدیک شهر خلایق بسیار بیرون آمده پادشاه را بزبان
ختایی دعا میگفتند و بتجمل تمام بشهر در آمد و ایلچیان بوثاقها رفتند و دران اثنا که

از خواتین محبوبه پادشاه را قضا رسید و هشتم جمادی الآخر این خبر فاش شده قضا
همانست آتشی از اثر برق بقصر پادشاه که نو ساخته بود رسید آتش در آن افتاد و
بارگاهی هشتاد گز طول و سی گز عرض ستونها که در آغوش نمیگنجید لاجورد و حل کاری
کرده تمام بسوخت و از روشنائی آن شهر روشن شد و در اطراف و جوانب قرب
دویست و پنجاه خانه و بسیاری از مرد و زن بسوخت و نوره ایشان در دفن
خواتین آنست که خواتین در کوهی دخمه دارند چون میت را دفن کنند اسبان خاص
او را در آن کوه میگذارند که چرند و ایشان را کسی نمیگیرد و در آن سردابه بسیار از خاص
و خواص سرایان می باشند و علفه ایشان پنج ساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند علفه
که تمام شود عمر ایشان نیز تمام میشود و ایلچیان پانزدهم جمادی الاول را رخصت یافتن
از خان بالغ بیرون آمدند و باز بدستور بلکه بهتر ایشان را رعایت میکردند و در دهم رمضان
سنه خمس بهرات آمدند داستان هند و هم وی گوید که جناب شاهرخی جاوی
اوراق عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی را در غره رمضان سنه اربعین و ثمانمائه
برسم رسالت نزد پادشاه بیجانگر فرستاد غرایبی که در آن سفر ملاحظه نموده مرقوم
کلک بلاغت انجام گردانیده و شرح میدهد بیجانگر شهریست در غایت عظمت و بسطت
هفت حصار و شهربند در گرد یکدیگر کشیده و گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز همه
جا سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون نزدیک هم محکم کرده اند و خانه
پادشاه میان حصار هفتم است و از دروازه حصار اول که در جانب شمال است

تا دروازه

تا دروازه جنوب دو فرسخ شرعیست و از دروازه شرقی تا بغربی مثل این و وسعت
ملک این پادشاه از سرندیب است تا کلبرگه و از بنگاله است تا ملیبار قریب هزار
فرسنگ و پادشاه را رای گویند و حکما را براهمه و در درگاه پادشاه آبهای روان
بسیار و جویهای از سنگ تراشیده واقع است و بر دست راست ایوان
پادشاه دیوانخانه بغایت عظیم بر شکل چهل ستون و در پیش کرسی بلند زیاده از
قامت آدمی بسته اند سی گز در طول و شش گز عرض و دفترخانه و نویسندگان
آنجا باشند و دفتر ایشان دو نوعست یکی برگ که دو گز درازی و دو انگشت پهنا
دارد و بقلم آهن نقش کنند و هیچ رنگ نیست و این نوشته بی بقا باشد دیگر جنسی
سفید را رنگ سیاه کنند و سنگ نرمی دارند همچو قلم تراشیده و بآن می نویسند
و از آن سنگ رنگ سفید بر این جسم سیاه می آید و بسیار می ماند و این دفتر
معتبر باشد و در میان چهل ستون خواجه سرایی که او را دانک گویند بر تکاوی
باستقلال نشیند و در پایان تکاو چوب داران بسیار صفها کشیده و استاده اند
هر کس را که مهمی باشد بمیان چوب داران در آمده تحفه گذرانیده روی بر زمین
نهد و برخیزد و مدعای خود عرض کند و دانک بقاعده عدل حکم کند و دیگر کسی را مجال
سخن نباشد و چون دانک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او میبرند و نفیر
میکشند و از دو طرف مداحان دعا میکنند و تا پیش پادشاه هفت جا دربانان
نشسته و چون دانک روان شود بر سر در چتری چتری از او باز ماند مرتبه بمرتبه چنانکه

بدر مقیم تنها ماند و بدرون رود و مهمات عرض کرده بعد از زمانی بیرون آید و در فضای
بارگاه پادشاه منزل ایلک باشد و بر دست چپ خانه پادشاه خضر انجانه است و
تمامی زرهای ممالک در انجا مسلوک گشته برات ارباب حوالات آنجا نویسند و
در برابر دیوانخانه فیلخانه است و طریق گرفتن فیل چنانست که در راهی که باب آب
میرود چاهی کشاده فرو برند و سر چاه بخس و خاشاک بپوشند و چون فیل در انجا فتد
دو سه روز هیچکس گرد آن نگردد و بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم بر وزند تا
گاه کسی دیگر آید و آن شخص را دور اندازد و چوب را گرفته پرتاب کند و قدری علف
پیش او انداخته باز گردد و چند روزی بدین و تیره عمل کند تا با شخص دوم انس گیرد
و او با آهستگی نزد فیل رود و میوه‌ها که مرغوب فیل باشد پیش او برد و او را خارش
و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود و گردن به بند نهد حکایت گویند
فیلی از بند گریخته بصحرا و جنگل رفت و فیلبانان از عقب رفته در راه او چاه کندند فیل
خود یکبار محنت چاه کشیده بود بنا بر این چوبی عصا آسا در خرطوم گرفته پیش
پیش بر زمین نهاده احتیاط میکرد و براه میرفت فیلبانان عاجز شده پادشاه در
گرفتن آن قدغن بیش از پیش داشت فیلبانان مضطر گشته بر بالای درختی که
فیلان از انجا میگذشتند پنهان شده در وقت گذشتن فیل خود را از درخت
بر پشت او افگند و ریسمان سطری که بر پشت و سینه بسته بودند هنوز آن ریسمان
بجای خود بود آنرا محکم بگرفت فیل هر چند خود را جنبانید و خرطوم برو حواله کرد

نداد

نداد آخر بپهلو افتاد و به هر جانب که میغلطید فیلبان بطرف دیگر میرفت و سبک
دستی کرده چنگکی چند پی در پی بر سر فیل زده او را عاجز گردانید فیل چون منقاد شد
او را نزد پادشاه آورد و انعام مالا کلام گرفت و در برابر خضر انجانه عسس خانه است
گویند دوازده هزار عسس مقرر است که بحفظ و حراست قلعه اشتغال نمایند که
اگر چیزی گم شود پیدا نمایند یا از عهده بر آیند و هر روز اجره ایشان دوازده هزار
تومانست که از خرابات انجا حاصل میشود و شرح عمارات و تکلف خرابات و بتان
حسن دلبران قابل تقریر نیست و میگوید که چون بدانجا رسیدم مهمانداران آمده
مرا بدرگاه پادشاه بردند و او در چهل ستون بعظمت تمام نشسته بود و بر یمین و
یسار او غلبه بسیار حلقه بسته و پادشاه قبای زیتونی در بر و از مرواریدهای
آبدار بل درهای شاهوار که مثل آن دیده روزگار ندیده بود گردن بند ساخته
سبز چهره لاغر اندام مایل به بلندی بغایت جوان و بر رو و عارض غبار خطی و در فن
هیچ نه بصورت بسیار مطبوع چون مرا دید التفات بسیار نمود و گفت خوشحال
گشتیم که پادشاه بزرگ ایلچی نزد ما فرستاده است حکایت قبل از آنکه بدانجا
روم قضیه غریبی سانح شده بود و آن چنان بود که برادر پادشاه منزل نو ساخته
پادشاه و امرا را بضیافت طلبید و عادت ایشان آنست که در حضور هر کس نخجی
پس اعیان را در دیوان بزرگ نشانده و مردم میفرستاد که فلان بزرگ آمد و
طعام خورد و در مجال چندان نقاره و دهل و گورگه که در شهر بود حاضر ساخته بصلابت

تمام میسوختند هر کس را که بخانه معهود میبرد دو کس را با تیغهای انداز در کمینگاه نشانده
بود که در مردم اورا بر سر خوان ممات نشانده شربت فوات میچشانیدند ازین
مشهورست مصرع کین سبعه کاسه در آخر بکشد مهمان را : تا هر کس را که بقدر اعتباری بود
بدین طریق دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه بارگاه شد جمعی نگهبانان که از خوان نوال
او بهره‌مند گشته بودند بجرب زبانی دعوت نموده بمهمان سابق لاحق گردانید چون آن
درگاه از مستحفظان بپرداخت پیش پادشاه درآمد و طبقی طنبول در دست و
کتاره بل الماس پاره در زیر آن پنهان پادشاه را گفت مجلس منعقد گشته امید که
بفر قدم همایون و طلعت میمون آنجا را زیب و زینت دیگر روزی شود شعر بیا
بحلقه دیوان کان عشق و ببین : کزان سلاسل مشکین چه فتنها برپاست : پادشاه
اظهار ترضی نموده عذر خواست آن روسیاه چون از آمدن پادشاه مایوس
شد کتاره برآورده فرو آورد و چند زخم متواتر بر پادشاه زد و پادشاه در پس تخت
افتاد و آن غدار او را کشته انگاشته از معتمدان خود کسی باز داشت که سر او را جدا
سازد و خود از آنجا بیرون آمده بر ایوان درگاه برآمد و آواز برآورد که پادشاه را
با فلان امیر و با فلان وزیر بکشتم و اکنون پادشاه منم و چون آن معتمد بقصد سر شاه
پیش تخت رفت پادشاه که در قفای تخت افتاده بود تخت را چنان بر سینه آن
شخص زد که بقفا افتاد و یکی از جانداران که از صدمه آن واقعه در گوشه پنهان شده
بود گفت که سر او را بردار و خود از راه حرم بیرون رفت و مردم را از حیات مجدد

خود

خود خبر داد و رعایا که پادشاه را بسلامت دیدند هجوم نموده برادرش را بسزای تمام
بقتل آوردند نکته خالد بن صفوان را گفتند که برادر بهتر یا یار گفت برادر گاهی که یار
باشد مولانا جامی بسا اخ کز اخوت چون زند دم : ز دشمن باشد چراغ عیش را باد
تف افکن بر رخ آن اخ که هرگز : ازین بهتر نمی آید که اخ تف صفت کشمیر کشمیر
ولایتیست در میان اقلیم چهارم و عرصه آن طولانی واقع شده از شرق بغرب موازی
چهل فرسنگ و از جنوب بشمال هشت فرسنگ و آن محروسه محفوف بکوههای
بلند بمانند حد شمالش بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هند خصوصا دهلی و غربش
بمنازل و مساکن اقوام افغان و شرقیش مساوی صحرای تبت و هیچ بیگانه را بر آن
دسترس نیست چه معظم طرق آن منحصرست در دو سر راه از آنجمله یکی بجانب هندستان
و صوب خراسانست و عبور از آن بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن راه
بر پشت الاغ میسر نیست و مردم آنجا که بدان کار عادت دارند آنها را بر دوش
گرفته بچند روز بجایی میرسانند که بر چهارپایان بار میتوان کرد و راهیکه بصوب هند
وستان میرود همین منوال است و راه جانب تبت بکمرتبه ازین دو راه آسان
ترست اما که چند روزه راه آنجا زهردارست و در اندشت هموار که در میان آن
کوهسار واقع است دو هزار قریه معمورست با چشمهای خوشگوار و آب و علف بسیار
و گویند در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار موضع و مزرعه دایرست و در میان
آن ولایت شهریست کنه نام و نشیمن حکام آنجاست و چون دجله بغداد بکیه باد

ازان نهری درمیان شهر جاریست و از غرایب انکه چنان آب بی باران رحمت آب
که آنرا دیر گویند و هم دران ولایت و محنت و بران آب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته
اند و از انجمله هفت جسر در اندرون شهر است و در کوه و دشت آن اصناف درختان
میوه دار هست و چون هوایش مایل بسردی است برفهای عظیم در انجا می بارد و میوه‌های
گرم سیری چون خرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل نمیشود اما ازان نزدیکی در انجا نقل میکنند
و از غایت لطافت آب و هوا در انجا شکل و شمایل زنان بسیار زیبا باشد چنانکه گفته اند

رباعی
شاه همه دلبران کشمیر تویی :: خرم دل آشنا و کش میر تویی :: ان حور که
روح را نیز دلکش گوید :: کاندر کف پای نازکش میر تویی

ومن معانی النظر و از شیخ
اذری منقولست که در حینی که صاحبقران در قشلاق قراباغ بود همراه خال خود که قصه
خوان ایشان بود من انجا رفتم و در انو لا بخدمت میرزا الغ بیک آشنا شده مدت
چهل سال با شهزاده عدیم المثال بسر بردم و ازان نسبت او را بمن انس دست داده مقتضای
طفولیت و حداثت سن شیوه ارسله معی یرتع و یلعب مسلوک میداشتیم بعد
ازان بحسب تصاریف ایام از ملازمتش دور افتاده دیگر بصحبتش نرسیدم تا در
شهور سنه اثنی و خمسین که جناب میرزا الغ بیک تسخیر خراسان فرموده در استرآباد نزول
اجلال نمود من از کودکی به پیری رسیده و در زی فقرا بخدمت وی رفتم چون چشم شهزاده بر
من افتاد نیز در من نگریست و گفت تو مصاحب و آشنای ما مینمایی آیا تو خواهرزاده
قصه خوان هستی گفتم آری چنین است و مرا از کمال قوت حافظه و غایت ادراک آن

شهزاده حیرت تمام روی نمود و لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدم و منها گویند نوبتی
در صحبت شریفش تعریف حدیقه شیخ سنایی گذشته انجناب فرمود که کاشکی کسی انرا
انتخابی میکرد یکی از ندما بعز انها رسانید که شیخ یکمرتبه آنرا انتخاب فرموده چون
انرا حاضر کردند بیتی چند ازان خواندند بعضی ازانها که موافق طبع وقاد نیفتاد مجددا
فرمودند که این را نیز انتخابی میباید کرد و خود بنفس نفیس متوجه این شده لب و لباب
انرا که فصل الخطاب معارف عارف عوارف انتساب بود گزیدند اتفاقا بعد از
مدتی نسخه کهنه موافق این یافتند که شیخ بار دیگر برچیده بود و چون مقابله کردند یک
بیت زیاد یا کم بود

تمثیل
مشهور است که چون شیخ محی الدین اعرابی از تصنیف
فتوحات مکی واپرداخت پیش ازانکه دیگر نسخه ازان نوشته شود از وفور سلیقه شیخ
را تفاوت عظیم کرده لوای تحسیر برافراخت باردیگر متوجه ترتیب و تالیف آن شده
باتمام رسانید بعد از چند گاه نسخه سابق بدست افتاد چون مقابله کردند حرفی و اوی
زیاد یا کم بود بعضی ازین قبیل فتوحات حکایت غریب اثر حبیب السیر که مسطور است مذکور گردد

حکایت
وی گوید چون پسر کمال الدین حسین دینوری را در زمان سلطان حسین میرزا
نامزد رسالت عراق نمودند میر علیشیر تحفه چند از نفایس بلاکات نامی خصوصا
کلیات جامی جهت قاضی عیسی مقرر داشت مولانا عبدالکریم کتابدار فتوحات را
بنابر غایت مشابهتی که در حجم و جلد بکلیات داشت بمیر تسلیم نمود و وی بی آنکه آنرا
ملاحظه نماید در بار بست و چون بصحبت پادشاه رسید بنابر سبق آشنایی که داشت

از کلفت راه پرسش کردند وی جواب داد که چون در راه بمطالعه کلیات اوقات
میگذرانیدیم زحمت راه چندان نبود و سلطان غایت رغبت بدیدن آن اظهار فرمود
بعد از آنکه حاضر شد واضح گشت که آن فتوحات بوده نه کلیات لاجرم بجد و جهد کمال
شرمندگی و انفعال بجناب میر حمیده خصال راه یافته آثار انکسار بر وجنات کار روای
وی یافت منها گویند که خدمت میرزا بس کم نگار دوست بوده در اناب روز
نامچه ترتیب داده مجالس نگار را که در کدام روز واقع شده و چه جانور انداخته و چه
طیور بچنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود و آن نسخه را بسیار دوست داشتی
تا گاه آن در خزانه فوت شد میرزا بر فواتش اظهار تاسف نموده خواست که بعضی
از آن مجالس که بخاطر دارد بر صحیفه نگارد بنابرین یک یک مجلس را بیان فرموده کاتب
می نوشت تا آنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسیده بعد از چند گاه آن نسخه پیدا شد چون
مقابله نمودند تمام موافق بود مصرع همین باشد کمال حفظ و ادراک تمثیل امیر نظام
الدین علیشیر قبل از اوان استقلال و استبداد او نیز حلقه ارباب فهم و استعداد
بود چنانچه خود آورده که یکنوبتی در مشهد مقدسه سدره مرتبه رضیه رضویه علی مشرفها الف
التحیه بحضور بودم و پهلوان بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر تفقد حال من پرداخته بیشتر اوقات
مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام نقاهت غزلی بخاطر رسید مسوده آنرا در جیب نهادم
و صباح پهلوان بدستور بحضور خود مرا مسرور ساخته از پرسش احوال بالبدیهی اشتغال
نموده همانا که دران اثنا گوشه کاغذ از جیب من نمودار گشته بر وجهیکه من خبردار نگشتم

بیرون

بیرون آورده بیک نظر آن غزل را که نه بیت بود سراسر یاد گرفته از آنجای خود بلند
واصلا حرکت خارجی از وی صادر نگشت و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بر پهلوان
که در شعر شناسی یگانه دوران بود بخوانم لاجرم از پهلوان پرسیدم که هیچ درین والا
چیزی بسته که لحظه بسر برد و آن مارا مسرور و خوشنود گردانی گفت آری درین دو روز
بر غزل میر نسبت کاری بسته ام بروم و دو شافانرا بیاورم و آنرا باکید بگیر بگویم القصه
ساعتی بیرون رفته یکدو رفیق با خود آورد و چون بنیاد کردند اول مصرعیکه خواند
از من بود آنرا اصل بر توارد نموده مصرع ثانی نیز موافق اندیشه دست داده از
استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت افزوده سر تفکر بجیب فرو برده دران اندیشه بودم که
توارد و توافق این همه ابیات چگونه متصور تواند بود که یکبار پهلوان در خنده شد
و حقیقت از قرار واقع بیان کرد ایضا آورده اند که معزی ولد برهان شاعر سلطان
سنجر که این معنی حال اوست مولانا جامی آن معزی که خاص سنجر بود ۞ در فصاحت
زبان چو خنجر بود ۞ خنجر آبدار و پر جوهر ۞ جوهرش مدح شاه دین پرور ۞ بشنده قوت
حافظه در میانه برایا انگشت نما بوده چنانکه مشهور است که هر شاعری که بروی قصیده
خواندی بعد از اتمام گفتی که این از منست و آنرا من اوله الی آخره بترتیب ادا کردی
و فرزند خلفش که دوبار شنیدی بر طبق مدعای پدر ادا کردی و شهادت نمودی آنرا
بالتمام قرائت نمودی و غلام قابلی که در سلک ممالیکش داخل بود بعد از قرائت ثلث
مرات بدستور خوانده قایل آن حیران ماندی مؤید این معنی آنکه انوری قصیده که آن

مطلع آنست در مدح سلطان در سلک نظم کشیده **شعر مطلع** گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد ∴ و صباح متوجه منزل معزی شده خود را در لباس ارباب
جنون و وسواس مبهم نموده گفت شعری در مدح سلطان گفته ام مامول آنکه از آن بر وجه اطلاع
بگذرانی و مرا بپایه تربیت سلطان رسانی معزی وضعی غریب و کتابی عجیب مشاهده
نمود و گفت شعر ترا بخوان وی خواند که **نظم** زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه ∴ زهی
میر و زهی میر و زهی میر ∴ معزی در خنده شده بر سبیل تمسخر گفت چرا نمیگویی **مصرع**
زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ∴ انوری گفت شنیده که هر شاعری را از میری ناگزیر است
معزی از او وسیله ندیمی دانسته بدو گفت صباح بیگاه بر در خانه پادشاه آمی که انچه خاطر
خواهست چنان شود القصه روز دیگر در حینی که معزی در خدمت سلطان بود انوری
کسی بدرون فرستاده ملک الشعرا را از حضور موفور السرور خود آنها کرد معزی سر حجه
دیده و شنیده بود بموقف عرض کشیده انوری را طلبیداشتند و انوری لباس
و جامه تغییر داده در زی ارباب عمامه بدرون رفت معزی تعجب کرده شعر طلبید انشاد
وا او مطلع مذکور را خوانده گفت این قصیده است مشتمل بر چندین ابیات اگر از شماست
باقی ابیات را بخوانید و اگر از شماست اعتراف نمایید تا بقیه خوانده شود سلطان ازین
سخن دانست که معزی سابقا با دیگران چه کار میکرده **و من بدایع الاحکام** صاحب
روضة الصفا آورده که مولانا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس میرزا نشسته بودم
که مولانا محمد اردستانی که اعجوبه زمان و نادره دوران بود و در فن رمل تخصیص تمام

ضمیر بی عدیل و نظیر بود در آمد میرزا فرمود تا قرعه میداند زده ما را از مافی الضمیر خبردار کرد
مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشید و گفت سوال از خادمان حرمست
و زبان مقال دران وادی ابکم میرزا فرمود ملا علی محرم ماست انچه بخاطر رسیده
بگوی وی گفت میرزا از دو خاتون که در حباله دارد یکی را میکشد و دیگری که دختر
خانست طلاق میدهد میرزا از طلاق دختر خان که بحلیه عفت و صلاح آراسته
بود و مع ذالک حرکات موزون صبر و سکون از وی میربود حیرت دست داد و هم
دران چند روز بجرم مقتول گشته دختر خان چندان اظهار مسرت در شماتت او نمود
که میرزا را عرق حمیت بحرکت در آمده او را طلاق داد چون مولانا در زایچه طالع
عبد اللطیف آثار عقوق و عصیان تفرس نموده بود و بعد از فوت میرزا شاهرخ
که در یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه خمس و ثمان مایه در فشاپویه روی نموده بود در روزی
میرزا الغ بیک در مجلس بر زبان آورد که عنقریب ممالک موروثی بتحت تصرف
ما در خواهد آمد مولانا مذکور بی محابا گفت اگر عبد اللطیف بگذارد **و من بدایع الوقایع**
خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای حال و ماضیست **شعر** چون الغ بیگ بعلم منتسب
یافت نبود در هزاران مدرسه ∴ با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاعل فضل و
حکمت افروختی و علم علم افراختی **نظم** چون او ندیده دیده ایام قرنها ∴ روشن
دلی دقیقه شناسی سخنوری ∴ از غایت صفای طینت و علو فطرت بر چشمه صاف
اوصاف و در میان مناظره و مباحثه بصفت تصلف و شیوه انصاف اتصاف داشت

مؤید این کلام زیج جدید گورکانیست که الحال در استخراج تقاویم مدار بر آنست غرض
که چون در زایچهٔ طالع میرزا عبد اللطیف که پسر اکبر خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه فرموده
و در حبیب السیر مذکورست که باوجود این خضر خان والی هندوستان نیز کیفیت این
حال از این پدر به دختر بدین پسر میرسید از جوکیان معلوم کرده این معنی را بمیرزا الغ
بیک انها نموده بود بنابرین بحال او نپرداخته در تربیت پسر کوچکش میرزا عبد العزیز
میکوشید تا در سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه پسر عاق در نهج آغاز عصیان نموده کوس
نفاق فرو کوفت و پدر محزون بعزم اطفای آن نایره از دایره سعادت بیرون رفت
و لشکر بکنار جیحون کشید و پسر رشید لشکرها را در هم آورده پدر را از عبور مانع آمد
القصه زمان تعادی تمادی گشته در خلال آن احوال میرزا ابو سعید فرصت یافت
و لشکر بدر سمرقند کشیده میرزا عبد العزیز را محاصره کرد و میرزا الغ بیک دفع او را
اهم دانسته بالضروره پشت بر معرکه پسر کرده بسمرقند نهضت نمود و سلطان ابو سعید
تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت و عبد اللطیف بصوب سمرقند
در حرکت آمده میانه پدر و پسر در حوالی قریهٔ دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست
بر جانب پدر افتاد و میرزا بشهر آمده کوتوال ارک میرانشاه توچین در بر روی او بست
و از آنجا بشاهرخیه شتافته در دار آنجا ابراهیم پسر خود بود که غلامزادهٔ آنجناب بود و بهمین
شیوه مرعی داشته میرزا را مفری بغیر از ساحت عطوفت پدر فرزندی نماند و این
خود غلط خسرو شد ادب آموز پسر هم ز پیش :: رود چو بر شد نتوان بست پیش ::

خون

خونکه بمن چشمه حیوان ماست :: گشت چو فاسد خلل جان ماست :: القصه میرزا الغ بیگ
علاقهٔ ابوت و نبوت آن دولتمند را محو تصور کرده بسمرقند آمد و آن بی سعادت
پدر را بدست عباس نامی که پدرش بر دست ملازمان میرزا بقتل آمده بود داد
تا بقصاص پدر در رمضان سنه مذکوره بکشت صاحب روضة الصفا گوید که میرزا
را در دفعهٔ اولی با میر حاجی محمد خسرو سپرد که بحج برد و امیر مشار الیه نقل میکرد که در رکاب
آن پادشاه بیمانند قریب بغروبی از سمرقند بیرون آمده وی از غایت خوشحالی
مسرت در هر باب حکایات میفرمود ناگاه شخصی از عقب رسیده دست میرزا کشید
چون نیک نگاه کردم یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت عبد اللطیف راه
سخنی داشت گفتم خیرست گفت آری فرمان چنانست که میرزا را در آبادانی فرود
آریم تا تهیهٔ اسباب ایشان نموده شود میرزا را از استماع آن زبان از گفتار
باز مانده ملال بیش از پیش بحال او راه یافت آخر در موضعی که در آنحوالی بود نزول
نمودیم و بنا بر فرط سرما آتش در پیش میرزا افروختند و در آن اثنا شراره آتش بگوشه
ردای ایشان رسیده و اندک بسوخت و میرزا از آن افروخته فرمود ببین هم
بیلدنک القصه در خلال آن هراس عباس با شخصی دیگر بخانه در آمده چون چشم میرزا
بر ایشان افتاد بیخودانه برجسته مشتی بر سینهٔ پرکینهٔ عباس زد و آن شخص توسنین
از دوش او برداشته جهه آوردن ریسمان از خانه بیرون شتافت و من در
خانه را بسته میرزا غسل بر آورد آنگاه عباس برگشته میرزا را بدر برده در پای مشعل

که در بیرون شهر مشغول بود بیکضرب تیغ نامش از صفحهٔ حیات سترد و پیشتر برادرش میرزا عبد
العزیز را همان شربت چشانیده بود مشهورست که عبد اللطیف همواره این بیت را
دران اوان بر سر زبان داشتی نظم پدرکش پادشاهی را نشاید ؛؛ وگر شاید بجز
شش مه نپاید ؛؛ قضا را بعد از شش مه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع
وخمسین وثمانمایه در وقتی که از باغ چنار بشهر سمرقند میرفت باجنین نامی از ملازمان میرزا عبد
العزیز میرفت چنین مذکور تیری بر و انداخته بسان تیر قضا کارگر افتاده دست در
یال اسپ زده فریاد بر آورد که اوق دگدی در دم ملازمانش چون بنات النعش
پریشان گشته فوجی که گرد لشکرگاه عذر بوده بیرون تاخته سرش را بریده و در پیشگاه
طاق مدرسه میرزا آویخته مقتضای وهو سیئة سیئة بوضوح پیوست شعر مردکه با خون
تن خود بدست ؛؛ چون نگری دشمن جان خودست ؛؛ خسرو از اهل رحمی آن مجوی ؛؛
قطع رحم را رحم آمد گلوی ؛؛ و از نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر و پسر را عباس کشت
و بابا حسین کشت یافته اند قطعه الغ بیک آنشاه جم اقتدار ؛؛ که دین نبی را ازو بود
پشت ؛؛ چو عباس کشتش بتیغ جفا ؛؛ شنو سال تاریخ عباس کشت ؛؛ بابا حسین کشته شد شب
جمعه اش خبر ؛؛ تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت تمثیل مشهورست که خسرو پرویز
را در اواخر اوقات که برگ ریز روضهٔ حیاتست تغیر اطوار روی داده دلهای
صغار و کبار را بنیش نهنگ رنجش میساخت تا آنکه همگنان را در دفع او همداستان شده
پسر او شیرویه را بر قصد او اغوا نمودند و او شخصی را از امرا شاه نام که پدرش بر دست

پدرش

پدرش کشته بود بقتل پدر مامور ساخت و چون وی شمشیر انتقام آخته بر سر
پرویز تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرامزاده پسری که کشندهٔ پدر را کشد قابل
عاقل چون بخدمت حلال زاده مقبول رسیده ماجرا بسمع او رسانیده شیرویه بقتل او
اشاره فرموده گفت پدرم مرا ازین سخن بر قتل تو تنبیه کرده است القصه بعد از
استیصال پدر بروایت اشهر یازده برادر خود را از عقب پدر فرستاد و آخر بشآمت
قطع صلهٔ رحم در وی اثر کرده از عمر و دولت برنخورد و بعد از شش ماه بمرض طاعون مرد
ومن المضحکات از جملهٔ خواص و ندیمان مجلس خاص میرزا خواجه عبد المومن است
و او بطراوت گفتار و ملاحت سخنان گوی لطافت از همگنان ربودی و بسر انگشت
بذله گویی عقدهای مشکل گشودی از جمله بیکباری نواب میرزا قاضی قرشی را بعلت
بی دیانتی گرفته در صدد ریش تراشیدن و بشهر تشهیر گردانیدن درآمدند قاضی
بوی التجا برده او در خدمت میرزا ترجمان او را به پیت سر اسب مقطع داد و آنرا
بالتمام از قاضی گرفته بگله خود فرستاد و دران اثنا بخاطرش رسید که مبادا این
معنی ظاهر شده خشالدوری شود لاجرم قاضی را گفت که فردا از دور خود را بمیرزا
نما تا اگر غایله باشد رفع کنیم قاضی صباح خود را منظور نظر میرزا گردانید و دران حالت حکایت
ترجمان بخاطر میرزا راه یافته بخواجه عبد المومن دران باب اظهاری نمود وی گفت
قاضی از سرانجام آن توجه عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش را بتراشند و گرد شهرش
برآرند میرزا از حسن کلام او بخندید و از سر آن درگذشت ومن البدایع چون همشیره

میانه امیر شاه ملک قلجقان که در اول مهردار صاحبقران و در زمان شاهرخ میرزا
اتالیق الغ بیک میرزا بود و در میانه امیر شیخ نورالدین امیر الامرای صاحبقران بنا
بر جب جاه کدورتی بود آخر شیخ نورالدین کدورت او را منجر بکفران نعمت شاهرخی
ساخته در ترمذ ترکستان قلعه چند را بدست فرو گرفت و بجانبان جبه توسل نموده
پیوسته اسب طغیان در میدان عصیان میتاخت و گوی وقاحت در میدان
قباحت می انداخت آخر سر آن شخص گشته امیر شاه ملک بعزم محاصره بدانجا رفت
و او نیز با دو کس از حصار بیرون آمده یکدیگر را دریافتند امیر شاه ملک او را نصیحتی چند کرده
بملازمت جناب شاهرخی ترغیب نمود او بمعاذیر غیر معقوله متمسک گشته امیر شاه ملک
سخنی که بوی خیری در و باشد از وی نشنید آخر از وی جدا شده در یورت خود نزول
نموده سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشید و مرقداق ملازم خود را طلبیده آشنا
گفت تو مرا بمنزله برادری بلکه زیاده و وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی و شیخ نورالدین را
ببینی چون ترا ببیند لاشک ترا طلبداشته در آغوش خواهد کشید چون دستهای
تو از کمر او بگذرد بقوت هر چه تمامتر او را بزیر کشی و مهم زیاده سری او را بقطع رسانی
از تو آنست که ازین رهگذر آوازه شجاعت و دلاوری خود را بلند سازی و از
ما آنکه ترا از آسیب مردم او نگاه داریم القصه مرقداق برین نیت روان شده
در انوقت شیخ نورالدین با دو ملازم بر در قلعه ایستاده بود و چون مرقداق را بدید
خندان شد مرقداق پیش دوید و شیخ نورالدین دستها بگشاد و او را در آغوش کشید

مرقداق را چون دست در کمر او بهم رسید قوت کرده او را بزیر کشید آن دو ملازم
در سر مرقداق تاختند و شیخ نورالدین را در زیر زانو گرفته ایشان را بضرب شمشیر از
خود دور کرد امیر شاه ملک در انوقت با دویست سوار بمحل رسیده مرقداق در
دم بیکضرب شمشیر سر بر کین شیخ نورالدین را جدا کرد **مصرع** هم در سر آن بروی
که در سر داری **ومن البدایع** آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمایه در اواخر
دولت بابر میرزای بن بایسنقر میرزای بن شاهرخ میرزا دو دبابه در غایت بزرگی
و مهابت در حوالی برج ثور که هشتم طالع بادشاه بود ساطع میشد و اولیای دولت
او از نمیغی هراسان بوده سکان خراسان که از پرتو عدالت و کرم آن شهنشاه
کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان غنوده بودند در لجه اضطراب افتادند تا آنکه در
بهار سنه احدی و ستین و ثمانمایه میرزا هوای سیر و تماشا نموده با بعضی از مخصوصان
و سازندها و خوانندها بمزارات مشهد مقدس معلای مزکای علیه الف التحیه والثنا فرموده
خیام مسرت انجام نصب نموده ناگاه در خلال آن احوال روزی درویشی ژولیده موی
نیکو رویی نزدیک میرزا در بالای سنگی ظاهر شده آغاز ترجیعی که بندش این بود
سید نسیمی این همه طمطراق کن فیکون ∴ شمه نیست پیش اهل جنون ∴
نمود و این ترجیع که تخمینا پنجاه بیت است تمامی کنایه بود از بیوفایی دنیا خاطر همگنان
از شنیدن این ابیات محنت آیات قرین صد هزار غم و درد نیز چندین گونه الم
گردید و درویش بعد از اتمام ناپدید گردید هر چند ملازمان سلطنت آشیان او را

طلبیدند نیافتند آخر در صباح سه‌شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی سنهٔ مذکوره میرزا از
چهارباغ مشهد مقدس بیرون خرامیده سیر میفرمود بیکبار غضب بر مزاج صاحب تخت
و تاج مستولی شده نسبت ببعضی امرا اعراض فرموده بحرم درآمد بوقت چاشت آواز
نوحه و زاری از اهل حرم برآمد و مولانا عبدالقادر برادر صاحب مطلع السعدین در این
واقعه گفته تاریخ آفتاب ملک بابرخان نماند ∴ کاینچنین خورشید پنهان در
خور نیست ∴ در ربیع الثانی فصل بهار ∴ لاله را ساغر ز خون دل پر است ∴ چرخ
را گفتم جگرها چاک شد ∴ دیدها از اشک دامن پر در است ∴ این چه حال است و
چه تاریخ گفت ∴ فوت سلطان موید ابابکر است و من النوادر از جملهٔ معاصران
پادشاه مبرور مولانا سیمی نشابوریست که اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ عصر بوده از نوادر اموری
که از او ناشی شده یکی آنست که روزی در میدان که جمیع معارف و اعیان حاضر بودند
دو هزار بیت در بدیهه گفته نوشت و نهال حیرت در حدیقهٔ ارباب کمال کشت و در
نسخ مشهور که اهل حل و عقد نشابور مرقوم کردانیده‌اند مسطور است که مولانای مذکور
در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایه در حضور اکابر خطهٔ
مزبور از وقت طلوع آفتاب تا بین الصلوتین صد و بیست مکتوب مرغوب بلاغت
اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود بر ده سطر و جمهور ارباب فضل و انشا بر آنها آفرین
و ثنا فرمودند قلمی نمود و بعد از آن روز چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنهٔ خمس و
عشرین و ثمانمایه وقتی که جمیع خواص و عوام و خرد و بزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع

تابگام

تا بهنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل فرموده‌اند در چهار بحر خمسهٔ نظامی که مجموع
دو هزار بیت است مشتمل بر غایت سلامت و نهایت براعت در سلک نظم کشیده
بخط نستعلیق بر وجهی که مقبول طبایع استادان مطلع بود بقید کتابت درآورد
با آنکه تمامی خوانندها و سازنده‌ها و نقاره‌چیان معرکه را گرم داشتند اصلا از آن اصوات
مختلفه فتوری در حواس او نشده مع هذا باوای صلابین شرایط بر قیام نمود لاجرم این
بیت نقش نگین آن نادرهٔ روی زمین بود شعر بیکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت
سی و دو هزار بیت گفت و بنوشت ∴ از این طرفه‌تر آنکه چون خبر جوع و ولوع او در
اکل شیوع یافت دو حریف ظریف بر سر آنکه بیست من خرما میتواند خورد یا نه گرو بستند
و بیست من خرما برداشته بخدمت حضرتش پیوستند قضارا او در آن روز مولانا
را اندک تکسری روی نموده بود و صاحب فراش بود چون مقصد آمدن یاران را
دانست گفت خرما را پیش من نهید تا به بینم چه میشود و بعد از آن دست از زیر لحاف
بیرون آورده مشت مشت در دهان ریخته میخورد و بعد از آنکه تمام شد گفت الحرفان
با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان گفتند کس خرما را با استخوان نمیخورد گفت
بهمه حال من با استخوان خوردم تا در میانه شما نزاع نشود و من النوایب آورده‌اند
که بعد از فوت بابر میرزا اختلال تمام بحال اهالی خراسان راه یافته هر یک از شهزادها
و امرا علم استقلال برافراخته دیگری را وجود نمی‌نهادند شعر تیغ خلاف از غلاف
کرده برون روزگار ∴ مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار ∴ و چون در پنجم محرم سنه

اثنی وستین وثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدین بدافعه میرزا شاه محمود بن بایسنقر بصوب
استراباد می شتافت ناگاه لشکر میرزا جهانشاه ترکمان دوچار شده بعد از کوشش
بسیار عنان بوادی هزیمت نهاد و مضمون این مقال وصف حال آن شکسته بال
بود نظم دل بود سراسیمه میان همه خوبان ∴ شوخی ز کنار آمد و دل از میان
برد ∴ گویند در روزی که شکسته و پریشان بهرات در می آمد هنوز خبر رسیده
بود که اکثر میر و میرزاده الوس جغتای مثل بوسعید میرم و سید یوسف اولاد سید
خواجه و سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادتمند جاوید شاه و غیرهم در معسکر
جهانشاه کشته شده آمد قلندری در سر خیابان از دکانچه برخاسته گفت خدا عمرت
برکت کناد ای شاه جهان اگر یورش دیگر میکنی تخم جغتای را از عالم برمی افکنی القصه
در سنه مذکوره در عرصه خراسان دوازده نفر دم استقلال زده در بند استیصال
یکدیگر میبودند اول میرزا جهانشاه از استراباد تا سبزوار در حیطه تصرف خود در
آورده بود دوم میرزا سلطان ابوسعید در بلخ رایت غرور برافراشته دیگرانرا
کان لم یکن می انگاشت سیم میرزا ابراهیم در هرات چهارم میرزا شاه محمود
در طوس پنجم میرزا علاء الدوله در فسا و باورد ششم میرزا سنجر در مرو
هفتم ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان هشتم مولانا احمد
بساول در حصار اختیار الدین نهم میرکه مغول در قلعه تره تو دهم میر عبدالله میرزا
در خس یازدهم امیر اویس خداوندشاه در طبس دوازدهم میر حسین شیخ تیمور

درقلعه

در قلعه جنوشان و اهالی بیچاره خراسان بمضمون این بیت مترنم بودند خسرو گر
هر پاره این دل بدلداری دهم ورنی ∴ چه خواهم کرد با خوبان بدین یکدل که من
دارم من وقایع البدایع میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر بن میرزا
شاهرخ بتقویت ابو النصر حسن بیک لشکر بخراسان کشیده در شهور سنه اربع
وسبعین وثمانمایه در حوالی دربند شغان با سلطان حسین میرزای بن منصور بن بایقرای
بن عمر شیخ بن تیمور کورکان مصاف داده شکست بر جانب او افتاد بار حسن
بیک بیشتر از پیشتر امداد و اسعاد او بتقدیم رسانیده بعضی از اولاد و اقوام خود
را بکومک او فرستاده القصه نوبتی دیگر میانه فریقین مقاتله واقع شده چون فوجی
از امرای سلطان حسین میرزا از وی روگردان گشته بالضروره بمخالفان پیوستند
سلطان حسین میرزا عنان از آن معرکه تافته بصوب میمنه و فاریاب رفت و
چون یادگار محمد بهرات آمده در شراب و لوندی افتاد و ترکمانان دست تعدی بر
آورده مسلمانان از ایشان بفغان آمدند چون خبر اختلال ملک و بی پروائی یادگار
محمد بسلطان حسین میرزا رسید چنگ اعتصام در فتراک توکل و رحمت ملک علام
زده با هشتصد و پنجاه نفر سوار از بابا خاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبه بیست و
هفتم صفر سنه خمس و سبعین وثمانمایه همه شب رانده وقت صبح خود را بدر باغ زاغان
رسانید و یادگار محمد را که در آن وقت مست و خراب بلکه از غایت غرور در خواب
بود و زمانه در باب آن نفر را این ترانه میسرایید شاهی ای از می غرور چو نرگس نخواب

نازی: بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن: بدست آورده بفضل آورد نظم در
زیج توان یافت بزرگی و بلندی: نرگس شرف باغ زر از زیج سپهر یافت: و مولانا
عبدالواسع درین تاریخ گفته اند تاریخ شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر: از سال شهادتش
وهم باز خبر: بعد از ان سلطان حسین میرزا سایه معدلت و رافت بر سر اهل خراسان
گسترده ابواب امن و امان برگشاد و داد کامرانی داد و قطعه آرام یافت در حرم
امن وحش و طیر: واسوده گشت در کنف عدل انس و جان: گردون فرو گشاد
کمند از میان و تیغ: ایام برگرفت زه از گردن کمان: از غصه خون گرفت جوی
ظلم را جگر: از خنده باز ماند چو گل عدل را دهان ومن الاتفاقات در اوایل
جلوس ابو الغازی سلطان حسین میرزا سلطان محمود میرزا ولد سلطان ابوسعید
محاصره و فتح که بسرداری میر مغول و سلطانعلی کجکیه مقرر بود شتافته بعد از مدتی که
ایام محاصره امتداد یافت سلطانعلی مذکور کفران نعمت نموده دروازه شکافته را بر
روی مخالفان گشاده ایشان را بخیر بر سر مغول نحیته اورا دستگیر نمودند و میرزا سلطان
محمود و برادران فرمود مصحوب یادگار نامی که از جمله معتمدان بود بصوب سمرقند
روان فرمود اما یادگار مذکور در اثنای راه طریق خلاف پیش گرفته باتفاق میر
مغول بجانب قبول سلطان حسین میرزا شتافته چون این خبر وحشت اثر تسخیر بلخ
وگرفتاری میر مغول بسلطان حسین میرزا رسید بغایت متاثر گشته در شب اول
جدی در قشلاق مرو با ندمای خاص نشسته از هر جا سخنی درمی پیوستند در آن اثنا سخن

بوادی میر مغول منجر گشته پادشاه و تمامی خواص بارگاه سیما میر علیشیر جهة استخلاص مومی
الیه از روی اخلاص فاتحه خواندند اتفاقا همان ساعت میر مغول یادگار از گرد راه
رسیده در بارگاه حاضر گشتند ممکنان از حسن اتفاق حیرت تمام دست داده مدتی
بمقال اشتغال نمودند مولانا جامی دعائی که بر لب یار رسیده: نوید فاستجبنا
شنیده منها آورده اند که در شهور سنه احدی و تسعمایه بنا بر فترت ماوراءالنهر
سلطان حسین میرزا اراده تسخیر حصار شادمان شده عنان نصرت نشان بر صوب
معطوف داشت و چون از مهم انجا بصلح وا پرداخت لوای جهانگشای بصوب قندز و
بغلان برافراخت و چون امیر خسرو شاه حاکم انجا یکباره از سمت اطاعت منحرف گشته
بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون اردوی آن حضرت و کامیاب بکنار آب
امویه رسید بنا بر علت شتابی از موضعی که آب دوش شده بود جسر بسته
بگذشتند و در میان آنکه بسان جزیره محلی بود نزول نمودند بارادهٔ آنکه صباح کشتیها
را شعبهٔ دیگر برده بهمین و تیره بگذرند قضارا آخر روز اشتری در آب افتاده
بسهولت بدان طرف رفت لاجرم ظاهر شد که عبور با سهل وجهی میسر است علی الفور کوس
رحیل کوفته آغاز کوشش کردند چنانکه بار خفتن کسی دیگر انجا نماند اتفاقا همان
ساعت آب طغیان نموده تمامی اراضی جزیره را فرو گرفت سبحان الله اگر تفصیل
شتر که در عین حکمت بود واقع نگشتی بسبب طوفان بلا از سر چندین هزار نفس
بگذشتی ومن النوادر از جمله توفیقات مولانا جامی ملاذ الوری ملجا اهل الفضل

هزبر ظفر صید سلطان حسین :. آنکه چون امیر علیشیر که شرح درک و شعور او بنا بر وضوح
ظهور محتاج به بیان نیست ملازمی دارد مصداق این مقال آنکه بیکباری امیر شیخ
احمد مشهور بسهیلی که از امرای عالیجاه آن پادشاه بوده است قصیده در مدح سلطان
احمد میرزای والی سمرقند گفته بنا بر غایت ودادی که میانه او و امیر علیشیر بود اول
بروی خوانده استدعای اصلاح نموده نخوانده میر گفته اند که این قصیده سراسر نیک
واقع شده اما اگر مطلعی بیش از مداح مندرج کرده اولیست میر شیخم التماس کرد
که آن بیت را شما انشا فرمایید میر بدو گفت که تو هم فکری کن و هردو علم برداشته
معنی در سلک نظم کشیدند چون بیکدیگر نمودند اتفاقا هر دو بیت بی زیاده و نقصان
یکی بود چنانکه همگنان را حیرت افزود و این بیت است بیت بهار باغ جوانی نهال
گلشن جدل :. گل ریاض کرم سرو جویبار وقار :. این مطلع میرزاده فکر بکر اوست
مطلع شد توارد آنچه از در دوست با مجنون مرا :. تو امان آورده باد او گو بیا
گردون مرا من الغرایب صاحب حبیب السیر گوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم
که چون میرزا الغ بیگ خواهرزاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود از
جمله تحف و تنسوقاتی که بر سبیل پیشکش میرزا کشید بیضه شترمرغی بود میرزا آنرا بخزانه
سپرده بعد از انقضای دو سال خواست که از آن کاسه کاچه ترتیب نماید آنرا
بمجلس آورده دوپاره کردند از میان آن بچه شترمرغی زنده بیرون خرامید نثر
در اکثر تواریخ تفحص کرده مرقوم و مثبت است که مالک که سالک مسالک

ضلالت

ضلالت و مهالک و خامت حال غرایب تالش بطراز این مقال مطرز شعر از دادگان
الغرایب دلیل قوم :. سپهبد بهم طریق الهالکین :. رهنمایی که جز علی باشد :.
ره نماید ولی بسوی سقر :. مدت سه سال در شکم بود و هم وی گوید که از امیر
علیشیر شنیدم که یکی از خویشان من گفت که شبی مرا حمام میل شده پیش از
صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده هنوز کسی
بحمام در نیامده بود من فوطه بسته درآمدم و بیک خلوتی رفته غسلی کردم چون
از آنجا بمیان حمام آمدم دیدم که شخصی بر کرسی نشسته از و پرسیدم که آیا صبح
دمیده است گفت باش تا احتیاط کنم بیکبار خود را بلند ساخته دست بشیشه روزنه
حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید که من از مشاهده کردم و وهم و هراس
بنوعی بر من غالب شده در دم بیرون دویدم و رخوت پوشیده متوجه
منزل گردیدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی بهیات مردم آشنا دوچار
شده گفت در توقف از کجا می آیی گفتم از حمام و واقعه را بیان کردم او نیز
هر دو گوش خود برکشیده تا سر طاق در باغ بلند شد و بر زبان آورد که او بلند
بود یا من مرا از مشاهده این غشی روی نموده تا صباح آنجا افتاده بودم آنگاه
بعضی که مرا می شناختند بر وقتم رسیده مرا بخانه بردند منها و هم وی گفت که
امیر مذکور فرمود که یکی از ملازمان امیر حسن بلکی نقل میکرد که در زمستان متوجه
بادغیس شدم در دو فرسنگی تمام دشت و بیابانها را برف گرفته بود نظم بر بادپای

ابر چو آمد سوار برف ؛ گرد دید بر زمین وزمان خفته بار برف ؛ آهو زپا در افکند
ومرغ از هوا ؛ گویی بدشت آمده بهر شکار برف ؛ بزغاله سیاهی بنظرم درآمد که در
میان برف خفته بود و از هیچ طرف اثر قدم او ظاهر نبود و من متحیر شده بدان طرف
راندم و آن بزغاله را برگرفته بفتراک زین رساندم در آن اثنا دست میان هر دو
پای او در آورده خصیتین او را بغایت بزرگ یافتم بزبان حیرت با خود گفتم که ای عجب انه
لاری بار بزغاله روی بازپس کرده گفت چش یاتمن بو تغای بنابران وهم بی پایان
راه یافته آنرا دور انداختم و بسرعت تمام بجانب دیگر تاختم منهی وی گوید که در اول
جمادی الاول سنه ست وعشر وتسعمایه در یکی از محلات هرات پسری متولد شد که
چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهانش دو دندان رسته بود و بر پشت
او پاره گوشت زیادتی بود بسان کوهان شتر در جمعی که در مجلس شیخ الاسلام بودم
طفل را بعد از آنکه مرده بود بدانجا آوردند و او گفت وقوع امثال این دال است بر
انتقال ملک منهی هم وی گوید که در اواخر رجب سنه مذکوره در هرات در محله
خواجه ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد یک پسر وسه دختر پسر همان لحظه
فوت شده دختران با مادر بعد از چهار روز قضا را همان سال شیبک خان ازبک
بتغلب بر خراسان استیلا یافته بود و بر دست غازیان عظام کشته خراسان
بتحت تصرف دیوان اعلی درآمد منهی وهم وی آورده که در زمان حسین میرزا
گوساله از شکم گاوی که آنرا ذبح کرده بودند بیرون آمد که چشمهای او در زیر حلقوم او بود

پادشاه

پادشاه غفران پناه او را طلبیده تشنه بین نمود و سفارش کرد که این معنی را در تاریخ
ثبت نمای منهی وهم وی آورده که مسود اوراق در بلخ گوسفندی دید که هشت دست
و پای داشت اما چهار از آن کوتاه تر بود و بر زمین نمی رسید فرع پوشیده نماند
که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیز خان و تومنه خان بر این موجب بهم میرسد تیمور بن
طراغای بن برکل بن ایلنگیر بهادر بن انجل نویان بن قراچار نویان بن سوغو
جیجن بن ایردمچی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومنه خان مدت ملک گورکانیه
از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی وسبعین وسبعمایه تا بتاریخ
تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع وخمسین وتسعمایه یکصد و هشتاد
و هشت سال و از ایشان تا غایت بیست و یکتن بمرتبه سلطنت رسیده اند اول
امیر تیمور گورکان سی و شش سال دوم میرزا شاهرخ بن تیمور چهل و سه سال سیم
میرزا الغ بیک بن شاهرخ در ماوراء النهر بنیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر
در آن ملک و خراسان دو سال و هشت ماه و نیم چهارم عبد اللطیف بن الغ بیک
شش ماه پنجم علاء الدوله بن بایسنقر بن شاهرخ ششم میرزا ابراهیم بن علاء الدوله
هفتم میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ هشتم میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد
بن بایسنقر نهم میرزا بابر بن میرزا بایسنقر دهم میرزا شاه محمود بن بابر یازدهم
میرزا سلطان حسین دوازدهم میرزا بدیع الزمان سیزدهم میرزا مظفر حسین چهاردهم
میرزا سلطان حسین پانزدهم میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه بن تیمور شانزدهم میرزا

ابابکر بن میرزا میرانشاه هفدهم میرزا عمر بن میرزا میرانشاه هیجدهم میرزا ابوسعید شاه بن محمد بن میرانشاه نوزدهم میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید بیستم میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بیست و یکم میرزا همایون محمد بن میرزا بابر و

من مآثر الشجاعه چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان قراقوینلو که از توابع سلطان اویس ایلکانی بود از غایت شجاعت و نهایت رسید بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالف صاحبقرانی می نهاد و دگاه گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده هرچند وقت بجد و دعراقین آمده فتنه می انگیخت و در سنه ثلث و ثمانمایه که امیر تیمور بالکلیه بغداد را از کارکنان سلطان احمد انتزاع نموده بنبیره اش میرزا ابابکر بن میرانشاه سپرد و ولایات عراقین و آذربایجان را بامرای ذوالاقتدار معتمد تفویض فرموده بیکبارگی خاطر اقبال ناظر از انوادی جمع نموده عنان یکران بصوب سمرقند معطوف داشته بامرای سرحد سفارشها نمود از جمله دولدای حاکم قلعه اونیک که در اعتبار رو اعتماد از همگنان در پیش بود گفت سلطان احمد و قرا یوسف دست ازین ممالک نخواهند داشت زنهار که از جانب ایشان غافل نشوی اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهل است از برای آنکه مرد تاجیک مشرب است اما زنهار و هزار زنهار که از قرا یوسف غافل نگردی و تا توانی از و برحذر باشی و اگر دست یابی در دفع او تقصیر نکنی شعر حذر از پلنگ حذر زنهار ❊ که عفریت دهر است و کهنه سوار ❊ آخر میرزا ابابکر با تفاق پسر عمش میرزا رستم بن عمر شیخ در زیر حله بکنار نهر العمیم با قرا یوسف محاربه نموده

یار علی

یار علی برادرش را بقتل آوردند و او از آن معرکه جان بدر برده بسلطان مصر متوسل شد و حاکم مصر او را و سلطان احمد را مقید ساخته میخواست که نزد امیر تیمور فرستد در آن اثنا خبر فوت میر مذکور بانجا رسیده هر دو از قید خلاص شدند و قرا یوسف با کهزار ترکمان که همراه او بمصر رفته بودند از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات با امرا و سرحد و مستحفظان شوارع صد و هشتاد نوبت جنگ کرده و در اکثر آن معارک ظفر او را بود

من الوقایع چون میرزا میرانشاه بن امیر تیمور در بیست و چهارم ذی قعده سنه عشر و ثمانمایه بعزم مدافعه او نهضت نموده بری رسید با آنکه در آن وقت دویست هزار سوار کینه گزار که هر یک خود را از رستم و اسفندیار کم نمیدانستند نظم ملک مانند و دیو آمین فلک تاثیر و کوه آلت ❊ نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افکن ❊ دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ❊ ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن ❊ در ظل رایات آن پادشاه فتح آیت بودند اما چون هیبت و صلابت و آوازه شجاعت و مهابت قرا یوسف حوالی خاطر تمکناتر گشاده کرده خواب و آرام را بغارت برده بود بنابرین جمیع حفاظی که در اردو بودند شاهرخ جمع نمود که بجهه استقبال او نجم اما فتحنا قیام نمایند حفاظ دو هزار نوبت تلاوت کردند اما چون خبر ورود شاهرخ بری در تبریز بوی رسید بعزم ستیز با وجان آمده در آن تنا او را عارضه روی نمود و در پنجشنبه هفدهم ذیقعده بساط نزاع در نوردیده بعالم دیگر انتقال فرمود و یکی از شعرا در آن باب گفته شعر بساط حکومت بگسترده ❊ ولی هیچ فرصت ندادش حیات ❊

چنین طرفه منصوبه کس ندید ⁂ رکیسوی شهنج رکیسوی مات ⁂ مشهورست که تراکه از
فوت او سراسیمه گشته اردوئی که بدینسان جمع کرده بود در یکطرفة العین دست از
هم داده ویران گشت و او را بر سر رهگذاشته کوچ کردند بعضی طمع در حلقه‌های زر که
او در گوش کرده بود کرده گوشهاش را با حلقها بریده بردند و او را برهنه کرده بر روی
خاک انداختند **نظم** گوهر نیند مرا کن گوشوار ⁂ بهر عبرت حال یوسف گوش دار

فرع سلاطین قراقوینلو چهار تن اند مدت حکومتشان شصت و سه سال **اول**
قرایوسف بن قرامحمد چهارده سال و کسری **دوم** اسکندر بن قرایوسف شانزده
سال **سیم** جهانشاه بن قرایوسف سی و دو سال **چهارم** حسنعلی بن جهانشاه یکسال

من بدایع الوقایع چون همواره میان قراقوینلو و آق قوینلو چون بیاض و سواد
تقابل متضاد بوده و قرا عثمان جد ابوالنصر حسن بیک بر دست اسکندر بن قرایوسف
ترکمان کشته گشت در آنوقت که میرزا جهانشاه بن قرایوسف بر عراقین و فارس
و آذربایجان مسلط شد خواست که حسین بیک بن علی بن عثمان را که دشمن قدیم بود
یکبارگی مستاصل سازد بنابرین در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه بصوب دیار بکر
توجه نموده حسن بیک اقوام و عشایر خود را فراهم آورده بقلل جبال راسیات و قلاع
حصین آنولایات تحصن نموده میرزا جهانشاه را بنابر استحکام و حصانت آن مواضع
کاری چنان از پیش نرفته منع نمود و منع آن لشکر برف و سرما از روی جبال و بیابان
و صحرا نهاده ترک لشکرکشی حریف نشست بر شعر که گردون زمانه این ترانه میرود **سلمان**

ساوجی

ساوجی تن از زمین همه در زمین غرق که چرخ ⁂ سهام دایمی از قوس میکشد بر [illegible]
نمیکند نظر مهر آسمان بزمین ⁂ که در میانه هر دو کدورتست حجاب ⁂ لاجرم میرزا
جهانشاه ماجرا را سهیا انداخته عزم معاودت نمود و در کوچ کردن بی پروایی کرده
در منزل [illegible] و لشکر با تراکمه متفرق ساختند و از غایت غرور بی احتیاطی بظهور
میرسانید **حکمت** از کلمات حکمت آیات افراسیابست که هر که جوشن حزم در
پوشد از تیرباران حوادث و نوایب ایمن باشد حسن بیک که همیشه در کمین انتظار بود
فرصت یافته با یکهزار سوار چون قضای آسمانی بر سر او ریخته میرزا جهانشاه در وقت
گریز کشته گشت محمد یوسف و پسرانش گرفتار شدند و مقتول و مخذول گردیدند از
لطائف قدسی سمات استماع افتاده که چون خدمت ابوالنصر حسن بیک داعیه قتال
با سپاه میرزا جهانشاه نمود از موقف فرمان لازم الاذعان حکم صادر گشت که
هر جوان فرزانه که در محاسن او شانه بند شود بعزم رزم بر نشیند بنابرین در آنروز
که مبارزان رستم آیین بر زین کین نشسته بودند پسر امردی شانه در پوست روی
خود بند کرده در برابر پادشاه ایستاد اگر سپاه او را منع نموده حسن بیک را خوش
افتاده گفت ممکن است که جهانشاه بر دست او تباه گردد آخر همچنان شد که او فرموده
بود **من بدایع الوقایع** بعد از واقعه جهانشاه حسن ولد او و سایر امرا و حکام عرضه داشتها
بخدمت ابوسعید گورکان نوشته عروس مملکت را در نظر حرص که سالک مسالک
کشورستانی بود جلوه دادند لاجرم چون اوان تطاول جدتان وی طی گشت و سلطان

ابوسعید را یونس مثال واقعه فالتقمه الحوت صورت احوال آمد در اواخر شعبان سنه اثنی
وسبعین وثمانمایه از قشلاق مرو بجانب عراق و آذربایجان توجه نموده چون منزل
میانه مخیم سلطان زمانه گشت حسن علی و امرای قراقوینلو بملازمتش رسیدند و
مقارن آن حال ایلچیان امیر حسن بیک رسیده بزبان تضرع و ابتهال عرض اخلاص و
حفظ مال نمودند و بی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن کسان او بکرات و مرات آمده
عرضه داشتند که حسن بیک میگوید که درین اوقات بنابر کثرت برف و اشتداد سرما
مراجعت بمقام اصلی نوعی از ممتنعاتست آنقدر مهلت دهند که درین زمستان درین
بسر برده بهار بمنزل خود رویم و اگر این معنی را از من قبول ندارند از خصمان من که در
انجا اند تحقیق فرمایند هر چند بیشتر مبالغه فرمودند نواب سلطان ابوسعید در لجاج و عناد
افزودند **بیت** ستیزه بجایی رساند سخن ⁂ که ویران کند خاندان کهن **حکمت** اللجاج
اقل منفعة فی العاجل ⁂ واکثر مضرة فی الآجل **قطعه** مکن پیشه لجاج ای نور دیده ⁂ ز
من این نکته را در گوش میدار ⁂ که افتی بهر اندک نفع عاجل ⁂ باجل در مضرتهای بسیار ⁂
حکایت آورده اند که هارون روزی با زبیده خاتون بلعب شطرنج بکرو و بخواه اشتغال
داشت هارون غالب آمده زبیده را باخراج رخوت مامور گردانید و او حسب المشروط
جمیع رخوت بغیر از تنبان که صرف آن خالی از اشکالی نیست بیرون کرده هارون در
رفع آن لجاجت از حد بیرون برد تا او حسب الفرمان تنبان بیرون کرد هارون او
را عریان باز داشت آری ولنعم من قال م سر اول اذا صرف فلا اشکال نوبت دیگر

خاتون بر سر آمده او را بمباشرت جاریه نام کنیزکی حبشی که عفریت نژاد و بد بوی بود
الزام نمود **بیت** ملک المون از لقای تو به ⁂ عقربم کو بزن تو دست منه ⁂ هارون
هر چند در رفع آن کوشیده استشفاع گوناگون بجای آورد فایده نداد و آخر الامر بهر طریق
که بود نزدیکی کرده آن جاریه بمامون حامله گشت عاقبت میانه مامون و امین که پسر زبیده
بود کار بجایی رسید که پیش ازین مذکور شد چون خبر قتل امین را زبیده شنید آه
سرد از جگر پر درد برکشید و گفت لعن الله اللجاج **مصرع** کانتهای لجاج باشد شوم ⁂
القصه سلطان از میانه متوجه قشلاق قراباغ شده از بعضی منازل الاغان بواسطه علف
زهر آلود که دران صحاری بود بچراگاه عدم فرمودند چون اجناس نفایت نایاب بود
یراق قشلاق در حوالی محمودآباد دیدند و عساکر نصرت مآثر حسن بیک طرق عراق
و آذربایجان را بطریقی مسدود گردانیدند که هر بارخانه که باردوی سلطان میرفت می
گرفتند و پیغام تهدید آمیز بشروانشاه فرستاده او را از ایلی سلطان ابوسعید منع
گردانیدند و وی نیز در چهارم رجب سنه ثلث وسبعین وثمانمایه کشتیها را بداغ نفط
کشیده آثار خلاف بظهور رسانید چون ابوسعید را از شروان که مدار حیات ایشان
بود یاس کلی حاصل شد بالضروره بصوب اردبیل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل
بواسطه گل و لای بدشواری گذشتند و بسیاری از چهارپایان در انجا ضایع شدند
و در روز پنجشنبه بیست و یکم رجب که قراولی بسته مراد ارغون منغلی بود امیر بیک
موصلو که از عظمای امرای حسن بیک بود بدو دوچار شده گفت سلطان دوستان قدیم

را دشمن و دشمنان را دوست انگاشته اکنون که نه صلح و نه جنگ کرده کجا میرود و فردا مرا
را بقهر سنید که صلح کنند روز دیگر سید مزید ارغون که امیر الامرا بود بقهر اولی رفته
باندک مردم و افواج دیر ایشان تاخته هرچند کس ایشان را اسیر ساخت اما در اثنای
تک و تاز حسن بیک از کمینگاه بیرون تاخته امیر مزید را که رکن اعظم دولت ابو
سعیدی بود دستگیر گردید سلطان از ان واقعه سراسیمه و پریشان گشته مادر
و خواهر خود را با بعضی از اجله سادات بطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد حسن بیک
خواست که صلح کند سید اردبیلی حقیقت کمال ضعف لشکر جغتای را خاطرنشان
کرده والده سلطان بی نیل مرام برگشت و متعاقب حسن بیک و لشکر ترکمان
در رسیدند و امرای بیوفای جغتای مورجل خود را گذاشته بدو پیوستند و سلطان
را از مشاهده آن نمونه فزع اکبر پای صبر و قرار از جای رفته دست قرار در دامن
فرار استوار کرده و کور زینل ولد حسن بیک از عقب او شتافته و برا دریافت و
فی الفور او را بربسته نزد حسن بیک آورد بعد از سه روز در بیست و دوم رجب او
را بیادگار محمد سپردند و او بقصاص جده پدرش گوهرشاد بیگم وی را بقتل رسانید
بی تکلف درین واقعه که در قرون و ادوار قرینه آن دیده روزگار ندیده و گوش
سپهر نظیر او نشنیده نکته عجب منظور نظر اعتبار اهل روزگار گردید صدق و
من قال مثنوی گرفتم که از یمن اقبال و بخت ٭ شدی در جهان صاحب
تاج و تخت ٭ سخن مختصر جمله عالم تراست ٭ سلیمانی و افسرت عرش ساست

بکشور

بکشورستانی فریدون شدی ٭ بال و زر افزون ز قارون شدی ٭
نه این اعتبارات بی اعتبار ٭ همه نیست گردد سرانجام کار ٭
و علامة الدورانی دران تاریخ گفته شعر سلطان ابوسعید که در فر خسروی ٭
چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید ٭ الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود
تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید ٭ فرع سلاطین طبقه آق قوینلو نه تن اند
و حکومت شان چهل و نه سال اول حسن بیک یازده سال و کسری
دوم سلطان خلیل بن حسن بیک شش ماه و نیم سیم سلطان یعقوب
بن حسن بیک دوازده سال و دو ماه چهارم بایسنقر بن یعقوب بن حسن
بیک پنجم رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک پنج سال و نیم و کسری
ششم احمد بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک هفتم الوند بیک بن اغا
یوسف بیک بن حسن بیک هشتم محمدی بیک بن یوسف بیک یکسال و
کسری نهم سلطان مراد بن یعقوب بیک مقطع المنة لله تعالی و بعد
که سلسله سلطنت و جهان داری و نوبت خلافت و کامکاری بدودمان
رفیع البنیانی منتهی شده که قوام ارکانش منصوص کأنهم بنیان مرصوص
است و ساحت گردون مساحتش بصفت و من دخله کان آمنا مخصوص
وصف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام معجز طراز و اشاره
آیه کریمه کثیره الاعجاز و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها

عباد ی الصالحون مرموز در ضمایر انجم نظایر ارباب بصایر اتصال این خلافت عظمی و
اقتران این سلطنت کبری بعطیه ظهور صاحب الامر علیه و آبایه التحیة والثنا ❊
سلمان آخر منشور زمان مهد نو تاریخ ❊ در اول احکام جهان نام تو طغرا ❊
بی شائبه تکلف و مداهنه نسبت این روزگار فرخنده آثار بسایر ازمنه لانک
نسبت حریم حرم است بدیگر دیار و الحق سعدی سزد گر بنازم بدورش
چنان ❊ که سید بدوران نوشیروان ❊ و از فرط عدالت و صیت صلابت
اطراف مملکت از آلایش مکاره پاک است و اعدای دولت پژمرده و غم
ناک نظم دیدیم چند بار و نباید بسی نکو ❊ هرکس که قصد خویش بدین خاندان کند ❊
از بار سر کند سبکی بار گردنش ❊ هر سر سبک که پای درین آشیان کند ❊
و از وفور بدایع وقایع و ظهور لطایف و ظرایف که از پرتو اقبال بی انتقال و دولت
ابدی الاتصال مشاهده عالم و عالمیان گشته ناسخ تاریخ اکاسره و ماحی مآثر قیاصره
است انوری چشم بد دور که بس منتظم است این دولت ❊ آری این دولت
را منتظمی معهود است ❊ و چون این مؤخر گنجایش این مقامات که الحق خارق عا
دات است نداشت متصدی ایراد آن واردات گشته نظر بر اختصار و
اختتام گماشت شعر گر آن جمله را کاتب انشا کند ❊ مگر دفتر دیگر املا کند ❊
و این سفینه فی الحقیقه حبابیست بر سر آب و نمودار بیست از سراب بیچون مخترعات
بیچون دان بی ته و چون تصورات کودکان کوته لعب ناقلان لایق و تشحید خاطر

عاقلان

... قلان را موافق در تاریخی سمت اختتام و صورت انجام پذیرفت که ازین دو
... اطلاع بحصول می پیوندد نظم درین روضه که از فرط نوادر ❊ شود دهر دم
... تاری تازه لامع ❊ پی تاریخ و نامش فکر کردم ❊ خرد گفتا که مست این نکته ساطع ❊
... و در واقع نگارستان چنین است ❊ ازان آمد نگارستان واقع ❊ تم بالخیر

قد تم بعون الله و حسن توفیقه علی
ید الفقیر عبد الله فی غره شهر
رجب سنه ۱۰۷۹ تحریر
م





